ن- ۹۵۱۰
۲۴۴۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نور العیون
مؤلف محمد بن منصور بن ابی عبدالله الیمانی (زینبک)
موضوع
شماره قفسه ۱۶۱۹
شماره ثبت کتاب ۸۵۹۴۸
۱۲۴۱۹
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۶۱۹

نورالدين

١٦١٩

٨٥٩٤٨

من متملکات عبده المذنب ... الطبیب الکحال

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی محمد واله الطاهرین اجمعین قال محمد بن منصور بن ابی عبد الله الیکانی المعروف بزرین دست که واجب چنان که مردم از هر پیشه ای که بدانند که چون حاجتمند کردند بدان صناعت واندران وقت که صناع نیابند وآبادانی نزدیک نباشد آن مقدار بدانند که در وقت قضا حاجتی باشد ... خود را بآبادانی افکنند و در مانند تا صناع را بیابند و شغل خویش راست کنند وانواع پیشها بسیار است و علوم بسیار اما از جمله علوم چهار علمست که مردم را چاره نبود ازو **اول** علم هندسه که آبادانی جهان ازوست **دوم** علم نجوم که شناختن اوقات احوال ازوست **سیم** علم دین که شناختن خدای عزّ وجلّ ورستگاری ازوست **چهارم** علم پزشکی که تن درستی ازوست اما آن دو علم ازانست که اگر ندانند گزیرش باشد یکی علم هندسه و دیگر علم نجوم که اگر آبادانی بوقت در نماند تا بکسی اندر رسی که آن علم داند و بازپرسی ازوی اما این دو علم که یکی علم دین و دیگر علم پزشکی اگر ندانی گزیرش نباشد که هرکه علم دین نداند از خدای عزّ وجلّ باز ماند و طاعت خدای عزّ وجلّ بجای نتواند آوردن و گمراه و جاهل مانند پس باید که علم دین بدانند تا خدای را بشناسد و بندگی کند و طاعت خدای عزّ وجلّ بجای آورد و رستگار باشد و اگر علم دین نیز تمام نداند و مسئله مشکل شد هم تواند که از عالمی بپرسد چاره نیست لا بدّ باید که بداند که چون بیماری افتد بیمار ممکن نباشد که تواند بود تا طبیب بیاید و باشد که مهلت نیابد و هلاک شود و اگر هلاک نشود آن بیماری دراز شود و بجای بگشد و هر مذهبی را مذهبی مخالف هست و هر کسی دینی و مذهبی دارد و هر دینی را دینی دیگر منکر باشد اگر در همه دنیا و مذهبها و علمها خلاف کنند هیچکس در علم پزشکی خلاف

نتواند کردن بر آنکه همه کس محتاجند به تن درستی و چون بپیغامبر صلعم پرسیدند که علم چندست گفت العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان ومعنی این آن باشد که علم دو است که ازوی چاره نیست یکی علم تن درستی و دیگر علم دین پس واجب بر مردم که از هر علمی چیزی بدانند اگرچه اندک باشد بهتر آن باشد که ازان علم داند که در وی نفع تر باشد و هیچ علمی نیست در وی نفع تر از علم پزشکی که از علم پزشکی تن درستی خیزد و هیچ نعمتی بهتر از تن درستی نیست که تن درستی نعمتی بزرگوار است و اول معنی پیغامبر صلعم میفرماید که انّ احدکم لن یجادل فی سعة الامن امر دینه او امر دنیاه فغایة العمل الصالح وان سعی لدنیاه فغایة الالتذاذ والامران لاینالان الا بالصحة ومعنی این آن باشد که حال از فرزندان آدم از دو بیرون نیست یا این جهان خواهد یا آن جهان آن کس که آن جهان خواهد نیابد الا بعمل صالح و آنکه این جهان خواهد از برای لذت خواهد ... و این هر دو نیابد الا به تن درستی و تن درستی نگاه نتوان داشت الا بعلم پزشکی پس واجب باشد بر همه خلق که علم پزشکی بدانند و اگر ندانند بیاموزند و هر که علم پزشکی خدای را بداند و موحد باشد که هر که علم تشریح بداند و بخواند که هر یکی بحکمت چون آفریده است ازانجا بداند صنع خدای جلّ جلاله و خدای عزّ وجلّ بتوحید ایشان بشناسد چنانکه پیغامبر صلعم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربّه پس هر که پزشکی تمام بیاموخت و بدانست موحد است الا آن کسی که این علم تمام نداند پس بخدا نگرود و از طبیعت وارکان نشناسد و آنکس که خود یاد کرده است وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون و دیگر جای گوید در آفرینش ترکیب که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و دیگر جای میفرماید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و این هر سه آیة درین معنی گفته است و در فضیلت طب و اکنون از برای ثواب این کتابی تصنیف کنم تا در بابی چشم و علم آن آگاه بداکه اول این علم بزبان یونانی و زبان سریانی بود بعد از

پیغامبر صلعم و زبان تازی پیدا گشت و از بعد پیغامبر صلعم همه خلق تازی گویند و بفرمودند تا همه علمها از زبان یونانی و سریانی بتازی گردانیدند و اندر وقت که من این کتاب ساختم بیشتر مردم فارسی میگفتند و خداوندان زمانه فارسی گوی بود و دوست و از همه علم خبر داشت پس درخواست از من که کتابی بساز که خلق را ازان فایده باشد در طب و سخن در دعوی گوی که عزیزتر است و نیز قدر عزیزتر است و مردم بوی محتاج تر پس من دانستم که غرض وی چشمست که چشم چراغ جانست و نگهبان تن است و هر که را چشم نیست زنده نیست و من چون خواستم که این کتاب سازم خواستم که فرمان وی بجای آورم و نیز همه خلق را ازین نصیب دهم و از من یادگار بماند خلق را پس اگر این کتاب بزبان پارسی گفتی آنکس که تازی ندانستی بی بهره ماندی و دیگر آموزنده دشوار بودی که اول تازی بایستی آموختن و دیگر بار پارسی بایستی آموختن پس بدین علم همه کس نرسیدی و از مراد بازماندی و من نیز از مراد و غرض خود باز ماندی که غرض من این بود که فایده این بهمه خلق برسد و چون نگاه کردم دیدم که همه کسان که پیش از من بودند و در طب سخن گفتند در چشم مختصر گفتند چنین حنین بن اسحاق کتابی کرد مفرد در چشم ده مقالات در ترکیب و علاج او داده ... و ابن ماسویه نیز اراده و محمد بن زکریا و غیر ایشان از اطبای بزرگ که معروف بودند هر یکی چیزی کرده اند اما تمام آنچه بایست یاد نکرده اند چنانکه هر که بر خواند مستغنی شود هر که پیش از من سخن گفت تمام نگفت و اما آنکه پیش از جالینوس بودند و اما آنکه پس ازوی بودند از یونانیان و استادان و حکیمان نام علتها یاد کردند و علاج نگفتند و قومی دیگر که پس از ایشان بودند نام علت گفتند و علاج بگفتند اما تمام نگفتند و خواست ایشان آن بود که عزیز باشند و درین نفع خویش جستند و کسانی که پس گذشتند در آخر عمر خویش بعوض ندان آموختند و بخیل نمودند و چون من در نگرستم درین وقت نادانان و زنان نیز درین علم دعوی کردند بی معنی بی آنکه از کسی آموخته باشند و علاج چشم میکردند و چشم خلق را

تباه میکردند پس واجب چنان دیدم که این علم را روشن گردانم تا همه خلق بیاموزند و بدانند و بعلم کار کنند نه بجهل و خلق را از بلای نادانان برهانم و این کتاب تصنیف کردم و همه علتها درین کتاب یاد کردم و هیچ در وی نهفتم و این کتاب بپارسی دری گفتم تا همه خلق را ازین نصیب باشد و بر آموختن این علم حریص تر باشند و بهتر دریابند باید که علم بدانی بهر زبان که خواهی و این کتاب بساختم و دست از طمع و نصیب این جهان بازداشتم بر امید اجر آن جهان و ثواب آخرت پس واجب باشد بر آن کس که این کتاب برخواند و نفع بردارد مرا یاد کند و کاتب را بخدا بیامرزد و بگوید که بروی رحمت کن که جمع کرد و این کتاب فی نوشت این کتاب و کسانی که بیامرزد و خصمان خشنود و بفضل خویش و تصنیف کتاب در سال چهار صد و هشتاد بود از هجرت پیغامبر صلعم و بروزگار امیر المؤمنین ابو القاسم الامام المقتدی بامر الله بود و بروزگار سلطان معظم ابو الفتح ملکشاه محمد بن داود و برهان امیر المؤمنین و این کتاب بر طریق سؤال و جواب ختم همچنانکه حنین بن اسحاق کرده است تا اریکدیگری پرسند و حریص می باشند بر آموختن و زود یاد گیرند و فراموش نکنند و نیز چون بپرسد زود وی جواب تواند داد مرا اهل معرفت را و جواب آنکس که چون سوفسطائیان بپرسند بامعرفت وی اگر درین علم بهره دارند و نادان باشند و خواهند که بی مدت بیاموزند و چنان نمایند که دانا اند درین علم جواب ندهند و آنکس را جواب دهند که دانند که وی عالمست و بمعرفت می پرسد و نیز چون کسی از بهر حاجتی بپرسد و یا خواهد که بیاموزد و ازین علم خبر یابد جواب تا معلومش شود و اگر کسی بمحال دعوی کند ازوی بپرسد تا چون نادان باشد خجل گردد تا نادان از دانا پدید آید و اول بیاموزند نادان چون دانا شود و دعوی دراز مردم هست مردم نادان گرفتار نشوند و نام این کتاب **نور العیون** کردم که هر که این بخواند

وعلمش بداند نور چشم وی بر جای بماند و هرگز محتاج نشود به طبیب نادان و همیشه چشم او روشن
بود بتوفیق خدای عز و جل و این کتاب را به ده مقالات مبوب کردم به هر سوالی بر خوانند آسان
شود و این کتاب هرچند کوتاه [illegible] چشم گفتم اما طریق طبی روی یاد کردم چنانکه هر که این کتاب
برخواند و نیکو بداند همه طب داشته باشد و مستغنی گردد از نگریستن در کتب بزرگ و بسیار و نیز
مستغنی گردد در سفر از برداشتن کتابهای بسیار اما هر که این کتاب دارد مستغنی گردد از دیگر کتب
و سخن غامض و حشو دور کردم ازین کتاب و این کتاب مختصر و موجز کردم که در اختصار سه چیز حاصل
آید یکی استقصا در صنعت دوم تمامی در معنی سیم کوتاهی در سخن چون چنین باشد فایده این کتاب تمامتر
باشد و نیز برگزیدم آنچه مرا نیک آمد و برگزیدم و بیازمودم از قول جالینوس و حنین بن اسحاق
که وی هرچه بود از اقوال طب برگزیده بود و نیز هیچ سخن از خود نگفته ام الا آنگه امتحان کردم و آزموده
که تجربه کرده بودند مشایخ گذشته آنان که پیش از جالینوس بودند و آنان که پس از وی بودند و استادان از
پیران وقت و آنکه مرا و پدران مرا تجربه کرده اند همه اندرین کتاب یاد کردم و هیچ نهفتم و اینک بیان
که از قول متقدمان و بزرگان روزگار و صاحب تجارب یاد کنم که جالینوس یاد کرده است و حنین
ایسقوربرسوس و یوحنای بن سرافیون و قول فولس اجانیطی نیز یاد کرده است و من آنچه کرده ام را
اصل و دستور کردم بکتاب خویش و از خدای عز و جل توفیق میخواهم بر تمام کردن این کتاب انشاء الله
و لی الاجابة ان شاء الله تعالی **مقالت نخستین** در علم تشریح و ترکیب و حد و هیأت و مزاج
عام و شمار طبقات و رطوبات و عضوها و عصبها و رگها و صورت هر یکی و اختلاف هر یکی که آورده
بر یکدیگر شمار طبقات و حجت هر یکی آورده اند بر یکدیگر **مقالت دوم** در بیماریها و عارضها که
بیفتد در چشم و آزارها دید چشم و حس در توان یافت و علامت هر یکی چگونه باشد و سبب
آن بیماری از چه باشد و نام هر یکی چه خوانند و این بهت دریافتن و شناختن این **مقالت سیم** در بیماریها

---

که اندر چشم شاید دید و بحس در نتوان یافت الا بعقل تمام و تمیزی درست و ذکای تیز و
بحرس توان شناخت و این دشوار است اما من نشانها و علامات آن بگویم که چگونه است تا هر کسی
آن نشانها ببیند بدان نشان و علامت بداند که چیست آن علت و در کدام عضو افتاده است تا علاج تواند
کرد هر یکی از آن علتها که افتاده باشد و علاج بپذیرد **مقالت چهارم** در علاج بیماریها
که آنرا علاج توان کرد هر یکی از آن علتها که افتاده باشد و آن علتها بچشم توان دید و بعقل
شناخت و هر نوعی و عارضها چگونه علاج کنند تا موافق آید و از وی زود نفع پدید آید چون بکار
آید داروها و علاجها و غذا که باید دادن و از چه پرهیز باید کردن تا مضرت باز دارد و منفعت
به بیمار رسد انشاء الله تعالی **مقالت پنجم** در بیماریها که در چشم افتد که آنرا علاج شاید
کردن و علاج بپذیرد که رنج ضایع شود و الله اعلم **مقالت ششم** در آن که چه باید کرد
در اول هر علت که پدید آید در چشم که آنرا علاج توان کردن تا آن علت باشد و اگر
اندک پدید آمده باشد علاج کنند تا تمام برنیاید و آن علتها که در آخر چون تمام شد آنرا
علاج نباشد چکنند تا باز گردانند و باطل کنند تا تمام برنیاید **مقالت هفتم** در صنعت دستکاری
که در چشم افتد و باید کرد که هر یکی چگونه باید کرد و چون کرده باشند علاج هر یکی چون کنند
تا بصلاح باز آید و من این دست کارها آسانتر از آن یاد کنم که پیش از من کرده بودند
و نفع زیادت از آن چنانکه بر بیمار آسانتر باشد و بر دست کاران تر
**مقالت هشتم** در آن علتها که علاج نتوان کرد نه بدارو و نه بدست کاری و زراقان گویند علاج
کنیم و دروغ گویند و مردم را بی نفع دردناک کنند و رنجه دارند تا چیزی از ایشان بستانند و من
درین مقالت یاد کنم که ایشان هر یکی از زرق چگونه کنند در چشم تا مردمان بدانند و بزرق ایشان
گرفتار نشوند که ایشان مکار باشند **مقالت نهم** در داروهای مفرده که در علاج چشم بکار دارند

---

و قوت هر یکی در سردی و گرمی و تری و خشکی که هر یکی در چند درجه گرم اند و سرد اند و در چند درجه
تر اند و در چند درجه خشک اند و هر یکی چه فعل کنند انشاء الله وحده العزیز **مقالت دهم** در داروهای
مرکب که در علاج بیماری چشم بکار برند و آنچه آزموده است از قول قدما چون جالینوس و بقراط
و حنین بن اسحاق و محمد بن زکریا از فخر رازی و یوحنای بن سرافیون و فولس اجانیطی و غیر ایشان
از معروفان اصحاب تجربه و نیز آنچه من آزمودم و پدران من آزموده اند که بران کرده اند
و نفع آن پدید آمده است یاد کردم و بگفتم که هر یکی چون سازند و بچه وقت سازند و چون
دارند و چگونه بکار برند و قوت هر یکی تا چند گاه بردارد از شیافها و ذرورها و کحلها
و برودها و اکسیرها و طلاها و مرهمها و سعوطها و داروها که عطسه آورد و ضمادها و ابارها و جبها
و مطبوخها و سفوفها و حقنها و روغنها که باید ساختن و داروها که پرورده باید کردن که چگونه
پرورند هر یکی را و قرصها که در علاج چشم بکار برند و داروها که چون کوبند و چون
بیزند و آنچه بگشتن باید کرد چون بگشتن کنند و آنچه بباید سوزانید چون سوزانند و بچه ترکنند و چون
خشک کنند و چگونه نهند تا قوت بر جایگه بماند و خراب نشود انشاء الله تعالی وحده العزیز
بسم الله الرحمن الرحیم **مقالت اول** از کتاب نور العیون تصنیف ابی روح محمد
بن منصور بن ابی عبدالله الیمانی المعروف بزرین دست در تشریح و ترکیب و حد و هیأت و مزاج
خاص و مزاج عام و شمار طبقات و رطوبات و عضوها و رگها و عصبها و صورت هر یکی و
هر یکی که آورده اند اندر شمار طبقات و حجت هر یکی که آورده اند بر یکدیگر و خلافی که کرده اند
و جمله سوال این مقالت صد و پنجاه و سه سوال است و صد و پنجاه و سه جواب **سوال اول** در عرض
پزشکی چشم **سوال دوم** در آنکه چه باید کرد تا غرض پزشکی چشم حاصل آید و حد فعل چشم
پزشکی بر چند روی است **سوال سیم** در آنکه چه واجب کند بر آنکه خواهد که چشم پزشکی کند **سوال**

---

**چهارم** در آنکه حد چشم چیست و چگونه شناسیم **سوال پنجم** در آنکه صفت چشم
چیست **سوال ششم** در آنکه چشم را از برای چه چشم خوانند **سوال
هفتم** در آنکه منفعت چشم چیست **سوال هشتم** در آنکه چون است که چشم را از بالای
تن بیافریدند و فرو تر نیافرید **سوال نهم** در آنکه فعل چشم چیست **سوال دهم** در آنکه
طبع چشم چیست **سوال یازدهم** در آنکه چه واجب کند که طبع چشم گرم باشد که موضع
دماغ است و طبع دماغ سرد و تر است **سوال دوازدهم** در آنکه مزاج چشم چیست
**سوال سیزدهم** در آنکه چه باشد که طبع اصلی چشم بگردد و بطبع دیگر شود **سوال
چهاردهم** در آنکه بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بسردی دارد و سرد شده
باشد **سوال پانزدهم** در آنکه بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بتری شده
باشد **سوال شانزدهم** در آنکه بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بخشکی شده باشد
**سوال هفدهم** در آنکه از چه سبب باشد که طبع چشم گرم و تر شود از مزاج اصلی
**سوال هجدهم** در آنکه از چه سبب باشد که مزاج چشم تر گردد **سوال نوزدهم** در آنکه از
چه سبب باشد که مزاج چشم خشک گردد **سوال بیستم** در آنکه از چه دلیل باشد که
بدان دلیل بشناسد مزاج چشم مردم را **سوال بیست و دوم** در آنکه رنگهای چشم چند گونه
باشد **سوال بیست و یکم** در آنکه از چه سبب رنگ چشم سیاه بود **سوال بیست و سیم** در آنکه
از چه سبب رنگ چشم ازرق باشد **سوال بیست و چهارم** در آنکه چشم از چند طبقه مرکب است
**سوال بیست و ششم** در آنکه از چه سبب رنگ چشم اشهل باشد **سوال بیست و پنجم**
در آنکه چشم از چه رطوبات است **سوال بیست و هفتم** در آنکه هیچکس بر حکیم جالینوس خلاف کرده
در عدد طبقات **سوال بیست و هشتم** در آنکه هیچکس تواند دانست که طبقات چشم چند و از چه

در آنکه از چه سبب باشد که طبع چشم سرد و تر گردد **سوال هجدهم**

خلاف کرده اند یا همه علما متفق اند و خلاف نکرده اند سوال بیست و نهم در آنکه تریاء و
چشم چند زوج است و چند گونه است سوال سی ام در آنکه عضلات چشم چند است و عضلات
جفن چند سوال سی و یکم در آنکه از جمله رطوبات و طبقات و آلتهاء چشم بینایی از کدام است
یا از جمله است یا از یکی سوال سی و دوم در آنکه صفت این رطوبات جلیدی که اوست
و بینایی از وی است و چگونه است سوال سی و سوم در آنکه چرا این رطوبات
گرد است سوال سی و چهارم در آنکه چرا رطوبت جلیدی تخت گرد نیست و در روی پهنی است
و در آن پهنی چه حکمت است سوال سی و پنجم در آنکه چرا رطوبت جلیدی سپید است
و روشن سوال سی و ششم در آنکه جای این رطوبت جلیدی در چشم کجاست سوال سی و هفتم
در آنکه منفعت رطوبت جلیدی چیست سوال سی و هشتم در آنکه بچه دلیل میگویی که بینایی از رطوبت
جلیدی است سوال سی و نهم در آنکه گویند ما می بینیم که چون میان رطوبت جلیدی و میان
شی مبصور هیچ مانعی نبود و گشاده بود و چشم نابینا بود اگر بینایی از رطوبت جلیدی بودی
بایستی که می دیدی و بینایی باطل نشدی مگر بینایی از جای دیگر است از درون نه از رطوبت جلیدی
سوال چهلم در آنکه طبع رطوبت جلیدی چیست سوال چهل و یکم در آنکه از جمله طبقات و رطوبات
کدام است که این رطوبت بوی محتاج است و نزدیکتر و غذا این رطوبت جلیدی از کجاست
سوال چهل و دوم در آنکه صفت رطوبت زجاجی چیست سوال چهل و سوم در آنکه غذاء رطوبت
زجاجی از کجاست و کدام طبقه بوی نزدیکتر باشد سوال چهل و چهارم در آنکه طبع رطوبت زجاجی چیست
سوال چهل و پنجم در آنکه از درون رطوبت زجاجی چه طبقه است سوال چهل و ششم در آنکه
صفت طبقه شبکی چگونه است سوال چهل و هفتم در آنکه طبع طبقه شبکی چیست سوال چهل و هشتم
در آنکه غذاء طبقه شبکی از کجاست سوال چهل و نهم در آنکه منفعت طبقه شبکی چیست

سوال ۵۰

---

سوال پنجاهم در آنکه ثبات طبقه شبکی از کجاست سوال پنجاه و یکم در آنکه صفت طبقه مشیمی
چیست سوال پنجاه و دوم در آنکه ثبات طبقه مشیمی از کجاست سوال پنجاه و سوم در آنکه منفعت طبقه
مشیمی چیست سوال پنجاه و چهارم در آنکه طبع طبقه مشیمی چیست سوال پنجاه و پنجم در آنکه غذاء طبقه مشیمی از کجاست
سوال پنجاه و ششم در آنکه صفت طبقه صلب چگونه است سوال پنجاه و هفتم در آنکه طبع طبقه صلب چیست
سوال پنجاه و هشتم در آنکه منفعت طبقه صلب چیست سوال پنجاه و نهم در آنکه غذاء طبقه صلب از کجاست
سوال شصتم در آنکه ثبات طبقه صلب از کجاست سوال شصت و یکم در آنکه چون حال این طبقه
و یک رطوبت از اندرون رطوبت جلیدی معلوم کردی بگوی که از بیرون رطوبت جلیدی چه
طبقه است و چه رطوبت و کدام طبقه بوی نزدیکتر است سوال شصت و دوم در آنکه صفت طبقه عنکبوتی
چگونه است سوال شصت و سوم در آنکه رنگ طبقه عنکبوتی چگونه است سوال شصت و چهارم در آنکه طبع طبقه عنکبوتی
چیست سوال شصت و پنجم در آنکه منفعت طبقه عنکبوتی چیست سوال شصت و ششم در آنکه غذاء طبقه عنکبوتی
از کجاست سوال شصت و هفتم در آنکه ثبات طبقه عنکبوتی از کجاست سوال شصت و هشتم در آنکه مردم
چون در چشم کسی نگاه کند صورت خود در حدقه آنکس بیند در کدام جای آن صورت پدید
آید از طبقه پدید آید یا از رطوبات سوال شصت و نهم در آنکه جنس طبقه عنکبوتی چیست سوال
هفتادم در آنکه صفت رطوبت بیضی چگونه است سوال هفتاد و یکم در آنکه غذاء رطوبت
بیضی از کجا است سوال هفتاد و دوم در آنکه منفعت رطوبت بیضی چیست سوال هفتاد و سیم
در آنکه در این سه رطوبت هیچ رگی هست که غذا دهد ایشان را سوال هفتاد و چهارم در آنکه طبع
رطوبت بیضی چیست سوال هفتاد و پنجم در آنکه صفت طبقه عنبی چیست و چگونه است سوال هفتاد و ششم
این طبقه عنبی را بجز رنگ سیاه رنگ دیگر باشد سوال هفتاد و هفتم در آنکه چرا رنگ طبقه عنبی سیاه است
و دیگر طبقها سپید و منفعت سیاهی چیست سوال هفتاد و هشتم در آنکه چرا ثقبه عنبی گاهی فراخ شود

---

و گاهی تنگ سوال هفتاد و نهم در آنکه چرا طبقه عنبی از درون خمل دارد و بیرون املس است
سوال هشتادم در آنکه ثقبه طبقه عنبی از چه فراخ شود و از چه تنگ سوال هشتاد و یکم در آنکه ثبات
طبقه عنبی از کدام طبقه است سوال هشتاد و دوم در آنکه طبع طبقه عنبی چیست سوال هشتاد و سوم در آنکه منفعت
طبقه عنبی چه است سوال هشتاد و چهارم در آنکه غذاء طبقه عنبی از کجاست سوال هشتاد و پنجم در آنکه پیش طبقه عنبی کدام
طبقه است سوال هشتاد و ششم در آنکه صفت طبقه قرنی چگونه است سوال هشتاد و هفتم در آنکه رنگ طبقه قرنی چیست
چرا رنگ از عنبی قبول کرد رنگ سیاه اگر روا بودی سیاهی پس چرا سیاه نیاید و روشن
سوال هشتاد و هشتم در آنکه چگونه است که طبقه قرنی سپید است و ما او را سیاه می بینیم پس بچه دلیل
توانیم دانست که وی سپید است و سیاه نیست سوال نودم در آنکه چون رنگ قبول کند از طبقه
عنبی سیاه نماید روح باصره را باز دارد از آن سیاهی یا نه سوال نود و یکم در آنکه اگر قرنی
رنگ سیاهی از عنبی قبول کردی آنجا که ثقبت بایستی که سپید بودی و سیاه تر می نماید آنجا که حدقه است
آن سیاهی قبول از کجا می کند سوال نود و دوم در آنکه طبع طبقه قرنی چیست سوال نود و سیم در آنکه
منفعت طبقه قرنی چیست سوال نود و چهارم در آنکه ثبات طبقه قرنی از کجاست سوال نود و پنجم در آنکه
غذاء طبقه قرنی از کجاست سوال نود و ششم در آنکه چون است که ثبات طبقه قرنی از صلب است و غذاء
از عنبی می ستاند و از طبقه صلب نمی ستاند که ثباتش از وی است سوال نود و هفتم در آنکه چرا طبقه
قرنی از چهار قشر نیست و یکی نیست که لابد چون یکی بودی قوی تر و نفوذ روح آسان تر بودی
پس در این چهار قشر چه منفعت است سوال نود و هشتم در آنکه این چهار قشر قرنی همه یکیست یا
هر یکی از لونی است سوال نود و نهم در آنکه بچه دلیل توان دانست که طبقه قرنی از چهار قشر است
سوال صدم در آنکه پیش طبقه قرنی کدام طبقه است سوال صد و یکم در آنکه صفت طبقه ملتحمه چگونه است
سوال صد و دوم در آنکه طبقه ملتحمه گرد چشم در آمده است و چون است که چون طبقهای دیگر بالا

---

چشم نیست سوال صد و سیم در آنکه غذاء طبقه ملتحمه چیست سوال صد و چهارم در آنکه ثبات طبقه ملتحمه
از کجاست سوال صد و پنجم در آنکه غذاء طبقه ملتحمه از کجاست سوال صد و ششم در آنکه منفعت طبقه ملتحمه
چیست سوال صد و هفتم در آنکه جفن چگونه است و از چیست مرکب و چند غشا است سوال صد و هشتم
در آنکه منفعت جفن چیست و ثبات جفن از کجاست و غذاء او از کجاست سوال صد و نهم
در آنکه چرا بر جفن موی رسته است که او را مژه خوانند و از مژه چه منفعت است سوال
صد و دهم در آنکه چرا جفن دو است و سه یا یکی نیست سوال صد و یازدهم در آنکه در چشم نه عضلات است
جای هر یکی کجاست و فعل هر یکی چیست سوال صد و دوازدهم در آنکه در جفن بالا سه عضله است جای
هر یکی کجاست در جفن سوال صد و سیزدهم در آنکه این سه عضله که در جفن است فعل هر یکی چیست سوال
صد و چهاردهم در آنکه چرا در جفن بالا سه عضله است و جفن زیرا عضله نیست پس آن حرکت که
در جفن زیر است از کجاست سوال پانزدهم در آنکه این دو پی که مجوفند و بچشم می آیند ایشان را
فعل چیست سوال صد و شانزدهم در آنکه این دو پی مجوف که در چشم است در تن هیچ پی مجوف هست یا نه
سوال صد و هفدهم در آنکه ثبات عصب مجوف از کجاست سوال صد و هجدهم در آنکه این دو پی مجوف از دماغ چگونه
می آیند و چون از دماغ بیرون آیند با ایشان چه بیرون آید و چون شود سوال صد و نوزدهم در آنکه صفت
عصب مجوف چیست سوال صد و بیستم در آنکه چه حکمت است که این دو پی از دو بطن دماغ که مقدم است
بیایند یکی از چپ و یکی از راست براست شد و چپ بچپ سوال صد و بیست و یکم در آنکه طبع عصب مجوف
از کجاست سوال صد و بیست و دوم در آنکه غذاء عصب مجوف از کجاست سوال صد و بیست و سیم در آنکه این چهار که
صلب اند و حرکت چشم ایشان میدهند چگونه است سوال صد و بیست و چهارم در آنکه ثبات این دو
عصب که صلب اند از کجاست و چگونه متفرق اند سوال صد و بیست و پنجم در آنکه این دو عصب صلب که از قحف
بیرون آیند حرکه چگونه میدهند و تفرقه در عضلات چگونه می شوند سوال صد و بیست و ششم در آنکه طبع این

دوعصب صلب چیست ۱۲۷ سوال صد و بیست و هفتم درانکه غذا را این دو عصب صلب از کجاست ۱۲۸ سوال صد و بیست و هشتم درانکه
چون میکوبی که نبات چشم و عصب مجوف و عصب صلب و طبقات چشم از دماغ است پس اوّلی
آن باشد که نخست حال دماغ بشناسی بگو که حال دماغ چگونه است ۱۲۹ سوال صد و بیست و نهم درانکه اگر کسی خواهد که
طبیعت چیزی بشناسد که مزاج از وی باشد و استعمار فعل بوی باز کردد چه شناسد و چگونه باید
۱۳۰ سوال صد و سی ام درانکه طبع دماغ چگونه است ۱۳۱ سوال صد و سی و یکم درانکه طبع دماغ چیست و فعل دماغ
چیست ۱۳۲ سوال صد و سی و دوم درانکه این جاها که آلت دماغ اند از چه گونه است ۱۳۳ سوال صد و سی و سوم
درانکه حواس چند است ۱۳۴ سوال صد و سی و چهارم درانکه چون عصب صلب از موخر دماغ می روید و حرکت
این عصب که صلب است این آنکه حرکت چشم می دهد از مقدم دماغ می روید و هر یکی که از
مقدم دماغ می روید نرم باشد پس حرکت چگونه دهد و صلب چگونه باشد ۱۳۵ سوال صد و سی و پنجم
دماغ را جز روح بیرون رو ید ۱۳۶ سوال صد و سی و ششم درانکه دماغ را جزو او چیست و هر یکی خاصیت
سوال صد و سی و چهارم درانکه مزاج دماغ چرا سرد و تر است ۱۳۷ سوال صد و سی و هفتم درانکه طبع دماغ چرا
سرد و تر است ۱۳۸ سوال صد و سی و هشتم درانکه روح باصره چیست و از چه بود آید ۱۳۹ سوال صد و سی و نهم
درانکه چون روح بدماغ رسد چون در دماغ صافی شود ۱۴۰ سوال صد و چهلم درانکه روح در او چه
دماغ چون صافی شود ۱۴۱ سوال صد و چهل و یکم درانکه چون روح در دماغ صافی گشت و روح نفسانی
شد چون روح باصره گردد ۱۴۲ سوال صد و چهل و دوم درانکه این روح باصره بقرنی رسد از قرنی
چون بگذرد حس را چون دهد و بنیای چگونه باشد ۱۴۳ سوال صد و چهل و سوم درانکه تو گفتی که چون تاریکی
چشم برهم نهد یک چشم جدا گانه چند که هر دو چشم چند از برای آنکه روح باصره که هر دو چشم
می آید یک چشم آید و تیزتر چند اگر چنین بودی چرا خدای عزو جل یکی چشم نیافرید تا تیزتر بودی
۱۴۴ سوال صد و چهل و چهارم درانکه اگر کسی خواهد که ترکیب چشم تمامت ببیند چه باید کرد تا تمام بتواند دید



۱۴۵ سوال صد و چهل و پنجم درانکه کسی خواهد که تشریح کند در دماغ کدام حیوان کند و چگونه کند تا تمام بتوان
دید ۱۴۶ سوال صد و چهل و ششم درانکه چشمی که بزرگ باشد از چه سبب باشد و آفرینش چشم بزرگ بهتر
باشد یا نیک ۱۴۷ سوال صد و چهل و هفتم درانکه از چه سبب باشد که چشم خرد باشد و چشم خرد نیک
باشد یا بد ۱۴۸ سوال صد و چهل و هشتم درانکه این هفت طبقه و سه رطوبت را نام شان بتازی چه خوانند
و از برای چه بدان نام خوانند و بچه مانند کرده اند و چون باشد ۱۴۹ سوال صد و چهل و نهم درانکه
نام طبقها و رطوبتها بتازی بگفتی بگو که بیونانی بچه نام خوانند ۱۵۰ سوال صد و پنجاهم درانکه هر طبقه و رطوبت
بزبان سریانی بگو بچه خوانند سوال اوّل از مقالات اوّل اگر ترا اگر ترا پرسند که غرض
بزشکی چشم چیست جواب گو به بودن چشم و آن بر دو وجه است یکی آنکه چشم درست را
بر درستی نگاه دارد و درستی که موجود بود دوم آنکه چون از حد درستی بیرون شد آن بیماری با
از وی دور کنی و باز بدان درستی اوّل باز بری چنانکه بود سوال دوم اگر ترا پرسند که حد فعل
بزشکی بر چند روایت و چه باید کرد تا غرض بزشکی بحاصل آید جواب گو که حد فعل بزشکی بر سه وجه
اوّل آنکه یاری دهد طبیعت را چندانکه ممکن باشد بضد بیماری دوم آنکه چیزی گزینی که نفع آن
بیمار در آن باشد سیم آنکه دور داری از بیمار آنچه ضد و مخالفت بیمار در آن باشد چون
این معنی بجای آوری غرض از بزشکی بحاصل آید سوال جواب سیم اگر ترا پرسند که اول چه واجب تر
برانکه خواهد که چشم را بزشکی کند جواب گو باید که اوّل بداند که چشم درست چون باشد
چون بدانست و در نگرد آن حال درستی نه چندانکه از درستی بگذرد و بحال دیگر گشت و علّت او را
که بیمار است باید که بداند که سبب آن بیماری از چه بود و آن سبب دور کند چون آن سبب
کم دور گردد باید که بدرستی باز آورد باید که از و چیزهای که ضد سبب بیماری بوده باشد
و چون بدرستی باز آورد باید که درستی نگاه دارد و درستی آنگاه نگاه توان داشت که

حد چشم شناخته باشد تا بران حد نگاه دارد چون چشم بحد خویش باشد درست باشد
و چون از حد خویش زایل شود بیمار باشد و درستی را نگاه بشبیه توان داشت و بیماری را
بضد علاج توان کرد اگر ترا پرسند که حد چشم چیست و چگونه شناسیم جواب گو که حد چشم | سوال چهارم
بسیار است و من بگویم کتاب جدا جدا آنچه ممکن باشد امّا بدانکه حد چشم آنست که چشم عضوی
آلی حساس متوسط میان روح باصره و اشیاء محسوس و میان اجزاء خویش و چشم آلتی است مر
بنیای را و دریابنده است مر رنگها و شکلها را چندانکه ممکن باشد قبول کردن آن و استحالت
بر پذیر بودی دلالت و عکس حد تمام ترین و بکمال ترین آنست که چشم مرکبست از صفاقها
و رطوبتها و غشاوها و رباطها و رگها و شریانها و پیها و عضلها چون این حدود بدانستی تمامی
حد چشم بشناختی که این حد تمام ترین حدها است و حد جو هر وی نیست سوال پنجم
اگر ترا پرسند که صفت چشم چیست جواب گو صفات چشم آنست که وی آلت بنیای است لطیف | سوال ششم
ترین همه حواس است و ساخته بسیار و اعضاهای گوناگون اگر ترا پرسند که چشم را از برای چه
چشم خوانند جواب گو که از برای آن چشم خوانند که وی مانند است بچشمهای آب و چشم
از دو گونه باشد که از اچشمه خوانند یکی آنکه در وی آب باشد و آب از وی بیرون آید
و دیگرا آنکه در وی نور بود و نور از وی بیرون آید پس در چشم این هر دو معنی موجود است
یکی آنکه در چشم تریها است بر مثال چشمه آب دوم آنکه در وی نور است چون آفتاب و بهم
نقلها چون بری نام چشم هم برین معنی خوانند که این معنی بچشم باز کرده نه بینی که قرص آفتاب را
چشمه آفتاب خوانند و جای که ازانجا آب بیرون آید ازا چشمه خوانند سوال هفتم اگر ترا پرسند که
منفعت چشم چیست جواب بگو منفعت چشم آنست که وی دیده بانست مر تن را از آفتهای که
که در آید و تن و نیز ارشاد کند بر آنچه دوست دارد و برساند تن را بدانچه که خواهد چشم



فایده تن باشد بتن رساند و آنچه زیان کننده تن را از وی پرهیز کند تا آن بتن
نرسد سوال هشتم اگر ترا پرسند که چونست که چشم را بر سر آفرید و بالای تن نیافرید
زیر نیافرید جواب گو خدای عزو جل را از برای آن بر بالای همه تن آفرید و بزیر تن نیافرید
مثلا بر سینه یا بزیر تر نیافرید تا همه چیزها را بتواند دیدن و نیز از برای آن بر سر آفرید تا بمعشوش
نزدیک باشد تا قوی تر باشد بفعل و ینبوع چشم دماغ است که اگر جای دیگر بودی از | ششم
بر سر نبودی و از معشوش دور تر بوده دی و قوتش ضعیف تر بودی و منفعت دیگر که بر بالا
تا هیچ چیز از وی پوشیده نماند و از وی غایب نشود و چیزها را بتواند دید مثالش بر بینی
که بوستان بان خواهد که بوستانی نگاه دارد جای جای خویش را بر بالای سازد
تا همه بوستان را به بیند و نگاه دارد و چون از بالا بیند همه چیزها را بکو تبیند از دور و نزدیک
و عادت است که دیده بانها بر بالاجای سازند تا از دور و از نزدیک یکسان بیند پس
چشم دیده بانست و نگاه بان تن است چون بوستانبان که بوستان را نگاه دارد
پس چشم تن را نگاه دارد و از برای این حکمت خدای تعالی چشم را بر سر آفرید و بر جای دیگر نیافرید
سوال نهم اگر ترا پرسند که فعل چشم چیست جواب گو فعل چشم آنست که به بیند و دریابد
و رنگها را قبول کند و بداند شکلها را آنچه از وی خرد تر است از ذره تا موی و اندک بسیار
و آنچه بوی مانند و آنچه از وی بزرگتر است چون کوه و آسمان و زمین و غیر آن و آنچه
بدین ماند سوال دهم اگر ترا پرسند که طبع چشم چیست جواب گو که طبع چشم گرم است و درین
هیچ خلاف نیست سوال یازدهم اگر ترا پرسند که چه واجب کند که طبع چشم گرم باشد که
ینبوع حس دماغ است و دماغ را مزاج سرد و تر است جواب گو نبات چشم بی از دماغ است
امّا از برای آن گرم است که در وی حرکت بسیار است و هر عضوی را که حرکتش بسیار باشد

لاجرم گرم باشد و دیگر آنکه در وی رگهاست و شریانهای بسیار و هر عضوی را که در وی
رگها و شریانهای بسیار باشد لاجرم گرم باشد سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که مزاج چشم چیست جواب
گو مزاج چشم طبیعی تر است از برای آنکه نزدیک است از دماغ است و دماغ را مزاج تر است هر چیزی که از
حرکت چشم گرم گردد اما سبب آنکه در چشم تریها است هوائی تریها آن گرمی خشک تواند
شد از برای این سبب مزاج چشم بر حال خود تر است و تر باشد سوال سیزدهم اگر طبع
اصلی چشم بگردد و طبع دیگر شود و چون باشد جواب گو بی باشد که از این طبع که گرم است
گرم و تر گردد و یا طبعش بسردی گراید و یا بتری و یا بخشکی اما نه اصلی باشد سوال چهاردهم اگر ترا
پرسند بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم از آنکه بود گرم تر شده باشد جواب گو دلیلش
آن باشد که حرکتش زود باشد و رگهایش فراخ و سطبر باشد و لونش سرخ شده باشد و چون
دست بر وی نهی گرم باشد سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم
میلش بسردی شده باشد جواب گو دلیلش آن باشد که حالش ضد آن باشد که از گرمی
و آن از آن جهت باشد که حرکتش کند باشد و رگهایش باریک باشد و تنگ و لونش سپید باشد
و چون دست بر وی نهی سرد باشد سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل باشد که میل چشم بتری
شده باشد جواب گو دلیل آنکه طبع چشم تر شده است آنست که چون دست بر وی نهی نرم و سست
باشد و پیوسته تر باشد و پر از رمص باشد سوال هفدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل کنی بر آنکه طبع
چشم میلش بخشکی شده جواب گو دلیل بر آنست که علامت آن ضد علامت تری باشد و آن
چنان باشد که چون دست بر وی نهی خشک و سخت و در وی هیچ تری و رمص نباشد و اگر اندکی
رمص باشد چون سبوس و ریگ خشک گشته و چشم بدشواری باز کند سوال هجدهم اگر ترا پرسند که
از چه سبب باشد که طبع چشم گرم و تر شود از مزاج اصلی جواب گو چون حرارت بر مزاج تری

کم گردد

ودماغ

و دماغ غالب شود و از خوردنیها و رنج کشیدن و تنگدلی که از ناگاه بیفتد و نیز باشد که از
سبب بادی افتد که گرمی آفتاب بر وی تابد یا نشستن بجای بد چون آب سیماب و بوی
و گوگرد و آنچه بدین ماند سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که طبع چشم سرد گردد
جواب گو سبب آن باشد که بعضی سبب گرمی باشد و آنچنان باشد که سردی بر مزاج تری دماغ
غالب شده و پیوسته خوردنیهای سرد خورد و حرکت کم کند و نیز باشد که از سبب بادی باشد
که افتاده باشد چون چشمی برف زده باشد یا سرمای سرد بوی رسد طبع چشم سرد گردد
سوال بیستم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که مزاج چشم تر گردد جواب گو سبب
تری مزاج چشم از دو گونه باشد اول از رطوبت بیضی دوم از رطوبت جلیدی اما آن سبب که
از رطوبت بیضی باشد از دو گونه بود اول از کمیت باشد دوم از کیفیت آنچه از کمیت باشد
آن باشد که رطوبت بیضی بیشتر و از بسیار شدن رطوبت بیضی مزاج چشم تر شود و آنچه از سبب
کیفیت باشد آن باشد که رطوبت بیضی رقیق باشد و از رقت رطوبت بیضی چشم همیشه تر باشد اما آنچه
از سبب رطوبت جلیدی باشد هم از دو گونه باشد یا از مزاجش یا از تواضعش اگر از تواضعش
باشد آن باشد که رطوبت جلیدی تنگ بود و جمع شده باشد و مزاج چشم تر باشد و این
از آن افتد که از رتق تری فزاید چون غذاهای تر خورده و ریاضت نکرده باشد تا از آن
تری رطوبت زیادت شود و رطوبت بیضی بیشتر شود و رطوبت جلیدی تر گردد و مزاج چشم از آن
سبب تر شود سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که سبب چه باشد که مزاج چشم خشک گردد جواب
گو سبب خشکی مزاج چشم ضد سبب تری باشد و آن نیز از دو گونه باشد یا از جهة رطوبت بیضی باشد
یا از جهة رطوبت جلیدی در کمیت و کیفیت آنچه از کمیت رطوبت بیضی باشد آن باشد که رطوبت
بیضی شده مزاج چشم از سبب خشکی باشد و آنچه از کیفیت آمیختن تو آم وی باشد اگر چنان

باشد که رطوبت بیضی سطبر و بسته باشد و مختلف و خشکی بر مزاج غلبه کرده پس چشم خشک باشد اما آنچه
از سبب رطوبت جلیدی بود هم از کمیت و کیفیت افتد و تری کم باشد و آنچه از کمیت کوچک افتد چون
بر مزاج رطوبت جلیدی یبوست غالب و تری کم شود چشم خشک باشد و آنچه کیفیت تواضعش باشد
اگر چنان باشد که رطوبت جلیدی سطبر و بسته باشد و خشکی بر مزاج غلبه کرده پس چشم از آن سبب خشک باشد
و این سببها از آن افتد که پیوسته یبوست بدو آید چون بسیار حرکت کند و رنج بسیار بر خویشتن نهد
و چیزها گرم و خشک و استفراغ کردن بسیار را از هر نوعی سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند که چیزی
دیگر باشد که بر آن دلیل مزاج چشم شناسد جواب گو بلی رنگهای چشم هم دلیل کند بر مزاج
چشم چون چشم ازرق باشد سردی و خشکی بر مزاجش غالب باشد و گرمی و تری اندک باشد
و دلیل بر آنکه چشم ازرق سرد و خشک است آنست که چشم ازرقی سبب تر چیزها از برای آنکه هوای
سرد است بر آن سبب چشم ازرق تر شود و یک چیز و دلیلی دیگر بر آن آنست که چشم صقلابیان
ازرق باشند همه و مزاج ایشان و هوای شهرهای ایشان سرد باشد و دلیلی دیگر هست از این قوی
نه بینی که چشم پیران در آخر عمر ازرق شود و در آن وقت سردی بر مزاج ایشان غالب شده
باشد بر آن سبب چشم ایشان ازرق شود و چشم سیاه را مزاج گرم و تر باشد و دلیل بر آنکه چشم
سیاه را مزاج گرم و تر باشد آنست که چشم سیاه را علت از بخار افتد و بخار از حرارت
و رطوبت خیزد و نیز آب در چشم سیاه بیشتر فرو آید و از چشم ازرق کمتر آید از سبب بخار کم
باشد که بخار از گرمی خیزد و دلیلی دیگر آنست که چشم سیاه گرم است که چشم حبشیان و زنگیان
و هندوان جمله سیاه باشد و مزاج و هوا و شهرشان گرم باشد و هر چشمی که سیاه تر گرمی و تری
وی بیشتر اما چشم اشهل و اشعل معتدل در گرمی و سردی و تری و خشکی اما آنکه چشم اشهل بگرمی و تری
میل دارد و چشم اشعل بسردی و خشکی میل دارد اما نه بسیار سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که رنگهای چشم چند است

جواب

جواب گو رنگ چشم چهار گونه است اول اکحل دوم ازرق سیم اشهل چهارم اشعل
و جمله رنگهای چشم این چهار گونه است سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد
که رنگ چشم سیاه باشد جواب گو از هفت سبب است که رنگ چشم سیاه باشد
اول آنکه روح باصره اندکی تر باشد دوم آنکه گرم و تر باشد سیم آنکه رطوبت جلیدی در اول غرق (?)
خرد تر باشد چهارم آنکه رطوبت جلیدی از نهاد درون تر باشد پنجم آنکه رنگ طبقه عنبی سیاه
تر باشد سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که رنگ چشم ازرق باشد جواب
گو که از هفت سبب باشد که رنگ چشم ازرق باشد و لیکن ضد آن سببهای سیاهی باشد اول آنکه
روح چشم باصره بیشتر باشد دوم آنکه روشن تر باشد سیم آنکه رطوبت جلیدی در گوی (?)
بزرگ تر باشد چهارم آنکه رطوبت جلیدی در نهاد بیرون تر باشد پنجم آنکه رطوبت بیضی کم باشد
ششم آنکه رطوبت بیضی روشن تر باشد هفتم آنکه طبقه عنبی سیاهیش کمتر باشد سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند
که از چه سبب باشد که رنگ چشم اشهل باشد جواب گو چون چیزی از اسباب سیاهی چشم با
از اسباب ازرقی چشم بهم آمیزد بحد اعتدال چشم را رنگ اشهل باشد سوال بیست و هفتم اگر ترا
پرسند از چه سبب باشد که رنگ چشم اشعل باشد جواب گو رنگ چشم اشعل در جمله همین
سبب باشد که رنگ اشهل را اما آن باشد که در چشم اشعل روح باصره زیاده تر و روشن تر
باشد سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که چشم از چه طبقه مرکب است جواب گو از هفت طبقه بقول جالینوس
و شناخته وی اول طبقه صلب دوم طبقه مشیمی سیم طبقه شبکی چهارم طبقه عنکبوتی پنجم طبقه عنبی ششم
طبقه قرنی هفتم طبقه ملتحمه سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که حکیم جالینوس گرد آمده است در عدد
طبقات جواب گو که اختلافی کرده است خلاف در عدد طبقات و هر کسی چیزی گفته اند
اما خلاف در لفظ بوده است نه در معنی که در معنی همه راستند و قومی را مذهب آنست که طبقات

چشم شش است و حجت آن می آرند که طبقهٔ شبکی بطبقه نشمریم از برای آنکه طبقه چیزی را گویند
که بر جای پوشیده باشد یا چیزی را در خود گیرد و نگاه دارد و طبقهٔ شبکی چنانست که وی چون
دامیست بافته و او را از برای آن آفریده اند تا غذا از رطوبت زجاجی دهد و نیز در وی روح
باصره بیاید تا رطوبت زجاجی و رطوبت زجاجی بیابد بجلیدی برساند و قومی دیگر را
مذهب آنست که طبقات چشم پنج است و حجت آن می آرند که طبقهٔ عنکبوتی بطبقه نشمریم که
طبقه آن باشد که بر همه پوشیده و عنکبوتی بر پاره از جلیدی پوشیده و نیز حجت می آورند که عنکبوتی
خود پارهٔ از رطوبت جلیدی است که معروف است که نبات طبقهٔ عنکبوتی از جلیدیست و او را
از برای آن آفریده است که چون غذا زیادت آید از جلیدی بخود کشد تا جلیدی را رنج نرسد
و آنچه از غذا از جلیدی بماند وی غذا از خود کند و قومی را مذهب آنست که گویند طبقات چشم
چهار است و حجت آن می آرند که طبقهٔ ملتحم را طبقه نشمریم از برای آنکه چون طوقیست که در گرد چشم در
آمده مانند طوق آسیا درآمده باشد و طبقهٔ ملتحم بر هیچ پوشیده نیست و چون زیادتیست حواله چشم را
و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم سه است و حجت آن می آرند که طبقهٔ عنبی و طبقهٔ مشیمی یک
طبقه است که نبات هر دو یکی است و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم جمله
دو طبقه است و حجت آن می آرند که طبقهٔ صلب و طبقهٔ قرنی یک طبقه اند که نبات طبقهٔ قرنی از صلب است
اما من چون نگاه کردم اما من چون نگاه کردم طبقات چشم یازده یافتم از برای آنکه آنان
که حجت آورده اند که طبقه آن باشد که بر چیزی پوشیده باشد پس طبقهٔ قرنی از چهار رفتن است بر بالای
یکدیگر پوشیده پس بدین حساب ده باشد که بر هفت سه زیادت شود و نیز طبقهٔ عنبی از دو رفتن است
یکی از درون که خمل دارد و یکی از بیرون که املس است پس دو طبقه باشند و ممکن بود که دو چیز
ضد یکدیگر باشد و دلیل بر آنکه دو طبقه است آنست که مره را صفت همچنین است از درون خمل دارد



و بیرون املس است و ستوده و طبقه است پس بدین شمار طبقه چشم یازده باشد سؤال سی ام اگر
ترا پرسند که رطوبات چشم چند است و چنانکه در طبقات خلاف کرده اند در رطوبات نیز کرده اند
یا همه علما متفق بوده اند و خلاف نکرده اند جواب گو که جملهٔ علما برین متفق اند که رطوبات چشم سه است
نه کم و نه بیش یکی رطوبت زجاجی دوم رطوبت جلیدی سیم رطوبت بیضی و هیچکس را درین
خلاف نیست سؤال سی و یکم اگر ترا پرسند که عصبهای چشم چند است و چند جفت است و چند
گونه است جواب گو که عصب چشم دو جفت است و دو گونه است جفتی مجوف است و این
عصبها که مجوف اند نرم اند و لطیف و جفتی دیگر مجوف نیست و میانش [illegible] است و صلب اند
سؤال سی و دوم اگر ترا پرسند که عضلات چشم چند است و از آن جمله عضلات جفن چند است
جواب گو بدانکه جملهٔ عضلات که در جفن و چشم دوازده است از آن جمله نه عضو چشم را
و سه عضو جفن را سؤال سی و سیم اگر ترا پرسند که از جمله این طبقات و رطوبات و آنچهای
چشم بینایی از کدام است از جمله است یا از یکی جواب گو که جملهٔ این طبقات و رطوبات
و غیر آن بینایی از رطوبت جلیدیست و دیگر اجزا جمله خادمان او اند و یاری دهنده وی و خدای
تعالی هر عضوی که آفریده است از اعضای بدن که ترکیب هر یک از برای کاری آفریده است
و فعل نه از آن اجزای بود و فعل کل از جزوی بود و آن دیگر اجزا خادمان این جزو باشند که
فعل از و باشد و نوعی ازین اجزا آن باشد که خدمت می کند برسانیدن منفعت بوی
چون غذا و نوعی ازین اجزا خدمت می کند بیاری دادن و آفت از وی باز داشتن و ما
چشم را همچنین می بینیم که وی عضویست مرکب از اعضای بسیار گوناگون ساخته و آلت بینایی
و از پس این اقتدار رطوبتها جلیدی است و بینایی از ویست و دیگر اجزا که گرد بر گرد وی اند همه
خادمان وی اند و یاری دهنده بعضی منفعت بوی میرسانند و بعضی مضرت از وی باز دارند

و نگاه داشت وی راست میدارند تا وی [illegible] کنند سؤال سی و چهارم اگر ترا پرسند که صفت رطوبت
جلیدی که بینایی از ویست و رئیس است چگونه است جواب گو بدانکه رطوبت جلیدی از روی ترتیب
رنگ سفید و روشن و چون مهره گردست شبیه مهره که از بلور کرده باشند اما تخت گردست
اندک مایه پهنی در رویست سؤال سی و پنجم اگر ترا پرسند که چرا آن رطوبت جلیدی گردست
جواب گو بدانکه خدای عز و جل رطوبت جلیدی را گرد آفریده است تا آفت زود بوی نرسد که
اگر گرد نبودی آفت زود بوی رسیدی و خدای عز و جل فلک را از برای این سبب گرد آفرید تا
همیشه بسلامت باشد چه اگر با چندین حرکت که در ویست که از مشرق بمغرب میرود و از مغرب
بمشرق گرد نبودی باز ایستادی و آفت زود پذیرفتی سؤال سی و ششم اگر ترا پرسند که
رطوبت جلیدی گرد کردنیست و اندکی پهنست و در آن پهنی چه حکمت است جواب گو خدای عز و
جل این رطوبت را از برای آن اندکی پهن آفرید تا همه چیزها را تمام تواند دید چه اگر گرد بودی
منظرش باریک بودی پس هر چه منظرش باریک باشد هر چه پدید آید خردتر از شکل خود
نماید و همه چیزها را خردتر از آن چند که باشد و چنان باشد تمام نتواند دید پس خدای عز و جل
آن پهنی که در وی آفرید بحکمت آفرید تا همه چیزها را بتواند دید و دلیل آنست که چون در حدقه علت ضیق
افتد منظرش خرد گردد و چیزها را جمله نتواند دید الا یکان یکان و نیز هر چیز چند خردتر از آن
چند که باشد سؤال سی و هفتم اگر ترا پرسند که چرا رطوبت جلیدی سفید و روشن جواب گو از
بهر آن سفید است و روشن تا رنگها زود قبول تواند کرد اگر چه آبگینه باشد و سفید نباشد هیچ رنگها
قبول نتواند بدین سبب خدای عز و جل این رطوبت را سفید آفرید سؤال سی و هشتم اگر ترا پرسند که
جای رطوبت جلیدی در چشم کجاست جواب گو جای او در میان همه اجزاست و دلیل آنکه
وی در میان است آنست که ترا گفتیم که خدای تعالی هر چه آفریده است از طبقات و رطوبات



و غشاوه و آوردها و رباطها و عصبها همه از برای خدمت جلیدی آفریده است تا از ایشان
منفعت می یابد و بهری از ایشان غذا بوی میرسانند و بعضی مضرت از وی باز میدارند
پس چون چنین باشد لایق در میان باید بنزدیکی که وی راست خاصه که هیچ اجزای دیگر نیست همه
اجزای دیگر گرد بر گرد وی اند و بخدمت کردن وی مشغول چنانکه طبقهٔ قرنی از بیرون وی را
نگاه دارد و آفتی که از بیرون درآید و طبقهٔ ملتحمه را جمع دارد و نگاه دارد و رطوبت بیضی از بیرون
وی را تر دارد تا از حرارت آفتاب نگذارد که خشک گردد و طبقهٔ عنکبوتی حجاب کند میان
وی و رطوبت بیضی تا در هم نیامیزد و رطوبت زجاجی از درون وی را غذا دهد و طبقهٔ شبکی
روح را بوی رساند و طبقهٔ مشیمی غذا لطیف و صافی کند و طبقهٔ صلب از آفت استخوان و آفتهای دیگر
نگاه دارد و عصب مجوف نور را گذاره کند و این همه آنها براهن وی اند و هر یک بفعل خدمت میکند
تا او فعل میکند و فعل از رطوبت جلیدی است و رئیس ویست سؤال سی و نهم اگر ترا پرسند که منفعت
رطوبهٔ جلیدی چیست جواب گو منفعت رطوبهٔ جلیدی آنست که شریفتر است از همه منافع که
هست از اجزاء دیگر و منفعت ازین بزرگتر چه باشد که بینایی از ویست سؤال چهلم اگر
ترا پرسند که بچه دلیل میگویی که بینایی از رطوبهٔ جلیدی است جواب گو دلیل برین که بینایی ازین
رطوبت است آنست که ما می بینیم که چون آب میان این رطوبه و چیزهای دیدنی فرود آید
یا اثر سفیدی بر قرنی می افتد یا سبل یا ناخنه بر قرنی پوشیده شود بینایی باطل شود از
برای آنکه مانع میان رطوبهٔ جلیدی و میان محسوس ببندد باز چون آن آب را قدح کنیم و آن
مانع را بر داریم از میان رطوبهٔ جلیدی بینایی باز آید پس درست گشت که بینایی از رطوبت
جلیدیست سؤال چهل و یکم اگر ترا پرسند که ما بسیاری می بینیم که میان این رطوبت و میان چیزی
هیچ مانعی نبود و کشاده بود و چشم نابینا بود پس اگر بینایی از رطوبهٔ جلیدی بودی بایستی که [illegible]

و بینائی باطل نشدی مگر این بینائی از جای دیگرست از درون نه از رطوبت جلیدیست جواب
گو بدانکه ترا گفتم که هرچه هستند از بیرون رطوبت جلیدی تا از درون رطوبت جلیدی همه خادمان
رطوبت جلیدی اند و بینائی ازوست و جزوی بینائی از هیچ جای دیگر نیست اما وی نیز تنها هیچ کار
نتواند بردن بی خادمی که مثل این رطوبت چون پادشاهیست و اجزاهای دیگر چون خادمان پادشاه
و پادشاه نیز با شد و گاه بود که پادشاه اما پادشاه و کار وی با خادمان بر پای باشد که هر
خادمی را از برای کاری دارند چون خادم که کار بوی رود بر جای باشد و خلل روی ننماید
آن کار می فزوده است و خلل در پادشاهی نیز نیاید چون این خادم را که کار بوی رود آفتی رسد و از آن
کار باز ماند چون از کار باز ماند آن کار که بوی می رفت نتواند کرد خلل در کار آید و در کار پادشاهی
نیز خلل در آید بقدر آن کار کن و کار اگر کار کنی باشد که کارهای بزرگ بوی رود تباه کرد خللی بزرگ در
پادشاهی آید و اگر بوی کاری اندک رود اندک مایه خلل در پادشاهی آید پس این خادمان که
مر رطوبت جلیدی را خدمت می کنند اگر در یکی خللی در آید اگر خللی بزرگ در آید و اگر خللی کوچک در آید و آن
قدر که افتد مر خادم را که تباه گردد بدان خلل که خادم از شغل معطل شود و رئیس هر چند بر جای باشد
کارش نرود و گفتیم ترا که همه اجزا گرد بر گرد رطوبت جلیدی اند و نفع بوی می رسانند و مضرت از وی
باز می دارند همچنانکه از بیرون چون آب فرود آید یا سببی دیگر پدید آید از آن اسباب که مانع شود
نفوذ روح باصره را که تحویل نتواند کرد آلوان او ادراک نتواند کرد بینائی باطل شود اینجا درون رطوبت
جلیدی نیز چون خادمی را از جمله خادمان آفت رسد چون عصب مجوف که وی از پس سده افتد یا
عیر آن که بماند از کار و روح باصره برطوبت جلیدی نتواند رسانید بینائی باطل شود یا علتی رسد بدیگر
خادمان چون رطوبت زجاجی و طبقه شبکی و طبقه مشیمی و طبقه صلب و عضلات که درین عصب مجوف اند
که از کار باز مانند بینائی باطل شود و اگر علتی باشد که بعلاج معالجه توان کرد بینائی باز آید و اگر علاج نتواند کرد



باطل شود و نابینا ماند هر گاه که رطوبت جلیدی را بسببی بی غذا از سبب عجز خادمان از قبول
کردن باز مانند پس درست شد بتحقیق که دیدار از رطوبت جلیدیست بکیفیت خادمان
از درون و بیرون سوال چهل و دوم اگر ترا پرسند که طبع رطوبت جلیدی چیست جواب گوی
طبع رطوبت جلیدی سرد و خشک است و طبع رطوبت سرد و تر است از برای آن خشک میگویند که جامد
نه سیال سوال چهل و سیم اگر ترا پرسند که از درون اجزاء چشم کیست که برطوبت جلیدی نزدیک
تر است و رطوبت جلیدی بوی حاجتمندتر است و غذای رطوبت جلیدی از کیست جواب گو
ترا گفتیم که رطوبت زجاجی بوی نزدیکتر است و رطوبت زجاجی برطوبت جلیدی حاجتمندتر است
و غذای رطوبت جلیدی از رطوبت زجاجیست از برای آنکه روح باصره اول برطوبت زجاجی آید
و در رطوبت زجاجی منطبع شود و رطوبت زجاجی روح را مهذب گرداند پس رطوبت زجاجی
غذا برطوبت جلیدی رساند بدین سبب حاجتمندتر بوی باشد سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که صفت
رطوبت زجاجی چیست جواب گو صفت این رطوبت زجاجی است که وی برنگ سپید است
نه سپید بل اندکی باذکی زند سخت روان نیست که در وی اندک سطبریست چون آبگینه که گداخته شده
خود و نیز این نوع بلغم که سطبرست و برنگ سپید باذکی زند و ویرا نیز زجاجی خوانند و آن بلغم است
که از گلو بر آید سطبر سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که منفعت رطوبت زجاجی چیست آنست که غذای دهد
مر رطوبت جلیدی را و از برای آن نزدیک برطوبت جلیدی است سبب نزدیک شدن و غذا دادن
آنست که هر اندامی که هست از اندامها جاده نیست اینرا از غذا تا مختلف شود بدل آن
که تحلیل شده باشد از آن عضو بحرارت غریزی از درون و حرارت هوا از بیرون و حاجت مند
باشد که بدل دهد آنچه تحلیل شده باشد و نتواند دادن عوض الا چیزی که مانند آن باشد که تحلیل
شده باشد و استحالت آن چیز پذیرد زود که میل دارد و نزدیک باشد بطبیعت وی

و ناچار حاجتمند بود در رطوبت جلیدی بغذا و صفت رطوبت جلیدی که گفتیم سپیدست و روشن
و صافی پس ممکن بود که غذای وی از خون باشد بی متوسطی میان طبیعت وی و میان طبیعت خون
پس خدای تعالی این رطوبت زجاجی را از برای آن سبب آفرید و روشن و برطوبت جلیدی نزدیک کرد
تا متوسط باشد میان طبیعت خون و میان طبیعت رطوبت جلیدی تا خون را بستاند و بطبع خود
گرداند و سپید و صافی چنانکه شایسته شود غذا جلیدی را و آنگه بجلیدی دهد و این رطوبت جلیدی
از برای آن مغرق است تا نیمه در میان رطوبت زجاجی چنانکه گوئی نیمش در آب باشد و نیمه از بیرون
و اگر نه رطوبت زجاجی بودی که غذا رابطه و رنگ جلیدی کردی و غیر وی بودی از اجزاء
دیگر که خون را سپید و روشن و صافی نتوانستی کرد و اینچون غذا رطوبت جلیدی دادی هیچ در آن
وقت نه رحمی و اگر دیر بودی گذر بودی و همه چیزها را برنگ خون سرخ دیدی و منفعت عظیم
تر آنست که رطوبت زجاجی نزدیک شد بجلیدی که رطوبت زجاجی سپیدست و روشن چون روح
باصره در آید در عصب مجوف تا بدان جای رسد که سر عصب مجوف شاخ شاخ گردد و از وی
طبقه شبکی شود و روح باصره در آن شاخها در آید در طبقه شبکی و شبکی گرد رطوبت جلیدی
زجاجی در آمده است و رطوبت زجاجی را در خود گرفته است پس روح از آنجا در رطوبت زجاجی
منطبع شود پس روح باصره از رطوبت زجاجی بجلیدی رسد و در وی منطبع شود پس اگر نه زجاجی
که رنگش مانند و نزدیک است برنگ جلیدی چون روح بوی رسیدی گذر شدی دیر از بودی
سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که غذاء رطوبت زجاجی از کدام طبقه است و کدام طبقه بوی نزدیکتر است
جواب گو غذای او از طبقه شبکیست و طبقه شبکی بوی نزدیکتر است سوال چهل و هفتم اگر ترا
پرسند که طبع رطوبت زجاجی چیست جواب گو طبع رطوبت زجاجی سرد و تر است اما میلش
اندک بگرمیست و این میل از برای آنست که اندک گرمست که وی غذا از شبکی کرده و از شبکی



خون بستانند و طبع خون گرمست و در شبکی سر رگها است و شریانها از برای آن گرم
سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که از درون رطوبت زجاجی چند طبقه است جواب
گو سه طبقه یکی شبکی و دیگر طبقه مشیمی و سیم طبقه صلب اما طبقه شبکی پوستست و نزدیک
تر است و از پس طبقه شبکی طبقه مشیمی است و از پس طبقه مشیمی طبقه صلب است سوال چهل و نهم
اگر ترا پرسند که صفت طبقه شبکی چگونه است جواب گو بدانکه صفت طبقه شبکی آنست که
وی چون دامیست در بافته و اصل طبقه شبکی از دو چیز است یکی از سر پی مجوف و دیگر از
رگها و شریانها مشیمی سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که طبع طبقه شبکی چیست جواب
گو طبع طبقه شبکی معتدل است و گرمی وی از طبقه مشیمی کمتر است از برای آنکه اصل وی از سر عصب است
و عصب را طبع سرد باشد پس چون عصب با رگها و شریانها بیامیزد و معتدل شود اما گرمیش کمتر
سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که غذاء طبقه شبکی از کیست جواب گو از طبقه مشیمی و طبقه
مشیمی گرد بر گرد وی در آمده است و او را در خود گرفته است و از درون طبقه شبکی است
سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که منفعت طبقه شبکی چیست جواب گو که در طبقه شبکی
دو منفعت یکی آنکه غذاء رطوبت زجاجی میدهد و دیگر آنکه روح باصره برطوبت زجاجی میرساند
بدان ثبات سر عصب که در وی است مجوف و رگها و شریانها که از طبقه مشیمی بوی رسیدند
که وصف کنیم بدانکه چون سر عصب مجوف نزدیک شد برطوبت زجاجی شاخ شاخ
و از آن طبقه که از درون وی است از طبقه مشیمی رگها بخویشتن کشد و در هم بافند این شاخها
سر عصب و آن رگها و شریانها که از طبقه مشیمی آید و از آن طبقه شبکی پدید بیاید و از طبقه شبکی
و رطوبت زجاجی در خود گیرد تا برسد بدانجا که همه رطوبت جلیدی موقوفست در میان زجاجی
بود و بدین مثال سوال پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که صفت طبقه مشیمی چگونه است جواب گو

صفت طبقهٔ مشیمی آنست که وی طبقه ایست برمثال مشیمه و در وی رگهاست و شریانها
و رنگ سپید است و انوی کی بسرخی زند و زمت بن یه سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که نبات
طبقهٔ مشیمی از کجاست جواب کو بدانکه نبات طبقهٔ مشیمی از [redacted]
غشاوهٔ نرم است که بر دماغ پوشیده است که غذا دماغ میدهد و چون بانجا رسید کوم
تمامت آن را روشن سوال پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ مشیمی چیست جواب بگو بدانکه
ازین طبقه مشیمی سه منفعت است اول آنکه طبقهٔ شبکی را غذا دهد دوم آنکه نگاه دارد وی از افتادن
که از درون افتد سیم آنکه خون اول در وی صافی شود چنانکه شایسته شبکی باشد و لطبقهٔ شبکی ده
و باز شبکی آن خون را در خود صافی گرداند چنانکه شایسته رطوبهٔ زجاجی بود و بوی دهد و باز زجاجی
آنرا در خود صافی گرداند و سپید کند چنانکه شایسته رطوبهٔ جلیدی بود و بجلیدی دهد تا جلیدی غذا کند
سوال پنجاه و چهارم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ مشیمی چیست جواب کو طبع طبقهٔ مشیمی بگرمی و تری میل دارد اما
بگرمی میل بیشتر دارد از برای آنکه ترا گفتم که نبات وی از غشاوهٔ نرم است و طبع غشاوهٔ نرم
بر دماغ است گرم و تر است که در وی رگهاست و شریانها سوال پنجاه و پنجم اگر ترا
پرسند که غذا طبقهٔ مشیمی از کجاست جواب بگو از غشاوهٔ نرم که بر دماغ است که دماغ را
غذا دهد نبات مشیمی از وی است و هم از آن غشاوه رگها بیاید و بوی پیوندد و غذا دهد
سوال پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ صلب چیست و چگونه است جواب کو وی طبقه ایست
برنگ سپید و بوی رگها است بسته و آن طبقه صلب صلبت و غلیظ است بر استخوان نهاده است
سوال پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ صلب سرد و خشک از چه سبب چنین است جواب
کو طبع طبقهٔ صلب سرد و خشک است از برای آنکه نبات وی از غشاوهٔ صلب است که بر دماغ است
و طبع غشاوهٔ صلب اصلی که بر دماغ است سرد و خشک است سوال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که

منفعت

منفعت این طبقه صلب چیست جواب کو منفعت طبقهٔ صلب آنست که چشم را نگاه دارد
از آفت استخوان چشم خانه و از سختی استخوان و نیز چون رطوبت از درون جانکه
طبقه ملتحم از برون چشم را نگاه دارد طبقهٔ صلب از درون چشم را نگاه دارد و در هم بسته
دارد تا چشم قوی و محکم باشد سوال شصت و یکم اگر ترا پرسند که غذا طبقهٔ صلب از کجاست
جواب کو غذا طبقهٔ صلب از غشاوهٔ صلب است که بر دماغ است [redacted]
که دماغ را از آفت بیرونی نگاه دارد و آن رگها که متصل بوی است سوال شصت و دوم اگر ترا پرسند
که نبات طبقهٔ صلب از کجاست جواب بگو نبات طبقهٔ صلب از غشاوه که بر دماغ است و من چون
بشرح عصب رسم آنجا بگویم حال این دو غشاوه که بر دماغ است و حال بیرون آمدن
ایشان بر عصب مجوف بر حال آنکه چون بیرون آیند و چون طبقه شوند سوال شصت و سیم اگر ترا
پرسند که حال این سه طبقه و یک رطوبت که از درون رطوبت جلیدی است معلوم کردی بگو که از درون
جلیدی چند طبقه است و چند رطوبت و بگو که کدام طبقه بر رطوبهٔ جلیدی از بیرون نزدیکتر است و کدام
رطوبت جواب کو بدانکه از بیرون جلیدی چهار طبقه است و یک رطوبت و آن رطوبت بیضی است اما
آن طبقها که از بیرون رطوبهٔ جلیدی اند اول عنکبوتی است دوم عنبی است سیم قرنی چهارم ملتحمه اما از یک
رطوبت جلیدی از بیرون رطوبهٔ بیضی است و بعد از پس رطوبهٔ بیضی طبقهٔ عنبی است و از پس طبقهٔ
عنبی طبقهٔ قرنی است و گرد بر گرد طبقه قرنی طبقهٔ ملتحمه است و با قرنی پیوسته است سوال شصت و چهارم
اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ عنکبوتی چگونه است جواب کو صفت طبقهٔ عنکبوتی آنست که وی غشاوه
بغایه تنگ و باریک و لطیف در بافته برمثال تنهٔ عنکبوت روشن و [redacted]
و پیوسته کیست بر نیمه از رطوبت جلیدی نه بر همه میان رطوبهٔ جلیدی و میان بیضی است ایستاده
چون واسطه سوال شصت و پنجم اگر ترا پرسند که رنگ طبقهٔ عنکبوتی چگونه است جواب کو رنگ طبقهٔ عنکبوتی

سپید است سپیدی روشن و صافی و گفتم با صقالت برمثال آینهٔ روشن بغایت
سوال شصت و ششم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب کو سرد و خشک و لیکن نه چنانکه
طبع طبقهٔ صلبت که این طبقه لطیف تر است و بگفتیم ترا که نبات وی از رطوبهٔ جلیدی است و طبع
رطوبت جلیدی سرد و خشک است اما لطیف است و از که مایه طبقهٔ عنکبوتی از جلیدی خشک تر است
زیرا که نبات وی از جلیدیست چون از جلیدی برخیزد چون پوستی گردد سخت تر از جلیدی باشد پس لابد
خشک تر باشد سوال شصت و هفتم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب کو از
طبقهٔ عنکبوتی سه منفعت است اول آنکه باز دارنده است و جدا کننده میان رطوبت جلیدی و میان بیضی
که اگر طبقهٔ عنکبوتی نبودی هر دو رطوبت بیکدیگر در آمیختی و یکی گشتندی و از قوام بشدندی پس طبقهٔ عنکبوتی
این را جدا میدارد از یکدیگر دوم آنکه نگاه میدارد رطوبت جلیدی را از آفتها که در رطوبهٔ بیضی افتد که اگر
طبقهٔ عنکبوتی در میان نبودی هر آفت که رطوبهٔ بیضی را افتادی لابد بر رطوبهٔ جلیدی را آن آفت رسیدی سیم
آنکه هر غذا که زیادت آید از رطوبهٔ جلیدی طبقهٔ عنکبوتی آنرا بستاند و بغذای خود کند اگر طبقهٔ عنکبوتی
نبودی آن غذا که زیادت بودی لابد در جلیدی بماندی و عفن شدی رطوبهٔ جلیدی از آن عفونت
تباه گشتی سوال شصت و هشتم اگر ترا پرسند که غذا طبقهٔ عنکبوتی از کجاست جواب کو از رطوبهٔ جلیدی
که پیش ازین ترا گفتم که غذا عنکبوتی آنرا بغذای خود کند که از رطوبهٔ جلیدی زیادت آید تا آفت
برطوبهٔ جلیدی نرسد سوال شصت و نهم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ عنکبوتی از کجاست جواب
کو نبات طبقهٔ عنکبوتی مذهب قومی آنست که از طبقهٔ شبکی است و قومی بیشتر را مذهب آنست
که از رطوبهٔ جلیدی است و قومی را مذهب آنست که او خود جزویست از رطوبهٔ جلیدی که ممکن
بود که چیزی برین روشنی و لطیفی نبات وی از طبقهٔ شبکی که طبقهٔ شبکی چنین صافی نیست که در وی
رگهاست پس ممکن آن باشد که و جمله که نبات وی از رطوبهٔ جلیدی باشد که رطوبهٔ جلیدی هم

سپید

سپید است و صافی و روشن و بمنزله نور سوال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند مردم که در چشم
کسی نگاه کند صورت روی خود در حدقهٔ او بیند آن از کجاست از رطوبات پیشتر یا
از طبقات یا از جای دیگر جواب کو قومی را مذهب آنست که طبقهٔ عنکبوتی صقال دارد چون
آینهٔ روشن پس صورت روی او در وی پیدا آید و قومی دیگر را مذهب آنست که صورت
روی در رطوبهٔ جلیدی پدید آید که رطوبهٔ جلیدی چون بلوری است روشن و صافی در آن
وقت که دیدنی در رطوبهٔ جلیدی منطبع شود و او قبول کند اگر از آنچه قبول کرد پیدا آید در وی چون
کسی در چشم کسی نگرد صورت روی خویش در جلیدی به بیند برمثال آینه سوال هفتاد و دوم
اگر ترا پرسند که پس طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب کو رطوبهٔ بیضی پس طبقهٔ عنکبوتی است از بیرون
سوال هفتاد و سیوم اگر ترا پرسند که صفت رطوبهٔ بیضی چگونه است جواب کو صفت رطوبهٔ بیضی آنست
که وی رطوبتی است مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ هم برنگ و هم بقوام و همچون سپیدهٔ خایه آ
لزج سوال هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که غذا رطوبهٔ بیضی از کجاست جواب کو غذا رطوبهٔ بیضی از
طبقهٔ عنبیست و از برای آنست که طبقهٔ عنبی بوی نزدیک است و رطوبهٔ بیضی در میان طبقهٔ عنبیست و عنکبوتی
سوال هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند که منفعت رطوبهٔ بیضی چیست جواب کو از رطوبهٔ بیضی چهار
منفعت است اول آنکه نگاه دارد رطوبهٔ جلیدی را تا خشک نگردد از حرارت طبیعی از درون
و از حرارت هوا از بیرون دوم آنکه نگاه دارد و تر دارد طبقهٔ عنبی را تا خشک نشود از حرارت
بیرون که اگر خشک شود و سخت گردد و چون برطوبهٔ جلیدی نزدیک بود خشک و سخت
لابد رطوبهٔ جلیدی زیان کند سیوم آنکه طبقهٔ عنبی را از درون خشن است درشت آن درشتی را
نرم میدارد اگر تر نداشتی آن درشتی خشن همه تری رطوبهٔ جلیدی بستدی و رطوبهٔ جلیدی خشک گشتی
و تباه شدی و دیگر آنکه این رطوبهٔ بیضی قوت روح باصره را قبول می کند از درون و بیرون

می‌رسند آنچه از برون در هوا منطبع شده باشد از هوا در روح باصره منطبع شده باشد و منعکس شده از او قبول می‌کند و برطوبت بیضی و برطوبت جلیدی می‌فرستد تا در رطوبت جلیدی منطبع شود که اگر این رطوبت بیضی نبودی تا وی سپید و روشن است نفوذ روح باصره نتوانستی بود و دیگر حرارت آفتاب جلیدی را بگداختی که اگر رطوبت بیضی پیش وی نبودی پس بدان تری قوت اثر در وی اثر هوا پدید آمد **سوال هفتاد و ششم** اگر ترا پرسند که درین سه رطوبت هیچ رگی هست که غذا دهد رطوبات را **جواب** که درین سه رطوبت هیچ رگی نیست و اگر کسی چنین پندارد که بر این ... غلط پندارد که ممکن نباشد که در تری رگ باشد خاصه درین سه رطوبت که پایه که ایشان در غایت لطافت باشد و روشنی تا بینایی باشد پس اگر کسی گوید که چون درایشان رگ نباشد غذا چگونه گیرند و خلاف بوده است در همه علما چون جالینوس و غیر او که اصحاب تشریح بوده‌اند که درین سه رطوبت گفته‌اند که رگ نیست که جمله برین متفق‌اند که درین سه رطوبات رگ نیست الا غذا ایشان بر طریق نشو است و ترشح چنانکه ارسطاطالیس یاد کرده است در کتاب خود در مقالات که این رطوبات غذا بطریق نشو گیرند بقوت جاذبه و دیگر اینست **سوال هفتاد و هفتم** اگر ترا پرسند که طبع رطوبت بیضی چیست **جواب** که طبع رطوبت بیضی معتدل است اما میل بیشتر بتری دارد بسبب آنکه همه منافع وی از تری وی است **سوال هفتاد و هشتم** اگر ترا پرسند که پیش رطوبت بیضی کدام طبقه است **جواب** که طبقه عنبیه و فن پیش ازین نیز ترا خبر دادم که رطوبت بیضی طبقه عنبیه را ترمیداد و طبقه عنبیه رطوبت بیضی را غذا میدهد **سوال هفتاد و نهم** اگر ترا پرسند که صفت طبقه عنبیه چگونه است **جواب** که بدانکه صفت این طبقه عنبیه آنست که وی مانند است بنیمه انگور سیاه که در میان وی سوراخی باشد و از درون وی درشت است چون مخمل و از بیرون وی املس است و از دو قشر است و این سوراخ که در میان وی است گاهی تنگ شود و گاهی فراخ بجا چندی که باشد بقوه بران

فر

قدر که خواهد **سوال هشتادم** اگر ترا پرسند که رنگ این طبقه عنبیه بجز سیاهی لونی دیگر باشد **جواب** که آری باشد گاه گاه سیاه باشد و باشد که سیاهیش اندکی تر باشد و باشد که رنگش بلنجی باشد و باشد که آسمان گون باشد و سبب این رنگها در چشم در وقت آفرینش تا خلقت عادت بوده باشد بر مزاج مادر و پدرش سبب رنگها ازان باشد و نیز باشد که نزدیک چشم پدر و مادر یا قرابتی باز شود دیگر اشیا و من اگر اینجا این نوع گویم سخن دراز شود که غرض من در اختصار روا نکی یاد کردم در اسباب رنگهای چشم **سوال هشتاد و یکم** اگر ترا پرسند که همه طبقهای چشم بغیر عنبیه سپیدند برنگ چرا طبقه عنبیه سیاه است تا بدین رنگها که یاد کردی چیست **جواب** که خدای عز و جل این طبقه عنبیه را از برای آن سیاه آفرید و طبقهای دیگر را سپید که روا بود که روح باصره در همه طبقهای دیگر آید منافذ های فراخ که ساخته است اما اینجا که وی است می‌بایست که نور جمع باشد و بمنفذی تنگ برون آید بر طریق صنوبری و بقیاس آید که او را بالیوس خوانند قطاط و او را سیاه آفرید تا نور دران سیاهی جمع شود و پراکنده نتواند آمد و در میانی این طبقه باشد و در میان این طبقه عنبیه سوراخی آفرید که نور از انجا برون آید و آن سوراخ گاهی تنگ می‌شود و گاهی فراخ تا نفوذ روح باصره بکند بجهان باشد که باید و اگر این طبقه سپید بودی چون طبقهای دیگر نور در وی بنایستادی که مرکزی چنانکه در علت حدقه فراخ شود و نور منتشر شود و بینایی نماند **سوال هشتاد و دوم** اگر ترا پرسند که چرا است که این حدقه گاهی تنگ شود و گاهی فراخ **جواب** که از برای آنکه خدای تعالی در میان این طبقه سوراخی آفرید و از اجابت کرد تا گاهی تنگ شود و گاهی فراخ بجهان که حاجت باشد نشر بود برونی و نور نیز بقیاس از وی برون آید که اگر بجای تاریک باشد فراخ شود تا نور برون آید چندانکه حاجت باشد بپرد و نیز چون در روشنایی بود تنگ شود حدقه که نور برونی

حاجتش اندکی باشد که نور برونی هم بقیاس باید که زیاده و نقصان نشاید که اگر این طبقه را چنین آفریدی بینایی بودی **سوال هشتاد و سیم** اگر ترا پرسند که چرا این طبقه عنبیه از درون مخمل دارد و از برون املس است **جواب** که از برای آن خدای عز و جل این طبقه عنبیه را از درون مخمل آفرید تا رطوبت بیضی را در خود نگاه دارد بدان درشتی که اگر درشتی نبودی رطوبت بیضی برون پالودی که وی سایل است و نیز منفعتی دیگر در درشتی درون این طبقه که چون کسی را آب فرو د آید چون قدح که آب دران درشتی آویزد که اگر آن درشتی نبودی آب را قدح نتوانستندی کرد و نیز از برون وی ازان املس است که اگر املس نبودی درشت بودی و چون بقرنی رسیدی درشتی قرنی را زیان کردی بدان درشتی و خشکی که در وی بودی **سوال هشتاد و چهارم** اگر ترا پرسند که حدقه از چه فراخ شود و تنگ و آن چیست که وی را گاهی تنگ کند و گاهی فراخ **جواب** که تنگ شدن وی و فراخ شدن ازان عضله است که در فم عصب بوده است **سوال هشتاد و پنجم** اگر ترا پرسند که طبع طبقه عنبیه چیست **جواب** که طبع طبقه عنبیه گرم و تر است از برای آنکه در وی رگها بسیار است و نیز نبات وی از طبقه مشیمیه است و طبع طبقه مشیمیه گرم و تر است **سوال هشتاد و ششم** اگر ترا پرسند که نبات طبقه عنبیه از کدام طبقه است **جواب** که نبات طبقه عنبیه از طبقه مشیمیه است ازان برای گفته‌اند که این هر دو طبقه یک طبقه است **سوال هشتاد و هفتم** اگر ترا پرسند که منفعت طبقه عنبیه چیست **جواب** که از طبقه عنبیه منفعت بسیار است یکی آنکه از برون غذا طبقه قرنی دهد بدان رگها که در وی است که در قرنی ممکن نبودی که رگ بودی از برای آنکه گفتیم که قرنی باریک و صافی که اگر در وی رگ بودی کدر بودی و روح باصره را نفوذ نتوانستی بودی و قبول الوان و دوم آنکه چنانکه از برون غذا او قرنی می‌دهد که در قرنی رگ بودی که غذا قرنی توانستی داد از درون غذا رطوبت بیضی می‌دهد که در رطوبت بیضی هم ممکن نبودی که رگ بودی که غذا وی دادی که رطوبت بیضی سپید و صافی و روشن است پس هر دو را بر طریق نشو غذا می‌دهد و سیوم آنکه حاجت باشد میان طبقه قرنی و میان طبقه جلیدی که اگر او نبودی صلابت قرنی رطوبت

جلیدی

جلیدی را زیان کردی چهارم آنکه بدان سیاهی که در رنگ وی است نور را جمع میدارد تا پراکنده نشود پنجم آنکه رطوبت بیضی را در خود نگاه دارد بدان مخمل که اگر وی نبودی رطوبت بیضی برون دویدی که روانست **سوال هشتاد و هشتم** اگر ترا پرسند که غذا طبقه عنبیه از کجاست **جواب** که غذا طبقه عنبیه از طبقه مشیمیه است و در مشیمیه رگهاست که آن رگها متصل است بطبقه عنبیه پس بدان رگها غذا بطبقه عنبیه می‌رساند و طبقه عنبیه غذا می‌ستاند ازان رگها **سوال هشتاد و نهم** اگر ترا پرسند که پیش طبقه عنبیه کدام طبقه است **جواب** که طبقه قرنی است پیش طبقه عنبیه و مجاورند یکدیگر **سوال نودم** اگر ترا پرسند که صفت طبقه قرنی چیست **جواب** که صفت طبقه قرنی آنست که وی برنگ سپید است و مرکب است از چهار قشر بر بالای یکدیگر چون صحیفهای که بر بالای یکدیگر باشند و نیز بالای صافست و روشن بر مثال آبگینه سپید که از پس آن آبگینه چیزی سیاه قبول کند و سیاه نماید که هر که بیند چنان پندارد که وی بذاتش سیاه است پس طبقه قرنی را هم چنین است برنگ سپید است اما از برای آنکه طبقه عنبیه از پس اوست طبقه قرنی رنگ سیاهی از طبقه عنبیه قبول می‌کند و برنگ سیاه نماید و با همه رقت که در وی است صلب است و [illegible] تا قیام تواند کردن از آفتها که خارج افتد **سوال نود و یکم** اگر ترا پرسند که طبقه قرنی برنگ سپید است و از عنبی سیاهی قبول می‌کند پس [illegible] چرا خود سیاه نیافریدش خدای تعالی **جواب** که روا نبودی که رنگ وی سیاه بودی از برای آن او را سپید آفرید و روشن تا قبول تواند کرد الوان را و نیز روح باصره از وی نفوذ تواند بود و همه طبقهای که از درون وی‌اند همه میان کف ده‌اند تا نور در وی جمع شود و روشنی باشد طبقه عنبیه بدان نقبی که در میان وی است که سپید بودی اما طبقه قرنی از برون همه طبقات است و ممکن نبودی که در وی سوراخ بودی که هر آفتی که از برون در آمدی چون غبار و ریگ و آنچه بدین مانند لابد ازان سوراخ در رفتی و برطوبت جلیدی رسیدی پس خدای

از جهت آنکه آن طبقه عنبیه ...

اورا بغفایهٔ رطوبهٔ جلیدی کرد تا آفت از رطوبهٔ جلیدی باز دارد و سپید آفرید و صافی تا از وی
روح گذر تواند کرد بلی اگر در وی سوراخ باشد و نیز آفت بر رطوبهٔ جلیدی را زیان نکند و تباه
نکند و او راست بر مثال آبگینه است که در خانها نهند تا خانه از وی روشن باشد و خاک و غبار
در نتواند آمدن پس روح او را در وی نفوذی باشد و غبار آفتها که از برون در آید باز تواند
سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که بچه دلیل توانیم دانست که طبقهٔ قرنی برنگ سپید است و سیاه
نیست جواب گو بدانکه طبقهٔ قرنی ترا گفتم که سپید است و رنگ سیاهی از عنبی قبول می کند و اگر
تو خواهی که ترا درست شود که رنگ طبقهٔ قرنی سپید است و سیاه نیست چشم حیوانی بزرگ مرغ
کن چون طبقهٔ عنبی از زیر طبقهٔ قرنی برداری طبقهٔ قرنی را بینی که سپید است و دیگر اگر نگاه کنی
دران وقت که بثور و قروح افتد وی غلیظ تر شود و در میان قشرها عروی ماده بدید
آید و واسطه شود میان او پس طبقهٔ قرنی قبول رنگ عنبی نتواند کرد برنگ خویش بماند و جای
بثره و قرحه سپید بماند پس درست شود ترا که رنگ طبقهٔ قرنی در جمله سپید است و سیاه نیست
سوال نود و سیوم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ قرنی رنگ عنبی قبول کند و سیاه شد نفوذ روح
باصره را باز دارد یا نه جواب گو بدانکه طبقهٔ قرنی چون رنگ طبقهٔ عنبی قبول کند و سیاه شود
در جرم وی هیچ خلل در نیاید و او همچنان صافی و روشن و سپید باشد که البته در وی کدورت در
نیاید اما ترا گفتم که نور در طبقهٔ عنبی جمع می شود و جز از ثقب عنبی برون نتواند آمدن و چون از آن
ثقب برون آید برابر ثقب بیک از قرنی گشادست و نور چون از ثقب برون آید بران گشادگی
برابر ثقب نور را نفوذ افتد والبته از قرنی جز برابر ثقب هیچ جای نفوذ نتواند کرد و دلیل برین
آن باشد که چون برابر ثقب بر قرنی ریشی افتد و از آن ریش سپیدی پدید آید و غلیظ شود
بینایی نباشد پس اگر طبقهٔ قرنی بر جای دیگر که نه برابر ثقبست ریش شود و سپید شود در بینایی هیچ خلل



نیاید پس درست شد که نفوذ روح از ثقب عنبی است و آنچه در مقابلهٔ ثقبست از قرنی سوال
نود و چهارم اگر ترا پرسند که اگر قرنی رنگ سیاهی از عنبی قبول کرد پس آنجا که ثقبست بایستی که سپید بودی
سیاه تر نماید آنجا که ثقبست آن سیاهی از کجاست جواب گو بدانکه حدقه از دو چیز سیاه تر نماید
یکی آنکه رطوبهٔ بیضی سپید است و قبول آن می کند پس چون گرد برگرد حدقه و طبقهٔ عنبی است این
رطوبهٔ بیضی آن رنگ عنبی را قبول کند و نیز هر جا که آب جمع شود هر چند که رنگ آب سپید است سیاه
نماید و چون رطوبهٔ بیضی جمع شود سیاه نماید پس بدین معنی آنجا که حدقه است سیاه تر نماید سوال
نود و پنجم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ قرنیه چیست جواب گو بدانکه طبع طبقهٔ قرنی مختلف است که مرکبست
از چهار قشر و هر قشری را طبیعت خاص که دیگر قشر را نیست اما آن قشر که از برون است اصلبست
و طبع وی سرد و خشک است و آن قشر که از درون است درشتی دارد از درون و بدان درشتی
جذب غذا می کند و طبع وی گرم و تر است اما آن دو قشر که در میان اند میل باعتدال دارد
و لیکن آن قشر که از برون است طبع وی ببردی و خشکی میل دارد و آن که سوی قشر درونی است باز
میل اندکی بگرمی و تری دارد سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ قرنی از کجاست جواب
گو نبات طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلبست و همه علما که صاحب تشریح بودند همین گفته اند و هیچ خلاف نکرده اند
سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ قرنی چیست جواب گو منفعت او آنست که پرده است
چون وقایه همه طبقها و رطوبتها و او نگاه دارد رطوبت جلیدیه را از آفتها که ازو افتد
چون غبار و غذا و عبران و از برای آن خدای تعالی او را صلب آفرید تا قوت دارد
و دفع تواند کرد آفتها را و نیز بوده اند برقی گفته اند که طبقهٔ قرنی طبقه ایست برون همه طبقها سوال
نود و هشتم اگر ترا پرسند که غذاء طبقهٔ قرنی از کجاست جواب گو غذاء طبقهٔ قرنی از طبقهٔ عنبی است
و طبقهٔ عنبی بر طریق نشو غذا دهد طبقهٔ قرنی را و طبقهٔ قرنی از وی غذا میگیرد سوال نود و نهم اگر ترا

پرسند که چون است که نبات طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلبست غذا از طبقهٔ عنبی می ستاند و از طبقهٔ صلب نمی ستاند که
نباتش از وست جواب گو از برای آنکه طبقهٔ قرنی سپید است و شفاف است و خدای تعالی
او را صافی آفرید و در وی هیچ رگی نیست و ممکن نبود که در وی رگ باشد از برای آنکه اگر در وی رگ بودی
کدر تر شدی و نفوذ روح نیفتادی و قبول الوان نتوانستی کرد و ترا گفتم که همه طبقها که میان کرده باشد
الا طبقهٔ قرنی که اگر کرده بودی آفت بجلیدی رسیدی و چون میانش ممکن نبود که منفذ باشد پس
شفاف آفرید تا نور را از وی نفوذی افتد پس اگر غذاء طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلب بودی لابد از رگها
بودی که متصل بودی از طبقهٔ صلب بطبقهٔ قرنی پس از آن رگها چون خون بطبقهٔ قرنی در آمدی کدر گشتی
و روح را نفوذ نیفتادی و بینایی نبودی چنانکه اگر در روی قرنی سبل زنند و از آن تفرقه کدر
گردد بینایی نماند پس چون ممکن نبود که در وی رگ باشد بر طریق رشح طبقهٔ عنبی غذا بدو رساند که
طبقهٔ عنبی ~~غذا بدو رسد~~ که طبقهٔ عنبی بدو نزدیکست و از پس وی است و در طبقهٔ عنبی رگها بسیارست که هم غذاء
خود گیرد و هم غذاء رطوبت بیضی دهد سوال صدم اگر ترا پرسند که چرا طبقهٔ قرنی از چهار قشرست نه
از یک قشر که اگر از یک قشر بودی نیک تر بودی نفوذ روح زود تر افتادی پس چه حکمت بود
و چه منفعت بود که از چهار قشر بود جواب گو بدانکه وی را از برای آن از چهار قشر آفرید و از یکی نیافرید
که اگر از یکی بودی چون آفتی در وی آمدی تلف شدی و چون وی تلف شدی رطوبهٔ جلیدی
از آن تباه شدی پس وی را از چهار قشر آفرید تا چون یکی تباه شود سه دیگر بجای آن یکی ایستاده باشد
و نیز اگر یکی را خرق افتد آن دیگران بجای باشند و رطوبت جلیدی را هیچ آفت نرسد و او را
بدان از چهار قشر آفرید که پیش وی از برون هیچ طبقه نیست که آفت ازو باز داشتی پس این چهار قشر
چون یکی را خلل افتد دیگری بجای او قیام کند تا در آفت نیاید سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که
این چهار قشر همه یک گونه اند یا هر یکی از لونی اند جواب گو بدانکه هر یکی قشر از لونی است چنانکه



اما قشر نخستین که از برون است صلبست تا آفت را باز تواند داشت و دو قشر که
در میان است معتدل اند میان صلابت و لین و آن یکی که اندرون است نرم است و از
درون درشتی دارد تا بدان درشتی غذا از طبقهٔ عنبی تواند ستد سوال صد و دوم اگر ترا پرسند
که بچه دلیل توان دانست که قرنی از چهار قشرست جواب گو دانستن آن که این طبقه از چهار قشر است
علامت وی در بثور و قروح که درین طبقه افتد بتوان دانست تا باشد که بثور در قشر دوم و باشد
که در قشر سیوم و باشد در قشر چهارم و هر یکی را علامتیست و من چون بدانجا رسم و علامت هر
بگویم تا بدانی سوال صد و سیوم اگر ترا پرسند که پس طبقهٔ قرنی کدام طبقه است جواب گو پس
طبقهٔ قرنی هیچ طبقه نیست اما طبقهٔ ملتحمه گرد بر گرد ویست و بر وی پوستست بر مثال چیزی که لجام
کنی سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو طبقهٔ ملتحمه برنگ سپید است
و صلب و سطبر رحو هر نزدیک و غضروفی و طبقهٔ ملتحمه برنگ سپیدهٔ چشم است و این طبقهٔ ملتحمه
گرد همه اجزاء چشم در آمده است و نگاه میدارد و جمع میدارد بر مثال طوق آسیا که گرد بر گرد
آسیا نهند تا همه آسیا بسته دارد سوال صد و پنجم اگر ترا پرسند که چرا طبقهٔ ملتحمه گرد بر گرد چشم
در آمده است و بر بالای قرنی نیست چون بر طبقهای دیگر جواب گو از برای آنکه گرد بر گرد
طبقهٔ قرنی در آمده است و بر بالای وی نیست که طبقهٔ ملتحمه سطبر است و صلب ممکن نبود که
بر بالای قرنی بودی که روح باصره را نفوذ نتوانستی بود و او را از برای آن آفرید تا چشم را بسته
دارد و قوی دارد سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو طبع طبقهٔ ملتحمه
سرد و خشک است که وی نزدیک غضروف است و طبع غضروف سرد و خشک باشد
سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ ملتحمه از کجاست جواب گو از برون قحف
سر غشاوه است صلب نزدیک غضروفی زیر پوست سر و بر بالای استخوان سر پوشیده است

بانکه که بثور در قشر اول و قشر دوم

نبات طبقهٔ ملتحمه از غشاوه است چون بچشم رسد طبقهٔ ملتحمه شود و آن غشاوه است که نبات ملتحمه
از آنست انرا انبجاتی خوانند سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که غذا و طبقهٔ ملتحمه از کجاست جواب گو غذا
طبقهٔ ملتحمه قوی را مذهب که از طبقهٔ صلب است از برای آنکه جهتی می آرند که رکهای آمده است
و پیوستست بر طبقهٔ ملتحمه از طبقهٔ صلب لا بد رکها از برای غذا پیوسته باشد و قوی دیگر را
مذهب آنست که نی نی که هم ازین غشاوه که نبات طبقهٔ ملتحمه از وست که از برون قحف
و از بیرون پوست سر غذا و طبقهٔ ملتحمه ازوست سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که منفعت
طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو منفعت طبقهٔ ملتحمه آنست که همه چشم را بسته دارد و نگاه دارد تا
قوی باشد همه اجزا چشم وبسته و طبقهٔ ملتحمه چون ریاضی کرد همه چشم درآمده است
سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که جفن چگونه است و از چیست مرکب و چند غشاوه است
جواب گو بدانکه جفن پلک چشم است و وی مرکبست از سه صفاق یکی درونی و یکی میانگی
و یکی بیرونی آنکه بیرونی است چون غشاوه ایست و بر بالاش پوست جفن است و آنچه درمیانگی
عضله ایست و آنکه از درونست صفاقی نرم است سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که جفن چیست
و نبات او از کجاست و غذا ایشان از کجاست جواب گو منفعت جفن آنست که وی پرده چشم است
و نگاه بان چشم و جفن چشم را نگاه دارد از آفتهای که از برون درآید چون خاک و باد و غبار
و قذا او در وقت نگریستن خاصه در وقت خواب که چون حیوان بخسبد جفنها بر هم نشینند تا
هیچ چیز در چشم نتواند افتاد پس اگر جفن نبودی همیشه چشم رنجور بودی و این نتوانستی از
آفتها و جفن [illegible] چون حقه است و چشم چون جوهر که در حقه نهند تا از آفت ایمن باشد
و نیز جفن چون سایه بانیست چشم را که نگاه دارد از گرمی آفتاب و هوا که اگر جفن
نبودی همه رطوبات چشم بکاستی بگرمی آفتاب و نور وی تباه شدی اما نبات جفن هم درین



غشاوه و صفاق پوست است که بر پیشانی است غذا از جفن هم ازینجاست که یاد کردم
سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چرا بر جفن موی مژه رستست و منفعت موی مژه چیست جواب
گو خدای عز و جل این موی مژه بحکمت آفریده بدانکه از مژه دو منفعت است یکی آنکه چون
چشم بچیزی می نگرد اگر ناگاه بادی برخیزد و غباری آرد نگذارد که در چشم او نشود چون
گردی که گردی که برابری می رود و بادی برخیزد از پس و خاک و ریگها درچشم باز دارد
و بدان چیزی نگرد خاک و ریگ در چشم وی افتد و اگر بر هم نهد نتواند رفتن و از رفتن
باز ماند پس خدای عز و جل مژگان را بیافرید تا چون بادی آید و غبار آوردن گیرد مژگان
بالا بزیر آرد و مژه زیر را بر بالا نهد و در هم بافد چون دامی تا هم تواند دید و هم غبار در
نتواند رفت و منفعت دوم آنست که مژگان سیاهند بدان سیاهی قوت چشم دهد و اگر
مژه نباشد قوت چشم وی ضعیف باشد و منفعت ابرو همین است که بدان سیاهی قوت
میدهد همه چشم را نه بینی که پیرانرا چون مژه و ابروشان سپید شود در چشمشان قوت نباشد
و چون ابرو و مژه چشمشان سیاه باشد چشم قوت گیرد از ان سیاهی و اگر ابرو در سیاه دسمه
[illegible] بکشد چشم قوت گیرد از ان سیاهی و قوت چشم زیاده شود سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که
چرا جفن دو است و سه نیست و یکی نیست جواب گو اگر جفن سه بودی لابد یک پر شدی از فضول
و قوت نور کم شدی و فراز کردنش و باز کردنش دشوار بودی و بجهت زشت بودی [illegible]
[illegible] و نور چشم کنده شدی بسبب کثافت جفنها و اگر یکی بودی لابد یا از زیر بودی یا از
بالا اگر از بالا بودی بوقتی که حاجت که کحل خشک در کشیدی در چشم نیستادی که چیزی نبودی که در دی
ثبت کردی و نیز بوقت باز کردن زشت بودی و چون فراز کردی از بالا پوشیده بودی و از
زیر گشاده منع نتوانستی کردن آفتها که از برون درآمدی و بوقت خواب نیز نیم گشاده بودی

وچشم را باز کند بوقت حاجت که بچیزی خواهد نگریست و بوقت آنکه از خواب برخیزد و این
دو عضله که یکی در ماق است و یکی در لحاظ بر کناره جفن نزدیک مژه فعل ایشان آنست
که جفن را بزیر کشند تا چشم فراز شود و بر هم نشیند و جفن را بوقت خواب و بوقت حاجت که خواهد
که چشم فراز کند سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که چرا جفن بالا را سه عضله است و جفن زیر را عضله
نیست این حرکت که ما می بینیم در جفن زیرین بی عضله حرکت از کجاست جواب گو بدانکه در جفن بالا عضله
برای آنست که حاجتمند است بحرکت که جفن بالا چون پرده ایست که گاهی حاجتش آید که باز شود و گاهی
حاجتش آید که باز نشود و گاهی حاجتش آید که فراز شود اما جفن زیر را حاجت نبود بعضله و بحرکت کردن
از برای آنکه بجفن زیر جز آن حاجت نیست که قایم باشد تا جفن بالا بر وی نشیند بهنگام اما
آن مقدار حرکت که تو می بینی نه حرکت جفن است بلکه آن حرکت از عضله خدمت که چون عضله خود حرکت
کند جفن زیر بدان حرکت بجنبد پس تو چنان دانی که جفن می جنبد سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند
که این دو پی که مجوف است فعل ایشان چیست جواب بگو بدانکه خدای تعالی این دو پی که بیافرید
مجوف آفرید و در همه تن هیچ پی نیست بزرگوارتر و شریف تر ازین دو پی و نور درین پی می آید
از دماغ که آن نور را روح باصره میخوانند و بینایی از ان روح باصره که برطوبت جلیدی پیوند د تمام
شود که از همه آلتهای بینایی از رطوبت جلیدی است و بدان وی از روح باصره یاری دادن اجزای
دیگر چون طبقات و رطوبات سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که دو پی مجوف که در چشم است دیگر
هیچ پی مجوف نیست یا نه جواب بگو که این دو پی که بچشم می آیند مجوف اند و آن تجویف که در ایشانست
چنانست که هر که در ایشان نگرد معاینه ببیند آن تجویف ایشان و آن تجویف برای آنست که
روح باصره در ایشان نیکو زود و بچشم می آید پس اگر آن تجویف فراخ بودی و روح در وی
گذشت و بینایی نبودی چنانکه این پی را علتی رسد که تنگ گردد و روح را نفوذ نتواند کرد بینایی نباشد

هر غباری که پیامدی در چشم او فتادی همیشه چشم رنجور بودی و درد مند پس خدای تعالی
جفن را دو آفرید تا چون بر هم نشیند شکلش راست باشد و نیکو باشد و نگهبان قوی باشد و آفتها را
مانع باشد تا چشم بسلامت بماند سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که در چشم نه عضله است جای
هر یکی در چشم کجاست وطبعشان چیست و اصل هر یکی چیست و منفعتش چیست جواب گو بدانکه این
نه عضلات که در چشم است یکی در ماق است و یکی در لحاظ و یکی عضله را جای بر بالا است
و یکی عضله را جای زیر است و دو عضله معوج را جای بر میانه است و سه عضله را جای
در نفس اصل عصب مجوف است و طبع این عضلها بدانکه طبعشان معتدلست اما بسردی میل بیشتر
دارند از برای آنکه در عضلها اغلب تری باشد اما فعل و منفعت این عضلها هر یکی را منفعتی
ومنفعت این عضله که جایش در ماق است حرکت دهد چشم را بسوی گوش و آن عضلات در لحاظ
حرکت دهد چشم را بسوی بالا و آن عضله که جایش در زیر است حرکت دهد چشم را بسوی زیر
و آن دو عضله که در میان است معوج منفعتش آنست که چشم می گردانند از همه سوی راست و چپ
و بالا و زیر و سه عضله را که جای در نفس عصب مجوف است منفعتش آنست که تا نفس عصب را محکم دارند
و باز دارند از فراخ شدن تا قوت روح باصره پراکنده نشود و نیز ازین سه عضله منفعتی دیگر است
و آن منفعت آنست که جمله چشم را محکم دارند و بسته دارند تا چشم قوی باشد سوال صد و پانزدهم
اگر ترا پرسند که این سه عضله که در جفن است جای هر یکی کجاست جواب گو جای این سه عضله در جفن
یکی بر بالای جفن است زیر استخوان ابرو در میانه جفن و یکی عضله را جای در جفن بر جانب ماق است
و یکی عضله را جای بر جانب لحاظ و این هر دو عضله نزدیک مژه بر کناره جفن اند بار رشده سوال
صد و شانزدهم اگر ترا پرسند که این سه عضله که بر بالای است فعل هر یکی چیست و منفعتش چیست جواب گو که
عضله که بر بالای جفن است بر میانه زیر استخوان ابرو و منفعت و فعل او آنست که جفن را بر بالا کشد

و بمذهب علما آنست که هیچ پی بجز این دو پی مجوف در تن نیست و قومی را مذهب آنست که همه
پیها در تن است هم مجوفی است که اگر مجوف نبودی غذا جذب نتوانستی کرد اما مذهب ایشان اگر مجوفی
هست بدان مقدار است که جذب غذا کند و آن مقدار کس نتوانستی دید بچشم و بحس در نتوان یافت
سوال صد و بیستم اگر ترا پرسند که نبات عصب مجوف از کجاست جواب بگو بدانکه نبات این دو پی
مجوف از مقدم دماغست از آن دو بطن که در مقدم دماغست یکی از بطن راست می روید
و یکی از بطن چپ و هر دو پی از دماغ می آیند از این موضع می رویند که یاد کردیم سوال صد و بیست و یکم
اگر ترا پرسند که دو پی مجوف از دماغ چگونه می آیند و با ایشان چه برون و چون شود جواب
بگو بدانکه این دو عصب مجوف از دو بطن دماغ برویند یکی از راست و یکی از چپ آنکه از چپ بود
براستی میل کند موج شوند تا برسند نزدیک آنجا که سوراخ است که آن سوراخ به بینی می آید از درون
استخوان سر در میانه که ابروست هر دو پی بیک جای آیند و یکی شوند و هر دو سوراخ یکی شوند و قومی را
مذهب آنست که حس شم از آنجاست که این هر دو پی بهم میشوند و قومی را مذهب آنست که
حس شم از تنفس دماغست اما چون این هر دو پی یکی شوند و دو سوراخ یکی گشت و باز از یکدیگر جدا شوند
و سوراخ باز دو سوراخ شود و پی همچنان دو گردد و از سوراخ چشم خانها برون آید آن پی که
از مقدم دماغ است از بطن راست آمده بود بچشم راست آید و آنکه از بطن چپ آمده بود
بچشم چپ آید پی انگه هیچ از قوت ایشان کمتر شود اما چون از دماغ برون آیند هر چند دورتر شوند
برون ایشان صلب تر شوند اما از درون این هر دو پی هم بران حال نرم مانده بود که در دماغ
بود و نرم شکل آورند و پیوستن و باز از یکدیگر جدا شدن چون شکل صلیب است بر مثال چلیپا و نایان
برین مثال + و اینها این دو پی که بیایند تا نزدیک رطوبت زجاجی و آنجا بپیوسته اما دران وقت که
این دو پی از دماغ برون آیند چنین که من ترا صفت کنم بدانکه بر دماغ دو غشاوه است یکی سطر و

با این دو غشاوه از دماغ برون آیند



باریک

باریک و نرم و نام این دو غشاوه بیونانی انکه سطر است و صلب است منیجی صلب خوانند و این
غشاوه برونی است گسترده بزیر استخوان قحف و منفعت وی آنست که دماغ را نگاه دارد
از آفتها که از برون افتد و خاصه از صلابت استخوان و این غشاوه دوم که باریک و نرم است از یونانی
منیجس رقیق خوانند و این غشاوه که نرمست درونی است و گسترده است بر دماغ و دماغ را
درخود گرفته و منفعت این غشاوه آنست که دماغ را غذا دهد بدان رگها که در وی است و دیگر آنکه
بر دماغ می رساند و دماغ را گرم می دارد بدان شریانها که در وی است و چون این دو پی مجوف از دماغ
برون آیند بر ایشان هر دو غشاوه بیایند بر پی بپوشیده انکه سطر است از برون و آنکه نرم است
از درون و همچنان که دماغ را خدمت میکردند و منفعت بوی میرسانیدند همان خدمت و منفعت بدین دو
پی مجوف میرسانند آن غشاوه که زیر است سطر است از آنست که برونی نگاه می دارد و آنکه
نرم است همچنانکه دماغ را غذا میدهد این پی را غذا میدهد تا از قحف برون می آیند از آن سوراخها که در
چشم خانه است چون از دماغ برون آمدند و طبقه شدند چنین که صفت خواهیم کردن بدانکه چون
این دو غشاوه با این دو پی از سوراخ چشم خانه برون آیند از استخوان اول این غشاوه که سطر است
باز شود و بر روی استخوان چشم خانه باز بگسترد و آن طبقه مشیمی است و باز سر عصب مجوف باز
شود و شاخ شاخ گردد و از این طبقه مشیمی که از پس وی است رگها بجود کشند و بر سر عصب که شاخ شاخ باشد و این
رگها درهم بافته شود بر مثال دام صیاد و آن طبقه شبکی است و در میان طبقه شبکی رطوبت پدید آید تنگ
و نه سطبر برنگ سپید نه سپید سپید بلکه اندکی با دکنی زند و آن رطوبت زجاجی است و باز در میان این
رطوبت زجاجی رطوبت پدید آید بر مثال تگرگ که از بلور کرده باشند سپید و صافی و نورانی اما گردی نه
گردی که در وی اندک پهنی باشد و آن رطوبت جلیدیست و این رطوبت جلیدی متوقفست تا نیمه در
میان رطوبت زجاجی و طبقه شبکی بیامد تا بدین نیمه جلیدی و آنجا بپیوند و هر جا که در دماغ این دو غشاوه

[illegible]

خدمت دماغ میکردند چون در چشم آیند و طبقه شوند خدمت رطوبت جلیدی میکنند و خدمت طبقها
که خادمان رطوبت جلیدی اند و باز از پس رطوبت جلیدی چیزی برخیزد هم از رطوبت جلیدی و برود
تا نیمه جلیدی و بپوشد و آن طبقه عنکبوتی است و پس طبقه عنکبوتی رطوبتی پدید آید بر مثال سپیده
بیضه مرغ روان همچو سپیده خایه مرغ بزرگ رنگ سپید و آن رطوبت بیضی است و طبقه مشیمی بیاید تا نیمه
رطوبت جلیدی و از آنجا بپیوندد و بدانجا که طبقه شبکی پیوسته است و از آنجا که از طبقه مشیمی چیزی بر بالا شود
برنگ سیاه بود و شکلش مانند باشد به نیمه انگور سیاه و در میان وی سوراخی و آن طبقه عنبی است
و هر دو بهم پیوسته است و باز از طبقه صلب همچنان جزوی بیاید و بر بالای طبقه عنبی شود و بگسترد و پهنا فزون
شود و آن طبقه قرنی است و باز از آن غشاوه که از برون قحف است جزوی بیاید و گرد برگرد این
طبقه و رطوبتها در آید چون طبقه و به پیوندد و بر آنجا که کناره طبقه قرنی است فتبارک الله احسن
الخالقین سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که منفعت عصب مجوف چیست جواب بگو منفعت عصب
مجوف آنست که شریفتر و بزرگوارتر است از همه منافع اجزای دیگر که خدمت رطوبت جلیدی میکند این آن
عصب است که روح باصره برطوبت جلیدی میرساند تا بینایی تمام شود و لابد این نفع بیشتر دهد از آنکه
غذا دهد یا مضرت دارد سوال صد و بیست و سیم اگر ترا پرسند که چه حکمت بود در آنکه این هر دو پی از دماغ
بیامدند و یکی از چپ و یکی از راست و همچنان راست نرفتند و کج گشتند و در میان هر دو یکی گشتند و باز
از هم جدا شدند راست براست شد و چپ بچپ جواب بگو خدای عز و جل این پی با فرمانی
قوی تر باشد و از برای آن راست براست نیامد و چپ بچپ نرفت و حکم درین آن بود اگر همچو
براستا بیامدی هر یکی بچشمی آمدی و چون یک چشم را آفت رسیدی آن نور که بدان چشم می رفتی
ضایع شدی و بینایی کم گشتی و چندان ندیدی که بهر دو چشم چندان دیدی که بیک چشم پس نیمه از
بینایی کم شدی و ضعیف گشتی پس خدای عز و جل این هر دو پی را بیک جای آورد و سوراخ هر دو را

یکی

یکی کرد و اینها و باز از هم جدا کرد تا راست براست شد و چپ بچپ تا چون یک چشم را
خللی افتد و ضایع شود نورش ضایع نگردد و آن نور که بدان چشم می رفت که تباه شد بازگردد
و بدینجا آید که هر دو سوراخ یکی شد و جمله نور در آن پی شود که آن چشم را آفتی رسیده باشد و بدان
یک چشم همچنان بیند که بیک چشم میدید و اگر کسی خواهد معلوم کند بگو یک دست بر یک چشم
و چشم دیگر بگشای در وقت به بیند که حدقه آن چشم که گشاده است فراخ تر شود
پس معلوم که آن نور که بهر دو چشم میرفت چون دست بر یکی نهد بدین چشم دیگر آید و آن فراخ
شدن حدقه از آنست که بدین چشم آمد و نیز نه بینی که اگر کسی خواهد که اگر کسی خواهد که بچیزی تیز نگاه
کند طبیعت ناگاه بی خواست آنکس از خویشتن یک چشم برهم نهد تا بدان یک چشم که گشاده
تیزتر بیند از آنکه بدو چشم میدید از برای آنکه چون هر دو نور بیک جا آید قوی تر گردد و دوم منفعت
دیگر آنست که این هر دو پی را جمع آورد بیکدیگر پیوسته است تا چون برون آیند هر دو بهم
برون آیند بخط راست و هر گاه بینند نیکو بینند اگر نه چنین بودی و هر دو یکی وصل نشدندی
راست برون آمدندی بودی که یکی بالاتر بودی و یکی زیرتر پس هر چه دیدندی یکی دو
دیدندی چون احولان و دیگر اگر کسی دست بر بینی خود نهد و هر دو چشم باز کند و این هر دو
نور جدا جدا برون آید ضعیف تر بیند و چون دست بردارد روشن تر و قوی تر بیند پس معلوم
گشت که پیوستن این هر دو پی بیک جا فایده عظیم بوده است و هر چه خدای عز و جل کرد از
حکمت و صواب خالی نبود سوال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند که طبع عصب مجوف چیست جواب
بگو که طبع عصب مجوف سرد و تر است بر مزاج دماغ از برای آنکه گفتیم نبات این عصب مجوف
از دماغ است و دماغ سرد و تر است سوال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که غذای عصب مجوف از
کجاست جواب بگو ترا گفتم و حکایت کردم از این دو غشاوه که بر دماغ است که یکی آفت باز می دارد

ویکی غذای دماغ میدهد آن غشاوه رقیق است که چون بر عصب مجوف بیاید همچنانکه دماغ را
غذا میدهد عصب را غذا دهد سؤال صد و بیست و ششم اگر ترا پرسند که این پیها که صلب‌اند و حرکت چشم
ایشان میدهند چگونه‌اند جواب بگو بدانکه دو پی که صلب‌اند و حرکت چشم ایشان میدهند
پیهای میانه‌اند نه سخت و نه صلب و بدان بزرگی پی از که عصب مجوف است از برای آنکه عصب مجوف
بایست که مجوف باشد لابد بزرگتر بایست تا مجوف تواند بود و این دو عصب که حرکت چشم را
محتاج چندانی نیند که مجوف باشند چه ایشان حرکت میدهند و عصب مجوف نور میرساند بدین بزرگی
چندان باید که نور در میان وی بگنجد سؤال صد و بیست و هفتم اگر ترا پرسند که نبات این هر دو پی
که صلب‌اند از کجاست و چگونه می‌آید جواب بگو بدانکه نبات این دو عصب که صلب‌اند هم از آنجا
که نبات عصب مجوف از مقدم دماغ لیکن از پس عصب می‌رویند و همچنانکه عصب مجوف می‌آید این دو
صلب با او می‌آیند تا از قحف بیرون آیند آنگاه چون بیرون آمدند از آنجا بگسستند و تفرقه شوند در
عضلها سؤال صد و بیست و هشتم اگر ترا پرسند که دو عصب صلب چون از قحف بیرون آیند و حرکت چگونه میدهند
و تفرقه در عضلها چگونه میشود جواب بگو بدانکه این دو عصب چون از قحف بیرون آیند با عصب
مجوف شاخ شاخ شوند اول شاخ تفرقه در عصب مجوف شود در آن سه عضله که در بیخ عصب مجوف
و آن عضلها را حرکت دهد و دیگر شاخها پراکند در چشم و عضلهای شش‌گانه که در چشم است
در آن عضلها پراکند و همه چشم را حرکت دهد اما حرکات سه عضله که در بیخ است از پی عصب است
که از آن عضله است که حرکت حدقه و غمزه و ابرو میدهد سؤال صد و بیست و نهم اگر ترا پرسند که
طبع این دو عصب که صلب است چیست جواب بگو طبع این دو عصب صلب سرد و تر است اما
نه بدان تری است که عصب مجوف بلکه او کی میل بخشکی دارد که اگر نه چنین بودی صلب نبودی و حرکت
نتوانستی داد مر عضلها را و قوت حرکت نداشتی سؤال صد و سی ام اگر ترا پرسند که غذا

این دو

این دو عصب صلب از کجاست جواب بدانکه غذای این هر دو پی صلب هم از آن غشاوه
منیحس (?) نرم است که غذای دماغ میدهد و غذای عصب مجوف است برای آنکه گفتیم نبات
عصب مجوف و عصب صلب از مقدم دماغ است اما آنست که نبات عصب مجوف از
بطن پیشین دماغ است و نبات عصب صلب از پس عصب مجوف است از پس بطن دماغ
اما غذای آن سه عضله که در بیخ است از غشاوه بیرونی است سؤال صد و سی و یکم اگر ترا پرسند که چرا
میگویی که نبات عصب مجوف و عصب صلب و طبقات چشم از دماغ است پس اول آن
باشد که اول حال دماغ بشناسی جواب بگو چون کسی خواهد که طبیعت چشم بشناسد از برای آنکه
مبدأ از وست و انتهای فعل وی باز گردد سؤال صد و سی و دوم اگر ترا پرسند که چون کسی خواهد که طبیعت
چیزی بشناسد که مبدأ از وی باشد و انتهای فعل وی باز گردد و بچه شناسد جواب بگو بدانکه هر
چیز توان شناخت یا بحد یا به خاصیت که مخصوص باشد بدان پس برای آن واجب شد ما را
که بدانیم که حد دماغ چیست و چیست که بوی مخصوص است بدانکه هر عضوی از اعضای مخصوص است بدو
خاصیت یکی از عنصر او و یکی از طبیعت او و دیگر انواع یعنی از فعل و منفعت او پس دماغ مخصوص است
بدین دو خاصیت و بدین دو حد سؤال صد و سی و سیم اگر ترا پرسند که طبع و فعل دماغ چیست جواب
بگو طبع وی آنست که وی عضوی است سرد و تر و ترتر از همه اعضای تن است و دیگر از فعل او
و حاجت با وی چنانکه گویم دماغ ابتدای حس و حرکت ارادی و سیاست اعنی نگاه داشت و این دو
حد مر دماغ راست و بجز وی هیچ عضوی نیست و این دو برای آنست که فعل دماغ بر دو ضرب است
یکی آنکه فعل کند بآلت دوم آنکه فعل کند از نفس خویش نه بآلت نفس خود فکر است و ذکر است و
تخیل و آنکه بآلت میکند حس و حرکت ارادیست و آلت وی پی است و عضله سؤال صد و سی و چهارم
اگر ترا پرسند که این پیها که آلت دماغ است چند گونه است جواب بگو دو گونه است یکی نرم است

و یکی صلب و آنکه صلب است هم دو گونه یکی آنست که از دماغ و دیگر از نخاع صلب است نبات نرم از
دماغ است اما پی صلب حرکت ارادی میدهد چون مرکب شود در عضله و این عضله مرکب
از پی و گوشت و رباط و رباط را نبات از استخوان است اما پی نرم حس میدهد سؤال صد و سی و پنجم
اگر ترا پرسند که خواص حس چیست اما لطیف‌ترین حس بینایی است و مخصوص وی آنست یعنی لون
و نور اما اجناس آتش سه است فروغ آتش و جمره آتش و نور آتش و دلیل بر آنکه نور هم آتش است
نه بینی که چیزی روشن باشد چون بلور و آبگینه صافی و چیزی مصقول باشد چون آینه هرچه برابر وی
تابش آفتاب بسوزد پس درست گشت که نور نار است و نار نور و از پس حس بینایی در لطافت
حس شنوایی است و مخصوص آن هواست و آنچه در هوا بود یا آوازی از برای آنکه آواز از آن باشد
که چیزی بر هوا زند یا از آن باشد که چیزی بر هوا زند یا از آن باشد که هوا بر چیزی زند و از پس حس شنوایی
در لطافت حس شم است و مخصوص بوییدن بخار است و بخار چیزیست ایستاده در میان آب
و زمین در لطافت سوای هوا و از پس حس شم حس ذوقست و مخصوص ذوق است و آنچه آب بدرد
که همه طعم از آن باشد که بیامیزد آب با چیزی خشک و حرارت در وی کار کرده باشد و از برای
آنست که زبان چیزی که طعم دارد از آنها بهوش خوانند و از پس حس ذوق حس لمس است و حس لمس
غلیظتر از همه حواس است از برای آنکه مخصوص حس لمس زمین است و حالتهای وی و آن نجلست (?)
و نرمی و گرمی و سردی و تری و خشکی و آنچه ازین چیزها خیزد اما همه پیها را حس لمس است لیکن حرکت
ارادی نیست و از همه پیها حرکت ارادی پیهای صلب راست اما پی نرم حرکت نکند لیکن
حس دهد و باشد و نبات پیهای نرم از مقدم دماغ است و نبات پیهای صلب از موخر دماغ است
و آنچه باز صلب‌تر آید از پیها نبات ایشان از نخاع صلب است و نبات نخاع صلب از موخر
دماغ است سؤال صد و سی و ششم اگر ترا پرسند که چون عصب صلب از دماغ است و از آنجای می‌روید و حرکت

از عصب

از عصب صلب است این پی که حرکت چشم میدهد از مقدم می‌روید و هر پی که از مقدم روید
نرم باشد پس این پی صلب چگونه باشد و حرکت چون دهد جواب بگو این عضلات که حرکت
چشم میدهند لطیف‌اند و این مقدار صلابت کفایت می‌شود که درین عضله است هر چند از مقدم می
روید سؤال صد و سی و هفتم اگر ترا پرسند که از دماغ چند زوج پی می‌روید جواب بگو هفت زوج زوج
نخستین و دومین بچشم آید چنانکه گفتیم نرم و مجوف است و آن عصب مجوف است که روح
نفسانی از دماغ بوی می‌آید و چون درین پی آید آن روح باصره خوانند و پیهای از وی باشد
و زوج دومین حرکت عضلات چشم میدهد و آن عصب صلب است و زوج سیمین بزبان
می‌آید و حس ذوق میدهد و زوج چهارمین بحنک می‌آید و حس ذوق میدهد و زوج پنجم بگوش
می‌آید و حس سمع میدهد و زوج ششم باحشا می‌آید و در احشا پراکند و حس لمس از وی باشد
و زوج هفتم بعضلهای زبان می‌آید و حرکت عضلهای زبان میدهد اما پیهای دیگر که
دست و پای و اندامهای دیگر جنبانند از نخاع صلب می‌رویند و این تقریر آنست که دماغ فعل کند
بآلت و آنها آن بنفس خود می‌کنند نه بآلت سیاست است و سیاست سه فعل می‌کند یکی تخیل دوم
فکر سیم ذکر اما تخیل در مقدم دماغ باشد و فکر در میانه دماغ و ذکر در موخر دماغ سؤال صد و سی و هشتم
اگر ترا پرسند که دماغ را چند تجویف است جواب بگو چهار تجویف دو در مقدم دماغ است و یکی
در میان و یکی در موخر بدین مثال

| تخیل | فکر |
| --- | --- |
| عقل | |
| ذکر | |

سؤال صد و سی و نهم اگر ترا پرسند که چرا طبع دماغ
سرد و تر است جواب بگو بدانکه طبع دماغ سرد و تر است از برای این دو علت
یکی آنکه در وی حرکات بسیار است اما چون آن حرکت که در وست و آن تخیل است و فکر و ذکر
و آن حرکت که از وست حرکت ارادیست اگر گرم بودی و این حرکات کردی آزار گرفتی
و بسوختی و تباه گشتی پس خدای عز و جل دماغ را سرد و تر آفرید تا چون حرکت بسیار کند و گرم شود بگرمی

زبان تواند کرد و تباه نشود و علت دوم آنست که اگر دماغ گرم بودی فکر را در وی ثبات نبودی از
آنکه گرمی زود بگردد و سردی را سکونت است و فکر محتاج است بسکون و ثبات پس طبیعت که عنایت
کرد مر فکر را بمزاج سرد تا ثابت باشد و از برای آنست که هر کرا دماغ گرمست و او را ثابت نباشد
و از حال بحال بگردد اما تری را از برای دو چیزست یکی تا خشک نگردد از بسیاری حرکت که در وی
و از وی است زیرا که از گرمی خشکی پدید آید از بسیاری تحلیل و دوم آنست که طبیعت حاجتمند بود
به تری دماغ از سردی بسیار چیزی آنکه تحلیل نشود و بپذیرد و آنچه خواص بوی میفرستد و نیز ممکن بود
در وی حرکت فکر دیگر آنکه پی نرم از وی است می روید و حس از وی است پس ممکن نبودی که
چیز سخت از چیزی نرم پس از برای آن خدای تعالی دماغ را تر آفرید تا همیشه نرم باشد و جزو مقدم
دماغ تر است و نرم تر از جزو موخر صلب تر است از جزو مقدم و از برای آنست که هر پی که
مقدم دماغ روید نرم تر باشد و هر چه از موخر روید صلب تر **سوال صد و چهلم** اگر ترا پرسند
که روح باصره چیست و از چه پدید آید **جواب** بگو بدانکه روح باصره آنست که بنای از وی است
و از روح میزد و روح نفسانی از روح حیوانی خیزد و روح حیوانی از روح طبیعی و اکنون من ترا
معلوم کنم تولد هر روحی که چگونه باشد بدانکه جگر چون در خود کیلوس بپزاند و کیلوس آن باشد
که از معده بماساریقا جگر [illegible] غذا [illegible] بخود کشد این بر مثال آرد ه باشد چون جگر آنرا
بخود کشد خون گرداند و این در آن وقت باشد که هضم دوم افتد از آن خون بخاری برخیزد پس
طبیعت آن بخار را صافی کند و روشن گرداند از وی روح طبیعی تولد کند و مقر این روح در جگر باشد
و باز طبیعت این روح طبیعی را مهذب گرداند و صافی و روشن کند صافی تر از آنکه بوده باشد و بدل
فرستد بدان رگها که از جگر بدل می آید و باز در دل آن روح روح طبیعی حیوانی شود و باز این روح
حیوانی را طبیعت در دل صافی تر و روشن تر کند و آنچه غایت شد بصفای دل از آن لطیف تر باشد



هوا دران رگها که از شش بدل پیوسته است و آن دو رگ است که از دل بدماغ میرود
و چون بر بالای دماغ رسید این روح حیوانی صافی شود صافی تر از آنچه در دل بود و در دماغ
روح نفسانی شود **سوال صد و چهل و یکم** اگر ترا پرسند که چون روح بدماغ رسد چون در دماغ
صافی شود روح نفسانی گردد **جواب** گو بدانکه چون این دو رگ از دل برآیند و بدماغ رسند
آنجا شاخهای بسیار شوند و باز از آن شاخها شاخهای بسیار روند پس در یکدیگر شوند
و برهم بیامیزند و آنجا چون غشاوه گردد نه تنگ بلکه غشاوه غلیظ و آنرا مشیمه غلیظ خوانند و
بتازی مشیمه خوانند و این غشاوه آنست که از درون استخوان قحف بالای غشاوه نرم است
و این غشاوه ایست که دماغ را از آفت استخوان و آفتهای بیرونی نگاه دارد و مانند است
بمشیمه و روح چون از دل بیاید و بدماغ رسد درین دو رگ چون رگها شاخ زنند درین
شاخها نیز این روح صافی می شود و درین رگها میگردد و باز از درون این غشاوه
منسج غلیظ چون تمام شد رگهای باریک برخیزد از وی و از درون وی شاخهای
بسیار زنند و آن شاخها که زده باشد درهم بیفتد از آن غشاوه بدید آید مانند دامی
و آنرا یونانی منسج رقیق خوانند و آن غشاوه تنگ است که دماغ را در خود گرفته است و بر
دماغ پوشیده و دماغ را غذا میدهد و روح چون در غشاوه غلیظ صافی شود و از آنجا از
درون که درین رگها رود و درین رگها باریک که در غشاوه باریک است تمام گردد و از
برای آنست که چون طبیعت خواهد که چیزی را تا غایت صافی کند از برای آن منافذ بسیار زند
و آن منافذ و مسالک که سازد در آن و تنگ سازد تا آن چیز در آن منافذ تنگ می سازد و تضییق
تنگ افکندن می افتد و بنهایت صافی میشود و چون حاجت منشد طبیعت از برای صافی کردن این
روح را بساخت و تضییق افکندن تمام مهذب گرداند پس اندر برای این روح را بساخت و رگها


دراز و منفذهای تنگ میکرد و دیرها نرو و تضییق یابد پس این غشاوه را بساخت تا در آنجای
میگردد و باشد تا تمام صافی شود پس از آنجا در اوعیه دماغ آید و اوعیه بطون دماغ است آنجا
تمام صافی شود **سوال صد و چهل و دوم** اگر ترا پرسند که روح در اوعیه دماغ چون صافی شود **جواب** گو بدانکه ترا
گفتیم که اوعیه دماغ چهار است چون این روح بدان دو رگ بر بالا آید و آن رگها غشاوه گردد
روح دران و غشا و تا رسد روح نفسانی شود و از آنجا چون این روح نفسانی شود صافی شود در
دو اوعیه که مقدم دماغ اند بیاید و آنجا بسیار بماند و صافی شود و هر فضله که در وی مانده باشد طبیعت
از وی دور کند و او را پاک کند و این فضله آنست که براه بینی بیاید و آنرا مخاط گویند و اندک تیغ از کام
و اندک [illegible] و هر منفذی همچون فضول از و جدا میکند تا صافی شود نیست و باز از مقدم بوعای میانه
آید و آنجا نیز دیر بماند و هم صافی شود و این روح نفسانی بهر وعا از اوعیه دماغ میرسد آن وعا
قوت میدهد آن قوتها که یاد کردیم اما میان وعای میانه و میان وعای موخر مجری هست و آن مجری
همیشه گشاده نباشد و در میانه این مجری چیزیست مانند کرمی و میان مجری بسته دارد و چون
طبیعت خواهد که روح نفسانی را بوعای پسین فرستد آن چیز کرم از جای برخیزد تا روح بگذرد و بوعای
موخر برسد و باز آن چیز کرم مانند از جای برخیزد بر جای خود نشیند و راه را به بندد و تا در آن
آنجا بماند و در وعای موخر صافی شود باز گردد و به مقدم دماغ رسد چنانکه صافی شده بصفا که
نوری **سوال صد و چهل و سیم** اگر ترا پرسند که چون این روح در دماغ صافی گشت و روح نفسانی شد و در اوعیه
دماغ صافی گشت چون روح باصره گردد **جواب** گو بدانکه در اینجا که یاد کردیم تمام صافی گشت و بدین دو
وعا که مقدمست در رسید و در آنجا آمد و دران بگشت و دیر بماند و تمام صافی گشت و چنان شد
بصفا که نوری و این روح چون ازین مقدم دماغ بدان عصب مجوف در آید آن وقت روح باصره گوید
**سوال صد و چهل و چهارم** اگر ترا پرسند که این روح باصره در عصب مجوف چون می آید **جواب** گو بدانکه چون

از این دو وعا که مقدم دماغ اند در آمد درین دو عصب مجوف می آید تا بدانجا که هر دو
عصب یکی گردند و هر دو مجری یکی شوند این روح باصره در هر دو عصب می آید
از دو وعای مقدم دماغ بدینجا رسد سوراخ یکی گشته باشد دران یک سوراخ جمع آید
و باز چون عصب مجوف بدو شاخ گردد این روح در هر شاخ در آید تا این عصب مجوف
که از وعای راست می آید بچشم راست شود و آنکه از وعای چپ آید بچشم چپ شود و روح
باصره در عصب مجوف می آید تا عصب مجوف شاخ شاخ می شود و آن شاخها طبقه
شبکی گردد روح باصره دران شاخها در آید و در طبقه شبکی در آید و پس از طبقه شبکی برطوبت
زجاجی منطبع شود و رطوبت زجاجی روح باصره را در خود مهذب گرداند و بنهایت روشن شود
و چون نور برطوبت جلیدی رساند و باز رطوبت جلیدی آن روح را بیرون فرستد و در طبقه
عنکبوتی با رطوبت بیضی پیوندد و آن رطوبت بیضی در طبقه عنبی جمع شود و از ثقب عنبی بیرون شود تا
بطبقه قرنی رسد **سوال صد و چهل و پنجم** اگر ترا پرسند که چون روح باصره بقرنی رسد از قرنی
چون بگذرد و محسوس را چون دریابد و بنای چگونه باشد **جواب** گو بدانکه این روح چون بگذرد
و بدین جایگاهی که یاد کردیم و بجلیدی رسد و از جلیدی بگذرد تا بطبقه قرنی اما چون پوست
نه بران طریق باشد که در عصب مجوف و طبقات و رطوبات دیگر تا که خدای تعالی را چون
بدین جای رسد ترا گفتیم که ممکن تا طبقه قرنی که همه اجزاء چشم میان کشیده که وی و قایت
رطوبت جلیدی را پس خدای تعالی او را شفاف آفرید تا روح از وی بی آنکه در وی سوراخ
شود تواند گذرد چنانکه روشنایی از آبگینه صافی بگذرد بی آنکه در وی سوراخ باشد اما دریافتن
و بنای قوی را مذهب آنست که جلیدی آن روح را بیرون فرستد بتوسط بیضی و از طبقه
قرنی بگذرد و بیرون آید و بگرد آن چیز که می بیند در آید و آن چیز در وی منطبع شود و باز

وبرطوبهٔ جلیدی آید و رطوبهٔ جلیدی قبول کند و بینای ازین باشد و این نه ممکن باشد که روح
چندان بیرون آید و چندان باشد که تعلقست بکرد شهرها بکرد و کوهی جمله درآید و از او خود کرد
و نیز بیک طرفة العین باسمان رسد و بکرد آسمان درآید و بازگردد و از انجا برطوبهٔ جلیدی آید
و این همه در یک لحظه ممکن نباشد که اگر چنین بودی تا روح برفتی و تا آسمان رسیدی و بازگشتی
روز کار بایستی و قوی دیگر را مذهب آنست که این چیزها که می بینند بحدقه درآید و بجلیدی رسد
و در جلیدی منطبع شود و این نیز ممکن نباشد که لون کوهی بزرگی در حدقهٔ تنگ در شواند آمد و
حدقه چندان فراخ نیست که لون این همه چیزها در حدقه کنجد تا بجلیدی رسد و در جلیدی
منطبع شود پس این نیز هم ممکن نباشد اما ازین رایها جز دیگست خیالست که این روح چون
بجلیدی رسد از جلیدی بیا پرو بتوسط بعضی بقرنی رسد و از قرنیه بگذرد و بهوا پیوندد و آن هوا
روشنی باشد و صافی و پیوسته باشد چنانکه در میان هیچ مانعی نباشد که هوا را قطع کند مثل تا
آسمان و انجا که می بینند پس هوا لطیف است بنهایت بلطافت قبول الوان کند و چون قبول کند
الوان و اشکال بر هوا آید همچنانکه آینه روشن هر چه برابر او بداری و صورت آن در وی برآید
پس هوا همچنانست همه چیزها را و رنگها را قبول کند و در هوا برآید چنانکه در آینه پس چون روح بهوا
پیوست آن چیز که هوا قبول کرده باشد روح هم لطیف است آن الوان قبول کند و در
وی همچنانکه در هوا برآمده باشد برآید و روح چون بر هوای روشن زند منعکس شود
که هر چیزی معقول زند و اگر این مسئله درین کتاب جمله شرح تمام بگنم دراز گردد اما چون
منعکس برطوبهٔ جلیدی آید و جلیدی آن الوان قبول کند چنانکه هوا روح کرده باشد و تجربه
باید روح نفسانی و دماغ روح نفسانی بجز روح حیوانی دهد و دل بدانکه چه دید پس بینای
ازین باشد و هوا اینجا بجای عصبست مر دماغ را نه بینی که اگر زمی بر پای زنند در وقت خبر در دماغ

از پای

واز پای تا دماغ مسافت بسیار است اما چون عصب که پای آید خبر یافت که پیوست
از دماغ و هر جای که عصب است پنداری که دماغ است و قوت حس پیوست
از دماغ و از دماغ قوت می رساند تا انجا که عصب پیوسته باشد پس اگر عصب را قطع
افتد و بریده شود تمام از انجا که دماغ است تا انجا که قطع است خبر یابد و آنچه زیر
قطع خبر نیابد و حرکت نباشد زیر قطع آن اندام را که زیر قطع باشد سبب آنکه متصل نباشد
و قوت نتواند رسانیدن و هوا همچنینست روح باصره را و دماغ چون هوا پیوسته باشد
و بریده نباشد تا آنجا که پیوستست در یابد و ببیند و اگر در هوا چیزی برید که هوا را قطع کند
چنانکه هوا پیوستست تا چشم ببیند و آنچه بریده است از پس آن نبیند مثالش اگر کسی پیش روی دست
بدارد و چندان ببیند که از درون دست باشد و آنچه برون دست باشد نتواند دید پس روشنی
اینست که ترا صفت کردم سوال صد و چهل و ششم اگر ترا پرسند که تو گفتی که چون یک چشم برهم نهی
یک چشم همچنان بینی که بهر دو چشم از برای آنکه آن روح باصره که بهر دو می آید بیک چشم
آید تیزتر بیند پس اگر چنین بودی پس خدای تعالی چرا یک چشم نیافرید جواب گو بدانکه خدای تعالی
هر عضوی که بوی فعلی بود همه دو دو آفرید از برای آنکه تا اگر یکی را آفتی رسد دیگری
بجای آن باشد و فعل باطل نشود چون چشم و گوش و سوراخ بینی و دست و پای و پستان و خصیه
تا اگر یکی را خللی افتد دیگری بجای وی بایستد و آن فعل باطل نشود مر چشم را دو از برای این آفرید
اما فعل چشم بینائیست و بینای بقوت این روح باصره است و ترا گفتم که لطیف ترین
و بزرگوارترین همه حسها حس بصرست و جانور هیچ چیز چنان حاجتمند نیست که به بینای خدای
تعالی چون خواست که اگر یک عضو را خلل رسد آن دیگر بجای وی بایستد و چشم نه چون عضوهای
دیگر است که چشم عضوی شریف است و جانور بوی محتاج پس خدای تعالی چنان ساخت

که اگر آن را آفت رسد و تلف شود یکی آن قوت که فعل بوی بود ضایع نشود پس این هر دو عصب باز بود
و منفذ روح کردد و باز بهم متصل کردد و باز از هم جدا کردد تا اگر یکی چشم را آفت و تباه شود آن
روح که بهر دو چشم می آید و ببیند بیک چشم ببیند و چون هر دو روح بیک منفذ بیرون آید و بیک
چشم تیز بیند و قوی تر بیند و این از بزرگواری و شرف و در بایستگی بینای کرد که از جمله حواس
هیچ بزرگوارتر ازین نیست سوال صد و چهل و هفتم اگر ترا پرسند کسی که خواهد که ترکیب چشم تمامت
ببیند چون کند تا بداند دید و عصب مجوف و جمله طبقات و رطوبات و عضلها و غشاها و آنچه
در ترکیب چشم تمامت ببیند و بدان عالم باشد باید که تشریح کند تا همه را ببیند جواب گو چنان باید
آنکس را که خواهد که ترکیب چشم و عصب مجوف و جمله طبقات و رطوبات و غشاها و عضلها و آنچه
هست در ترکیب چشم تمامت ببیند و بدان عالم باشد باید که تشریح کند تا همه را ببیند و بشناسد
سوال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند که کسی خواهد که تشریح کند در دماغ کدام حیوان کند و چگونه کند تا همه اجزای چشم تمام
ببیند باید که تشریح در دماغ حیوانی کند که بزرگ و بینا نی و سر آن حیوان بزرگ باشد جواب
بدانکه هر کسی که خواهد که تشریح کند و تمامت همه اجزا و چشم ببیند باید که تشریح در دماغ حیوانی
کند بزرگ باشد و سر آن حیوان بزرگ باشد و چون تشریح کند باید که اندران چهار چیز نگاه کند و دارد
اول آنکه چون تشریح کند دران ساعت کند که روح از آن حیوان جدا شود و چشم هنوز خبر یافته باشد
و از حال خود نگشته باشد و هنوز گرم باشد دوم آنکه چون تشریح می کند بجای گرم نکند که خشک شود و پژمرده
گردد و بجای سرد نکند که بفسرد و از هم جدا نشود سیم از جای بجای دیگر نبرد که از حال خود بگردد ۴
باید که آن آلت که بوی تشریح خواهد کرد سخت تیز نباشد که زود ببرد و زیادت آن ببرد که خواست
وی بود و نیز کند نباشد که دیر بود و بدرد و چون دیر ماند سرد شود و از حال خود بگردد
و چون تو در نگری معلوم تو گردد پس آلت باید که معتدل باشد میان تیزی و کندی و آنکس که تشریح

کند

کند باید که برفق کند چون این هر چهار خصلت بهم آید مراد بحاصل آمد و چون این همه نگاه داشت باید
که اول از مقدم دماغ درگیرد تا باخر رسد و چیزهای که بر پی پوشیده باشد و در پی بسته باشد
برفق از پی دور کند پس چون چنین کرد در پی نگرد و همه ترکیب تمامت ببیند تا همه معلوم وی شود
و بر وی هیچ پوشیده نماند سوال صد و چهل و نهم اگر ترا پرسند که چشمی که در آفرینش بزرگ باشد از چه
سبب باشد و چشم بزرگ بد باشد یا نیک جواب بدانکه چشمی که در آفرینش بزرگ باشد سبب آن
باشد که ماده اش بسیار بوده باشد اما با بسیاری ماده اگر ماده نیک بوده باشد لابد
آن چشم بزرگ آید بشکل و فعل نیک باشد اگر ماده اش با بسیاری تباه بوده باشد پس هم
بشکل و هم بفعل بد باشد و این سببها خلقیت از مزاج بد و نیک مادر و پدر خواسته باشد
سوال صد و پنجاهم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که چشم در خلقت خرد باشد و چشم خرد با
سبب چشم بزرگ باشد و سبب خردی چشم از اندک ماده باشد اما بدی اش از بدی
ماده و مزاج بد افتد و دلیل نیکی آن باشد که با خردی چشم شکلش نیکو باشد و خلقش و فعلش و
دیدارش تیز باشد که با خردی و نیک و دلیل بدیش آن باشد با خردی شکلش زشت باشد و فعلش و
دیدارش بد باشد و این سببها خلقیت و از مزاج نیک مادر و پدر خواسته باشد سوال
صد و پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که این هفت طبقه را و این سه رطوبت را نام شان بتازی چه خوانند و از
برای چه بدان نام خوانند و بچه مانند کرده اند جواب گو این هفت طبقه را نام بتازی صلبیه خوانند
آنکه برونی است و آنکه اندرون تر است بتازی مشیمه خوانند و آن سیم را شبکیه خوانند و آن چهارم
عنکبوتیه خوانند و آن پنجم را عنبیه خوانند و آن ششم را قرنیه خوانند و آن هفتم را که از برون همه است
ملتحمه خوانند و رطوبت اول را الزجاجی و آن دوم را جلیدی خوانند و آن سیم را بیضی خوانند
اما از برای آن بدین نامها خوانند که مانند بدین چیزها است یک طبقه را که از درون همه طبقهاست

جواب گو بدانکه سبب چشم خرد

از برای آن صلب خوانند که صلب است و طبقهٔ دومین که مشیمی است از برای آن خوانند
که مانند است بمشیمه و طبقهٔ سیم را که شبکی خوانند از برای آنکه مانند است بدام صیاد
و طبقهٔ چهارم که عنکبوتی خوانند از برای آنکه تنکست و مانند است بتفتهٔ عنکبوتی و طبقهٔ پنجم را
که عنبی خوانند از برای آنکه مانند است بدانهٔ انگور سیاه و طبقهٔ ششم را که قرنی خوانند از برای
آنکه مانند کرده اند بتراشهٔ سرو و از برای دوغی که تراشهٔ سرو رنگ سپید باشد طبقهٔ قرنی
درنگری سیاه است باز چون بر دستهای وی از یکدیگر باز کنی سپید است و طبقهٔ هفتم را
که ملتحمه خوانند از برای آنکه در آمده است گرد برگرد طبقهٔ قرنی و روی لحام کرفتست چنانکه چیزی
بر چیزی لحام کنند و این سه رطوبت را که در چشم است یکی را زجاجی خوانند از برای آنکه مانندهٔ
آبگینهٔ گداخته کرده اند و رطوبت دوم را جلیدی خوانند از برای آنکه مانند است بجلید و جلید تگرگ بود
و نیز شبنم که برگیاه نشیند بر مثال قطره بلور آنرا نیز خوانند پس بدین مانند کرده اند و رطوبت
سیم را بیضی خوانند و از برای آن خوانند که وی مانند است بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و هم برین معنی همه
طبقات و رطوبات بزبان یونانی و سریانی نامهای خوانند که هم برین معنی باز کردد که بتازی میخوانند
**سوال صد و پنجاه و دوم** اگر ترا پرسند که نام طبقات و رطوبتها بتازی بگفتی بگو که بیونانی چه خوانند **جواب**
کو طبقهٔ صلب را بیونانی سقلیروس خوانند و طبقهٔ مشیمی را بیونانی صوریس خوانند و طبقهٔ شبکی را بیونانی
امیسلطریس خوانند و طبقهٔ عنکبوتیه را بیونانی ازحویرس خوانند و طبقهٔ عنبی را بیونانی واعویس خوانند و طبقهٔ
قرنیه را بیونانی باراطویس خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بیونانی افنقوس خوانند و رطوبت زجاجی را بیونانی اولویدس
خوانند و رطوبت جلیدی را بیونانی قسطریس خوانند و رطوبت بیضی را بیونانی اوریوس خوانند **سوال صد و
پنجاه و سیم** اگر ترا پرسند که نام طبقها و رطوبتها بیونانی بگفتی بسریانی بگو که چه خوانند **جواب** کو طبقهٔ صلب را بسریانی
خیسما خوانند و طبقهٔ مشیمی را بسریانی سلساتینا خوانند و طبقهٔ شبکی را بسریانی مصدتیا خوانند و طبقهٔ

عنکبو

نینا

عنکبوتیه را بسریانی حواعاتیا خوانند و طبقهٔ عنبی را بسریانی عیتیا نینا خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بسریانی مویا
خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بسریانی و رطوبت زجاجی را بسریانی رغوغیا تینا خوانند و رطوبت
جلیدی را رعوسامیفا خوانند و رطوبت بیضی را طوبیسه و اراطع تمام شد به فیروزی و توفیق
خدای عز و جل مقالت نخستین از کتاب نور العیون در ترکیب و تشریح چشم و از پس این مقالت
دوم آید در بیماریها که آن بچشم سر توان دید و بحس در توان یافت مقالت دوم

بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

## مقالت دوم از کتاب نور العیون

تصنیف ابی روح محمد بن منصور بن ابی عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست در
بیماریها که بیوفتد در چشم و جفن و غیر آن و آن بیماریها جمله صد و چهار بیماریست و نام
علت جمله درین مقالت یاد کنم که هر یکی را چه خوانند و علامت هر یکی چگونه باشد تا بدان علامت
بدانند و سبب هر یکی را که از چه افتد و هر کی که این مقالت نیکو بخواند همه علتها ظاهر را ببیند
و بر وی مشکل نشود ان شاء الله وحده و جمله سوال این مقالت دویست و یازده سوالست
و دویست و یازده جواب **سوال اول** از مقالت دوم در آنکه بیماری چیست **سوال دوم** در آنکه طبیعت
چیست و حد طبیعت چه است **سوال سیم** در آنکه سبب چیست **سوال چهارم** در آنکه علامت چیست
**سوال پنجم** در آنکه دلیل چه باشد **سوال ششم** در آنکه فرق چیست میان دلایل و اعراض که از وی
استنباط کنند بیماری را و شناختن آن **سوال هفتم** در آنکه از چند جنس باشد علامات و دلایل
**سوال هشتم** در آنکه چه منفعت باشد ازین سه جنس علامات و دلایل که بیمار را باشد که
از طبیعت **سوال نهم** در آنکه چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل سه گانه که طبیب را باشد
دون بیمار **سوال دهم** در آنکه چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل سه گانه که هم طبیب را باشد

و هم بیمار **سوال یازدهم** در آنکه چند است اجناس بیماریها که در چشم افتد **سوال دوازدهم** در آنکه چند است
این بیماری سه گانه که یاد کردیم در چند جای او افتد و چون توان دید **سوال سیزدهم** در آنکه حد
بیماری چیست **سوال چهاردهم** در آنکه از چند چیز حاصل شود مادت در عضو **سوال پانزدهم** در آنکه چون
چون علاج بیماری چشم کنند قیاس از چه کنند **سوال شانزدهم** در آنکه مادت صحت بر چند جهت است
**سوال هفدهم** در آنکه حد بیماری چشم چند است **سوال هجدهم** در آنکه ما را معلوم کنی که هر یکی ازین
حد چهارگانه چه حد است **سوال نوزدهم** در آنکه چیزی باشد مانندهٔ این که از آن مثل ما را این حال
نیکی معلوم شود **سوال بیستم** در آنکه بیماریها که در چشم افتد که از آن بتوان دید در چند جای افتد
**سوال بیست و یکم** در آنکه بیماری که در جفن افتد چند است و در چند جای افتد **سوال بیست و دوم** در آنکه چند علت
که در عضلات جفن افتد **سوال بیست و سیم** در آنکه این چهل علت که در جفن افتد کدام است و نام هر یک
چیست **سوال بیست و چهارم** در آنکه در ماق چند علت او فتد **سوال بیست و پنجم** در آنکه در طبقهٔ ملتحمه
چند علت او فتد **سوال بیست و ششم** در آنکه درین شش عضله که بر روی طبقهٔ ملتحمه چند علت افتد **سوال
بیست و هفتم** در آنکه در طبقهٔ قرنیه چند علت او فتد **سوال بیست و هشتم** در آنکه چند علت در ثقب عنبیه افتد **سوال بیست و نهم**
در آنکه در طبقهٔ عنبیه چند علت افتد که بتوان دید بچشم **سوال سی ام** در آنکه در رطوبت بیضی چند علت افتد
**سوال سی و یکم** در آنکه میان رطوبت جلیدی و طبقهٔ عنبیه چند علت او فتد **سوال سی و دوم** در آنکه جرب که
در جفن افتد چند گونه باشد **سوال سی و سیم** در آنکه سبب جرب از چه باشد **سوال سی و چهارم** در آنکه برده از
چه باشد **سوال سی و پنجم** در آنکه سبب برده از چه باشد **سوال سی و ششم** در آنکه تحجر چه باشد **سوال سی و هفتم**
در آنکه سبب تحجر از چه باشد **سوال سی و هشتم** در آنکه لذاق چه باشد **سوال سی و نهم** در آنکه سبب لذاق
از چه باشد **سوال چهلم** در آنکه شتره چه باشد و چند گونه باشد **سوال چهل و یکم** در آنکه سبب
شتره از چه باشد **سوال چهل و دوم** در آنکه چون جفن زیر برگردد آن شتره خوانند چون بالا برگردد چه خوانند

سوال

**سوال چهل و سیم** در آنکه ابن به از چه سبب باشد **سوال چهل و چهارم** در آنکه شعیره چگونه باشد
و چند گونه باشد **سوال چهل و پنجم** در آنکه سبب شعیره از چه باشد **سوال چهل و ششم** در آنکه شعر زاید
چگونه باشد **سوال چهل و هفتم** در آنکه سبب شعر زاید از چیست **سوال چهل و هشتم** در آنکه شعر منقلب
چگونه باشد **سوال چهل و نهم** در آنکه سبب شعر منقلب از چه باشد **سوال پنجاهم** در آنکه انتشار
هدب چگونه باشد **سوال پنجاه و یکم** در آنکه سبب انتشار هدب از چه باشد **سوال پنجاه و دوم**
در آنکه بیاض هدب چگونه باشد **سوال پنجاه و سیم** در آنکه بیاض هدب از چه باشد **سوال پنجاه و
چهارم** در آنکه قمل که در اجفان او فتد چگونه باشد **سوال پنجاه و پنجم** در آنکه سبب قمل از چه باشد
**سوال پنجاه و ششم** در آنکه قمقام که در جفن افتد چگونه و فرق میان قمل و قمقام **سوال پنجاه و هفتم** در آنکه
سبب قمقام از چه باشد **سوال پنجاه و هشتم** در آنکه قردان چگونه باشد **سوال پنجاه و نهم**
در آنکه سبب قردان از چه باشد **سوال شصتم** در آنکه جرح جفن چگونه باشد **سوال
شصت و یکم** در آنکه سبب جرح جفن از چه باشد **سوال شصت و دوم** در آنکه وردینج چگونه باشد و چند
گونه باشد **سوال شصت و سیم** در آنکه سبب وردینج از چه باشد **سوال شصت و چهارم** در آنکه سلاق
از چه باشد و چند گونه باشد **سوال شصت و پنجم** در آنکه سبب سلاق از چه باشد **سوال شصت و ششم** در آنکه
حکه چه باشد و چند گونه باشد **سوال شصت و هفتم** در آنکه سبب حکه از چه باشد **سوال شصت و
هشتم** در آنکه حسا چه باشد و چند گونه باشد **سوال شصت و نهم** در آنکه سبب حسا از چه باشد **سوال هفتادم**
در آنکه غلظ جفن چگونه باشد و چند گونه باشد و فرق میان حسا و غلظ چه باشد **سوال
هفتاد و یکم** در آنکه سبب غلظ از چه باشد **سوال هفتاد و دوم** در آنکه دبل جفن چگونه و چند گونه باشد
**سوال هفتاد و سیم** در آنکه سبب دبل جفن از چه باشد **سوال هفتاد و چهارم** در آنکه شرناق چگونه باشد
و از چند گونه باشد **سوال هفتاد و پنجم** در آنکه سبب شرناق از چه باشد **سوال هفتاد و ششم** در آنکه

تونه چگونه و چند گونه باشد سوال هفتاد و هفتم در آنکه سبب تونه از چه باشد سوال هفتاد و هشتم
در آنکه کمنه که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال هفتاد و نهم در آنکه سبب جفن
از چه باشد سوال هشتادم در آنکه شری که در جفن چشم افتد از چه باشد و چند گونه باشد
سوال هشتاد و یکم در آنکه سبب شری جفن از چه باشد سوال هشتاد و دوم در آنکه ثُلّه که در جفن افتد
چگونه باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و سیم در آنکه سبب ثله که در جفن افتد از چه باشد
سوال هشتاد و چهارم در آنکه سعفه که در جفن افتد چگونه و از چند گونه باشد سوال هشتاد و پنجم
در آنکه سبب سعفه که در جفن افتد از چه باشد سوال هشتاد و ششم در آنکه ثآلیل که در جفن افتد چگونه
باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و هفتم در آنکه سبب ثآلیل که در جفن افتد از چه باشد
سوال هشتاد و هشتم در آنکه انتفاخ که در جفن افتد چگونه باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و نهم
در آنکه سبب انتفاخ از چه باشد سوال نودم در آنکه تاکل که در جفن افتد چگونه باشد
و از چند گونه باشد سوال نود و یکم در آنکه سبب تاکل اجفان از چه باشد سوال نود و دوم
در آنکه قروح که در اجفان افتد از چه سبب باشد سوال نود و سیم در آنکه سبب قروح که در
جفن افتد از چه باشد سوال نود و چهارم در آنکه صلع که در جفن افتد از چند گونه باشد و فرق میان
صلع و جرب چه باشد سوال نود و پنجم در آنکه سبب صلع که در جفن افتد از چه باشد سوال
نود و ششم در آنکه استرخا که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد و در چه جای افتد
سوال نود و هفتم در آنکه سبب استرخا که در جفن افتد از چه باشد سوال نود و هشتم در آنکه
تشنج که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال نود و نهم در آنکه سبب تشنج
که در جفن افتد از چه باشد سوال صدم در آنکه موت الدم که در جفن افتد چگونه باشد سوال صد و دوم
در آنکه سبب موت الدم که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و سیم در آنکه حفره که در جفن افتد

چگونه باشد سوال صد و چهارم در آنکه سبب حفره که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و پنجم
در آنکه غدد که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و ششم در آنکه سبب غدد که
در جفن افتد چگونه و چند گونه باشد سوال صد و هفتم در آنکه ارتعاش جفن چگونه باشد و از
چند گونه باشد سوال صد و هشتم آنکه ارتعاش که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و نهم
در آنکه اختلاج جفن چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و دهم در آنکه سبب اختلاج جفن از
چه باشد سوال صد و یازدهم در آنکه برص که در جفن افتد چگونه باشد سوال صد و دوازدهم
در آنکه سبب برص که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و سیزدهم در آنکه این دو علت که در
عضلات جفن افتد کدامست و از چه خیزد سوال صد و چهاردهم در آنکه چون تشنج کند این عضلها
چگونه باشد سوال صد و پانزدهم در آنکه این عضلها را استرخا افتد چگونه باشد سوال صد و شانزدهم
در آنکه فرق چون توان کرد میان استرخا و تشنج سوال صد و هفدهم در آنکه سبب استرخاء عضلات
جفن از چه باشد سوال صد و هژدهم در آنکه سبب تشنج عضلات جفن از چه باشد سوال صد و
نوزدهم در آنکه علتها که در ماق او افتد نام آن علتها چیست و کدامست سوال صد و بیستم در آنکه
غرب چه باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و بیست و یکم در آنکه سبب غرب چیست
و از چه باشد سوال صد و بیست و دوم در آنکه غده چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و بیست و سیم
در آنکه سبب غده از چه باشد سوال صد و بیست و چهارم در آنکه سیلان چه باشد و چند گونه باشد
سوال صد و بیست و پنجم در آنکه سبب سیلان از چه باشد سوال صد و بیست و ششم در آنکه در ملتحم آن چهارده
علت که بوفتد نام آن علتها چیست سوال صد و بیست و هفتم در آنکه رمد چه باشد و چگونه باشد
و چند گونه باشد سوال صد و بیست و هشتم در آنکه سبب رمد از چه باشد سوال صد و بیست و نهم در آنکه
آن نوع رمد که از خون خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی ام در آنکه آن نوع

رمد که از صفرا خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و یکم در آنکه آن نوع رمد که از بلغم
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و دوم در آنکه آن نوع رمد که از خلط سودا
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و سیم در آنکه رمد باشد که ازین خلطها درهم
آمیزد و ازین مفرد و مرکب سوال صد و سی و چهارم در آنکه بچه علامت توان شناخت رمد را
که از خلط مرکب خیزد سوال صد و سی و پنجم در آنکه طرفه چگونه و چند گونه باشد سوال صد و سی و ششم در آنکه
سبب طرفه از چه باشد سوال صد و سی و هفتم در آنکه ظفره چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و سی و هشتم
در آنکه سبب ظفره از چه باشد سوال صد و سی و نهم در آنکه انتفاخ چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهلم
در آنکه سبب انتفاخ از چه باشد سوال صد و چهل و یکم در آنکه جسا چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و دوم
در آنکه سبب جسا از چه باشد سوال صد و چهل و سیم در آنکه حکه چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و چهارم
در آنکه سبب حکه از چه باشد سوال صد و چهل و پنجم در آنکه سبل چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و ششم
در آنکه سبب سبل از چه باشد سوال صد و چهل و هفتم در آنکه ودقه چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد
سوال صد و چهل و هشتم در آنکه سبب ودقه از چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و چهل و نهم
در آنکه دمعه چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و پنجاهم در آنکه سبب دمعه
از چه باشد سوال صد و پنجاه و یکم در آنکه دبیله که بر ملتحم برآید از چه باشد سوال صد و پنجاه و دوم در آنکه توته
که بر ملتحم افتد چگونه باشد سوال صد و پنجاه و سیم در آنکه سبب توته از چه باشد سوال صد و پنجاه و چهارم در آنکه
لحم زاید که بر ملتحم برآید چگونه باشد سوال صد و پنجاه و پنجم در آنکه سبب لحم زاید که بر ملتحم برآید از چه باشد
و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و پنجاه و ششم در آنکه جرح که بر طبقه ملتحم افتد چگونه باشد
سوال صد و پنجاه و هفتم در آنکه سبب جرح طبقه ملتحم از چه باشد سوال صد و پنجاه و هشتم در آنکه تفرق الاتصال
که در ملتحم افتد چگونه باشد و سببش چه باشد سوال صد و پنجاه و نهم در آنکه آن دو علت که در عضلات

ملتحم افتد چه خوانند سوال صد و شصتم در آنکه تشنج چگونه باشد که در عضلات ششگانه افتد که از رو
ملتحم باشد و علامتش چگونه باشد و سببش از چه باشد سوال صد و شصت و یکم در آنکه استرخا که در عضلات
ششگانه افتد چگونه باشد و علامتش چون باشد و سببش از چه باشد سوال صد و شصت و دوم در آنکه این
چهارده علت که در قرنیه افتد نامشان چیست سوال صد و شصت و سیم در آنکه قرحه که در قرنیه افتد از چه باشد
و چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و شصت و چهارم در آنکه سبب قرحه که در قرنیه افتد از چه باشد
سوال صد و شصت و پنجم در آنکه بثره که در قرنیه افتد چگونه باشد و در چند جایگاه افتد سوال صد و شصت و ششم
در آنکه بثره که در قرنیه افتد از چه باشد سوال صد و شصت و هفتم در آنکه فرق میان بثره و میان قرحه چیست
سوال صد و شصت و هشتم در آنکه چون است بثره که در قرنیه افتد رنگ وی سپید است و چون بر ملتحم افتد رنگش
سرخ باشد سوال صد و شصت و نهم در آنکه اثر چون باشد و بیاض چون باشد و فرق میان این و آن
چون باشد و چون توان شناخت سوال صد و هفتادم در آنکه سبب سلخ که بر قرنیه افتد از چه باشد
سوال صد و هفتاد و یکم در آنکه سبب اثر و سبب بیاض از چه باشد سوال صد و هفتاد و دوم در آنکه چون است که بر
سیاهی قرنیه افتد سپید نماید چرا سیاه نماید و این سپید که بروی افتد چیست سوال صد و هفتاد و سیم
در آنکه سلخ که بر قرنیه افتد چگونه باشد سوال صد و هفتاد و چهارم در آنکه دبیله که بر قرنیه افتد چگونه باشد و علامتش
سوال صد و هفتاد و پنجم در آنکه سبب دبیله که بر قرنیه افتد از چه باشد سوال صد و هفتاد و ششم در آنکه سرطان که بر قرنیه
برآید چگونه باشد سوال صد و هفتاد و هفتم در آنکه سبب سرطان که بر قرنیه برآید از چه باشد سوال صد و
هفتاد و هشتم در آنکه حفره که بر طبقه قرنیه افتد چگونه باشد سوال صد و هفتاد و نهم در آنکه سبب حفره که بر طبقه
افتد از چه باشد سوال صد و هشتادم در آنکه تغیر لون طبقه قرنیه چگونه باشد و از چند گونه باشد
سوال صد و هشتاد و یکم در آنکه از چه سبب که رنگ قرنیه متغیر شود سوال صد و هشتاد و دوم در آنکه طبقه قرنیه چون تار گردد
و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و هشتاد و سیم در آنکه سبب تر گشتن طبقه قرنیه از چه باشد

سوال صد و هشتاد و چهارم در انکه چون حجاب و طبقهٔ قرنیه خشک شود چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و هشتاد و پنجم
در انکه کمنهٔ الملتحمة پس قرنیه بر آید چگونه باشد سوال صد و هشتاد و ششم در انکه سبب کمنهٔ الملتحمة پس قرنیه [illegible]
سوال صد و هشتاد و هفتم در انکه نتو قرنیه چگونه باشد و به چه علامت توان شناخت سوال صد و هشتاد و هشتم در انکه
سبب نتو طبقهٔ قرنیه از چه باشد سوال صد و هشتاد و نهم در انکه فرق میان نتو قرنیه چون کنند و هر یکی را
چه علامت باشد و از چه علت سوال صد و نود در انکه انحلال فرد طبقهٔ قرنیه افتد چگونه باشد
سوال صد و نود و یکم در انکه انحلال فرد طبقهٔ قرنیه از چه باشد سوال صد و نود و دوم در انکه چهار علت که
در ثقب عنبی افتد نام ایشان چیست سوال صد و نود و سیم در انکه اتساع حدقه چگونه باشد سوال صد و نود و چهارم
در انکه اتساع حدقه از چه باشد سوال صد و نود و پنجم در انکه ضیق حدقه چگونه باشد سوال صد و نود و ششم
در انکه سبب ضیق حدقه که عرضی نه طبیعی از چه باشد سوال صد و نود و هفتم در انکه انخراق ثقب عنبی از چه گونه
باشد سوال صد و نود و هشتم در انکه سبب انخراق ثقب عنبی از چه گونه باشد که آنرا انخلاف فرد گویند
سوال صد و نود و نهم در انکه زوال حدقه چگونه باشد سوال دویستم در انکه سبب زوال حدقه
از چه باشد سوال دویست و یکم در انکه از زوال حدقه بینایی را زیان دارد یا نه سوال دویست و دوم
در انکه طبقهٔ عنبی را چه علت افتد که آنرا بتوان دید سوال دویست و سیم در انکه نتو طبقهٔ عنبی چگونه باشد چند
گونه باشد و دوام و تشنج و استرخا چگونه باشد سوال دویست و چهارم در انکه سبب نتو عنبی از چه باشد
سوال دویست و پنجم در انکه فرق چیست میان نتو عنبی و میان بثره که در قشر اول قرنیه افتد سوال دویست و
ششم در انکه این دو علت که میان طبقهٔ عنبی و میان رطوبت جلیدی افتد چه باشد و چگونه باشد
سوال دویست و هفتم در انکه بخار از چه باشد و چگونه باشد سوال دویست و هشتم در انکه به چه علت توان
شناخت که بخار میان عنبی و جلیدی ایستاده باشد سوال دویست و نهم در انکه سبب بخار از چه باشد
سوال دویست و دهم در انکه آب که فرود آید چگونه و چه باشد سوال دویست و یازدهم در انکه آب که فرود آید چگونه



باشد و رنگش چند گونه باشد و از چه باشد سوال دویست و دوازدهم در انکه علامت آب فرود آمدن
از چه باشد و هیچ کس خلاف کرده است در سبب آب فرود آمدن یا نه سوال دویست و سیزدهم
در انکه تو میگوی که آب میان جلیدی و عنبی است کس درین خلاف کرده است یا نه تمت فهرست

## سوال از مقالت دوم

اگر ترا پرسند که بیماری چشم چیست جواب کو بیماری حالیست بیرون از طبیعت زیان کننده
بفعل بی واسطه سوال دوم اگر ترا پرسند که طبیعت چیست و حدش چند است جواب کو حد طبیعت هشت
١ انکه طبیعت علتی ذاتی است متحرک بحرکتی و ابتدا آنچه باشد از استقصات اعنی امهات
بسایط ٢ انکه طبیعت ناریت لطیف روحانی متحرک بحرکتی ذاتی که از وی باشد و مردم تمام
بوی شود همه کارهای طبیعی و همچنین است هر همه حیوان ٣ انکه طبیعت اعتدال استقصات چهارگانه
ممتزج هر همه کسی را بحرکت ذاتی اعنی امهات چهارگانه آنان که از ایشان دو فاعلند و دو مفعول
۴ انکه طبیعت بمعنی ممتزج است هر هیولی را با شکال متغایر چون مردم و جمله آنچه مانده باشند بوی یا نباشند
مانده بوی ۵ انکه طبیعت هر شکلی ذاتی است هر هیولی که از و باشد حرکتی بیما جمله ۶ انکه طبیعت
قوتی است فعاله ٧ انکه طبیعت حرارتی است فعاله متحرک بنفس ٨ انکه طبیعت راتی خراجت سازنده
هر استوا اجزا استقصات را بیرون آوردن آن ورای و علم و آنچه برین مانده یعنی بیرون از نو
شناختن بسیاری عناصر و استقصات و ارکان هر سه یکی اند سوال سیم اگر ترا پرسند که سبب چیست
جواب کو سبب آن حالت که از وی خیزد صلاح و فساد و بیماری و تن درستی سوال چهارم اگر ترا پرسند
که علامت چیست جواب کو علامت نشانی باشد که بوی بشناسند حال بیماری و تن درستی و صلاح و فساد
که برید آمده باشد سوال پنجم اگر ترا پرسند که دلیل چه باشد جواب کو دلیل آن باشد که بوی
راه برند بچیزهای که خواهند که بشناسند سوال ششم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان دلایل و اعراض

که از وی استنباط کنند بیماری که شناختن آن جواب کو فرق نیست میان ایشان بذات ایشان الا باعتبار
و آن آن باشد که نزد بیمار اعراض باشد و نزد طبیب دلایل باشد که بدان دلایل بیرون آرند
شناختن بیماریها سوال هفتم اگر ترا پرسند که چند جنس باشد علامات و دلایل جواب کو دو جنس یکی انکه
دلیل باشد بر صحت و دوم انکه دلیل کند بر بیماری و این دو جنس قسمت شوند بسه نوع نوع اول آن باشد
که دلیل باشد بر انکه هست حد حروح نوع دوم انکه گذشته باشد بر انکه گذشته و رفته نوع سیم از
دلایل و علامات که منذر باشند بر آنچه خواهد بود منذر یعنی آگاه باشد آنچه خواهد بود سوال هشتم
اگر ترا پرسند که چه منفعت باشد هر بیمار را و نیز طبیب را ازین علامات و دلایل سه گانه جواب
کو ازین علامات و دلایل سه گانه آن منفعت که بیمار را باشد و نیز طبیب آن علامت و دلیل که
حاضر است از برای انکه راه نماید بر بیماری او پس علاجی بصواب رود که بیمار را دران نفع باشد
مضرت نه سوال نهم اگر ترا پرسند که چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل سه گانه که
طبیب را باشد و نیز بیمار را جواب کو آن منفعت که طبیب چون بیمار را چند راست بگوید از آنچه گذشته
پیش مردم و مردم همه بدانند که این طبیبی داناست و آنچه از گذشته گفت راست گفت پس بیمار و مردم
برین سبب بر طبیب اعتماد کنند و از آن طبیب را نفع بدید آید سوال دهم اگر ترا پرسند که چه منفعت
باشد ازین علامات و دلایل سه گانه که هم طبیب را باشد و هم بیمار را جواب کو آن منفعت که هم
بیمار را باشد و هم طبیب را ازین علامات و دلایل سه گانه از آن علامات و دلایل منذره
باشد بر آنچه خواهد بود پس نفع دران هم بیمار را آن باشد که چون از پیش بداند که چه خواهد
بود پرهیز کند و تخلیط نکند و بعلاج مشغول شود تا آن بیماری که خواهد بود دشخوار نشود و نفع طبیب
درین علامات و دلایل منذره آن باشد که چون بداند که چه خواهد بود بدان علاج که شایسته باشد
مشغول شود و علاجش راست رود و چون بیمار را معلوم شد که ازین علاج که طبیب میکند راحت یافت



پس بدانکه این حاذق است و بر وی اعتماد کند و فرمان وی برد و بقول وی کار کند پس چون
چنین باشد نفع یابد و هم ثواب و نیز و یک همه کس بیکی وی معلوم شود سوال یازدهم اگر ترا
پرسند که چند است اجناس بیماریها که در چشم او فتد جواب کو سه جنس است بیماری که در چشم
افتد ١ از آن آنست که از ابسیط مفرد خوانند ٢ آنست که ویرا آلی ٣ آنست که آنرا
انحلال فرد خوانند سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که این بیماری سه گانه که یاد کردی در جای
او فتد و چون توان دید جواب کو این بیماری سه گانه در دو جای او فتد یکی در اعضای متشابه
الاجزا و دوم در اعضای آلی و دیدن وی هم بر دو گونه است یکی آن باشد که بچشم توان
دید و بحس در توان یافت و دیگر آن باشد که بچشم نتوان دید و بحس در نتوان یافت الا
بعقل و تمیز و تفکر و حی گویند نیز که می افتد در قوت بینایی و در آلت بینایی و در حس و حرکت و افعال
آن هم دو صفت است جوهریت و عرض اما نوع او و کمیت مرض مرکب و جنس او و حد [illegible]
که بدانی که شفای بیماریها بضد بیماری باشد و تن درستی که دایم باشد بشبه و مثل الا انکه
دوام صحت چشم بچیزهای باشد که تلطیف کند رطوبتهاش و قوی گرداندش از برای انکه چون
قوی باشد دفع کند آن بیماری و ماوت و الم بنزد پس پیوسته درست باشد
و این برای آن میگوید جالینوس که چیزهای که مخالفت [illegible] نافع است و چیزهای که مستحکم
بکیفیتی مفرط در چشم زیان کند سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که حد بیماری چیست جواب کو
حد بیماری [illegible] بفعل بی واسطه اما باید که بشناسی علامتهای که بدان علامت توان
شناخت بیماری که مفرد باشد و آن گرمیست و سردی و تری و خشکی و بشناسی بیماری
که مرکب باشد و آن گرمی و خشکی است و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری و بدانی
که فرق نیست میان عارض و علامت الا بجهت استعمال از برای آنکه آنچه نزدیک است بیمار

عوض است هم آن بعینه نزدیک نزدیک طبیب علامتست سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که از
چند چیز حاصل شود مادت در عضو جواب گو از پنج چیز اول از قوت عضو دافع دوم از ضعف عضو
قابل سیم از بسیاری مادت چهارم از ضعف قوت متغذیه پنجم از فراخی مجاری و نیز باشد که مجری
در زیر باشد مادت زود بوی ریزد و یا مجری تنگ باشد مادت بروی بماند و زود دفع
نتواند شد واجب کند که در نگری در کثرت مادت و قلت مادت و صبی و غش و از اینکی که از کدام است
سبب حاصل شدن مادت پس مشغول برفع کردن آن سبب تا زود بصلاح باز آید سوال پانزدهم
اگر ترا پرسند که چون علاج بیماری چشم کنند قیاس از چه کنند جواب گو بدانکه باید که نگاه کنی در آن
غش و سرخی که ناخنه چه سرخی دارد و بسیاری خون در رگهاش یا کمی خون در رگهاش و رنگش چگونه باشد
و نیز در نگر درستی چغندانش و نوع و جع بدانی و باید که کمال اول عیب اینها کامل شود و بدانی که مادت صحت چه
باشد و مادت بیماری چگونه باشد و از چه باشد که غرض کمال نگاه داشتن صحت باشد و دور کردن
بیماری سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که مادت صحت بر چند ضربت جواب گو بر دو ضربت یکی آنکه در
صحت باشی و آن چون چشم است و تن و دیگر آنکه به صحت است و آن دارو است و آلتها لی که بوی شان
باشد صحت و تو حاجتمند باشی لا به شناختن داروها که بدان داروها علاج کنی چه بیماری ها لی که
بیوفتد در چشم و بشناسی که هر یکی چه قوت دارند و در کدام بیماری بکار برند هر یکی از آن و بدانند
جنس دارو که از کدام نوع است و من جمله یاد کنم در مقالت نهم که ادویه مفرده یاد کنم که هر یکی چه فعال
کنند و از چه جنس باشند و از چه نوع باشند چنانکه کفایت سوال هفدهم اگر ترا پرسند که چه بیماریها چشم
چند است جواب گو چه بیماری با د چشم و همه بیماریها چهار است اول ابتدا علت دوم صعود علت سیم
۴ انتها و علت ۵ نزول علت سوال هجدهم اگر ترا پرسند که چه بیماری ما را معلوم که هر
ازین چه چهار را چه حد است جواب گو بدانکه هر یکی را ازین حدود چهارگانه حد ست خاص که چنان





(margin:) و آن یک علت چشم باشد که هر ... چشم ... ماده ... کرده و...

حدیست جداگانه اما حد ابتدا و بیماری چشم آن ساعت باشد که اول در چشم تغیر
پدید آید و چشم از آنکی که این کرده و آب ریختن گیرد و تغیر در کیفیت و لون و شکل چشم پدید آید
چون این حال پدید آید بدانکه حد ابتدا و علت است و حد صعود آن باشد که درد سخت میگردد و هر وقت
که تزاید زیاده میشود تا پدید آید عظیم علت و حد و تیش و علت بنهایت رسد و آنگاه بر
جای بیستد که بیش ممکن نباشد زیادت شدن از آن و حد وقوف آن ساعت که علت بنهایت
رسد و طبیعت و علت هر دو برابر بیستند و طبیعت قوت یابد بر علت و دفع علت مشغول
و این آن وقت باشد نضج افتاده باشد بیماری را و حد نزول آن وقت باشد که طبیعت
غلبه کند بر علت را و علت را دفع کند و زایل گرداند بتمامت و این آن وقت باشد که بهی تمام
پدید آید و علت بیکبار زایل شود سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که چیزی باشد مانند این که
از آن مثل ما را این حال نیک معلوم شود جواب گو بلی مثل این مثل درختی مانند که بار برگیرد دیگر بار
نیز چهار حد است در آن وقت که ابتدا کند اول که بار نخواهد گرفت شکوفه بر آرد و بریزاند کم و چند
تخودی کمتر یا بیشتر پدید آید از ابتدا و عقد غر باشد و اول حد تیش و وقت صعودش آن باشد که
هر وقت و هر روز زیادت میشود در کمیت او از آنچه بوی می آید ما و تنها و منتشر کلی او حد
وقوفش آنگاه باشد که میوه تمام شود و از پس آن هیچ بزرگتر نتواند شدن که عکس آن
وقت باشد و پخته گردد و تمام برسد و وقت نزول آن باشد که تمام رسد و پخته شود از درخت
بیوفتد آن وقت بجانش و حد نزولش باشد سوال بیستم اگر ترا پرسند که بیماری که در چشم
افتد که از ابتوان دید بچشم در چند جای افتد جواب گو در نه جای اول در جفن دوم در عضلات جفن
۳ در ماق چهارم در ملتحمه ۵ در آن شش عضله که بر ملتحمه است ۶ در قرنیه ۷ در ثقب عنبی ۸ در طبقه ۹
در میان رطوبت جلیدی و ثقب عنبی سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که بیماریها که در جفن افتد چند است

(margin:) ... علت ... اگر ترا پرسند که ... سوال بیست و دوم

و در چند جای افتد جواب گو علتها که در جفن او افتد چهل علت است و این علتها که در جفن افتد در چهار موضع
افتد ۱ در ظاهر جفن ۲ در باطن جفن ۳ مشترک میان ظاهر و باطن جفن ۴ در اطراف جفن سوال بیست و
دوم اگر ترا پرسند که این چهل علت که در جفن افتد که است و نام شان چیست جواب گو این چهل علت جفن ۱
جرب است ۲ برد و بجر ۳ التصاق ۴ شعره ۵ ازمیه ۶ غبیره ۷ شرانایه ۸ شعر منقلب ۹ انتشار هدب
۱۰ بیاض الهدب ۱۱ نخل ۱۲ قمقام ۱۳ قروان ۱۴ جرح ۱۵ وردینج ۱۶ سلاق ۱۷ حکه ۱۸ جسا ۱۹ غلظ ۲۰ دمل ۲۱ ثولیل
۲۲ توثه ۲۳ لمسه ۲۴ شری ۲۵ غلم ۲۶ سقعه ۲۷ ثوالیل ۲۸ انتفاخ ۲۹ تا کل ۳۰ قروح ۳۱ سلع ۳۲ استرخا ۳۳ تشنج ۳۴ نتو
۳۵ حصرم ۳۶ خوری ۳۷ ارتعاش ۳۸ اختلاج ۳۹ برص سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که چند علت است که
در عضلات جفن می افتد جواب گو بدانکه در مقالت اول یاد کردم که عضلات جفن است و دو علت
در ایشان می افتد سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که در ماق چند علت افتد جواب گو در ماق سه علت افتد
سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که درین شش عضله که بر روی طبقه ملتحمه چند علت او فتد جواب گو درین
درین شش عضله که بر روی ملتحمه است دو علت افتد سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که در طبقه قرنیه چند
علت افتد جواب گو علتها که در طبقه قرنیه افتد دوازده علت است سوال بیست و هفتم اگر ترا پرسند که چند
علت در ثقب عنبی افتد جواب گو علتها که در ثقب عنبی افتد چهار است سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند
که در رطوبت بیضی چند علت او فتد که بتوان دید بچشم جواب گو در رطوبت بیضی هفت علت افتد
سوال سی ام اگر ترا پرسند که در طبقه عنبی چند علت او فتد جواب گو در طبقه عنبی یک علت او فتد
سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که میان رطوبت جلیدی و طبقه عنبی چند علت او فتد جواب گو میان
طبقه عنبی و رطوبت جلیدی دو علت افتد سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که جرب که در جفن افتد چند گونه
باشد جواب گو جرب که در جفن افتد چهار گونه باشد حقیقی خوانند اول را جاورسی خوانند دوم تینی
۳ را خرنوبی خوانند اما علت نوع نخستین را که حقیقی خوانند آنست که چون جفن را برگردانی از درون جفن



سرخ بینی و انگی درشتی دمیده بر مثال حصف و انگی آب دویدن و خارش و انگی درد گرانی
و این نوع از جرب ابتدا و جرب باشد نوع دوم که وی را جاورسی خوانند چون در باطن جفن نگاه کنی از
درون جفن سرخ بینی و درشتی زیادت از نوع اول
[illegible]
بینی در باطن جفن بر مثال کاورس و از این نوع دومین خارش باز و سوزش و گرانی بیشتر باشد
که از نوع حقیقی و این نوع دومین باز کهن تر شود از نوع اول و بحد دوم رسیده باشد و علامات
نوع سیمین که آن را تینی خوانند آن باشد که چون در نگری در باطن جفن سرخ بینی و درشتی بینی
چنانکه شقاقیت و ... بینی در درون جفن دمیده بر مثال دانه انجیر تر و درین نوع جفن بطر
گشته باشد و سرخی از برون جفن پیدا آمده باشد و درین نوع درد و گرانی و آب ریختن و
سوزش و خارش زیادت باشد از نوع دومین و خامانا شد درین نوع که بر ملتحمه سبل پیدا
نباشد و این نوع بدرجه سیم باشد در کهنی نوع چهارم از جرب که آن را خرنوبی خوانند آنست
که با ز از آن سه نوع بتر باشد و درد و گرانی و سوزش و درشتی و آب ریختن بیشتر
و جفن بنهایت سطبر باشد درین نوع و چون در درون جفن نگاه کنی آن سرخی بینی که
برسیدی کبودی زند و از کهنی برین مثال شقاق گشته باشد و درین نوع لابد در چشم سبل
باشد غلیظ شده و درین نوع لابد موی زیادت در جفن رسته باشد و این نوع
بترهمه نوعها است و عسرتر و این آنست که علاجش دشوار باشد چنانکه بقراط حکیم گفتست
که سبل و جرب دو علت اند عسر تر من که چون کهن گشته بهیئت دشوار بینی و علاج
دشوار است و جرب از بیماریها و باطن جفن است سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که
سبب جرب جفن از چه باشد جواب گو سبب جرب جفن از مادت دموی باشد
که با رطوبت بلغم یا صفرا یا سودا بیامیزد و بیشتر از رطوبت شور بورقی باشد و زیادت ...

از کمیت و کیفیت خلط باشد و نیز سبب اولش از تدبیرها افتد چون خوردن طعامها و برودام
بودن در آفتاب و غبار و دود و نیز می افتد از تدبیرها بد که طبیب و کحال بود نادان
کند در علاج رمد چون خطا افتد و نه بترتیب علاج کنند لا بد جفن را جرب افتد سوال سی و چهارم
اگر ترا پرسند که برده چون باشد جواب گو که برده را علامت آنست که چون در نگری در باطن
و ظاهر طرف جفن ورمی بشکل گرد بر مثال برده و از بیرون جفن رنگ وی باشد که اسپید باشد
هم رنگ تن باشد و باشد که سرخ زند و چون در باطن جفن نگری رنگ برده چنین سرخ کم
سپیدی زند و برده از بیماریهای مشترک باطن و ظاهر وطرفست سوال سی و پنجم اگر ترا
پرسند که سبب برده چیست و از چه باشد جواب گو از رطوبتی باشد سطبر که جمع شود در طرف
جفن و بماند و مختفن شود در میان غشاهای طرف جفن و آنجا جامد شود و اگر تحلیلش نیوفتد متحجر
گردد و این علت که تحجر خوانند از آن پدید آید اما خلط یا سودا امیزش کرده باشد سوال سی و
ششم اگر ترا پرسند که تحجر چه باشد جواب گو تحجر هم بر مثال برده باشد اما بشکل چون
غددهای کوچک بر آمده باشد بر طرف جفن و باشد که منکلش گرد باشد و باشد که گرد
نباشد و فرق میان برده و تحجر آنست که برده نرم باشد و منکلش گرد باشد و تحجر چون غددهای
و بغایت سخت باشد بر مثال سنگ چون دست بر نهی و این تحجر نیز از بیماری مشترک باشد
اما بر طرف جفن بیشتر افتد سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که سبب تحجر از چه باشد جواب گو
سبب تحجر از فضله باشد که آن فضله سودائی باشد که در جفن ریزد و آنجا بماند در طرف جفن
و متحجر شود سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که لنزق چه باشد و در چه جای افتد جواب گو لنزق
گرفتن باشد جفن را یا چشم را و سه جای باشد که بر هم گیرد یکی آنکه جفن بر سپیده چشم
طبقه ملتحم گو بیز بگیرد دوم آنکه جفن بر سپیده چشم و هم بر سیاهی چشم بگیرد و باشد که



جمله سیاهی و جمله سپیدی بهم بگیرد چنانکه هیچ باز نشود و البته گشاده نماید و هیچ نتواند دید
سوال سی و نهم اگر ترا پرسند که سبب لنزق از چه باشد جواب گو که سبب لنزق از دو چیز باشد
یکی از قرحه باشد که آن قرحه هم بر جفن افتاده باشد و هم بر سپیدی چشم و دیر
بر نهاده بماند که چشم باز نتواند کرد از آن ریش پس چون جفن ریش باشد و سپیده
ریش باشد هر دو را بهم لنزق افتد و باشد نیز که هر دو را جرحی رسد هم از آن سبب لنزق
افتد و نیز از بعد قطع ظفره و سبل و غده که چون صواب بر ندارند هم لنزق افتد و سبب آن
باشد که دست کار حاذق نباشد که چون قطع کند آنچه بر ملتحم باشد و برد و کناره سبل و غده
نشناسد پس بکشد جفن را و ببرد پس از جفن چیزی بریده شود و ملتحم بریده باشد و جفن بر
ملتحم نشیند لا بد بهم گیرد پس اگر دست کاری حاذق باشد کناره سبل و ناخنه برد چنانکه
جفن را نیازارد لنزق نیوفتد و نیز می باشد که از جهت دشمنی بونانند و چشم ریش بمانند و جفن ریش
گردد پس جمله چشم و اجفان لنزق گردد سوال چهلم اگر ترا پرسند که اشتر چه باشد و چگونه
باشد و از چه لون باشد جواب گو اشتر آن باشد که جفن زیرین برگشته باشد و زود که گشته
بزید و این اشتر از سه گونه باشد یکی آنکه گشنا اوکی در باشد دوم زیادت تر فرو گشته باشد
و سیم تمام در گشته باشد چنانکه جفن هیچ بر بونا شد و تمام جفن برگشته باشد سوال چهل و یکم
اگر ترا پرسند که سبب اشتر از چه باشد جواب گو سبب اشتر هم از سه چیز باشد یکی از آنکه ریشی
یا جرحی که بیوفتد بر جفن و چون آن ریش به شود جفن کوتاه شود از در کشیدن ریش پس از آن سبب
اشتر شود دوم دیگر از ریشی که بر آید از اندرون جفن و از آن ریش گوشت زیادت بر آید و جفن را
در گرداند از آن سبب اشتر شود سیم آنکه تری بر جفن زیرین غالب شود پس جفن زیر سست
گردد و فرو آویزد سوال چهل و دوم اگر ترا پرسند که جفن زیرین برگردد اشتر خوانند چون جفن بالا

برگردد چه خوانند جواب گو چون جفن زیرین برگردد اشتر خوانند چون جفن بالا برگردد ارنبیه خوانند
و از برای آن ارنبیه خوانند که خرگوش چون بخسبد چشمش باز باشد و بر هم نشیند جفن وی پس آن
کس که جفن بالاش برگردد و چون بخسبد جفنهاش بر هم ننشیند و چشم باز خسبد پس از برای
این علت را ارنبیه خوانند سوال چهل و سیم اگر ترا پرسند که سبب ارنبیه از چه باشد جواب
گو سبب ارنبیه از سه چیز باشد یکی از ریشی باشد که بر پشت چشم باشد و آن ریش چون به
شود لا بد جفن را در کشد و برگرداند دوم از طبع باشد از آنکه با ویش کمتر باشد پس در
آفرینش کوتاه آید جفن بر هم ننشیند و سپیده چشم پوشیده نشود و سیم آنکه پوست بر مزاج عضلهای
جفن غالب شود و جفن را تشنج افتد و بر بالا کشد و برگردد سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که علت
شعیره که بر جفن افتد چگونه باشد جواب گو شعیره ورمی باشد که بر طرف جفن افتد میان
موی مژه و بشکل ورم بر مثال جو دانه دراز باشد و رنگش سرخ باشد که بکبودی زند
سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که سبب شعیره از چه باشد جواب گو سبب شعیره از فضله باشد
که میلش بسودا باشد و آن فضله غلیظ باشد و چون بدانجا افتد مختفن شود و صلب گردد و آن
ورم و باز چون روزی چند بر آید باشد که تحلیل شود و باشد که منفجر شود و بگشاید و باشد که غلیظ
شود و متحجر گردد سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که شعر زاید چگونه باشد جواب گو شعر زاید را علامت
آن باشد که زیر موی طبیعی اشفار مویها بر آید زیادت و خلاف آن مویها در چشم می خلد و ا
می ریزد و پیوسته چشم را رنج میدارد و از موی زیادت که در چشم باشد سبل بر آید
و باشد که ریش کند و باشد که سپیده چشم اندر افکند سوال چهل و هفتم اگر ترا پرسند که سبب شعر
زاید در چشم از چه باشد جواب گو سبب شعر زاید از رطوبتی باشد بسیار که جفن شود
اما آن رطوبت تیز نباشد و لذع نکند پس این رطوبت در طرف جفن عفن شود و آنجا بماند و از آن



رطوبت عفن مویها بر آید مثالش چنان باشد که چون این عفن عفن جائی دیر بماند گیاه بروید
اما گیاه تباه باشد و هیچ کار نیاید و اگر رطوبت عفن باشد یا عفونت تیز باشد و لذع
باشد و از وی موی بر نیاید چه موی طبیعی ما جو بر آید سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که شعر منقلب
چگونه باشد جواب گو شعر منقلب آنگونه باشد که همیشه موی طبیعی اشفار چنین که زایل شده از
حد استوا اشفار و نه موی باشد زیادت چه همان موی مژه باشد طبیعی که مایل شده باشد
از درون چشم و جفن درگشته باشد و موی مژه از در گشتن جفن از درون چشم
باشد و در چشم می زند و می خلد و چشم را پیوسته سرخ میدارد و خارش میکند و از سبب
زخم موی سبل بر وی باشد و چشم را ریش کند و باشد که از ریش سپیده به افتد سوال چهل و
نهم اگر ترا پرسند که سبب شعر منقلب از چه باشد جواب گو سبب شعر منقلب از رطوبتی
باشد و بادی که در اطراف جفنها پدید آید و از آن رطوبت جفن مسترخی شود و از آن باد منقلب
شود و چون منقلب لا بد موی از درون چشم گردد و چشم از زخم موی پیوسته رنجور باشد
سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که انتثار هدب چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو
انتثار ریختن مژگان باشد و از دو گونه باشد یکی آنکه مژه بریزد بی آنکه مژه سطبر شود و دیگر
آنکه موی مژه بریزد و جفن سطبر شود و سرخ شود و سرخ باشد و با سرخی صلب باشد و نیز
باشد که ریش گردد و باشد که با موی ریختن گر بیرون آید در درون جفن و بیشتر آن که با
سلاق انتثار هدب باشد سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که سبب انتثار هدب از چه باشد
جواب گو سبب انتثار هدب از سه گونه باشد اول آنکه از رطوبت بر مفرط که مژه بریزاند و ریش
کند و سرخ کند دوم سبب از جنس داء الثعلب باشد سیم سبب از جهت خشکی باشد که بیوفتد مر آن
عضو را سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که بیاض هدب چگونه باشد جواب گو بیاض هدب سپید

سدن مژه باشد و باشد که یک موی سپید شود و یا دو موی یا سه موی یا کمتر یا بیشتر بقدر مادت
سوال پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که سبب بیاض هدب از چه باشد جواب کو سبب بیاض هدب
از خلطی باشد لزج بلغمی یا از خلطی شود ... که سبب برص باشد و موی از بخار خون باشد هرچند که
خون سیاه تر موی سیاه تر چون بجای این خون سیاه رطوبتی باشد لاجرم موی را سپید کند
که حرارت غریزی کم شده باشد و سردی غالب شده و غذای موی چون از خون سیاه
باشد پس موی سیاه باشد پس اگر از رطوبت سپید باشد موی سپید باشد سوال پنجاه و چهارم
اگر ترا پرسند که قمل که در جفن افتد چگونه باشد جواب کو قمل که در اجفان افتد علامت وی آن
باشد که چون در نگری در میان مژه بر طرف جفن قمل بینی خرد و بسیار و قمل علامت آنست که پای ندارد
و پایش نتوان دید از خردی که وی باشد سوال پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که سبب قمل چه باشد که در
اجفان افتد جواب کو سبب که در اجفان افتد از طعامهای باشد هر که از آن طعام خلط بد حاصل آید
و بان ریاضت کم کند و اندر گرمابه کم شود و اگر شود در وقت برون و نیز باشد که از حرارت خارج
باشد که بیامیزد با رطوبة سطر و طبیعت از او در جفن فرستد و از وی این جانور بر آید و قمل
از خردی که باشد هر که در نگرد کو بر رگیست از خردی دشوار توان دید سوال پنجاه و ششم اگر ترا
پرسند که قمقام که در جفن او افتد چگونه باشد و فرق میان قمل و قمقام چیست جواب کو قمقام را
پای باشد بزرگتر از قمل و رنگ قمل سپید باشد و قمقام را پای باشد که بتوان دید سوال پنجاه و
هفتم اگر ترا پرسند که سبب قمقام از چه باشد جواب کو سبب قمقام که در اجفان افتد
هم از آن مادت باشد که قمل از وی خیزد اما این مادت باز قوی تر و غلیظ تر باشد که قمقام
از او بر خیزد سوال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که قردان که در اجفان افتد چگونه باشد جواب کو قردان
که در اجفان افتد بزرگتر از قمقام باشد و پای بسیار دارد و مانند ... باشد بکنه کو سپید و بزرگ





سیاه سوال پنجاه و نهم اگر ترا پرسند که سبب قردان که در اجفان افتد از چه باشد
جواب کو سبب قردان که در اجفان افتد از رطوبتی باشد عفن بغایت و بغایت غلیظ و مادت
قردان که در اجفان افتد بیشتر باشد از قمل و قمقام سوال شصتم اگر ترا پرسند که جرح
که در اجفان افتد چگونه باشد و چه فرق باشد میان جرح تن و جرح جفن جواب کو هر آنکه جرح تن
و جرح جفن همه یکی باشد و فرقی نیست میان هر دو اما باشد که قوی تر افتد یا کمتر افتد یا باشد
که قطع افتد یا چیزی از جفن کم شود یا سوراخ شود سوال شصت و یکم اگر ترا پرسند که سبب جرح
که در اجفان افتد از چه باشد جواب کو سبب جرح که در اجفان افتد از چیزی باشد که
بر اجفان زنند چون سنگی و نی و چوب و آنچه بدین ماند و ریش کردد سوال شصت و دوم اگر ترا پرسند
که وردینج چون باشد و چند گونه باشد جواب کو وردینج آن باشد که جفن را بیاماسد
و پشت چشم سرخ شود و این آماس چنان باشد که چشم باز نشود و اگر جهد کنند تا باز
کنند جفن برگردد و در باطن جفن آماسی صعب باشد شکلش چون انگوری چنانکه کسی که بر او بنگرد پندارد
که چیزی بر آمده باشد و وردینج دو گونه باشد یکی نوع را علامت آن باشد که چشم
و جفن همه آماس دارد آماسی صعب رنگش سرخ باشد و گران باشد و پیوسته آب میدود
والبته روشنایی نتوان دید و درد میکند و رطوبة بسیار در روی جمع شود و بسیار باشد که
درین نوع چشم ریش کردد و از برون جفن آبلها خیزد والبته چشم باز نتوان کرد و اگر جهد کنند
اندکی باز کنند و هیچ چیز نتوانند دید از بسیاری آماس که دارد و اگر جهد کنند اندکی باز کنند خطره
بود که جفن برگردد و باز جای نتواند شدن و همچنان بماند تا بجهد باز جای کنند و این نوع
بیشتری کودکان را افتد و چون این آماس سخت شود و زیادت شود بترکد و خون بسیار ...
صدیدی از وی برود و نوع دوم را علامت آن باشد که آماس و سرخی اندرین نوع

باز بتابستان بیشتر باشد اما خیشن بکبودی زند و درین نوع خارش و سوزش خلیدن بیشتر باشد
سوال شصت و سیم اگر ترا پرسند که وردینج از چه باشد جواب کو سبب این نوع وردینج که در اجفان
افتد سبب نوع اول خونی باشد که با صفرا آمیزش کرده باشد و سبب خون چنین از خوردنیهای
گرم و خشک خیزد و چون این خون در جفن ریزد باشد که در یک جفن ریزد و باشد که در هر دو جفن و این
از کمیت مادت باشد و باشد که بیشتر باشد و باشد که کم اگر مادت بیشتر باشد و در یک جفن ریزد
رنجش بکرد و در دو نوع بیشتر پس اگر در هر دو ریزد رنجش باشد و اگر اندکی تر باشد و در یک جفن ریزد کم خطر
و نوع دومین را سبب آن باشد که از خون خیزد که تیز گشته و تباه شده بغایت تباهی و این وقت
والبته این نوع بی ریش نباشد و هم باشد که ازین نوع که ... شود نعوذ بالله سوال شصت و چهارم
اگر ترا پرسند که سلاق چه باشد و چند گونه باشد جواب کو سلاق آن باشد که لب جفن سرخ
و خورده شده باشد اما سلاق دو گونه باشد یکی آنکه طرف جفن سرخ شود و اندک تر باشد
و دردش کمتر باشد و سرخی در باطن جفن باشد و از برون نباشد الا در ماق و لحاظ اندکی
سرخی و نوع دوم چنان باشد که قوی باشد چنانکه سرخی از برون جفن برسد و ریش کرداند و
جفن درین نوع سطر شود تا پوست آب ریختن و لذوجت و مژه را بریزاند سوال شصت و پنجم اگر ترا
پرسند که سبب سلاق از چه باشد جواب کو سبب سلاق از رطوبتی باشد بورقی لطیف که بماق رسد
تا با لحاظ و باشد که در هر دو ریزد چون روزگار بر آید و کهن شود موی مژه را بریزاند از تیزی
مادت در نوع اول کمتر باشد و لطیف تر اما در نوع دومین مادت بیشتر باشد و تیزتر
و عفن تر از نوع اول سوال شصت و ششم اگر ترا پرسند که حکه که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه
باشد جواب کو حکه خارشی باشد که در جفن افتد و پدید آید و جفن را سرخ کرداند و آب ریزاند
و باشد که سرخی و خارش در ماق پدید آید و باشد که در هر دو پدید آید و بسیار باشد که از خارش



و مالیدن جفن را ریش کرداند و خارش بیشتر در باطن جفن باشد و در باطن ماق و در باطن
لحاظ سوال شصت و هفتم اگر ترا پرسند که سبب حکه از چه باشد جواب کو سبب حکه از رطوبتی باشد
شور بورقی که سطر شود و در باطن جفن ریزد و طبیعت خواهد که آنرا تحلیل کند و بدفع کردن آن مشغول
شود و در باطن جفن ریزد پس خارش از آن باشد و زیادت و نقصان از کمیت و کیفیت مادت
باشد که مادت کمتر باشد یا بیشتر یا لطیف تر یا تیزتر باشد پس چنانکه باشد حکه بقدر آن باشد
سوال شصت و هشتم اگر ترا پرسند که جسا از چه باشد و چگونه باشد جواب کو جسا آن باشد که
در جفن صلابتی پدید آید و جفن را سخت کرداند چنانکه از خواب برخیزد باز نتواند کرد تا بسیار نمالد
و جفن از مالیدن تر کردد پس بدشواری باز توان کرد اما جسا طبقه ملتحمه را نیز می افتد و چون
بدانجا رسم یاد کنم اما فرق میان جسای ملتحم و جسای جفن آنست که جسای جفن چون در جفن افتد
سخت رگ ملتحم افتد لابد سخت رگ باشد جفن را سوال شصت و نهم اگر ترا پرسند که سبب جسا از چه باشد
و از چه مادت باشد جواب کو سبب جسا از خلطی غلیظ باشد و سرد و خشک و این خلط از
بسیاری خوردن غذاهای غلیظ باشد و سرد و خشک و سودایی چون گوشت گاو و عدس و پنیر
و آنچه از شیر کنند و چیزهای سودایی و باشد که از بورم خیزد و مشترک باشد با ملتحم و علامتش آن
باشد که حرکت دشوار تواند کردن مر جفن را از خشکی که افتاده باشد مر جفن را و این نوع از بورم
خیزد مشترک باشد با ملتحم سوال هفتادم اگر ترا پرسند که غلظ اجفان چگونه باشد و فرق میان
جسا و غلظ چه باشد جواب اگر ترا پرسند که غلظ جفن سطر گشتن باشد و باشد که جفن بالا
سطر گردد و باشد که جفن زیرین و باشد که هر دو جفن و غلظ جفن چنان باشد که هر که نگاه کند
جفن پندارد که در جفن جرب است اما چون جفن را باز کرداند باطن جفن را پاک کند پندارد اما بیرون
جفن سرخ باشد و سطر و چون دمیله و هر که نگاه کند از برون جفن پندارد که آبلهای بر آید سوال

سوال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب غلظ اجفان از چه باشد و فرق چیست میان اجسا
اجفان و غلظ اجفان جواب گو فرق میان اجسا و غلظ آنست که جسا را نفخ نباشد و غلظ را نفخ باشد
سوال هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که دبیله که در جفن افتد چگونه باشد و از چند گونه باشد جواب گو دبیله که
در جفن افتد و برون برآید هر دو یکی است اما علامت دُبیل آن باشد که ورمی بر چشم پدید آید و حجم
و سرخش تیز شود و نفخ آتش و چون نضج افتد بکشاید و ماده بیرون آید سوال هفتاد و سیم اگر ترا
پرسند که سبب دُبیل که بر جفن افتد و برآید از چه باشد جواب گو سبب دبیل که بر جفن برآید
از خون باشد سوخته و تیز گشته و از طعامهای گرم و خشک خیزد و آن خون و طبیعت قوی باشد و آن
خون بد را دفع کند و بپوست افکند آنگاه در پوست جمع شود و ورم کند و آن ورم دبیل شود و اگر ماده
زیادت باشد پس جراحت گردد سوال هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که شرناق چگونه باشد و از چند گونه
باشد جواب گو شرناق یک نوع باشد و شرناق بیماری است خاص مر جفن بالا را افتد
و هیچ جای دیگر نیوفتد و شرناق جسمی است پیه در یافته با غشاوه و در ظاهر جفن بالا افتد اما
علامت شرناق آنست که غلظی از ظاهر جفن بالا پدید آید بر مثال آماسی و باز دارد جفن را از بر باز
شدن و تمام باز نتواند کرد و روشنایی نتواند دید و پیوسته آب میریزد و این علت بیشتر کودکان را
افتد و زنان را نیز [illegible] که بر مزاج ایشان رطوبت غلبه دارد و شرناق جفن را گران دارد
و مسترخی باشد چون فرو گیری جفن را با انگشتان [illegible] از میان انگشتان
برآید و باد گیرد و پیوسته خواهد تا شرناق را از رباید و پیوسته عطسه می زند خاصه که روشنایی
آفتاب بیند و خواهد تا شرناق را پیوسته دمالد و چون روزگار برآید از [illegible] شرناق سبل پدید
آید و باشد که تیز رفتن گردد و سپیده برافتد و موی زیادت برآرد سوال هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند
که سبب شرناق از چه باشد و از چه خیزد جواب گو سبب شرناق از رطوبتی باشد و تریاقی که

رح

پدید شود بر ظاهر جفن از پس غشاوه برون جفن و سبب آن رطوبتها غلیظ و سرد و تر باشد خاصه
چون غذا و مزاج تر را و نیز باشد که از جهت آنکه جفن ضعیف باشد پس مادت بپذیرد
و از خود دفع نتواند کرد آنجا مادت بماند و مختنق شود و جامد گردد پس جسمی شود چون پیه و آن جسم
انگه نفخ کند بعصب و غشاوه و شرناق شود و بسیاری علتها خیزد سوال هفتاد و ششم اگر ترا پرسند که توثه
چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو توثه ورمی باشد سخت که بر جفن برآید گوشتی سخت
و شکلش دراز بود بر مثال دانه توت و برنگ [illegible] باشد و درشت چون دانه توت که بر روی
باشد بر وی برآید و باشد که رنگش سیاهی زند و باشد که از وی خون برآید و باشد که خون
نیاید و بیشتر که پدید آید در جفن زیرین پدید آید و باشد نیز که بر جفن بالا پدید آید و باشد که در باطن
و هم در ظاهر پدید آید اما در جفن بالا کمتر برآید الا نادر و اما بیشتر که برآید در جفن زیر برآید سوال هفتاد و
هفتم اگر ترا پرسند که سبب توثه از چه باشد و چگونه باشد جواب گو
سبب توثه از خونی باشد سوخته و عفن گشته و فاسد و بد و این خون بدانکه پدید آید از طعامها
باشد بخوردن گوشت چون عسل و خرما و شیر و سپندان و توهای تیز و در جمله از جمله طعامهای
گرم و خشک خیزد و از طعامهای سوداوی چون عدس و کرنب و عصیده و آنچه برین ماند سوال هفتاد و
هشتم اگر ترا پرسند که کمنه که در جفن افتد از چند گونه باشد و چگونه باشد جواب گو کمنه که در جفن افتد بادی باشد
غلیظ که در جفن پدید آید و علامتش آن باشد که خداوندش جفن خود را چندانکه سپید و باد گرفته و چون
از خواب گران باشد جفنش بدشوار باز تواند کرد و نهایت درشت باشد که پندارد که چشم وی پر ریگ است
سوال هفتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب کمنه که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب کمنه که در اجفان
افتد از مادتهای باشد سرد و خشک و از خوردنیها و چیزهای سوداوی خیزد خاصه کسی که سودا بر مزاج او
غلبه دارد سوال هشتادم اگر ترا پرسند که شری که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو شری

که در جفن افتد علامتش آن باشد که خارشی پدید آید بی سببی و چون بخارد جفن در وقت باد گیرد و آماس کند
چنانکه هر که بیند پندارد که چیزی گزیده است چون پشه و مگس و غیر آن و چون یک زمان برآید باز نشیند
آن باد و آن آماس و رنگ شری سرخ باشد که بسپیدی زند سوال هشتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب شری
که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب شری که در جفن افتد از سه چیز خیزد یکی از خون بسیار
و دیگر از خلط صفراوی و سیوم از خونی که با صفرا آمیخته باشد اما بیشتر که خیزد از خلط صفراوی و از چیزهای گرم
خشک سوال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که غله که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب
گو غله که در جفن افتد علامتش آن باشد که خرده ریزد و بعضی چیزی پدید آید چون دانه جو شکافته و گرد و لون وی سرخ
باشد و بیشتر که برآید بر کناره جفن برآید سوال هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که سبب غله که در جفن افتد از چه باشد
جواب گو سبب غله که در جفن افتد از احتراق صفرا باشد و آن خون که از صفرا خیزد بسوزد و در جفن ریزد
و سبب این احتراق صفرا و خون تیز گشته باشد از طعامهای گرم و خشک خوردن و کارهای کردن که از آن گرمی
و خشکی فزاید و خون و صفرا بسوزاند سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که سعفه که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه
باشد جواب گو سعفه که در جفن افتد علامتش آن باشد که چون در میان مژگان تکری بر طرف جفن
در زیر مژگان بر مثال سبوس باشد که بارش باشد و ریم کند و ترش [illegible] باشد و چون ریم کرده شود
و مبتدی سوال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب سعفه که در جفن افتد از چه باشد و چند گونه باشد
جواب گو سعفه که در جفن افتد از دو گونه باشد یکی از عفونت بلغم و دیگر از عفونت سودا باشد اگر از عفونت
بلغم باشد علامتش آن باشد که رنگ ریشش سپید گونه باشد و علامت آنکه از عفونت سودا باشد رنگ ریشش
اغبر باشد و سعفه ازین دو خلط خیزد و از هیچ نخیزد که چون این دو خلط عفن شود بخار ایشان بر بالا رود و بجفن
آید و طبیعت آن را بطرف جفن بمژگان ریزد و آنجا بماند آن بخار که عفن گشته سعفه کند سوال هشتاد و ششم
اگر ترا پرسند که ثوالیل که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو ثوالیل که در جفن افتد از چه باشد

که بر جفن

که بر جفن برآید و فرق نیست میان ثوالیل جفن و ثوالیل اقدام و این معروفست که همه کس شناسد سوال هشتاد و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ثوالیل که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب ثوالیل از مادتی باشد
که از غذای بدن زیادت آید و اندکی میلش بسودا باشد پس طبیعت آن را بجفن افکند و یا باندامهای دیگر طبیعت
[illegible] خواهد که ضایع نشود پس از آن ثوالیل کند سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که انتفاخ که در جفن افتد چگونه باشد
جواب گو انتفاخ جفن را علامت آن باشد که پشت جفن بینی [illegible] آماسی پدید آید و باز گردد
بر مثال آنکه چیزی گزیده باشد و لونش سپید که بکبودی زند یا بسرخی زند و فرق میان شری و انتفاخ
آن باشد که شری چون بیفتد زود باز نشیند و انتفاخ چون بیفتد زود باز نشیند سوال هشتاد و نهم
اگر ترا پرسند که سبب انتفاخ که در جفن افتد از چه باشد و چگونه باشد جواب گو سبب انتفاخ
که در جفن افتد از سه گونه باشد یکی از ضعفی که در آنجا باشد یا از خلطی بلغمانی که گرم شود و از حرارت
باشد اندک پس از وی برخیزد بادی خام و بجفن آید و نیز ورمی گرم افتد که از جنس فلغمونی باشد اما
فرق میان انتفاخ که از خلط بلغمانی خیزد و میان ورم فلغمونی آنست که انتفاخ که از خلط بلغمانی
خیزد رنگش سپید باشد و آنکه از ورم خیزد رنگش سرخ باشد و گرم باشد سوال نودم
اگر ترا پرسند که تاکل که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو تاکل که در جفن افتد
علامتش آن باشد که اول بر جفن چون آبله برآید برنگ سرخ یا کبود که بسیاهی زند و پس آن آبله ریش
گردد و هر روز زیاده گردد لب ریش سطبر میشود و هر روز که برآید تباه تر می شود و سیاه میشود
و از وی صدید گنده تا همه جفن بخورد و سیاه کند و گنده گرداند و باشد که روی را نیز بگیرد و
چشم را سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که سبب تاکل که در جفن افتد از مادتی باشد تیز محرق
و عفن گشته بغایت عفونت و آن مادت یا از خونی باشد سوخته و تباه شده یا از صفرای محرق که
بغایت سوخته باشد و بکیفیت سم گشته و آن مادت بهر جا که برسد بذات وی تباه شده

باشد اگر بهر عضوی که برسد آن عضو را تباه کند همچون خود چون این مادت بجفن رسد جفن را بخورد
و تباه کند سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که قروح که در جفن او فتد از چند گونه باشد جواب گو قروح
که در جفن او فتد ریشی باشد که در جفن او فتد و فرق نیست میان قرحه و قرحه جفن سوال نود و سیم اگر ترا پرسند
که سبب قروح که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب قرحه جفن یا از جراحتی باشد که بیفتاده باشد
مر جفن را و از آن جراحت جفن ریش شده باشد و یا در جفن ورم گرم ماشرا افتاده باشد و آن ورم
ریش شده و یا از آماسی باشد گرم که از خونی سوخته و تیز شده باشد پس آن آماس جفن را ریش
کرده باشد سوال نود و چهارم اگر ترا پرسند که سلعه که در جفن افتد چگونه باشد و از چند گونه باشد و فرق
میان سلعه و خراج چه باشد جواب گو بدانکه سلعه از جنس خراجات است اما میان سلعه و خراج فرقست
و فرق اینست که خراج آماسی باشد گرم با درد و در وی ماده جمع شده باشد و خراج را
هیچ غلافی نیست و باشد [redacted] را غلاف باشد اما درد و آماس نباشد و در سلعه ورم نباشد اما نوع سلعه
بسیارست یکی نوع از سلعه را [redacted] باشد سخت و این نوع را نام لحمی شد و غلاف دارد و دیگر نوع را
چون پیهی باشد و این نوع را شحمی خوانند و این نوع را هم غلاف نباشد و نوعی دیگر را [redacted] چون انگبین باشد
و این نوع را عسلی خوانند و این نوع را غلاف باشد و نوعی دیگر را در میان غلاف چون آرد باشد و این نوع را
عصایدی خوانند و نوعی دیگر را در میان غلاف چون شیر [redacted] بسته باشد که چون تخمها در وی باشد و این
نوع را که در میان غلاف چون شیر باشد نام شیرازه خوانند و آنچه در میان بسته باشد ماده چون
تخم تخم شده آنرا تخمه خوانند اما علامت هر یکی ازین سلعها پیداست و هر یکی را نظر کنی بدان نشان
توان شناخت که کدام نوع باشد اما علامات سلعه لحمی آنست که وی چون گوشتی است سخت چون دست
بروی نهی از زیر دست بدود و چنان باشد و این نوع [illegible] باشد و علامات سلعه شحمی آنست که چون دست بر
وی نهی بجنبد از زیر دست بگریزد و اصل وی باریک باشد و ریشی پهن باشد و چون دست بفشاری در زیر دست نرم آید

وعلامت

عصایدی

وعلامت [redacted] آنست که نرم‌تر باشد از تخمی و با این عصایدی فراخ‌تر باشد و ریش
باریک‌تر باشد وعلامت سلعه شهدی آنست که چون دست بروی نهی نرم‌تر باشد و چنان
پنداری که در میانش روغن است و چون دست بروی نهی زیر دست فراخ باز شود و چون دست بردارد
زود باز بهم آید وعلامت سلعه شیرازی آن باشد که نرمی شده نه نرمی نرم بلکه در وی سختی باشد اما
بر مثال گوی گرد باشد چون دست بروی نهی زیر دست می‌خیزد و چون گوی گرد نماید وعلامت
سلعه که آنرا تخمه خوانند آنست که هم بگشته اما نه نرمی نرم باشد که در وی سختی باشد و زیر دست
گنده نماید سوال نود و پنجم اگر ترا پرسند که سبب سلعه که در اجفان افتد از چه باشد جواب
گو سبب سلعها که در اجفان افتد از خلطهای غلیظ باشد عفن گشته چون بلغمی عظیم که در جای افتد
و آنجا در ماند و تحلیل نشود و جامد شود و از آن خلط سلعه شود و سبب خلط غلیظ بلغمی بخاری
حاصل شود و تحلیل نشود و عفن گردد و از آن سلعه بر بیاید که آنرا شهدی خوانند و اگر این بلغم سطبر
گردد و خشکی بروی غالب گردد و از آن سلعه آردی یا لحمی بر بیاید و اگر بلغمی غلیظ‌تر شود و خشک‌تر باشد
پس سلعه شیرازی بر بیاید پس اگر باز این خلط غلیظ‌تر و سطبرتر و خشک‌تر باشد از آن سلعه تخمی بر آید
پس اگر این خلط غلیظ‌تر و خشک‌تر شده باشد از آن سلعه لحمی بر بیاید سوال نود و ششم اگر ترا پرسند
که استرخا که در جفن افتد چگونه باشد و در چه جای بر بیاید که جفن مسترخی گردد جواب گو استرخای جفن را
علامت آن باشد که جفن بالا بر افتد چنانکه اگر خواهد که چشم باز کند جفن باز نشود و این استرخا از
مادت و نقصان باشد و باشد که استرخا بو فتد اما کم باشد و کم چنان باشد که چشم
اندکی باز تواند کردن اما تمام باز نشود و بزودی باز نتواند کردن و باشد که استرخا تمام باشد
و علامتش آن باشد که جفن تمام فرو افتاده باشد چنانکه منقلب شود و موی مژه ظلمتی در چشم
شود و چشم را می خلد و آنرا شعر منقلب خوانند سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که استرخا که در جفن

او فتد از چه باشد جواب گو سبب استرخاء جفن از رطوبتی باشد که بر جفن غلبه گیرد و مزاج جفن‌ها
تر گردانند و از آن تری جفن سست گردد چنانکه چون خشکی غالب شود و از آن علت جا نگیرد سوال نود
هشتم اگر ترا پرسند که تشنج که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو تشنج
که در جفن او فتد علامتش آن باشد که جفن بر بالا رود و هیچ فرو نیاید و بر هم ننشیند و چنان شود که چشم
همیشه باز مانده بود و بوقت خواب باشد که بهم ننشیند و تشنج نیز باشد که زیادت باشد
و باشد که نقصان باشد آنچه زیادت باشد آن باشد که جفن یکبارگی باز بماند و هیچ بهم
ننشیند و باشد که اندکی‌تر باشد و آن چنان باشد که بکرانه بر هم آید و لابد پاره‌ای گشاده بماند
و در خواب چشم باز باشد سوال نود و نهم اگر ترا پرسند که سبب تشنج که در جفن او فتد از چه باشد
جواب گو سبب تشنج که در جفن او فتد خود سبب استرخا جفن باشد و آن از گرمی و خشکی باشد
که غالب شود بر مزاج جفن و جفن را خشک گردانند و در کشد چنانکه باز نماید و نیز باشد که جراحتی باشد
بر جفن را چون مندمل شود جفن را در کشد و چشم باز نماید و نیز باشد که از پس علاج کردن که [illegible]
کنند و نتوانند کرد زیادت ببرند و جوف بدوزند جفن در کشد و باز بماند و آنرا علت ارنبیه خوانند
سوال صدام اگر ترا پرسند که موت الدم که در جفن او فتد چگونه باشد جواب گو موت الدم
آن باشد که در چشم زخمی باشد که بر جفن آید و خون در جفن بمیرد و باشد که قی کند و تبرزد و رگی
از او را دبکشد و چون خون در جفن او فتد و در جفن بماند و بمیرد و چشم را سیاه گرداند و باشد که از سبب بادی
باشد و بیشتر موت الدم را و نیز باشد که از داخل او فتد از مزاج که مادتی و موی بر جفن ریزد و جفن را
کبود [redacted] و ریش کند و این نوع از جمله آماس فلغمونی باشد سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که ظفره
که در جفن او فتد چگونه باشد جواب گو علامت ظفره که در جفن او فتد آن باشد که جفن کبود شود
که بسبزی زند و باشد که با ظفره سرخی آمیخته باشد سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که سبب ظفره

سبب ظفره که در جفن او فتد از چه باشد جواب سبب ظفره که در جفن او فتد از آن سبب باشد که سبب موت الدم که بر جفن افتد سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که

که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب موت الدم که بر جفن او فتد سوال صد و سیم اگر ترا پرسند که
خدر که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو خدر که در جفن او فتد علامتش آن باشد که
حس از جفن برود و جفن از حرکات باز ماند و چون دست بر جفن نهی هیچ خبرش نباشد سوال صد و چهارم
اگر ترا پرسند که سبب خدر که در جفن او فتد از چه باشد جواب گو از خلطی باشد فاسد که ضغط کند بر جفن
و سده او فتد مخارج عصب را که بجفن آید که حس جفن دهد یا زخمی او فتد پی را که بر بالای جفن است که حس
جفن بدهد و آن پی بریده شود و حس آن موضع که از زیر آن عصب باشد برود سوال صد و پنجم اگر ترا
پرسند که ارتعاش جفن چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو علامت ارتعاش جفن آن باشد
که جفن پیوسته می لرزد و پیوسته بهم میزند و می جنبد چنانکه همه کس می بیند که حرکت می کند و می لرزد سوال
صد و ششم اگر ترا پرسند که ارتعاش جفن از چه باشد جواب گو سبب ارتعاش جفن از خلطی باشد
یا بخاری که بر عضلات جفن غالب شود و از آن خلط عضلهای جفن سست شود و بی ارادت حرکت
کند سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که اختلاج جفن چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو اختلاج
پریدن جفن باشد و فرق میان اختلاج و ارتعاش آنست که اختلاج پیوسته نباشد و گاه گاه
و ارتعاش پیوسته می لرزد و می جنبد و دیگر آنکه اختلاج را جز خداوندش خبر ندارد که چون جفن بپرد
کسی دیگر نبیند و نداند که حرکت می کند الا آنکس خداوندش میداند که جفن می پرد و ارتعاش همه کس می بیند
که می جنبد و می لرزد و حرکت می کند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که سبب اختلاج جفن از چه باشد
جواب گو سبب اختلاج جفن از بخاری باشد یا از فضله که محتقن شود در زیر عضلات و در جفن و طبیعت
حاجتمند باشد که دفع بکند پس طبیعت حرکت می کند تا دفع کند خداوندش حس می یابد بر آن حرکت
و اختلاج این باشد سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که برص که در جفن او فتد چگونه بود جواب گو برص که
بر جفن او فتد همان علت باشد که برصی که بر تن او فتد و برص آن باشد که پوست اندام سپید شود

اما برص جفن را علامت آن باشد که موی مژه سپید گشته باشد و زیر مژه بر طرف جفن نگاه کنی
سپید شده باشد سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که سبب برص جفن از چه باشد و چگونه
گونه باشد جواب گو برص که سبب برص جفن و غیر جفن آن باشد که قوت مغیره قوی و طبیعت
و در تن خلطی باشد بلغمانی بسیار جمع شده و آن بلغم لزج باشد و متفرق و آن عضو بجای خون
غذا از آن بلغم لزج کند پس رنگ آن گوشت که غذا از آن رطوبت کند سپید شود بر مثال آن بلغم که او
مغیره از آن بگرداند سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که این دو علت که در عضلات جفن او فتد کدام است
جواب گو بر جفن بالا تر گفتم که سه عضله است یکی در میان جفن بالا زیر استخوان ابرو و آن عضله است
که جفن را بر بالا میکشد و یک عضله بر ماق است و آن دو علت که در عضلات جفن را بر بالا میکشد و یک
عضله بر ماق است و آن دو علت که در عضلات جفن می افتد یکی تشنج است و دیگر استرخا سوال صد و
دوازدهم اگر ترا پرسند که چون تشنج کند این عضلها چگونه باشد جواب گو ترا گفتم که بر جفن بالا سه عضله است
یکی در میان جفن بالا زیر استخوان ابرو و آن عضله است که جفن را بر بالا میکشد و یکی عضله در ماق
نزدیک مژه و یکی عضله بر لحاظ نزدیک مژه و این دو عضله جفن را برین میکشد چون آن عضله که جفن را
بر بالا میکشد تشنج کند چشم فراز شود و بر هم نشیند و باز شوانو کرد اگر این دو عضله که یکی سوی ماق است و یکی
سوی لحاظ اگر یکی را تشنج افتد و یکی درست باشد نیمی چشم باز باشد و نیمی فراز شود بدان جانب که عضله
تشنج کرده باشد فراز باشد و آن جانب که درست باشد باز شود و فراز نشود و از فعل خود باز ماند که
عضله درست باشد فعل میکند سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که چون این عضلها را استرخا افتد
چگونه باشد جواب گو چون این عضلها که بر بالا می کشد استرخا افتد چشم باز ماند و بر هم نشیند
و اگر یکی را ازین دو عضله که جفن را از زیر میکشد استرخا افتد و یکی را نیفتد پس نیمی چشم گشاده باشد
و نیمی بر هم نشیند و باز میشود سبب آنکه عضله یکی درست باشد و از فعل باز نماند سوال صد و چهاردهم

۳

اگر ترا پرسند

اگر ترا پرسند که پس فرق چگونه توان کرد میان استرخا و میان تشنج جواب گو بدانکه فرق میان
تشنج و استرخا آنست که اگر تشنج افتد آن عضله را که بر بالا می کشد علامتش آن باشد که زیر ابرو
در کشد و چون گره بروی افتاده باشد و چون دست بروی نهی سخت باشد پس بانگشت چون
چشم باز کنی که آن از تشنج عضله بالا است نه از استرخا عضله زیر و باز چون از استرخا
این عضله زیر باشد علامتش آن باشد که چشم بینی باز مانده اما در کشیدن از زیر ابرو آن
گره بینی که هم جفن بینی سست باز مانده اما آن عضله بالا و جفن که در میان است میان جفن را بر کشد
از برای آنکه او فعل خود که درست است اما این دو عضله جفن را از زیر بکشد که بیمار شود و از فعل خود باز مانده
و چون عضله بالا جفن را بر کشد میانه باز شود و از جانب ماق و از جانب لحاظ سست باشد
چون او بخته چون چنین است پس بدانکه آن از استرخا دو عضله او فتاده است و علامت آنکه این
دو عضله را تشنج او فتاده است که جفن را بینی بهم نهاده و طرف جفن بینی چون در کشیده و سطبر شده
چون دست بر عضله بالا نهی زیر دست نرم باشد و حرکت می کند و اگر از استرخا عضله بالا چشم فراز
مانده باشد علامتش آن باشد که جفن را بینی سپید گشته و جفن فرا گشته چنانکه موی مژه در
چشم رفته باشد و البته چشم باز نشود و چون نگاه کنی در طرف جفن بر حال خود باشد در
کشیده نباشد و نرم باشد اما اگر این دو عضله زیرین که جفن را فراز میکشد یکی را استرخا
افتد و یکی را تشنج در یک حال پس آن سوی که تشنج کرده باشد بچشم بر هم نشیند و آن سوی
استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم چون رگوی اما در هر دو حرکت نباشد که
هر دو بیمار باشند و از حرکت باز مانده و دیگر نگاه از آن سوی که تشنج کرده باشد که سخت باشد
و در کشیده چون زه کمان و آن سوی که استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم چون رگوی و آن
سوی که درست باشد نه سخت باشد و نه نرم بر حال طبیعی درست باشد سوال صد و پانزدهم

اگر ترا پرسند که سبب استرخاء عضلات جفن از چه باشد جواب گو سبب استرخاء جفن
از خلطی و رطوبتی باشد که غالب شود بر مزاج عضلهای جفن و عضلات را سست کند و مسترخی کرداند
سوال صد و شانزدهم اگر ترا پرسند که سبب تشنج عضلات جفن از چه باشد جواب گو سبب تشنج
عضلات جفن ضد سبب استرخاء جفن باشد و آن آن باشد که حرارتی و یبوستی غالب شود
بر مزاج عضلات جفن و آن عضلها را خشک کرداند و چون خشکی بر مزاج عضلها غالب شود پس عضلها
بر کشد و خشک کند و تشنج افتد و از فعل خود باز ماند سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که علتها که در ماق افتد
نام آن علتها چیست و کدام است جواب گو این سه علت که در ماق افتد یکی غرب است و دیگر
غده و سیم سیلان آب سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که غرب چه باشد که در ماق او فتد و چگونه باشد
و چند گونه باشد جواب گو غرب که در ماق افتد اول بر مثال دنبل باشد خراجی سخت برآید میان
بینی و میان ماق و نزدیک باشد برنگ تن و باشد که سرخ باشد و باشد که از سرخی بسیاه
زند و این خراج باشد که بی علاج بذات خود منفجر افتد و بکشاید و ماده از و برود بی لذعی و رنجی
که یابد و لیکن دشخوار به شود و این از علتهاء عسر البرء باشد از جهت وضع که این موضع که غرب برآید تنگ
گوشت باشد و گوشت اندکی مایه باشد درین مرض چون انفجار افتد زود متعفن شود و ناسور شود از بهر
گوشتی و خشکی آن باشد که بیک سو از ماق و باشد که از بینی کشاید و از آن ثقب که میان بینی است و میان
چشم و از آنجا بکشاید و صدید و ماده می آید و آن صدید گنده باشد از برای دیر بماند بر جای و گنده
شود و باشد نیز که نزدیک جفن کشاید و باشد که در میان هر دو جفن کشاید و چون دیر بماند و علاج
غایت نیابد تباه شود غضروف های جفن را و چون کشاده دست بروی نهی و بفشاری از خراج ریم و صدید
دو بیرون گیرد و اگر غافل باشی در علاج کردن باول علاج پس ناسور شود و استخوان را تباه کند و سیاه
کند و پوسیده شود و نیز فزع باشد که چشم را تباه کند که جفن هم از چشم است چون وی تباه شد چشم

۱۰

نیز تباه کند و غرب باشد که انفجارش نیفتد و البته نکشاید و از وی ریم گنده زود و نه از ماق
و نه از بینی اماس بینی بر ماق بغایت سخت و باد در صلب باشد و همیشه با این غرب رمد باشد
و آب دویدن بی سببی دیگر و همیشه اماس میکند چون مادتی بروی یار شود و باز باشد که
درد و اماس کمتر شود چون قوة خلط و تری و غلظ کمتر شود و غرب بیماری است که خاص ماق را
افتد سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که سبب غرب از چه باشد جواب گو سبب
غرب از دو چیز باشد یکی از مادتی حاد که بر ماق افتد و از آن مادت آن موضع اماس
کند و این نوع را زود تقیح افتد و انفجار و سبب دوم از مادتی غلیظ و بلغمی افتد و این نوع دیر
زود تقیح نیفتد از سبب غلظ و لزوجت مادت سوال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که غده چه
باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو غده زیادت شدن این گوشت که در
ماق باشد چند کنجدکی که از اطراف ماق کنده گویند آن آن گوشت است که میان چشم
و میان ... بر حد اعتدال نهاده است چنانکه سزاست و آن گوشت باید چنین که
باشد چون از حد اعتدال بگذرد و از زیادت بینی باشد که چنانکه دی شود و باشد که چون
انگور باشد پس چون زیادت شد آن را غده خوانند و این غده از بیماری خاص ماق است که
جز ماق را نیفتد و چون این گوشت بزرگ شود و باز دارد فضول را که بوی سوراخ بینی برود
پس آنجا متحقن شود و تیز گردد و سبب گردد بر آوردن غرب را اما سبب بر آمدن
غده از خونی باشد سوخته که بر آنجا ریزد و باشد که از پس علاج ظفره و سبل که بر کنند و علاج
صواب نکنند غده بر آید سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که سبب غده از چه باشد
جواب گو گفتم که سبب بر آمدن غده از خونی باشد سوخته که بر آنجا ریزد و از آن
گوشت زیادت پدید آید و باشد که سبب آن باشد که از پس علاج ظفره و سبل که

بترند و تمام برندارند و علاج صواب باید کرد نکنند غدّه بدر آید و تیزی باشد که از فصلها
که آنجا ریزد و تقویت نکنند غدّه بدر آید سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که سیلان چه باشد و چند
گونه باشد جواب گو سیلان آب دویدن باشد از چشم و از کم شدن این گوشت
که ویرا گندمه خوانند چون زیادت شود غدّه خوانند چون کم شود سیلان خوانند و چون کم شود
باز نتواند داشتن رطوبتها را که سوی بینی است رود که این گوشت گندمه چون بندی است که خدای
تعالی آفریده است بر سر آن ثقبه نهادست که تا مادت را بگرداند اگر از سوی چشم آید مادت را
سوی بینی می افکند تا سوی بینی میرود و چون آن گوشت کم شود آن ماده که سوی بینی میرود سوی چشم آید و
ماق پس سبب غرب باشد و این بیماری از بیماری خاص ماق است سوال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند
که سبب سیلان از چه باشد جواب گو سبب سیلان از سه چیز باشد اوّل از افراط کردن طبیبان
در بریدن سبل و ناخنه و غدّه که زیادت از آنچه باید ببرند و نگاه ندارند این گوشت را که او را گندمه
خوانند تا بریده شود دوم هم از معالجه طبیبان که داروی تیز در کشند در علاج سبل و ظفره و غدّه
و جرب و غیر آن پس از آن داروهای تیز آن گوشت خورده شود سیم از جوهری افتد که چون آبله بر آید
ریم کند آن ریم تیز باشد و مادت آبله تیز پس از آن ریم و تیزی این گوشت خورده شود و کم
گردد و سیلان بدر آید سوال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که در ملتحم از چهارده علت که بیوفتد نام
علتها چیست و چند گونه است اول گو از آن چهارده علت ۲ رمد است ۳ ظفره
۴ طرفه است ۵ انتفاخ است ۶ جسا است ۷ حکه است ۸ سبل است ۹ و دمعه است
۱۰ دمعه است ۱۱ دبیله است ۱۲ توثه است ۱۳ لحم زاید است ۱۴ انحلال فرد است ۱۴
جرح است سوال صد و بیست و ششم اگر ترا پرسند که رمد چه باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد جواب
گو رمد آماسی باشد گرم که در طبقه ملتحم افتد که از مردمان درد چشم خوانند و رمد سه نوع باشد





اوّل از رمد بادی باشد و بادی آن باشد که از خارج افتد دوم باز مشترک باشد چیزی
از بادی و چیزی از مادت داخل سیم از داخل باشد که هیچ از خارج نباشد و علامت نوع نخستین
که ویرا رمد بادی خوانند آن باشد که این رمد بی مادت افتد و از آفت خارج افتد مادام که
آن حال می باشد رمد بر حال می باشد و زایل نشود و چون حال از وی دور کرده رمد بیارامد
و ساکن گردد و نوع دوم مشترک است از جهت بادی و از جهت مادی که از درون بادی یار شده
باشد این نوع باز از نوع اوّل صعبتر و بتر باشد و علامت نوع دومین آن باشد که هرچند که
آن حال که از وی دور کرده رمد بر جای باشد و اندکی بیارامد که آنچه از حال بادی افتاده باشد
آن دور شود امّا آن مادت که در غشا و ملتحم ریخته باشد از داخل بر جای باشد و غشا ملتحم
از آن مادت آماسیده باشد و تا آن مادت دور نکنی از ملتحم آماس از ملتحم زایل نشود و رمد
بر جای باشد چون مادت از وی دور گردد بتمامت رمد زایل شود و اندر هر دو نوع اندک
رطوبت می آید امّا در نوع اوّل بادی کمتر آید و در نوع دومین بیشتر و باز نوع سیم رمد که آن
از داخل خیزد و از مادت بی آنکه هیچ چیز از سبب بادی بادی یار باشد صعبتر و درد
ناکتر باشد و بخطرتر از آن دو نوع اوّل علامتش آن باشد که این نوع سیوم را آماس
بیشتر از آن دو نوع اوّل باشد و جفنها هر دو بیاماسد امّا سپیدی جانکه بتمامت بیاماسد و برهم نتوانند
نهاد از بسیاری آماس و درین نوع از رمد بسیار حالهای پرخطر پدید آید چون اماسهای سخت و آب بسیار
بی حد و انتفاخ و درد و صلابت و سرخی در نفس چشم و عقده و خاستگی رگها و پری رگها
و باشد که درین نوع سیمین جفن چندان آماس کند که جفن برگردد از برون و سپیده چشم
بالای سیاهی بود چنانکه البته سیاهی هیچ پدید نیاید بسبب آنکه ملتحم بجا نماند و درین آفتها و خطرها ی
بسیار افتد سوال صد و بیست و هفتم اگر ترا پرسند که رمد از چه باشد و سبب آماس از چند چیز

باشد جواب گو بدانکه سبب رمد آن که بادی است از اسباب خارج افتد بی مادتی
چون در آفتاب گرم بودن یا دود دی تیز و صعب در چشم رفتن یا در غباری بودن یا در برف و ... 
ماندن یا در خاک و گرد بودن پس طبقه ملتحم از آن رنج آماس کند و سرخ گردد و سبب نوع اوّل
و سبب نوع دومین یا از چیزی از اسباب بادی و چیزی از مادت داخل یار گردد چون
چیزی در گرمی آفتاب یا از آن اسباب که یاد کردیم که اسباب بادی است بنشیند و در تن
نیز مادتی ایستاده باشد چون خون و صفرا و سودا و بلغم با آن یار شود و بچشم ریزد پس ملتحم از آن
سبب آماس کند و سبب نوع دومین اینست و سبب نوع سیمین هم از مادت باشد که در غشا
ملتحم ریزد که با وی هیچ اسباب بادی نباشد و ملتحم آماس کند و سبب آماس سه چیز
باشد یکی ضعیفی آن عضو که قابل است یعنی چشم و بسیاری فضولها از فرستنده یعنی دماغ و درستی
امانت آنکه می آرد یعنی رگها و طبقات و آن فضولها که از وی رمد خیزد چهار است ۱ خون
۲ صفرا ۳ بلغم ۴ مرّه سودا و باشد که این نوع رمد از یک خلط افتد و باشد که از دو خلط
مرکب افتد و سبب نوع سیمین اینست که یاد کردیم سوال صد و بیست و هشتم اگر ترا پرسند که آن نوع رمد
که از خون خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو کو آن نوع رمد که از خون خیزد
علامتش آن باشد که آماسش بیشتر باشد و سرخی بسیار و رطوبت بسیار و درین نوع که از
خون خیزد رمص بسیار و وجع بیشتر از همه نوع رمدها و بیمار ... باشد بگرانی و گرمی و
در پیشانی و سر و چشم و رگها در چشم ممتلی باشد و خاسته و در پیشانی چنین سوال صد و بیست و نهم
اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از صفرا خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو آن
نوع رمد که از صفرا خیزد و علامتش آن باشد که خلیدن و ضربانش بیشتر باشد و آب ریختن زیادت
امّا سرخیش کمتر باشد و آماس کمتر و رمص درین نوع صفراوی جمع نباشد پاره پاره باشد



و در نوع صفراوی درد سر سخت باشد سوال صد و سی ام اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از خلط بلغمی
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو علامت آن نوع رمد که از خلط بلغمی خیزد
و چشم تر باشد همیشه با رطوبت بسیار و سرخی و دردش کمتر باشد و رمص و خلیدن و آب دویدنش
کمتر باشد امّا با نفخ و پیه بسیار باشد سوال صد و سی و یکم اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از خلط سودائی
خیزد و چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو علامت رمد سوداوی آن باشد که
بخلاف رمد دموی باشد و صفراوی که در رمد سوداوی گرمی اندک تر باشد و رمص اندکی
باشد چون ریگ خشک و رمد سوداوی را زود نضج نیفتد و دیرتر شود از غلیظی مادت و فرق
میان رمد خونی و بلغمی و صفراوی و سوداوی آنست که آن رمد که از خون و بلغم خیزد چشم برهم
گیرد چون بخسبد و در رمد صفراوی و سوداوی برهم نگیرد که چشم خشک باشد و اگر بگیرد
اثر کی بگیرد و چون گران باشد و باز فرق میان رمد دموی و بلغمی آنست که هرچند هر دو برهم
گیرند که دموی پیوسته گرم باشد و با سرخی و باز بلغمی گرم نباشد و سرخ نباشد امّا منتفخ باشد
و فرق میان صفراوی و سوداوی آنست هرچند که هر دو برهم نگیرند که نوع صفراوی گرمی عظیم باشد
و دردش سوزان و باز سوداوی ضد آن باشد سوال صد و سی و دوم اگر ترا پرسند که رمد باشد
نیز که این خلطها که درهم آمیزد و از مفرد مرکب شود چگونه باشد جواب گو رمد باشد که مرکب باشد
از خون و صفرا که برهم مزج کنند و رمد باشد از خون و رطوبت باشد که مرکب شود و رمد باشد که از
سودا و خلطی دیگر که مرکب شوند و آن بقیاس توان شناخت سوال صد و سی و سیم اگر ترا پرسند که
بچه علامت بتوان شناخت که از خلط مرکب خواسته است جواب گو علامت آنکه از خون
و صفرا خیزد آن باشد که درد صعب باشد و سرخ باشد و آب ریختن زیادت باشد امّا
رمص میانه باشد و خلیدن بسیار باشد و امّا رمد که از رطوبت باشد علامتش آن باشد

که چشم سرخ باشد اما اندکی سرخ باشد و تر باشد و رمص بسیار باشد و درد میانه باشد
اما جفن اما سپیده بر مثال شرا که در جفن افتد و علامت اگر سودا با رطوبت ممزوج کند آن باشد که
درد میانه باشد و اما رمد ریح باشد و نفخ نباشد الا بروزگار و چشم خشک باشد خشکی
خشک که میانه باشد و نیز رمد باشد که بنوبت باشد روزی گران تر باشد و روزی سبک تر
باشد که بنوبت غبّی باشد که روزی درد کند و روزی کمتر و این نوع بیش از هفت روز باشد و این
نوع که روزی گران تر باشد و روزی سبک تر هم زود به شود خاصه در تابستان و چون در دیگر
هر روز نیز زود به شود و لکن ثابت نباشد و اگر باشد بنوادر باشد و اگر کسی را رمد باشد و تب
گیرد رمد زود به شود خاصه در تابستان و بهار و اگر کسی را تب دارد و ناگاه رمدی با درد در آن تب بدید آید
پس آن رمد خبر می دهد بآفتی عظیم و بری حال حذر او تب و در صعب رمد از خلطی باشد تیز لیکن و آن
رمد برخطر باشد چشم از تیزی خلط و باشد که از آن تیزی طبقات چشم را بخورد و تباه کند و درد
صعب تیزی باشد از بسیاری مادت که تمدد کند و بسبب تمدد چشم درد کند و نیز باشد
درد که از بخاری باشد غلیظ و از آن بخار چشم تمدد کند و رمد که در زمستان و تیرماه باشد صعب
باشد از برای آنکه مادت نضج دیرتر افتد و تحلیل نتواند کرد و نیز همه اخلاط بجا ماند در زمستان
فی شود و جامد شود از برودت هوا زمستان و همه رمد که در تابستان خیزد و بهار زود به شود که
زود باشد از برای گرمی تابستان و بهار که همه اخلاط در آن وقت گشاده باشد زود تحلیل افتد و نضج
نیز زود پذیرد از گرمی هوا سؤال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند که طرفه چگونه و چند گونه باشد جواب
گو طرفه آن باشد که طبقه ملتحمه پر خون شود آن خون در وی بمیرد و رنگ خون در وی بماند و از سرخی کبود
و سیاه گردد سؤال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که از چند سبب باشد که طرفه پدید آید جواب گو از چهار
از سبب بادی باشد چون زخمی که از بیرون بر چشم آید و از آن زخم آورده ملتحمه بگسلد و خون در صفات

چو



ملتحمه بمیرد و از آن سبب طرفه گردد و سبب دوم آن باشد که آن کس را قی افتد بزور
و از آن زور آورده بگسلد و خون در صفات ملتحمه افتد و بمیرد و از آن طرفه گردد و سبب
سوم از آن باشد که خون تیز گشته ناگاه در ملتحمه ریزد و از آن طرفه پدید آید و سبب چهارم آن باشد
خراج در صفاق ملتحمه بر آید و در صفاق از درون بگشاید و خون در صفاق ریزد و از آن طرفه
پدید آید سؤال صد و بیست و ششم اگر ترا پرسند که ظفره چه باشد و چگونه باشد جواب گو ظفره
ناخنه باشد که بر ملتحمه پدید آید و علامتش آن باشد که چون در نگری در طبقه ملتحمه جسمی بینی از
ماق رسته عصبانی و بر روی ملتحمه بر رفته و تشنج کرده و فراخ باز شده و هر روز زیادت
میشود تا برود طبقه قرنیه و باشد که برسد تا بحدقه و باشد که حدقه را بپوشد و بینایی باز دارد و ناخنه
نیز باشد که از لحاظ روید و بیاید همچنانکه از ماق بر قرنیه برود و بر حدقه رسد و بینایی باز دارد و باشد
که ناخنه هم بروید و هم از لحاظ و از هر دو سوی بر طبقه ملتحمه برود تا از هر دو سوی در هم آید و حدقه را
بپوشاند و چشم را تاریک کند و ناخنه دو گونه باشد یکی تنک و برنگ سپید و یکی سطبر و برنگ
و برنگ سرخ و در جمله هر دو گونه زیان کننده است بینایی و نیز چشم را از حرکت باز دارد و دبا
کنند چون بر حدقه بپوشد اما آنکه تنک سپید باشد سهل تر باشد و بعلاج آسان تر باشد
و آن که سطبر باشد و سرخ آن دشوارتر باشد بعلاج و عسرتر باشد از جهت خلط سؤال صد و بیست و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ناخنه از چه باشد جواب گو سبب ناخنه از خونی باشد غلیظ
و خام و آمیزش کرده با خلطی بلغمی که عفن شده و این خلط از خوردن طعامها خیزد که از خون غلیظ
بر آید و نفخ بنفخ داده باشد و سبب ناخنه نیز باشد که از بی گردی بسیار رو باشد
که از آن زود گردی بسیار از آن ناخنه پدید آید و ناخنه نیز باشد که از آب دویدن بسیار
باشد که از چشم آید و از آن آب دویدن ناخنه پدید آید و ناخنه نیز باشد از رمد که خیزد و خلط غلیظ

و آن رمد علاج راست نیافته باشد پس بعقب ناخنه شود سؤال صد و بیست و هشتم اگر ترا پرسند که
انتفاخ چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو انتفاخ آن باشد که طبقه ملتحمه باد کرد
و چون آماسی پدید آید طبقه ملتحمه بر مثال چیزی گزیده و انتفاخ از چهار نوع باشد نوع اول
آن که ناگاه پدید آید خارش در ماق و سرخی و از بعد آن منتفخ ملتحمه شود چنانکه هر که بیند پندارد
که چیزی گزیده است چون مگس و پشه و این نوع بیشتر بتابستان افتد و در چشم پران و لونش است
با ماسی بلغمی ماند اما نوع دوم بیشتر از نوع اول و گرانی در نوع دوم بیشتر باشد و لونش سپیدتر و
سردی درین نوع زیادت تر و چون انگشت بر وی نهی و بیفشاری انگشت در وی نشیند و اثرش
در وی بماند یکساعت یک اما نوع سیوم بیشتر از نوع دوم باشد و چون انگشت بر وی نهی و بیفشاری
زود اثرش نشود و از بهر آنکه جایگاه انگشت زود بر شود و از بسیاری مادت و تری که اینجا گرد
آمده باشد و با این نوع سوم نه درد باشد و نه ضربان و لونش برنگ تن باشد اما نوع
چهارم علامتش آن باشد که صلب باشد و هم ملتحمه و هم جفن منتفخ باشد و باشد که این نفخ
تا بالای ابرو برود و باشد که رخساره پدید آید اما در وی درد بسیار نباشد و لونش لعل باشد در رمد
مزمن افتد و در آبله خاصه در کودکان و زنان از سبب تری مزاجشان و بسیاری مادت
سؤال صد و بیست و نهم اگر ترا پرسند که سبب انتفاخ از چه باشد جواب گو گفتیم که انتفاخ
چهار گونه باشد سبب اول از باد باشد و سبب نوع دوم از فضله بلغمی رقیق باشد و سبب
نوع سوم از فضله مائی باشد و سبب نوع چهارم از فضله غلیظ باشد و چون تباه گردد از سرطان
پدید آید سؤال صد و چهلم اگر ترا پرسند که حسا چگونه باشد جواب گو حسا صلابتی باشد که
در همه چشم پدید آید خاصه در طبقه ملتحمه و علامتش آن باشد که چشم دشخوار حرکت
تواند کرد و در چشم تمدد و سرخی بلا هیچ تری پدیدار آید و چشم دشوار باز تواند کرد خاصه

بوقت

بوقت اگه از خواب بیدار شود و بسیار بباید مالیدن تا اندکی مایه سبک تر گردد و اگه باز تواند
کرد سؤال صد و چهل و یکم اگر ترا پرسند که سبب حسا از چه باشد جواب گو سبب حسا از
خلطی باشد که بنیت غلیظ شده باشد و از پوستی که غالب شده باشد اما علامت
اگر از خلطی غلیظ خاسته باشد آن باشد که در ماق و در لحاظ اندکی رمص خشک رمل گرد آمده
باشد و اگه سببش از پوست باشد البته در وی رمص نباشد سؤال صد و چهل و دوم اگر ترا
پرسند که حکه چگونه باشد که در ملتحمه پدید آید جواب گو حکه خارشی باشد که در ملتحمه پدید
آید و علامتش آن باشد که ای شور که در ملتحمه پدید آید بورقی دویدن گیرد و از آن آب خارش پدید
آید چنانکه حاو نه علت بیدار دکه طبقه ملتحمه را کسی بنرنص می کند و خارش در ماق بیشتر پدید آید و سرخی
اندک مایه در ملتحمه پدید آید و باشد که در جفن نیز سرخ شود و از صعبی خارش ریش شود سؤال
صد و چهل و سیم اگر ترا پرسند که سبب حکه که در ملتحمه افتد از چه باشد جواب گو سبب حکه از فضله
شور بورقی باشد که در ملتحمه اجفان و ماق و لحاظ ریزد و از سبب فضله محتقن شده و غونم
در ملتحمه افتد و خارش کند پس طبیعت حاجتمند شود بر دفع کردن آن فضله پس خارش
کند تا مردم یاری دهد طبیعت بخاریدن تا آنجا از فضله محتقن شده باشد راه کند
و برون آید و سبب حکه این باشد که یاد کردم سؤال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که سبل که در طبقه
ملتحمه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو سبل امتلاء رگها که در طبقه ملتحمه
که آن رگهاست خانه در هم در جاب ملتحمه بر مثال تنیده عنکبوت و علامت سبل آن باشد که چون
در چشم نگری ملتحمه را سرخ بینی و پیوسته آب می دود و گاه گاه خارش و باشد که چون
روزگار بر آید سبل از ملتحمه بر روی طبقه قرنیه برود و بینایی باز دارد و علامت آن باشد که
چون درنگری در طبقه قرنیه بینی که در وی رگها تشنج کرده است و رنگ روی قرنی سرخ گشته

بدانکه آن سبل است از برای آنکه جوای تحت در طبقه قرنیه رگ بنا نهاده است پس هر رگی که بر قرنیه
بینی چون موی باریک بدانکه آن رگها سبل است و اگر روی قرنیه صاف بینی بی رگ و بی سرخی و سرخی در
طبقه ملتحمه بینی نه بر قرنیه و بر ملتحمه رگها تسته باشد سطح بر قرنیه هم نباشد پس آن اریج السبل گویند
اگر علاج نیابد سبل شود و سبل دو نوع باشد یکی در باطن عروق و جداول ملتحمه و دیگر نوع در ظاهر عروق و جداول
ملتحمه و فرق میان هر دو آنست که آنکه در باطن عروق و جداول ملتحمه باشد علامتش آنست که چون در نگری در اوراه
داخل صفاق چون اثری بینی که پوشیده باشد بر ملتحمه و رخیش اندک باشد و خداوند این نوع را
پیوسته دمعه می باشد و پیوسته حطه میزند خاصه در آفتاب و روشنایی چراغ و پیوسته دمعه از چشم وی آید و پیوسته
ضربان می باشد در قعر چشم اما نوع دومین از سبل که بر ظاهر عروق و جداول ملتحمه افتد علامتش آن باشد که چون
دنگری ظاهر ملتحمه رگها بینی درهم بافته ممتلی و در میان بینی چون دودی بر رگها باریک سرخ تسته بر سطح قرنی
بر مثال تسته عنکبوت و روی خداوند علت سرخ بینی و چنان پندارد خداوند علت که گوی صعب از چشم
وی است و در دی پیوسته می باشد خداوند سبل در آفتاب نه بیند و در چراغ نه بیند و چون حفقی در زیر ملتحمه
کنی بینی که سبل بسوی تو آید از ملتحمه چون دست باز داری بر ملتحمه جمع شود و بر و در ملتحمه و سبل دو کیفیت است
بکیفیت یکی صلب و غلیظ و یکی نرم و رقیق و چون علاج رسم یاد کنم سوال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که سبل از چه
باشد جواب گو سبب نوع نخستین سبل از امتلا باشد که در دماغ جمع شده و چشم قابل باشد بعضی
مران مادت بدرا و نیز باشد که رگهای چشم در افزونیش سطر افتاده باشد یا فراخ بوده باشد پس
سبب نوع اول مادت زود تر و بیشتر باشد و نیز باشد سبب سبل که از رمد حاد افتاده باشد
و معالجی در معالجت تقصیر کرده باشد یا بیمار فرمان نکرده باشد پس آن مادت آنجا در جداول
ملتحمه [illegible] شده باشد و غلیظ پس از آن سبل خیزد و این نوع را نیز با دسبل خوانند و سبب نوع
دومین هم ازین نوع باشد اما آن باشد که مادتش قوی تر باشد و در آن وقت که رمد را

علاج

علاج کرده باشند از جهت درد مبردات بسیار بکار برده باشند و آن رمد نیز در فصل زمستان
افتاده باشد و هوا سرد بوده باشد پس مادت در عروق بمانده باشد و در عروق منجمد
و متحجر شود و تحلیل نتوان کردن چون رمد دیر بماند سبل گردد و با سبل نیز جرب بدرآید اگر علاج
صواب نیابد و بیشتر ازین سبب [illegible] باشد برقانی افتد و مندمل شود پس سپیدی سطح بدرآید که
آنرا بیاض خوانند و بیاض دو گونه است و بیشتر این نوع که بدرآید که مزاج سرد باشد و در شهرهای
سردسیر باشد و هوای سرد و زمانه سرد چون زمستان سوال صد و چهل و پنجم اگر ترا پرسند که وجه که
در ملتحمه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو وجه تری باشد صلب
و خشک در ملتحمه و علامتش آن باشد که چون در نگری در ملتحمه چون نقطی برآمده باشد
بینی بر مثال آبله و باشد که خرد عدس باشد و باشد که چون گاورس باشد و باشد که بزرگ
باشد و باشد که خوردتر باشد و رنگش ها باشد که سپیدی باشد که با سرخی زند و باشد
که با سرخی زند و باشد که سرخ باشد و موضعش هر جای می باشد که نزدیک ماق باشد
و باشد که نزدیک لحاظ باشد و باشد که نزدیک جفن باشد و باشد که بر ملتحمه پدید
و باشد که نزدیک سیاهی بر ملتحمه برآید و باشد که بر جای که ملتحمه بر قرنیه بود و باشد که برآید
و بسیار برآید و خرد خرد برآید پس یکدیگر بر مثال آنکه مروارید در رشته کنند و دقه در آخر رمدها
کم بیشتر برآید و ملتحمه سرخ باشد و باشد که ملتحمه سرخ نباشد و دقه برآید سوال صد و چهل و ششم
اگر ترا پرسند که سبب دقه از چه باشد جواب گو سبب دقه از ماده های باشد که
در عروقهای ملتحمه محتقن شود و سخت گردد پس طبیعت آن مادت را دفع کند و [illegible]
سوال صد و چهل و هفتم اگر ترا پرسند که دمعه چه باشد و از چند نوع باشد و از چند جای رود گو دمعه
آب دویدن چشم باشد و از سه نوع باشد و سه جای رود یکی از رگهای که از درون

تحف باشد و یکی از ضعیفی عضلات چشم و هر یکی ازین علامتی است یکی از رگهای که بیرون
تحف باشد آن دمعه که از رگها که از درون تحف رود علامتش آن باشد که دیر تر آرد و دراز
مکث باشد و خداوند این نوع را پیوسته عطسه آید و آب از بینی می دود و علامت آن
دمعه که در رگهای که از بیرون تحف است علامتش آن باشد که رگهای پیشانی عذر کرده باشد و رگها باشد
در کشیده اما دمعه که از ضعیفی عضلات چشم آید علامتش آن که چشم را خط افتاده ما در او بس حافظ
بوده باشد و چشم خداوند علت پیوسته تر باشد والبته از آن علت و کانه اولین عطسه زند
تمدد رگها نباشد و چون دمعه دراز کشد و بسیار آید همه اجزای چشم را فاسد گرداند و بیمار بسیار
بسیار بر بدر آید چون علت استرخا و موی و علت شب خاصه سوال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند
که سبب دمعه که از ملتحمه بدر آید از چه باشد جواب گو سبب نوع اول که از ملتحمه بدر آید آنست
که مادت جمع شود در آن رگها که از درون تحف است بماند پس طبیعت آنرا تحلیل کند و دفع کند و بملتحمه
افکند و دمعه از آن باشد و سبب نوع دومین از دمعه که از آن رگها که از بیرون تحف است در آن
که بات ملتحمه از وی است هم مادتی هم مادتی محتقن بود و طبیعت آنرا تحلیل کند و بملتحمه ریزد پس دمعه
از آن سبب باشد و سبب نوع سیوم که آن از ضعف عضلات چشم می باشد سبب آنست که
رطوبتی بر عضلات چشم غالب شود و عضلات ماسیت کند پس طبیعت آن تریها را دفع کند
و بملتحمه افکند سبب دمعه از آن باشد سوال صد و چهل و نهم اگر ترا پرسند که دبیله که بر ملتحمه برآید چگونه باشد
جواب گو دبیله چون بدر آید بر ملتحمه اول بر شبه آماسی باشد صلب و رنگش سپید بود که با سرخی زند
و این ورم را در آخر چون نفخ افتد بالا آید و ریشی پدید آید دور فرو شده و در ریش بسیار ریخ
ورم باشد و باشد که این ورم چون بگشاید ملتحمه را خرق افتد و در اول مادتش کم بوده باشد
پس ملتحمه را خرق نیفتد و الحق بسیار نباشد و باشد که بگشاید ملتحمه را خرق افتد و از آن

خرق

خرق همه رطوبات چشم بپالاید و چشم بقعر فرو نشیند و نابینا شود سوال صد و پنجاه و یکم
اگر ترا پرسند که سبب دبیله که در ملتحمه افتد از چه باشد جواب گو سبب دبیله که در ملتحمه افتد
از خونی باشد که تباه شده و سوخته گشته که محتقن شود در صفاق ملتحمه و تیز گردد و در آنجا
اگر تیزیش اندکی تر بود و مادتش کمتر افتد کم باشد اما ریش کرده ملتحمه بر دبیله و ورم شود
اما در آخر باشد که به شود و اگر مادتش بسیار باشد و حدت تیز باشد صفاقهای ملتحمه را تباه کند
و بخورد و خرق افکند ملتحمه را و چشم بپالاید و نابینا شود سوال صد و پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که توثه
که در ملتحمه برآید چگونه باشد جواب گو توثه گوشتی باشد سست گونه و رنگش سرخ گونه
باشد نه سرخی سخ و نبات وی و بیرون آمدن وی از گوشه از ماق باشد و گوشت
توثه از برای آنکه چون بروید از پهلوی ماق رگهای از ماق بوی تسته شود و بر ملتحمه نیز بر تند مانند
ناخنه و فرق میان توثه و ناخنه آنست که ناخنه بلق باشد و بر ملتحمه نیز برتند مانند سطح ملتحمه فراخ
تسته باشد و درشت نباشد و باز توثه تسته نباشد چون ناخنه و توثه چون عود بیرون
آمده و درشت باشد و رگها بروی تسته باشد سوال صد و پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که سبب
توثه که بر ملتحمه بروید از چه باشد جواب گو سبب توثه که بر ملتحمه روید از خونی باشد غلیظ
و سوخته که در ماق صفاق ملتحمه محتقن شود و آن خون به توثه بر ملتحمه بروید سوال صد و پنجاه و چهارم اگر
ترا پرسند که لحم زاید که بر ملتحمه برآید چگونه باشد جواب گو لحم زاید که بر ملتحمه برآید
علامتش آن باشد که گوشتی بینی زیادت برسته از ملتحمه و باشد که زیادت چند نخودی
باشد و باشد که چند باقلی زیادت یا نقصان و باشد که این گوشت سست باشد و باشد
که سخت باشد و موضعش نه همه جای برآید و فرق میان توثه و لحم زاید آنست که لحم
زاید رگها نباشد و بر توثه رگها باشد سوال صد و پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که سبب لحم زاید که بر

ملتحمه را بود آن باشد که جرحی افتد بر ملتحمه از زیرون سبل و خنث و غده و توثه که ببرند
بریده باشند و اگر بهر در علاج تقصیر کنند و تیزی افتد بعقب آب کشیدن و یا زخمی که از بیرون بر جشم
آید و ملتحمه از آن زخم مجروح شود پس بدانی باید که تقصیر نکنند چون تقصیر کنند گوشت زیادت
بروید سوال صد و پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که جراحات که بر ملتحمه افتد چگونه جواب گو بدانکه فرق نیست
میان جراحتی که بر اندامها افتد اما حاصل جراحتها از هر گونه باشد و باشد که جرحی باشد که
قطع افتد و باشد که سوراخ شود و باشد که چیزی از عضو کم شود و بیفتد و باشد که بازاو یا باشد که
جای تنگ تر باشد و جای فراخ تر سوال صد و پنجاه و هفتم اگر پرسند که سبب جراحتها که در ملتحمه افتد
از چه باشد جواب گو سبب جراحتها که در ملتحمه افتد از دو گونه باشد یکی از خارج و یکی از
داخل اگر از خارج باشد آن باشد که زخمی رسد از بیرون و اگر از داخل باشد
از مادتی تیز عفن گشته باشد که در ملتحمه ریزد و ملتحمه را ریش کند و خرق افکند پس سبب
جرح اینست سوال صد و پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که تفرق اتصال که در طبقه ملتحمه افتد از چه سبب
و چگونه باشد جواب گو تفرق اتصال که در طبقه ملتحمه افتد قطعی باشد که بر ملتحمه افتد جانکه
ملتحمه بریده گردد و از کار بشود و اما سبب تفرق الاتصال هم از دو گونه باشد یکی از داخل
یکی از خارج افتد از زخمی باشد که از بیرون بطبقه ملتحمه آید یا از مادتی تیز باشد که ملتحمه را خرق کند
سوال صد و پنجاه و نهم اگر ترا پرسند که این دو علت که در عضلات ملتحمه افتد و را چه خوانند جواب گو این
علت که در عضلات ملتحمه افتد یکی تشنج است و دیگر استرخا سوال صد و شصتم اگر ترا پرسند که
تشنج که در عضلات شش گانه ملتحمه افتد چگونه باشد و علامتش چون باشد جواب گو ترا
گفتم که این شش عضله که بر روی ملتحمه است یکی بر لحاظت و یکی بر ماق و یکی از زیر و یکی از بالا
و دو موجه اگر چنان باشد که این عضله که بر لحاظت چشم را بکشد بسوی صدغ بسوی ماق دشوار



تواند نگریستن و اگر آن عضله که بزیر است تشنج کند چشم را بزیر کشد و دشوار بر بالا تواند
نگریستن و اگر آن دو عضله که موجه اند این را تشنج افتد از گردیدن فرو ماند و بهیچ سوی نتواند
جنبیدن اما سبب تشنج از حرارت و یبوست باشد که بر مزاج عضلات غالب شود
سوال صد و شصت و یکم اگر ترا پرسند که استرخا که درین عضلات شش گانه افتد چگونه باشد و علامتش
چون و سببش چه باشد جواب گو بدانکه استرخا که درین عضلات شش گانه افتد ضد علامت
تشنج باشد اگر چنان باشد که این عضله که بسوی ماق است استرخا افتد میل چشم سوی لحاظ
باشد و برابر نتواند نگریستن براستی و اگر این عضله که بر لحاظت او را استرخا افتد میل چشم بسوی
ماق باشد و همچنین برابر نتواند نگریستن و اگر این عضله که بر بالا است او را استرخا افتد
چشم بزیر و بر بالا نتواند نگریستن و اگر این عضله که زیر است او را استرخا افتد چشم بزیر
دشوار حرکت تواند کردن و اگر این دو عضله که موجه اند ایشان را استرخا افتد چشم سست گردد
و از بگردانیدن بهر سوی باز ماند اما سببش از برودت و رطوبت باشد که بر مزاج غالب شود
سوال صد و شصت و دوم اگر ترا پرسند که این چهارده علت که در طبقه قرنیه افتد نامشان چیست
جواب گو نام این چهارده علت ۱ قرحه است ۲ بثره ۳ اثر ۴ بیاض ۵ سبل ۶ دبیله ۷
سرطان ۸ حفره ۹ تغیر لون ۱۰ کمنة المدة ۱۱ تشنج ۱۲ خرق ۱۳ نتو ۱۴ رطوبت البیضیه اعنی استرخا
سوال صد و شصت و سیم اگر ترا پرسند که قرحه که در قرنیه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو
بدانکه قرحه ریشی باشد که بر قرنیه افتد و قرحه که بر قرنیه افتد هفت گونه باشد چهار گونه
قرحه آنست که بر سطح قرنیه افتد و سه گونه قرحه آنست که در عمق قرنیه افتد اما آن چهار گونه
که در سطح قرنیه افتد نوع اول را دخانی خوانند و علامت این قرحه که دخانی خوانند آن را غمامی خوانند
و علامتش آن باشد که این نوع را عمق بیشتر از نوع اول باشد و رنگش سپید باشد بر مثال

ابری و جایگاه اندک تر گیرد اما نوع سومین آن قرحه باشد که بر سطح قرنیه افتد او را بزبان یونانی
ارغاموں خوانند و منبتش آن باشد که در رنگ این نوع قرحه با کلیل افتد و اکلیل آنجا باشد
که ملتحمه بطبقه قرنیه پیوندد پس این قرحه نیمی بسیاهی چشم باشد و نیمی بسپیدی چشم آن
نیمه قرحه که بر سیاهی چشم باشد رنگش سپید وان نیمه قرحه که بر سپیدی باشد رنگش سرخ باشد
از برای آن یونانی ارغاموں خوانند اما نوع چهارم از قرحه که بر سطح قرنیه افتد آن نوع را اشفی
خوانند و شعب شاخها باشد پس این نوع قرحه شاخ شاخ باشد و اما این نوع شعبی غایر تر
باشد از دیگران و این چهار گونه قرحه در قشر نخستین در سطح قرنیه افتد اما این سه نوع قرحه که در عمق قرنیه
افتد یکی نوع از آن قرحه جاوری خوانند از برای انکه شکلش خود و گرد باشد و این قرحه تنگ باشد
و فراخ نه عمیق باشد و باشد از رنج و دردش همانی و خشک و ریش بسیار نباشد و خطر این از
دیگران کمتر باشد اما نوع دومین از قرحه که در قرحه قرنیه افتد از ا مولد خوانند و علامتش آن
باشد این نوع را که فراخ تر باشد از نوع اول و غایر تر باشد و عمقش بیشتر و از برای
آنش مولد خوانند که این قرحه با درد بسیار باشد و دردش بی قرار باشد و شقیقه پوسته با وی
باشد و خطرش بیشتر از نوع اول باشد اما نوع سوم که از ا کاله خوانند علامت این نوع
که اکاله خوانند آنست اما این ریشی بلند برنده با وضع بسیار باشد و چون روزی چند بر آید همه قشرها
قرنیه را ببرد و بخورد جنانکه علت خوره و چون صفاقها و قرنیه بخورد لاجرم چشم بیالاید و همه رطوبات
از وی بیرون آید و چشم فرو نشیند و خشکی شود سوال صد و شصت و چهارم اگر ترا پرسند که سبب این قرحها
هفت گانه که در قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب این چهار گانه قرحه که بر سطح قرنیه افتد
سبب نوع اول که دخانی خوانند از مادتی باشد که در وی اندکی تیزی باشد که بر سطح قرنیه
ریزد و چون در وی از این مادت بر سطح قرنیه نشیند و فراخ شود و قرنیه را ریش کند و از قرنیه



بهتری این قرحه بگیرد اما غایر نباشد این قرحه که چون خشونتی باشد بر روی قرنیه اما سبب
نوع دومین ازین قرحه چهارگانه که او را غمامی خوانند هم از مادتی باشد تیز اما مادت که از و قرحه
غمامی خیزد بکیفیت تیزتر باشد و بکمیت بسیار تر باشد مادتش از نوع اول و از برای این سبب
غایر تر باشد اما سبب نوع سوم از قرحه که او را ارغاموں خوانند هم از مادتی تیز و عفن گشته باشد
اما مادتش از دو گونه باشد یکی از خون تباه شده و عفن گشته و یکی از زرداب صدیدی
و رنگ این قرحه از دو گونه باشد یکی سرخ و یکی سپید آن نیمه ازین قرحه که بر قرنیه باشد رنگش
سپید باشد و سببش آن باشد که در قرنیه هیچ رگ نباشد و غذا ابطائی نرسد تا و آن غذا چون
بقرنیه آید برنگ قرنیه گشته باشد و رنگ قرنیه سپید است پس چون مادت این قرحه
از قرنیه باشد سپید نماید قرحه و آن نیمه که رنگش سرخ باشد سببش آن باشد که بر ملتحمه افتد
و در ملتحمه رگهاست و در رگها خونست چون مادت این قرحه خون باشد لاجرم رنگش
سرخ باشد و سبب نوع چهارم از قرحه که بر چشم قرنی و او را اشفی خوانند هم از مادتی
تیز باشد تباه شده که در قشر اول قرنیه محقق شده باشد و این نوع قرحه غایر تر باشد
از آن نوعها دیگر اما این سه گونه قرحه که در عمق قرنیه افتد نوع اول که جاوری خوانند سببش هم
از مادتی باشد تیز که محتقن شود در زیر قشر اول و آنجا چون بماند تیز گردد و از تیزی وی قشر
اول خورده شود و سبب نوع دوم که او را مولد خوانند هم از مادتی تیز خیزد که محتقن شده باشد
در زیر قشر دومین و آنجا بماند و تیز شود آنجا و ریش کند و این دو قشر را بخورد و سبب نوع سیوم از قرحه
که در عمق قرنیه افتد که او را اکاله خوانند از مادتی باشد بغایت تیز گشته و عفن شده و از پس قشر
سیومین بماند و آنجا تیز گردد و تباه شود این هر سه قشر بالا را خرق افتد و بخورد و آن
قشر زیرین هم را تباه کند بتیزی خود و چشم بیالاید و همه رطوبات چشم بیرون بالاید

سوال صد و شصت و پنجم اگر پرسند که بثره که در قرنی افتد چگونه باشد و چند گونه باشد
و در چند موضع افتد جواب گو بثره آبله باشد که بر قرنی افتد و علامتش آن باشد که چون
نگاه کنی چون کاوری سیاه یا چندی سپید بینی بر روی قرنی برخاسته باشد که سرخی آرد اما بثره
بسیار گونه است و مختلف از دو جهة یکی از جهت موضعی که رطوبت در آنجا جمع شود و دیگر از
جهت اختلاف رطوبة در کمیت و کیفیت اما اختلاف از جهت موضع رطوبة باشد آنست
که تواند بود که رطوبة در قشر اول قرنی باشد و باشد که در قشر دومین باشد و باشد که در قشر
سومین اما علامت آن بثره که در قشر اول قرنی افتد آن باشد که رنگش سیاه باشد و صافی باشد
و سبب سیاهی از آن باشد که حاجز باشد میان بینائی و میان سیاهی طبقه عنبی و سبب صافی
از آن باشد که نظر رطوبة را افتد و نه چندان از یکی قشر که گرد بر گرد وی باشد صافی و این بثره که در قشر اول
افتد و رطوبة جمع شود و در قشر اول خطرش کم باشد و آسان تر از همه بثرها باشد که در قشرها
درون قرنیه افتد و سلیم عاقبت تر و علامت این بثره که از پس قشر سیوم قرنیه افتد آن باشد
که برنگ سپید باشد و سبب سپیدی وی آن باشد که حاجز باشد بصر را و باز دارد از
رسیدن سواد عنبی و این بثره که از قشر سیم خیزد و بتر همه بثرها است و آفتش عظیم تر است و با
درد بسیار اما آن بثره که از پس قشر دوم باشد او متوسط است میان این دو نوع از وجه هم
برنگ و هم بخطر و هم بر روشنائی و سببی دیگر هست که این بثره که در قشر اول افتد لون آن سیاه است
از برای آنکه نور برون می آید از سه قشر و هیچ حاجزی نیست تا بدانجا رسد که قشر چهارم است و آنجا نیز
نفوذ کند از برای آنکه رطوبة که در قشر اول جمع چندان نباشد که حجاب تواند کرد نور را و چون از
حجاب بشد قبول رنگ سیاهی از عنبی تواند کرد از یک قشر برونی که بغایت تنک است و صافی و نیز رطوبة که پس
وی باشد چندان نباشد که حجاب کند میان این قشر برونی و میان طبقه عنبی پس چون چنین باشد



هر چند بثره برآید نه رنگ بگرداند و نه بینائی باز دارد و آن بثره که در قشر سوم است از برای
آن سپید است که نزدیکست بنور و رطوبة که پس وی است حجاب او شود و روح نفوذ
نتواند کرد بسیارتر باشد پس رطوبة و قشر که پیش وی است حجاب او کند و روح نفوذ
نتواند کرد و همچنانکه منع کند و برون آمدن روح را مانع باشد قبول رنگ سیاهی را
از طبقه عنبی بسبب غلظ و مسافت و آنکه در قشر دوم افتد و رنگش نه سپید نه سپید که اندکی باد
کنی زیرا از برای آنکه متوسط است هم برنگ و هم بخطر و هم بر روشنائی و علامت این بثرها آنست
که می توان دانست که طبقه گرفتگی از چهار قشر است اما آنکه از جهة اختلاف رطوبة است آن از کمیت
و کیفیت بس است آنچه از کمیت است آنست که باشد که رطوبة بسیار باشد و باشد که اندکی باشد
و آنچه از کیفیت است اختلاف از سه گونه باشد یکی لون دوم قوام سیوم کیفیت اما آنچه در لون
باشد باشد که سپیدی باشد که با دکنی زند و باشد که سیاه باشد و آنچه در قوام باشد
باشد که سطبر باشد و باشد که تنک باشد و آنچه بکیفیت باشد باشد که تیز باشد و تیزی
بغایت سوزان و باشد که بورقی باشد که خوش باشد اما آنچه بکمیت بسیار باشد و بکیفیت
لطیف و تیز باشد و علامتش آن باشد که دردش بسیار باشد و بی قرار باشد و آفتش
عظیم باشد از برای آنکه امتداد از بسیاری باشد و لذع از حدت و باز اگر بکمیت اندکی باشد
و بکیفیت غلیظ و تیز نباشد دردش نباشد و اگر باشد اندکی باشد اما اگر بکمیت بیشتر
باشد بقوام غلیظ تر و بکیفیت تیزتر پس دردش عظیم باشد و با خطر و بثره باشد که سلیم
عاقبت باشد و باشد که در عاقبت از وی افتالی باشد عظیم که کمترش نابینائی است
و سلیمترین بثرها آنست که در ظاهر قرنی افتد و از حدقه دور باشد از برای آنکه چون خرق افتد
آنچه گرد بر گرد رطوبة باشد خورده باشد چون از حدقه دور باشد آفت بحدقه نرسد و چون

سوال صد و شصت و پنجم اگر پرسند که بثره که در قرنی افتد چگونه باشد و چند گونه باشد
و در چند موضع افتد جواب گو بثره آبله باشد که بر قرنی افتد و علامتش آن باشد که چون
نگاه کنی چون کاوری سیاه یا چندی سپید بینی بر روی قرنی برخاسته باشد که سرخی آرد اما بثره
بسیار گونه است و مختلف از دو جهة یکی از جهت موضعی که رطوبت در آنجا جمع شود و دیگر از
برنگ و هم بخطر و هم بر روشنائی و سببی دیگر هست که این بثره که در قشر اول افتد لون آن سیاه است
از برای آنکه نور برون می آید از سه قشر و هیچ حاجزی نیست تا بدانجا رسد که قشر چهارم است و آنجا نیز
نفوذ کند از برای آنکه رطوبة که در قشر اول جمع چندان نباشد که حجاب تواند کرد نور را و چون از
حجاب بشد قبول رنگ سیاهی از عنبی تواند کرد از یک قشر برونی که بغایت تنک است و صافی و نیز رطوبة که پس
وی باشد چندان نباشد که حجاب کند میان این قشر برونی و میان طبقه عنبی پس چون چنین باشد
۶۲
هر چند بثره برآید نه رنگ بگرداند و نه بینائی باز دارد و آن بثره که در قشر سوم است از برای
آن سپید است که نزدیکست بنور و رطوبة که پس وی است حجاب او شود و روح نفوذ
نتواند کرد بسیارتر باشد پس رطوبة و قشر که پیش وی است حجاب او کند و روح نفوذ
نتواند کرد و همچنانکه منع کند و برون آمدن روح را مانع باشد قبول رنگ سیاهی را
از طبقه عنبی بسبب غلظ و مسافت و آنکه در قشر دوم افتد و رنگش نه سپید نه سپید که اندکی باد
کنی زیرا از برای آنکه متوسط است هم برنگ و هم بخطر و هم بر روشنائی و علامت این بثرها آنست
که می توان دانست که طبقه گرفتگی از چهار قشر است اما آنکه از جهة اختلاف رطوبة است آن از کمیت
و کیفیت بس است آنچه از کمیت است آنست که باشد که رطوبة بسیار باشد و باشد که اندکی باشد
و آنچه از کیفیت است اختلاف از سه گونه باشد یکی لون دوم قوام سیوم کیفیت اما آنچه در لون
باشد باشد که سپیدی باشد که با دکنی زند و باشد که سیاه باشد و آنچه در قوام باشد
باشد که سطبر باشد و باشد که تنک باشد و آنچه بکیفیت باشد باشد که تیز باشد و تیزی
بغایت سوزان و باشد که بورقی باشد که خوش باشد اما آنچه بکمیت بسیار باشد و بکیفیت
لطیف و تیز باشد و علامتش آن باشد که دردش بسیار باشد و بی قرار باشد و آفتش
عظیم باشد از برای آنکه امتداد از بسیاری باشد و لذع از حدت و باز اگر بکمیت اندکی باشد
و بکیفیت غلیظ و تیز نباشد دردش نباشد و اگر باشد اندکی باشد اما اگر بکمیت بیشتر
باشد بقوام غلیظ تر و بکیفیت تیزتر پس دردش عظیم باشد و با خطر و بثره باشد که سلیم
عاقبت باشد و باشد که در عاقبت از وی افتالی باشد عظیم که کمترش نابینائی است
و سلیمترین بثرها آنست که در ظاهر قرنی افتد و از حدقه دور باشد از برای آنکه چون خرق افتد
آنچه گرد بر گرد رطوبة باشد خورده باشد چون از حدقه دور باشد آفت بحدقه نرسد و چون

[illegible]

نزدیک باشد حدقه را تباه کند چون در قشر اول قرنی افتد خورش نباشد و چون مندمل گردد اثرش نباشد و اگر باشد اندکی باشد و اگرچه بثره قوی باشد و برابر حدقه باشد و چون مندمل شود سپیدی برافتد و بینایی را باز دارد و بترین بثرها آنست که بر قشر سیوم افتد و آنکه نزدیک حدقه افتد و برابر حدقه از برای آنکه چون نزدیک حدقه افتد و ماده بسیار و تیز باشد جزوی را که نزدیک وی باشد تباه کند و خرق افکند و چون جزوی را که نزدیک حدقه است بخورد و خرق افتاد ایمن نتوان بود بر باقی پس همه تباه شود و بینایی نشود و دیگر اگه از پس قشر سیم افتد لابد بر هر سه قشر که بر بالاست خرق افتد چون سه قشر را خرق افتاد آن یکی که در زیر مانده باشد ایمن نتوان که او را خرق نیفتد پس چون خرق افتاد لابد بیرون سار ه برآید و تو کند و باشد که رطوبات چشم و بیضه جمله بیالاید و چشم او نشیند امانه همه بثرها که برآید ریم کند بثره باشد که ریم نکند و آنچه در وی رطوبت نباشد و اگر باشد اندکی باشد تحلیل کند و ریم نکند و اما آنچه بکیفیت تیز باشد خرق نیفتد خرق نیفکند و ریش نشود و آنچه تیز باشد لابد خرق افکند و ریش شود و علامت آن بثره که در وی رطوبت بسیار باشد آن باشد که با درد باشد و با خلیدن بسیار و آب دویدن بسیار و بران نیز صداع یا شقیقه یار باشد و اگر در وی رطوبت نباشد پس درد از باشد و نه آب دویدن و نه خلیدن و نه صداع و نه شقیقه باشد پس اگر بکیفیت رطوبت تیز باشد با درد عظیم و خطر باشد و اگر تیز نباشد با درد نباشد و سلیم عاقبت باشد سوال صد و شصت و ششم اگر ترا پرسند که سبب بثره که بر قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب بثره از رطوبتی باشد تیز که جمع شود در میان قشرها و قرنیه و طبیعت مشغول شود بدفع کردن آن پس چون دفع بثره را باشد که قرحه شود بثره باشد که تحلیل شود سوال صد و شصت و هفتم اگر ترا

والسر

پرسند که فرق چیست میان بثره و قرحه جواب گو فرق میان بثره و قرحه آنست که رنگ قرحه سپید باشد از برای آنکه قرحه آنگاه باشد که ریم افتاده باشد و قرحه باقی نباشد و باز بثره را رنگ سپید نباشد که اندکی برجی زند از برای آنکه نضجش تمام نشده باشد و بثره باقی باشد سوال صد و شصت و هشتم اگر ترا پرسند که چون است که بثره چون بر قرنیه افتد رنگ وی سپید باشد و چون بر ملتحمه افتد رنگش سرخ جواب گو ترا گفتم پیش ازین که سبب بثره که بر ملتحمه افتد از خونست از برای آنکه در ملتحمه آوردها بسیار است که غذا میدهد ملتحمه را پس هم از آن مادت چون تیز گردد بثره برآید رنگش سرخ باشد و باز بثره که بر قرنیه برآید سپید باشد از برای آنکه در قرنیه هیچ رگ نیست و نباشد پس آن مادت که بثره می شود در قرنیه از رطوبت می باشد و رنگ رطوبت سپید است پس بثره ازین سبب سپید باشد بر قرنیه سوال صد و شصت و نهم اگر ترا پرسند که اثر چون باشد و بیاض چون باشد و فرق این و آن چون توان کرد و چون توان شناخت جواب گو بدانکه اثر چون اثری تنک بنایت باشد بر روی قرنیه و بیاض بار سپیدی باشد قوی که بر قرنیه و هرچه بر ظاهر قرنیه افتد او را اثر گویند و آنچه در عمق قرنیه افتد او را بیاض گویند سوال صد و هفتادم اگر ترا پرسند که سبب اثر چیست و سبب بیاض چیست جواب گو بدانکه سبب اثر از بثره و قرحه باشد که بر قرنیه افتد چون مندمل شود نشان باز ماند او را اثر خوانند و باز سبب بیاض از آن قرحه و از آن بثره باشد که در قشر دوم و سیوم قرنیه افتد و مندمل شود پس سپیدی سطبر برآید که او را بیاض خوانند و بیاض دو گونه است یکی سطبر و یکی تنک آنچه از قرحه یا از بثره که در قشر نخستین و دوم افتد آن تنک باشد و آنچه در قشر سیم افتد سطبرتر باشد سوال صد و هفتاد و یکم اگر ترا

پرسند که سپیدی که بر سیاهی می افتد چیست و چرا سپیدی می شود و سیاهی چشم گو ترا گفتم که رنگ طبقه قرنیه سپید است و سیاهی قبول میکند از طبقه عنبیه بلطافت و رقت مادام تا بحال صحت و رقیقت رنگ عنبیه قبول میکند و سیاه نماید چون قرحه یا بثره برآید لابد مندمل شود و لطافت و رقت از وی برود بسبب آنکه چون مندمل شود غلیظ شود و چون غلیظ شود قبول سیاهی از عنبیه نتواند کرد پس رنگ خویش نماید و رنگ وی سپید است و این سپیده که پدید آید ازین سبب باشد و باز چون ما علاج کنیم تا تنک شود و چون تنک شد و بطراوت از وی لطافت رنگ عنبیه قبول کند و سیاه نماید و آن سپیدی که می بود تمام نماید سوال صد و هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که سلخ که بر قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو سلخ آن باشد که روی قرنیه تراشیده و پوست از قرنیه برکنده شود و علامتش آن باشد که چون در نگری در سطح قرنیه بینی خراشیده و ریش شده باشد و خورش پیدا باشد و بی وسخ باشد و قرحه را خورش باشد و وسخ باشد و آب دویدن بیشتر باشد سوال هفتاد و سیم اگر ترا پرسند که سبب سلخ که بر قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب سلخ که در قرنیه افتد هم از اسباب بادی باشد که از بیرون در آید چون زخمی که بر قرنیه افتد و روی قرنیه را بخراشد و نیز افتد از سبب داروی تیز بغایت که در چشم کشد روی قرنیه بتراشد از تیزی دارو و باشد که نیز از مادتی که بر سطح قرنیه ریزد و قشر اول بتراشد سوال صد و هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که دبیله که بر قرنیه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو دبیله که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که چون در قرنیه نگری ریشی بینی عظیم پر وسخ و مده که هم قرنیه را گرفته باشد و چشم و طبقات چشم جمله بیرون افکند و این ریش چنان باشد که چون نگاه کنی نه سپیدی بینی و نه سیاهی و جمله چشم را از جفن بیرون آرد و جفن و طبقات جمله اماسیده باشد و با درد و بی قرار باشد و شقیقه و

[illegible]

وصداع پیوسته باشد سوال صد و هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب دبیله که بر قرنیه افتد از ماده تباهی عفن گشته باشد که محتقن شود در میان قشرهای قرنیه و انجا چون بماند تیز گردد و عفن پس بعفونت همه قشرها را خرق گرداند و تباه کند و هرگاه در قرنیه دبیله پیدا گردد چشم تباه شود که هیچ امید نماند که همه اعضای چشم تباه شود سوال صد و هفتاد و ششم اگر ترا پرسند که سرطان که بر قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو سرطان که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که رگهای جمله صفاقهای قرنیه بینی از جای برخاسته و بیرون آمده و سرخ شده سرخی با سیاهی زند و رگهای گرد بر گرد علت تنک شده و جمله طبقات بیرون خزیده و آبی بینی که می آید چون زرداب که بسیار زخم کننده و تیز جا که از کند هر که کند آن شود طاقت ندارد و هر جا که آن زرداب تباه کند و درین علت درد بی علتگی بی قرار باشد و باقی پس جایگه خواب و نه علت بی صبر گردد و مدهوش و این درد تا بصبح ضربان میکند و پیوسته چشم می خلد جایگه خواب و نه علت ما صبر گردد و مدهوش و بی قرار باشد و البته از وی صداع و شقیقه مفارقت نکند و شهوت طعام از وی برود و هیچ چیز گرم نخورد و داد و نزدیک وی خواب نبرد که در وقت بی قرار گردد و درد زیادت شود و صداع زیادت شود و هیچ کحال که دردی اندکی تیز بود در چشم وی نتواند که در وقت بی قرار شود و این علت همیشه با درد باشد و با خلیدن که یک زمان در نگذارد و باشد که از درد بسیار غشی افتد و باعتقی شود و علت سرطان چون اما داده به شدن نباشد از برای آنکه هیچ دریت که قوت آن دارد از سرطان قوی تر باشد که او را دور تواند کرد و طبیب و بیمار هر دو درین علت نومید باشند و بیم باشد که بیمار هلاک شود سوال صد و هفتاد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب علت سرطان که بر قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب علت سرطان که بر قرنیه افتد از خلطی باشد سودای سوخته و تباه شده

وتیز گشته که در صفاقهای قرنیه افتد و در آنجا بماند و تباه گردد و بجای که خود عفن باشد اگر بعضوی
که افتد آن عضو را عفن گرداند و تباه کند پس چون در قشر قرنیه افتد علت سرطانی ازین ماده
سوداوی پدید آید و جمله چشم را تباه کند پس چون در قشر قرنیه افتد و بپوشاند سوال صد و هفتاد و هشتم
اگر ترا پرسند که حفره که در قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو حفره که در قرنیه افتد آن باشد
که چون گودی و مغاکی که در طبقه قرنیه افتد چنانکه هر که در وی نگرد چنان پندارد که در قرنیه سوراخی گرد و بیشتر
سوال صد و هفتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب حفره که در قرنیه افتد از چه باشد جواب گو حفره که در
قرنیه افتد از قرحه و از بثره وسخ باشد که چون قرحه و بثره بگشاید و مدّه از وی بیرون آید لابد
آنجا که در آنجا مدّه و رطوبت بوده باشد خورده گرده باشد چون ریم بیرون آید جایگاه وی حفره
باشد و چون سوراخی پدید آید در قوی قرنی و نیز چون سلخ افتد سلخ قرنیه را و پاره از روی قرنیه
کنده شود و مغاک شود آن مغاک را حفره خوانند و چون آن مغاک را معالجت کنند مندمل شود
اگر حفرش اندکی باشد ... از بد پدید آید و اگر حفرش دور بوده باشد چون مندمل شود
بیاض پدید آید سوال صد و هشتادم اگر ترا پرسند که تغیر لون قرنیه چگونه باشد جواب گو تغیر لون
قرنیه باشد که سرخ گردد و باشد که زرد گردد و باشد که بلونی دیگر شود و طبقه قرنیه بهر رنگ
که شود علامتش آن باشد که هر چند همه چیزها را بدان رنگ بیند مثالش اگر کسی را طرفه افتد همه چیزها را
سرخ بیند و اگر کسی را یرقان افتد همه چیزها را زرد بیند و رنگ طبقه قرنیه زرد و همه چیزها را زرد بیند
و همه لونها را همچنین بیند سوال صد و هشتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب چه باشد که رنگ قرنیه متغیر شود
جواب گو سبب رنگ بگردانیدن قرنیه از کیموسی باشد که بقرنیه ریزد و قرنیه بدان رنگ گردد آن
کیموس باشد بدان رنگ شود و نور قرنیه و روشنی متغیر شود و این از دو چیز باشد یکی کیفیت کیموس
و دیگر از کیفیت کیموس مثالش اگر چنان باشد که این کیموس چون رطوبتی بود بسیار که در

قرنی

قرنیه متحلل شود و خداوند علت هر چند بیند پندارد که در میان دود و دی تاریک می بیند
و اگر بسیار نباشد پندارد که هر چه را می بیند در میان حجاب می بیند اما روشن چنانکه باید
و این از کمیت خلط می باشد اما از کیفیت کیموس رنگش باشد که هر چیزی را بدان رنگ بیند
چنانکه یاد کردیم که کسی را اگر طرفه افتد همه چیزها سرخ بیند و اگر یرقان افتد همه چیزها را زرد بیند
سوال صد و هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که طبقه قرنی چون تر گردد چگونه باشد و علامتش چون باشد
جواب گو علامت آنکه طبقه قرنی ایستاده باشد و حدقه را نگاه کنی پاک و هیچ کدورت
در حدقه نباشد اما هر چیزی که بیند پندارد که در دودی می بیند و چون جابهای قرنی تر شود نگاه
در وی پدید آید و باشد که قرنی را سطبر گرداند و باشد که قرنی آماس کند سوال صد و هشتاد و سیم
اگر ترا پرسند که سبب تر گشتن قرنی از چه باشد جواب گو سبب تر گشتن قرنی از
رطوبتی باشد غلیظ که در جابهای قرنی ریزد و آنجا محتقن شود و جابهای قرنی را تر کند سوال صد و هشتاد و چهارم
اگر ترا پرسند که چون جابهای قرنیه خشک شود چگونه باشد جواب گو علامت آنکه جابهای
قرنیه خشک شده باشد آن باشد که چون در نگری قرنیه را بینی که تشنج کرده باشد و چنانچه
ضعیف گشته باشد و تشنج دو گونه باشد یکی قرنی بذات خود خشکی آرد و علامتش آن
باشد که درین نوع حدقه تنگ شود و آن بیشتر که افتد هر برازا افتد در آخر عمر شان
و نوع دوم از تشنج از آن باشد که رطوبت بیضی کم شود و علامتش آن باشد که حدقه تنگ
و چشم پژمرده شود و فرق میان هر دو نوع اینست سوال صد و هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب خشک
شدن جابهای قرنیه از چه باشد جواب گو سبب خشک شدن جابهای قرنی از چند گونه
گونه باشد اما در جمله یکی از آن این باشد که رطوبت بیضی کم شود و تری تمامت بطبقه عنبی نتواند
داد پس بدان سبب تری بقرنی برسد و قرنیه خشک گردد و نیز باشد که حرارت و

بر مزاج طبقه عنبی غالب شود و هر تری که رطوبت بیضی بطبقه عنبی رسد آن حرارت و یبوست
آنرا جذب کند و هیچ تری بقرنی نتواند رسانید پس بدین سبب قرنی خشک شود و نیز باشد که حرارت
خارج شود و هوا بغایت گرم و خشک باشد هر تری که طبقه عنبی بقرنی رساند این هوا بیرونی که
بغایت گرم و خشک باشد آن تری را بستاند و بدین سبب جابهای قرنیه خشک شود
و نیز باشد که پوست پیران در آخر عمرشان غالب شود و همین پیش قرنی پدید آید سوال صد و هشتاد و ششم
اگر ترا پرسند که کمنة المده که پس قشرهای قرنیه پدید آید چگونه باشد جواب گو کمنة المده آن باشد که
که ریم از پس قشرهای قرنی جمع شود و آنجا بماند و این کمنة المده دو نوع باشد یکی آنکه جایگاه اندک گیرد
آن باشد که شکل وی ماننده باشد بشکل ظفره که جزوی از قرنیه گرفته باشد و دیگر از قرنیه همه
الا آن جای که پیش ذکر کرده آمده باشد و آنکه جایگاه بسیار گرفته باشد علامتش آن باشد
که قرنیه بینی تمام سپید شده و از سیاهی هیچ برابر نباشد چون دیری که آن سپیدی
بدانکه آن سپیدی ریم است که پس قشرهای قرنی جمع شده است که آنرا کمنة المده خوانند سوال صد و
هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب کمنة المده که از پس قرنیه افتد از چه باشد جواب گو کمنة
المده از سه گونه باشد یکی از قرحه باشد که از درون قشر دوم قرنیه افتد و پوست آن
قرحه از بیرون تنگ شود پس مده آنجا بماند بسبب آنکه آن قرحه تنگ بود از بیرون و مده آنجا
بماند پس قشرها کوکند و آنجا بماند که بیرون نتواند آمد دوم آنکه از درد سر باشد که سبب آن درد سر
از فضله باشد بر که دفع کند طبیعت آن فضله را و بمیان قشرها قرنی ریزد و آنجا بماند سیوم آنکه از
رمد تر مستحیل شود و تری بقشرهای قرنی افکند و آنجا بیستد و بماند و ریم گردد و بیرون نتواند آمد
سوال صد و هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که نتو قرنی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو نتو
قرنیه آن باشد که جزوی از قرنیه بیرون جهد بر مثال بثره یا چند نخودی یا چند بیشتر زیادت نقصان

سوال



سوال صد و هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب نتو قرنی از چه باشد جواب گو سبب نتو قرنی
از زخمی باشد که ناگاه بر قرنی زنند و از آن سبب جزوی از قرنی نتو کند بر مثال بثره
یا نخود کمتر یا بیشتر سوال صد و نودم اگر ترا پرسند که نتو قرنی و بثره هر دو بهم مانند پس فرق میان
نتو قرنیه و بثره چون کنند و هر یکی را چه علامت باشد جواب گو اگر چنان باشد که نتو بزرگ
باشد مشکل نباشد که آن بثره است که توان دانست که آن نتو است پس اگر شکل نتو خرد باشد
وهم افتد که بثره است پس فرق میان نتو و بثره آنست که نتو که در قرنیه افتد سخت باشد و چون
میل بروی نهی فرو نشیند از برای آنکه در وی تری جمع شده و گسسته باشد و اما هیچ را جانبی سخت که نتو
جهت زخمی افتد و باز بثره چون میل بروی نهی فرو نشیند و سست باشد و دیگر بثره دمه باشد
و ضربان و رنگ بثره سپید باشد که برخی زنند اندکی و باز نتو دمه نباشد و اگر باشد دمه
اندکی و لونش سپید گونه باشد سوال صد و نود و یکم اگر ترا پرسند که انحلال فرد قرنی چگونه باشد جواب
گو سبب انحلال فرد قرنی از دو گونه باشد یا از سبب ریحی باشد که سبب آن ریش از
مادتی تیز افتاده باشد پس از آن قرنی احرق افتد و دوم سبب از بیرون بادی باشد چون
زخمی که بر قرنی افتد از بیرون و قرنی را بدرد و تباه کند سوال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که سبب انحلال
فرد قرنی از چه باشد جواب گو انحلال فرد قرنی از حرف باشد که قرنی بیفتد و قرنی پاره شود
و جراحت شود چنانکه اثر احاده نباشد سوال صد و نود و سیم اگر ترا پرسند که آن چهار علت که در
عنبی افتد کدام است جواب گو اول اتساع است دوم ضیق است سیوم انحراف است چهارم
زوال حدقه است سوال صد و نود و چهارم اگر ترا پرسند که اتساع حدقه چگونه باشد جواب گو اتساع
حدقه فراخ شدن مردمک چشم باشد و اطبا این علت انتشار خوانند و این اتساع حدقه
بر دو ضرب باشد یکی ضرب طبیعی باشد و دوم عرضی آن نوع که طبیعی باشد آن باشد که

در آفرینش چنان افتاده باشد هم زیان کار باشد اما نابینا نشود و آن دیگر ضربت
که بمرض افتاده باشد افتش بزرگ از برای انکه نور پراکنده شود و نابینا شود سوال صد و نود و پنجم
اگر ترا بپرسند که سبب اتساع حدقه از چه باشد جواب گو اتساع حدقه از پنج سبب افتد
اول پیش طبقه و ان مرض رطوبت بسیط و علامت این نوع ان باشد که نقصان کند جرم غشاء
عنبی و چون غشا را در کشد لابد فراخ شود و ثقب عنبی دوم سبب ان باشد که اتساع افتد حدقه را
و ان از اماسی باشد که در طبقه عنبی افتد و این مرض مرضی باشد مرکب که اماس هیچ عضوها و دیگر
و علامت این نوع که از اماس عنبی باشد که حدقه را تمدد افتد و فراخ شود سیوم سبب که اتساع
افتد حدقه را از اماسی باشد گرم که در دماغ افتد و علامتش آن باشد که ثقلی در پیشانی و میان سر بود
صعب و لون روی او بغایت سرخ باشد و این هر دو نوع که از اماس دماغ و اماس عنبی افتد از
شقیقه خالی نباشد چهارم سبب که اتساع حدقه افتد از بسیاری و تری رطوبه بیضی افتد که زیادت
شده باشد و از ان تری طبقه عنبی انتفاخ کند و طبقه عنبی تمدد کند و حدقه از این سبب فراخ شود
پنجم سبب از زخمی افتد که بر چشم یا بر سر اید و از ان زخم انتشار افتد و تبع همه انواع
نابینا شدن که چون اتساع حدقه انتشار نور افتد که چون نور منتشر شد نابینا شود سوال صد و نود و ششم
اگر ترا بپرسند که ضیق حدقه چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو ضیق حدقه تنگ شدن حدقه
باشد و ان دو نوع باشد یکی نوع طبیعی و دیگر نوع عرضی اما آن نوع که طبیعی است ستوده است از
برای انکه نور را جمع دارد اما آن نوع که عرضی بد باشد از برای راه کذر نور تنگ شود و همه چیزها را
تمام نتواند دید و باشد که تنگ بار تنگ شود و منفذ نور بسته شود و هیچ نبیند سوال صد و نود و هفتم
اگر ترا بپرسند که سبب ضیق حدقه که عرضی است نه طبیعی از چه باشد جواب گو سبب ضیق حدقه
که عرضی باشد از شش سبب باشد ۱ انکه رطوبتی بر مزاج طبقه عنبی غالب شود و غلظ عنبی سست گردانند

و حدقه از ان تنگ شود و علامت این نوع آن باشد که تندرستی خداوند علت ای تمام
همی نکرد ۲ و سبب آن باشد که از نقصان رطوبه بیضی افتد که تر نتواند داشت طبقه عنبی را
و علامت این نوع آن باشد که همه چشم را بینی نقصان گرفته و حدقه تنگ شده و دیگر علامت
آن باشد که خداوند علت هیچ چیز تمام نتواند دید پس اگر اندکی چند چنان بینند چون شخصی که
تواند شناخت ۳ سبب آنست که از کیموس ارض صلب که منعقد شود در نفس حدقه و سده کند
و علامت این نوع آنست که در نگری البته نتواند دانست که حدقه کجا بود ۴ سبب آنست که بعید
از حرارتی مفرط که غالب شود در نفس طبقه عنبی و ثقب را تنگ کند و این نوع بعقب سرسام افتد
یا در آماسی گرم که دماغ را افتد ۵ سبب آنست که آماسی مفرط در عنبی پدید آید و عنبی را منقطع و علامت
این نوع آن باشد که باد در دبود ۶ سبب از خشکی باشد که بر مزاج طبقه عنبی غالب شده باشد
و علامتش آن باشد که این نوع پر از آن باشد که خشکی بر مزاج طبقه عنبی غالب شده و حدقه تنگ شده
باشد و هر چیزی که چند بزرگتر از ان چند که باشد از تکالیف بسیار سوال صد و نود و هشتم اگر ترا بپرسند
که انحراف حدقه چگونه باشد در بدن که از انحلال فرد گویند و انحلال اشتقاق از کل گرفته اند اعنی گسسته
شود جواب گو انحلال فرد حدقه در بدن حدقه باشد و آن بر دو وجه باشد یکی انکه حدقه از جای
بگردد و نافذ نباشد و دوم انکه حدقه بسیار بگردد و نافذ باشد اما انکه از کی در دیده باشد
و نافذ نباشد زیان نکند پس اگر انوی کند و بینای بر جای باشد و نور منتشر نگردد و رنگ حدقه
بگردد و نافذ افتش بزرگ باشد و بسیار باشد یکی انکه از دو رطوبت بیضی بیرون دود ما قبل را
بیاید پس از ان چهار آفت پدید آید یکی انکه غشای عنبی نزدیک شود برطوبت جلیدی پس نحیف کند تری رطوبت
جلیدی را دیگر روح باصره منتشر گردد و در حدقه جمع نتواند بود و سبب انکه حدقه در دیده باشد فراخ پس
بینای غالب نماند و سوم انکه جلیدی را ستر خوان کرد از نور بیرونی اعنی روشنی آفتاب پس رطوبت

جلیدی نزدیک گردد به نور آفتاب و تباه گردد و چهارم انکه رطوبت جلیدی خشک شود از انک
شدن رطوبت بیضی که رطوبت بیضی چون از خرق بیرون دود رطوبت جلیدی بر نتواند داشت
سوال صد و نود و نهم اگر ترا بپرسند که سبب انخراق ثقب عنبی از چه باشد جواب گو از سبب
باشد که حدقه را خرق افتد یکی از خلطی تیز گشته که بجهت حدقه را بخورد و خرق افکند اول از کیموس خطر که
تمدد کند و تفرق اتصال بیفتد از ان تمدد دوم از زخمی که از بیرون بر حدقه آید و حدقه را بدرانند و تباه شود
سوال دویستم اگر ترا بپرسند که زوال حدقه چگونه باشد جواب گو زوال حدقه گشتن حدقه باشد از
جای خود که جای حدقه در میان عنبیت چون بینی که حدقه در میان نباشد و بر گوشه قرنی باشد باز بستر
باز استر و انکه آن زوال حدقه است و من دیدم که حدقه را زوال افتاد بر کناره قرنی بر اکلیل بود
سوال دویست و یکم اگر ترا بپرسند که سبب زوال حدقه از چه باشد جواب گو سبب زوال حدقه را دو وجه
باشد یکی طبیعی و دیگری عرضی انکه طبیعی باشد در آفرینش چنان باشد و من نیز دیدم که حدقه در
آفرینش بر کناره قرنی بود و مادرزاد چنان بود و بینای می دید و دیدم نیز که سبب عرضی بود
و آن از قرحه بود که از ان قرحه بتوافتاد عنبی را و چون خرقه مندمل گشت حدقه از جای خود زایل شد
اما بینای هم می بود و می دید همه چیز و آن باشد از سببی عرضی که قرحه بیفتد چون مندمل شود حدقه را
بسوی کشد اما بیاض اگر برابر حدقه نباشد چیزی اندک چند اگر بیاض تنگ باشد و از حدقه چیزی گرفته
باشد سوال دویست و دوم اگر ترا بپرسند که زوال حدقه بینای را زیان دارد یا نه جواب گو بلی
زیان دارد زوال حدقه روشنای را و البته چنان نتواند دید که حدقه که بر جای طبیعی بر جانه باشد
و نفوذ روح چون راستی نتواند آمد بیرون لابد ضعیف باشد اگر چیزی چند اندکی ببیند و ابتدا کرلیس
که بجری کند روی را کژ باید کرد تا برابر آن چیز بیند سوال دویست و سیم اگر ترا بپرسند که در طبقه
چند علت پدید آید که اندر توان دید جواب گو طبقه عنبی را علتها افتد چون ورمی بسیط و مرکب چون

حرارت برودت یبوست رطوبت چون حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و حرارت
رطوبت و یبوست اما انچه بچشم توان دید چهار علت است یکی نتو عنبی دوم ورم عنبی سوم تشنج
عنبی که آن تشنج است چهارم استرخاء عنبی که عنبی چون برکرد مسترخی شود سوال دویست و چهارم اگر ترا
بپرسند که نتو عنبی چگونه باشد و چند گونه باشد و ورم و تشنج و استرخا چگونه باشد جواب
نتو آن باشد که جزوی از طبقه عنبی بیرون آید و از قرنی و نتو عنبی چهار گونه است یکی آنست که
آنست که چون خرق افتد هر چهار قشر قرنی را اما خرقی آن که چیزی از ان بیرون آید بر مثال سر مورچه
و آن نوع نتو را مورسر خوانند و این نوع آنست که مردم غلط افکند که ندانند که نتو است یا بثره
و نوع دوم باز چون خرق قرنی فراخ تر افتاده باشد و این چیز که بیرون آید بزرگ تر باشد
مانند سر مگس بزرگ و این نتو را راس الذباب خوانند و نوع سیوم باز خرق قرنی بزرگ تر باشد و انچه
از وی بیرون آید بزرگ باشد و این نتو را عنبه خوانند و این نتو چندان بیرون آید که از کنار
برسد و از جفن درگذرد و باز بماند و نتو بیرون جفن بماند و نوع چهارم باز خرق قرنی زیادت باشد و نتو
که بیرون آید بغایت بزرگ باشد و مانند باشد بسر مسمار و آن نتو را که او را عنبه خوانند سر مسمار
باشد و این را که سر مسمار خوانند سر شاهین باشد و گرد مانند سر مسمار و این نوع چون روزگار
بر او با طبقه قرنی بپیوندد و بر بالای قرنیه این نتو بر دو و مانند شود بعلتی پیخ و انرا نتو قلبی خوانند
و فلوس این نوع را ثولول خوانند اما ورم و تشنج و استرخا که عنبی را افتد در سوال اتساع حدقه ام
و علامت پیدا کرده جا که بایست سوال دویست و پنجم اگر ترا بپرسند که سبب نتو عنبی از چه
باشد و از چند گونه باشد جواب گو سبب نتو عنبی ماده تیز باشد باشد تیز که طبقه قرنی
ریزد و قشرهای قرنی را بخورد و از طبقه عنبی بیرون آید زیادت و نقصان بر قیاس خرق اگر
اندک باشد اندک و اگر بسیار باشد بسیار سوال دویست و ششم اگر ترا بپرسند که فرق میان

شود عنبی و میان بثره که در قشر اول قرنیه افتد که هر دو برنگ سیاه اند **جواب** کو فرق میان شود عنبی و میان بثره که در قشر اول قرنی افتد آنست که چون شود باشد اندر نگری در بن شود گرد بر گرد شود چون خطی بینی سپید گونه برانکه آن خط سپید خرق قرنی است و آن چیز که برون آمده است شود است و نیز باید که نگاه کنی در رنگ طبقه عنبی که طبقه عنبی بچه رنگ است پس قیاس کن آن چیز که برون آمده است اگر برنگ عنبی باشد پس شود عنبی باشد و بثره نباشد و اگر در لون قرنی باشد بثره باشد و نیز در حدقه نگاه کند و نیک تیز کند اگر بیند که حدقه تنگ بر شده باشد یا گشته یا زوال حدقه افتاده باشد و حدقه گرد بر گرد نباشد پس شود عنبی باشد پس اگر نه برانکه بثره باشد **سوال دویست و هفتم** اگر ترا پرسند که آن دو علت که میان طبقه عنبی و میان رطوبت جلیدی افتد چه باشد و چگونه باشد **جواب** کو آن دو علت که میان طبقه عنبی و رطوبت جلیدی افتد یکی بخاری است و دیگر آب که فرود آید **سوال دویست و هشتم** اگر ترا پرسند که بخار چه باشد و علت بخار از چه باشد **جواب** کو چون جمع شود گرمی و تری چو آب و آتش که جمع شود بر دو از آن دودی خیزد که آنرا بخار خوانند اما بخار از معده خیزد چون در معده تری باشد و حرارت جگر معده را گرم کرداند و بخار از معده بسر بر زند یا بر دماغ و اندر دماغ نزول کند بچشم و در چشم باید بدین موضع که میان رطوبت جلیدی است و طبقه عنبی **سوال دویست و نهم** اگر ترا پرسند که بچه علامت توان شناخت که بخار میان عنبی و جلیدی ایستاده باشد **جواب** کو علامت بخار آن بود باشد که هر چه بیند چنان داند که در میان دودی بیند و نیز آن باشد که پیوسته بیند باشد که وقتی آن دود زیادت باشد و باشد که کم باشد و بخار هر دو چشم باشد برابر و بخار در جمله آنگاه قوی تر باشد که از خواب برخیزد و از آنجا نیز خیالها بیند بر هر شکلی و هر رنگی اما علامت آن باشد که گاهی خیال بیند و گاهی نه بیند و چون بیند در هر دو چشم برابر بیند و در یکی زیادت نباشد

دریکی

و در یکی نقصان و بوقت پیدا آمدن خیال یک باز پیدا آید و در هر دو چشم یکی بیشتر و یکی کمتر نباشد **سوال دویست و دهم** اگر ترا پرسند که سبب بخار از چه باشد **جواب** کو سبب بخار آن باشد که رطوبتی در معده حاصل شود و غذا و نوعیت نیز طعامها گرم و تر خورده باشد تا از آن گرمی و تری بخار بر آید و از معده بر دماغ بر رود و بخار از خوردنیها که بخار خیزد که سود بکار دارد **سوال دویست و یازدهم** اگر ترا پرسند که آب که در چشم فرود آید چگونه باشد **جواب** کو برانکه آب بمذهب قومی آنست که می باید از دماغ میان طبقه عنبی و میان رطوبت جلیدی و آنجا بایستد و جامد شود و مانع بود این رطوبت مر نفوذ روح را و ادراک شیء مبصور را **سوال دویست و دوازدهم** اگر ترا پرسند که آب که فرود آید از چند گونه باشد و رنگش چند گونه باشد **جواب** کو الوان آب بسیار است و مختلف اما آنچه معروفست میان مردمان یازده گونه باشد

1 مانده است بلون هوا 2 بلون آبگینه 3 سپید گونه است و مانده است بگچ 4 بلون آسمان است 5 لونش سبز است 6 لونش زرد است 7 لونش سرخ است سرخی چون 8 لونش ازرق است 9 لونش لون کج است 10 لونش سیاه است 11 لونش لون سیمابی است و در حدقه چون سیماب حرکت کند و این پیوسته می جنبد و می لرزد **سوال دویست و سیزدهم** اگر ترا پرسند که علامت آب فرود آمدن چگونه باشد و اول در حدقه چگونه پدید آید **جواب** کو علامت آب فرود آمدن اول خیالها باشد که پدید آید پیش چشم مگس و پشه و موی و چون ریسمانها و چون خورده پشم اما رنگ این خیالها مختلف باشد و باشد که سیاه بیند و باشد و باشد که سرخ بیند که بسیاهی زند یا چون بیند که بزردی زند و نیز باشد که برنگ نارنج و بهر رنگی نماید و نیز باشد که گرد چراغ را دایره بیند و لون این دایره مختلف باشد بهر رنگی باشد که سرخ بیند و گاهی سبز بیند و چون خیالها و علامت آب باشد گاه سرخ بیند و گاه سبز

و هر روز که بر آید ضعیف تر باشد تا نابینا کرد اما آب اول چون در حدقه پدید آید چون برنگی آید سپید و هر روز زیادت می شود تا چون ابری جمع شود و پدید آید در حدقه و همه حدقه را بگیرد و حدقه از وی پر شود و چشم نابینا شود و باشد که آب پدید آید در حدقه سپید باشد و برنگی دیگر باشد از آن رنگها که یاد کردیم پیش از این در سوال رنگهای آب اما خیالها نیز باشد که نه خیال آب باشد که خیال می باشد که از بخار معده می باشد و باشد که از ورم باشد از دماغ نماید و باشد نیز که از نسیان نماید چون بخار رسیم بگوییم که این خیالها از آنست که بچشم بتوان دید **سوال دویست و چهاردهم** اگر ترا پرسند که سبب آب فرود آمدن در چشم از چه باشد و از چند باشد **جواب** کو در سبب آب فرود آمدن هر کسی چیزی گفته اند از هر گونه اما قومی را مذهب آنست که سبب آب فرود آمدن از آن باشد که در اصل چشم ضعیف باشد و قابل فضول و فضولات و مجرا هاش فراخ باشد و رگهای که بوی متصل بود فراخ باشد و از بخارهای فاسد که بوی پیوسته از تن بر سر رود خاصه که دماغ ضعیف باشد و زود تر پذیرد و آنچه از فضول بر دماغ می رسد در دماغ جمع میشود و آنچه جمع میشود بسوی چشم می فرستد و انصباب می باشد چیزی از پس چیزی از فضول و چون چشم ضعیف باشد لابد می پذیرد و آن فضول را که هر سوی می آید و پس جا آنجا که میان رطوبت جلیدی است و طبقه عنبی گرد می آید در برابر ثقب بر سبیل دوشش پاره پاره تا آنجا که جمع شود بروزگار تا چنان شود که نور را باز دارد و چشم را تاریک کند و اسباب منجر که بر سر رود یا از حرارت مزاج با تن باشد آن باشد که ماده در تن جمع شده باشد چون گرمی بوی رسد لابد بخار از وی برخیزد و بر بالای تن شود بر دماغ و آنجا جمع میشود آن فضول و پس از بدی تدبیر باشد و از خوردن طعامهای گرم و شرابهای گرم تر لابد از آن بخار بر سر رود و از آن بخار سر گرد و از فضول و اگر از بهر ریاضت افتد و حرکات بود و حرکت بر آن باشد که حرکت بسیار کند بی وقت

دیرنم

و ریاضت بسیار کند لابد از حرکات و ریاضت بسیار تن گرم گردد و چون تن گرم گشت لابد بخار برخیزد و بخاری بسیار و بر سر رود و از آن بخار فضول در سر جمع شود و چون در سر فضول جمع شد دماغ آن فضول را بسوی چشم فرستد و مثالش مثل گرمابه بود نه بینی که چون گرمابه را آتش در زیر کنند و آب در گرمابه باشد چون حرارت آتش بآب رسد بخار از آنجا برخیزد و چون بخار برخیزد آهنگ بالا کند و آتش لطیف است و بلطافت بگذرد و آن تری که بوده باشد کثیف است آنجا بماند و نفوذ نتواند یافت پس قطره قطره بر گنبد گرمابه جمع شود تا خود چکیدن گیرد و حدیث باران هم برین مثالست که چون بخار از زمین برخیزد و بر بالا شود و چون بر هوا رفت از وی غایب شود و آن باز فرود آید و حال دماغ و معده و چشم هم چنین است و نیز چون سر گرم باشد و از آن گرمی جذب رطوبات و از سخن گفتن بسیار نیز سر گرم شود و از آن گرمی جذب رطوبات کند و سر از فضول پر گردد و چون سر از فضول پر شد انصباب بچشم کند و آنچه از ضعیفی چشم افتد سببش از آن باشد که در اصل خود ضعیف بوده باشد و نیز می باشد سبب ضعیفی چشم را از اندر نگریستن در خطهای باریک و بکارهای باریک خاصه تب و نیز سبب باشد آب فرود آمدن را حجامت بر قفا یا بر بنا گوش و از خون بسیار بر گرفتن بیکبار و از قیهای بسیار خیزد و بیماریهای بسیار از برای آنکه چون در تن خون کم شود بلا بد اخلاطهای دیگر حرکت کند از برای آنکه چون در تن خون کم شود حرارت کم شود و روح حیوانی نقصان گیرد و چون سر از فضول ممتلی باشد از رطوبات پس خون بر گیرد اخلاط دیگر حرکت کند و چون چشم ضعیف باشد مهیا باشد مر قبول کردن فضول را چون اخلاط حرکت کرد رطوبت سوی چشم آید بزودی و چشم بپذیرد و باشد که فضول در عصب مجوف ریزد و سده افکند و تباه کند مجری عصب را و روح باصره را گذار نبود و آن علت سده عصب باشد و چون این علت افتد چشم نابینا شود لیکن آنکه میان طبقه عنبی و رطوبت

جلیدی خیزد ایستاده باشد و باشد که این فضول در طبقات و رطوبات ریزد طبقات
و رطوبات را تباه کند و چشم را تباه کند و نابینا کند پس اگر چشم بینا نباشد و هر زمان
فضول را لابد از خود دفع کند و آن فضول را بعضلات روی ریزد و از آن لقوه پدید آید پس
اگر بوی قفا رسیدست پشت یزد از وی فالج پدید آید و از خون بر داشتن با فراط آنها
خیزد اگر یاد کنم این کتاب دراز گردد و نیز باشد آب فرود آمدن را از زخمی که بر سر آید و یا بر چشم
و نیز باشد که سرمای سرد بوی رسد و آب فرود آید و از برای آنست که حرارت غریزی
ایشان کم شود و ضعیف شده باشد پس تحلیل بخار را نتوانکردن و فضول بسیار در سر گرد آید و بچشم
آید پس از آن آب فرود آید و نیز کسان را که بیماری دراز کشیده باشند و فضولها در سر ایشان مانده
از تعب بیماری از آن فضول آب فرود آید و کسانی نیز که طعام مخالف خورده باشند بر بالای
یکدیگر و آن طعام را نضج تمام نیوفتد و خام بماند و عفن شود پس از آن عفونت بخار برخیزد و بر سر شود و از آن سبب آب
فرود آید و از خوردنیها و طعامهای غلیظ همین معنی باشد که آب فرود آید و نیز از پس صداع بسیار
آب فرود آید از برای آنکه این نوع صداع از بخار تیز خاسته باشد و دماغ ممتلی باشد از
فضول پس از این سبب آب فرود آید و قومی دیگر را مذهب آنست که نه از بخارات آب فرود می‌آید بلکه
آب رطوبتی بیضی است که جزوی از وی غلیظ شود و هم غلظ افتد از کیفیت سرد افتد ملکه سرد افتد که رطوبت
که رطوبت غالب شود و بر مزاجش قومی میگویند که رطوبت بیضی منعقد شود و همچنانکه آب کامه و آب غوره
آن گره برآرد رطوبت بیضی گره و آب آن گره است که بیش تیره شود و دلیل آرند برانکه آب پاره
از رطوبت بیضی است که میگویند که ما دیدیم که زخم بر چشم آمد در حال آب فرود آمد پس اگر آب از
بخار بودی بروزگاری بایستی تا بر سر رودی و آنجا جمع شدی و باز بچشم آمدی چون از زخم بیکبار آب فرود آید
پس درست شد که آن آب زخمی پاره است از رطوبت بیضی که بکسلد از زخم و پیش بیند و خلا منعقد ماند

که یاد کردیم **سؤال دویست پانزدهم** اگر ترا پرسند که تو چگونی که آب میان طبقهٔ عنبی و رطوبهٔ جلیدی
می ایستد هیچکس خلاف کرده است درین که جای دیگری ایستد یا نه **جواب** گوئی قومی را
مذهب آنست که آب میان عنبی و جلیدی ایستد که میان عنبی و قرنی ایستد و موضع آب در
میان عنبی و قرنی است و حجت می آرند که چون رطوبهٔ بیضی زیادت گردد از ثقب عنبی آید
و از پس قرنی ایستد و چون آنجا بماند منعقد شود و آب اینست و باز آن کسان که مذهب ایشان آنست
که جای آب میان رطوبهٔ جلیدی و عنبی است حجت می آرند که اگر چنان بودی که از پس قرنی ایستادی
لابد طبقهٔ قرنی سپید گشتی که چون رطوبهٔ بر قرنی بایستادی قرنی از رطوبه رنگ پذیرفتی و رنگ
رطوبه سپید باشد و چون رطوبه میان عنبی و قرنی بایستادی حاجز بودی میان قرنی و عنبی پس قرنی
از عنبی رنگ سیاهی قبول نتوانستی کرد پس ما می بینیم که جز در ثقب سپید نمی آید پس معلوم شد که
آب میان جلیدی و عنبی است و دیگران حجت می آرند آن کسانی که میگویند که آب در میان قرنی و عنبی است
که ما می بینیم بعضی از چشمها که آب فرود آید که آن آب را فراخ می بینیم چنانکه عنبی اندکی پدید باشد پس اگر
آب در میان جلیدی و عنبی بودی تمام دیده بودی و اگر آن آب که می بینیم بر آن فراخی از پس ثقب
بودی پس عنبی اندک نمودی چندانکه حدقه است چون بزرگ می نماید و از پس حدقه لابد حدقه فراخ
شده باشد و لابد منتشر بودی و چون قدح کردندی سپید بودی پس درست شد که آب از پس
عنبی است و باز آن قوم میگویند که آن آب که میان جلیدی و عنبی است چون قدح کنیم نه در تجویف عنبی
رویم چون آب بیرون عنبی باشد چون نه در تجویف عنبی توان او بخت و باز حجت می آورند که ما آب را
در تجویف نیاوریم که آب چون قدح کنیم آنجا که ملتحمه می ایستد آنجا دانیم تا آنجا فرود شود
سخن محالست و دیگر حجت می آرند که اگر آب پس عنبی بودی چون عنبی سوراخ شدی در ثقب رطوبهٔ
بیضی بیرون دویدی و دیگر می بینیم که آنجا که جهت میرود و جایگاهی فراخ بینیم پس اگر آب

میان جلیدی و عنبی باشد میان جلیدی و عنبی تنگ است و آنجا فراخی نیست که آنجا موضع رطوبات
و دیگر از برای آن جهت سه سوی کردندی که طبقهٔ عنبی از بیرون املس است و بر آن ملاصق رطوبه چون
جهت بوی رسیدی از و بجزیدی پس این سویها را نگاه دارد تا از جای خویش به شود و اگر
چنین بودی جهت کردکردندی تا آسان تر رفتی پس چون نگاه کنی جز طبقهٔ ملتحمه سوراخ نمی شود
و نیز طبقهٔ عنبی سوراخ شود درست شد که آب در میان طبقهٔ قرنی و عنبی می ایستد و دیگری گویند که آب
میان قرنی و عنبی می ایستد اما چون قطع کنند جهت چون در میان این دو طبقه بحاصل شد لابد
طبقهٔ عنبی را جهت بفشارد پس از آن فشارش فراخی پدید آید چنانکه حور رحم را بوقت زادن بفراخی
بیرون آمدن کودک از رحم از برای آنکه رباط رحم سست است چون کودک بیرون آمد باز همچنان
شود که بوده است و حال همچنانست چون جهت عنبی را بفشارد ثقب عنبی از آن فشارش فراخ شود و حلقه
آب جذب کند چون تحلیل کرد باز بجای آید طبقه و حدقه همچنان شود که بود از نخست و این سخن هم ممکن است
و دیگری گوید که آب غلظ رطوبهٔ بیضی است و رطوبهٔ بیضی رطوبه است تنک از دو بیرون نیست
یا از رطوبهٔ بیضی آید که غلیظ است تا جملت غلیظ شود و لابد غلظ وی از تیز مزاج سرد باشد که
رطوبهٔ بیضی را سرد کند و چنین گرداند پس ممکن بود که آن را بجهت فرا توان کرد اگر چنین بودی علاج پس
جز برانداختن نتوانستی کرد که تدبیر آن افکندی و رطوبه را تنک کردی پس درست شد که آب بطریق
نزول می آید و نولس یاد داده است در علاج آن این مثل و جالینوس یاد کرده است در جوامع از
علل و اعراض که رطوبت بیضی از تیز مزاج سرد شود چون تیز افتاد که رطوبهٔ بیضی غلیظ شد لابد فضولها
در دماغ جمع شده باشد از آن فضولها از دماغ بچشم آید و آب آن باشد اما چنین گفته است
که آب غلظ رطوبت بیضی و نزد یک من آنست که چنین هم از این معنی گفته باشد که جالینوس گفته است
اما دیگر نگفته اند که آب غلظ رطوبهٔ بیضی است که هم را طریق آنست که آب نزول فضول است از

که بچشم می آید و مرا معلوم شدست تجربه که وقتی نگر کان مردی را آب بکشادم او را
فرمودند تا شدم و چشم روشن و حدقه صافی شد من هنوز جهت را بیرون نکرده بودم
دیدم که فضله از بالا در آمدن گرفت و از پس ثقب عنبی بایستاد تا ثقب تر گشت و از ثقب عنبی
از آن فضله چیزی بیرون آمد و پس طبقهٔ قرنی بایستاد و رنگ طبقهٔ قرنی چندانکه آن فضله ایستاده
باشد سپید گشت برنگ گچ و از آن دل تنگ شدم جهت بیرون آوردم و چشم را بربستم چنانکه
باید دیگر روز بگشادم دیدم که چشم روشن شده بود و از آن فضله هیچ ندیدم که همه فرو نشسته
بود و دیدارش را روشن می دید پس مرا درست شد که آب فضولست که از بالا می آید و جایش میان
طبقهٔ عنبی و رطوبت جلیدی است که اگر جایش میان عنبی و قرنی بودی همچنانکه من دیدم که این فضله بیرون
آمد از ثقب همه قرنی سپید گشت چون آب آنجا ایستادی لابد همه قرنی سپید بودی و آن سپیدی
نماندی و زایل نشدی که هیچ جا میان عنبی و قرنی نیست که آن رطوبت از آن جا بگذشتی و ما چون قدح کردیمی
دیوار جهت را که چون در ملتحمه بگذشتی سر میل مبتر در میان ثقب پدید آمدی جهت راست پس طبقهٔ عنبی
بودی و پس حدقه که چون جهت از طبقه بگذشتی و بقرنی رسیدی پس قرنی پدید آمدی از برای آنکه جرم
پس طبقهٔ قرنی نیز آن رنگ قبول کند چنانکه رنگ سیاهی از عنبی قبول کردست و من چندانکه قدح کرده ام
جهت را از پس حدقه دیدم که پدید آمد و هر که قدح کردست همچنین دیدست پس درست شد که آب میان
جلیدی و عنبی می باشد و دیگر در آن وقت که امتحان کنیم که یک چشم را بگیریم و در حدقه نگاه
تا قدح پذیرد یا نه و چون در آن وقت حدقه تنگ فراخ میشود آب را از پس حدقه تمام توانیم
دید و چون دست باز داریم حدقه باز جای شود و تنگ گردد آب را چون نقطه بینیم در حدقه پس معلوم
شد که آب از پس عنبی است و دیگر اگر پس عنبی بودی قرنی لابد سپید بودی از برای آنکه قرنی سپید است
و آن سیاهی از رنگ عنبی قبول میکند و رنگ آب سپید است پس درست شد که جای آب میان

جلیدی وعنبی است والله اعلم تمام شد مقالت دوم از کتاب نور العیون از تصنیف ابی
روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست رحمة الله علیه در علتهای که از انجنس
نتوان دید وبجس در توان یافت واین علتهای است که از بیرون جلیدی افتد واز پس این مقالت سیم
آید در علتهای که از انجنس نتوان دید الا بعقل بجای توان آورد وآن دشوار است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

## مقالت سیم از کتاب نور العیون

تصنیف امیر حکیم بدیع الزمان ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست
غفر الله له ولکاتبه در علتها که آنرا بچشم نتوان دید وبجس در نتوان یافت الا بعقل تمام وتمیز درست وذکائی
تیز وعلمی کامل که این علتها را بگمان نتوان بجای آورد وبا رای توان شناخت این علم سخت دشوار است ودر
علم چشم دانایان وفاضلان درمانند وعالمان این صناعت اندرین علتها بغلط افتند ونشناسند وبسیار کسی
آید که کتابها بسیار خوانند ونوشته کردی تکرار کرده والحال ازین علتها نام نشنیده باشند ودر پیش تشبیه باشند
ومن درین مقالات شرح واشارت کردم چنانکه هیچ بر تو پوشیده نماند ونشان وعلامت هر یکی بگویم که کدام را
بچه توان شناخت ونام هر علتی بگویم که چه خوانند تا طبیب چون علامات ببیند براند که چه علت است
ودر کدام عضو افتاده است وسببها جمله بگویم که هر یکی از چه سبب افتد وجمله علتها که بوقتی که از انجنس
نتوان دید وبجس در نتوان یافت وآن سی علت است وجمله سؤال این مقالت دویست وپنج سؤال است
ودویست وپنج جواب سؤال اول در آنکه چند است اجناس اسباب سؤال دوم در آنکه چند است
اسباب بیمار کننده سؤال سیم در آنکه چند است اسباب مشترک میان بیماری وتن درستی که هم از آن
بیماری خیزد وهم از آن تن درستی سؤال چهارم در آنکه چونست که هم ازین شش چیز بیماری خیزد
وهم ازین شش چیز تن درستی سؤال پنجم در آنکه بیماریها که در چشم افتد که از انجنس نتوان



دید در چند جای افتد سؤال ششم در آنکه بطلان حس بینایی که ببیند بی آنکه در چشم علتی باشد
جمله گرد واز چه جای افتد وچون شناسیم سؤال هفتم در آنکه چند سبب باشد که باطل شود
حس بصر سؤال هشتم در آنکه از چند سبب باشد که باطل شود حس بصر را از جهتی دیگر بغیر این
باطل شدن مشترکی سؤال نهم در آنکه از چند سبب باشد که آفت در آید بر آلت بینایی سؤال دهم
در آنکه آفتها که بیفتد در قوه بصر را در چند جای افتد سؤال یازدهم در آنکه از چند جهت باشد این بیماری
که بیفتد در آن موضع سؤال دوازدهم در آنکه فرق چیست میان خیال آب ومیان خیال دماغ
ومیان خیال معده ومیان خیال صفا ورطوبات چشم ونجی جسم وقوت روح باصره سؤال سیزدهم
در آنکه در روح باصره چند علت افتد وچه خوانندشان سؤال چهاردهم در آنکه در عصب مجوف چند
علت افتد وچه خوانندشان سؤال پانزدهم در آنکه در عصب صلب که حرکت چشم دهد وعضلات چه خوانند
وچند علت افتد سؤال شانزدهم در آنکه درین سه عضله که در فم عصب مجوف اند چند علت وچه خوانندشان
سؤال هفدهم در آنکه در طبقه مشیمی چند علت افتد وچه خوانندشان سؤال هژدهم در آنکه در طبقه شبکی چند
علت افتد وچه خوانندشان سؤال بیستم در آنکه در رطوبت زجاجی چند علت افتد وچه خوانندشان
در آنکه در طبقه صلبه چند علت افتد وچه خوانندشان سؤال نوزدهم
سؤال بیست ویکم در آنکه در رطوبت جلیدی چند علت افتد وچه خوانندشان سؤال بیست ودوم در آنکه در
طبقه عنکبوتی چند علت افتد وچه خوانندشان سؤال بیست وسیم در آنکه در رطوبت بیضی چند علت افتد
وچه خوانندشان سؤال بیست وچهارم در آنکه این چند علت که در روح باصره افتد شکلش چگونه باشد
سؤال بیست وپنجم در آنکه از چه سبب باشد که از دور چیزی بیند واز نزدیک نه بیند سؤال بیست وششم در آنکه
از چه سبب باشد که کسی چیزی خرد یک بیند وچیزی بزرگ یک نه بیند سؤال بیست وهفتم در آنکه از چه سبب باشد
که کسی چیزی بزرگ را یک نه بیند وچیزی خرد را یک نه بیند سؤال بیست وهشتم در آنکه از چه سبب که کسی هم از
دور هم از نزدیک نتواند دید سؤال بیست ونهم در آنکه از چه سبب باشد که کسی هم از دور وهم از نزدیک

نتواند دید سؤال سی ویکم در آنکه از چه سبب که کسی بر بالا نیک بیند وبنشیب نیک نه بیند سؤال سی ودوم
در آنکه از چه سبب باشد که کسی از نشیب نیک بیند وبر بالا نیک نه بیند سؤال سی وسیم در آنکه علت
احولی چگونه باشد واز چه سبب افتد سؤال سی وچهارم در آنکه از چه سبب باشد که کسی یک چیز را دو بیند
وروز نیک نه بیند واین علت را چه خوانند سؤال سی وپنجم در آنکه اتساع عصب مجوف چگونه باشد
سؤال سی وششم در آنکه سبب اتساع عصب مجوف از چه باشد سؤال سی وهفتم در آنکه ضعیف شدن عصب مجوف
از چه باشد وچون شناسیم سؤال سی وهشتم در آنکه سبب ضعیف شدن عصب مجوف از چه باشد
سؤال سی ونهم در آنکه سده که در عصب مجوف افتد چگونه باشد وبچه علامت آن سده توان شناخت
وفرق چه باشد میان ضغط وسده سؤال چهلم در آنکه از چه سبب سده در عصب مجوف افتد
سؤال چهل ویکم در آنکه ضغط که در عصب مجوف افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت
وفرق چه باشد میان ضغط وسده سؤال چهل ودوم در آنکه ضغط که عصب مجوف را افتد
از چه باشد سؤال چهل وسیم در آنکه عصب مجوف را افتد چگونه وبچه علامت توان شناخت سؤال
چهل وچهارم در آنکه ورم عصب مجوف از چه باشد سؤال چهل وپنجم در آنکه چون عصب مجوف را
قطع افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال چهل وششم در آنکه سبب قطع عصب مجوف
از چه باشد سؤال چهل وهفتم در آنکه چون عصب مجوف را هتک افتد چگونه باشد وبچه علامت
توان شناخت سؤال چهل وهشتم در آنکه سبب هتک عصب مجوف از چه باشد سؤال چهل ونهم
در آنکه عصب مجوف را تشنج افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال پنجاهم
در آنکه سبب تشنج عصب مجوف از چه باشد سؤال پنجاه ویکم در آنکه عصب مجوف را خرق
افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال پنجاه ودوم در آنکه سبب خرق عصب مجوف
از چه باشد سؤال پنجاه وسیم در آنکه سوء المزاج که بیفتد عصب مجوف را چگونه باشد وبچه علامت

توان شناخت

توان شناخت سؤال پنجاه وچهارم در آنکه سبب سوء المزاج که عصب مجوف را افتد از
چه باشد سؤال پنجاه وپنجم در آنکه تشنج افتد این عصب صلب را که حرکت چشم وعضلات
دهد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال پنجاه وششم در آنکه سبب تشنج که عصب
صلب را افتد از چه باشد سؤال پنجاه وهفتم در آنکه چون عصب مجوف صلب استرخا افتد چگونه باشد
وبچه علامت توان شناخت سؤال پنجاه وهشتم در آنکه سبب استرخاء عصب صلب از چه باشد
سؤال پنجاه ونهم در آنکه انحلال فرد که عصب صلب را افتد چگونه باشد وبچه علامت توان
شناخت سؤال شصتم در آنکه سبب انحلال فرد که عصب صلب را افتد از چه باشد سؤال شصت ویکم
در آنکه سوء المزاج که عصب صلب را افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال شصت ودوم در آنکه
سبب سوء المزاج عصب صلب از چه باشد سؤال شصت وسیم در آنکه این سه عضله که در فم عصب مجوف است
ایشان را تشنج افتد چگونه وبچه علامت توان شناخت سؤال شصت وچهارم در آنکه سبب تشنج این عضله از
چه باشد سؤال شصت وپنجم در آنکه چون این عضله را استرخا افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت
در آنکه سبب استرخاء این عضله از چه باشد سؤال شصت وهفتم
سؤال شصت وششم در آنکه سبب سوء المزاج این عضله چگونه باشد سؤال شصت وهفتم در آنکه غلظ طبقه صلبه چگونه
باشد وبچه علامت سؤال شصت وهشتم در آنکه سبب غلظ که در طبقه صلبه افتد چگونه باشد واز چه افتد
در آنکه سبب سوء المزاج این عضله از چه باشد سؤال شصت وهشتم
سؤال شصت ونهم در آنکه چون طبقه صلبه ممتلی شود چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت سؤال هفتادم
در آنکه سبب امتلاء طبقه صلبه از چه باشد سؤال هفتاد ویکم در آنکه ورم که طبقه صلبه را افتد چگونه باشد وبچه
علامت توان شناخت سؤال هفتاد ودوم در آنکه سبب ورم طبقه صلبه از چه باشد سؤال هفتاد وسیم
در آنکه چون ضعیف شود طبقه صلبه چگونه وبچه علامت توان شناخت سؤال هفتاد وچهارم در آنکه
سبب ضعیفی طبقه صلبه از چه باشد سؤال هفتاد وپنجم در آنکه انحلال فرد طبقه صلبه چگونه باشد وبچه
علامت توان شناخت سؤال هفتاد وششم در آنکه سبب انحلال فرد طبقه صلبه چه باشد وچگونه باشد

سوال هفتاد و نهم در انکه سوء المزاج طبقهٔ صلب از چه باشد و چگونه باشد و بچه علامت توان
شناخت سوال هشتادم در انکه سوء المزاج طبقهٔ صلب از چه باشد سوال هشتاد و یکم در انکه غلظ طبقهٔ مشیمی
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال هشتاد و دوم در انکه سبب غلظ طبقهٔ مشیمی از چه باشد
سوال هشتاد و سیم در انکه امتلاء طبقهٔ مشیمی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال هشتاد و چهارم در انکه سبب امتلاء طبقه
از چه باشد سوال هشتاد و پنجم در انکه چون طبقهٔ مشیمی را اماس شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال
هشتاد و ششم در انکه سبب اماس طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال هشتاد و هفتم در انکه چون طبقهٔ مشیمی ضعیف شود چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت سوال هشتاد و هشتم در انکه سبب ضعیفی طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال هشتاد و نهم
در انکه چون طبقهٔ مشیمی را انحلال فرد افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نودم در انکه سبب
انحلال فرد طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال نود و یکم در انکه سوء المزاج طبقهٔ مشیمی از چه باشد و چگونه باشد
و بچه علامت علامت توان شناخت سوال نود و دوم در انکه سبب سوء المزاج طبقهٔ مشیمی از چه باشد
سوال نود و سیم در انکه طبقهٔ شبکی چون سطبر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود و چهارم
در انکه از چه سبب طبقهٔ شبکی سطبر شود سوال نود و پنجم در انکه چون طبقهٔ شبکی ممتلی شود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال نود و ششم در انکه سبب امتلاء طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال نود و هفتم در انکه چون طبقهٔ
شبکی را اماس افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود و هشتم در انکه سبب ورم طبقهٔ شبکی از چه باشد
سوال نود و نهم در انکه طبقه ضعیف شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صدم در انکه سبب
ضعیفی طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و یکم در انکه تفرق اتصال طبقهٔ شبکی چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و دوم در انکه سبب تفرق اتصال طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و سیم در انکه
سوء المزاج طبقهٔ شبکی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و چهارم در انکه سبب سوء المزاج
طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و پنجم در انکه بخاری در رطوبت زجاجی چگونه افتد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۰۶

در انکه

در انکه سبب بخاری که رطوبات زجاجی را افتد از چه باشد ۱۰۷ در انکه رطوبت زجاجی چون
رنگش سرخ شود چگونه و بچه علامت توان شناخت ۱۰۸ در انکه سبب سرخ شدن رطوبت
زجاجی از چه باشد ۱۰۹ در انکه چون رنگ رطوبت زجاجی زرد گردد چگونه باشد و بچه علا[مت]
توان شناخت سوال صد و دهم در انکه سبب زرد گشتن رطوبت زجاجی از چه باشد سوال ۱۱۱
در انکه چون رطوبهٔ زجاجی رنگش سیاه شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۱۲
در انکه سبب سیاه شدن رطوبت زجاجی از چه باشد سوال ۱۱۳ در انکه چون رطوبهٔ زجاجی سپیدتر
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۱۴ در انکه سبب سپید گشتن رطوبهٔ زجاجی
از چه باشد سوال ۱۱۵ در انکه چون رطوبهٔ زجاجی ترتر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال ۱۱۶ در انکه از چه سبب رطوبهٔ زجاجی ترتر شود سوال ۱۱۷ در انکه چون رطوبهٔ زجاجی خشک
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و هژدهم در انکه سبب خشک شدن رطوبهٔ
زجاجی از چه باشد سوال صد و نوزدهم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی بزرگتر شود چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت سوال صد و بیستم در انکه سبب بزرگ شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد
سوال صد و بیست و یکم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی خرد شود چگونه و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و دوم
در انکه سبب خرد شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و سیم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی
تیره شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و چهارم در انکه از چه سبب رطوبهٔ زجاجی تیره شود
سوال صد و بیست و پنجم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی سطبر گردد و چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۲۶
در انکه سبب سطبر شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و هفتم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی را تفرق
الاتصال افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و هشتم در انکه سبب تفرق الاتصال
رطوبهٔ زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و نهم در انکه چون رطوبهٔ زجاجی را سوء المزاج افتد چگونه باشد و بچه علامت

توان شناخت سوال صد و سی ام در انکه سبب سوء المزاج رطوبهٔ زجاجی از چه باشد سوال صد و سی و یکم
در انکه سبب سوء المزاج چون رطوبهٔ جلیدی از جای خود بر جانب راست رود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و سی و دوم در انکه سبب بر راست گشتن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال
صد و سی و سیم در انکه رطوبهٔ جلیدی چون سوی چپ گردد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال
صد و سی و چهارم در انکه چون رطوبهٔ جلیدی بسوی چپ گردد سببش از چه باشد سوال صد و سی و پنجم در انکه
رطوبهٔ جلیدی چون بر بالا گردد چگونه باشد سوال صد و سی و ششم در انکه سبب بر بالا شدن رطوبهٔ
جلیدی از چه باشد سوال صد و سی و هفتم در انکه چون رطوبهٔ جلیدی بزیر اید چگونه باشد سوال صد و سی و هشتم
در انکه سبب بزیر آمدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و سی و نهم در انکه چون رطوبهٔ جلیدی سیاه
شود چگونه باشد سوال صد و چهلم در انکه سبب سیاه شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و چهل و یکم
در انکه چون رطوبهٔ جلیدی سپید شود سپیدی جصی چگونه باشد سوال صد و چهل و دوم در انکه از چه سبب باشد
که رنگ رطوبهٔ جلیدی بسپیدی جصی شود سوال صد و چهل و سیم در انکه چون رطوبت جلیدی سرخ شود چگونه
باشد سوال صد و چهل و چهارم در انکه از چه سبب باشد که رطوبهٔ جلیدی سرخ گردد سوال صد و چهل و پنجم در انکه رطوبهٔ
جلیدی چون زرد شود چگونه باشد سوال صد و چهل و ششم در انکه سبب زرد گشتن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد
سوال صد و چهل و هفتم در انکه چون رطوبهٔ جلیدی منعقد شود چگونه باشد سوال صد و چهل و هشتم در انکه سبب منعقد
شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و چهل و نهم در انکه رطوبهٔ جلیدی چون درون تر شود چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و پنجاهم در انکه سبب درون تر شدن رطوبهٔ جلیدی از
چه باشد سوال صد و پنجاه و یکم در انکه رطوبهٔ جلیدی چون بیرون تر اید چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال صد و پنجاه و دوم در انکه سبب بیرون تر آمدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و سیم در انکه چون رطوبهٔ
جلیدی بزرگتر شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و چهارم در انکه سبب بزرگ تر شدن رطوبهٔ جلیدی از

چه باشد

از چه باشد سوال صد و پنجاه و پنجم در انکه چون رطوبهٔ جلیدی خردتر شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و ششم
در انکه سبب خردتر شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و هفتم در انکه رطوبهٔ جلیدی چون
خشک شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و هشتم در انکه سبب خشک شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و نهم
در انکه رطوبهٔ جلیدی چون تر گردد چگونه و بچه علامت توان شناخت سوال صد و شصتم در انکه سبب
تر شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال شصت و یکم در انکه جلیدی را چون تفرق الاتصال
افتد چگونه باشد سوال شصت و دوم در انکه سبب تفرق الاتصال رطوبهٔ جلیدی از چه باشد
سوال شصت و سیم در انکه سوء المزاج رطوبهٔ جلیدی چون بیفتد چگونه باشد سوال شصت و چهارم در انکه
سوء المزاج رطوبهٔ جلیدی از چه باشد سوال شصت و پنجم در انکه تفرق الاتصال طبقهٔ عنکبوتی چگونه
باشد سوال شصت و ششم در انکه سبب تفرق الاتصال طبقهٔ عنکبوتی از چه باشد سوال شصت و هفتم
در انکه چون نبات طبقهٔ عنکبوتی از رطوبهٔ جلیدی است و عادت از جلیدی العنکبوتی اید پس چون
این عادت تیز باشد اول جلیدی را تباه کند پس طبقهٔ عنکبوتی را سوال شصت و هشتم در انکه سوء
المزاج که بیفتد طبقهٔ عنکبوتی را چگونه باشد سوال شصت و نهم در انکه سبب سوء المزاج طبقهٔ عنکبوتی از
چه باشد سوال هفتادم در انکه رطوبهٔ بیضی را افت از چه باشد و رنگ چگونه گرداند و چگونه
شود و بچه علامت توان شناخت سوال هفتاد و یکم در انکه سبب رنگ بگردانیدن رطوبهٔ بیضی از
چه باشد سوال هفتاد و دوم در انکه چون رطوبهٔ بیضی غلیظ شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال هفتاد و سیم در انکه سبب غلیظ شدن رطوبهٔ بیضی از چه باشد سوال هفتاد و چهارم در انکه چون رطوبهٔ
بیضی خشک شود چگونه باشد و چون توان شناخت سوال هفتاد و پنجم در انکه از چه سبب باشد
که رطوبهٔ بیضی خشک شود سوال هفتاد و ششم در انکه چون از رطوبهٔ بیضی پاره خشک شود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال هفتاد و هفتم در انکه سبب پاره خشک شدن رطوبهٔ بیضی از چه باشد سوال هفتاد و هشتم

در اگه چون رطوبة بیضی تر تر شود چگونه باشد و چه علامت توان شناخت سوال صد و هفتاد و نهم در اگه
بچه سبب رطوبة بیضی تر تر شود سوال ۱۸۰ در اگه چون رطوبة بیضی زیادت شود و از این هست
چون شود و چه علامت توان شناخت سوال ۱۸۱ در اگه سبب زیاده شدن رطوبة بیضی از چه باشد
سوال ۱۸۲ در اگه چون رطوبة بیضی کمتر شود چگونه باشد و چه علامت توان شناخت سوال ۱۸۳
در اگه از چه سبب رطوبة بیضی کمتر شود و از چه باشد سوال ۱۸۴ در اگه سیلان از چند جای آب و از
چند گونه باشد و علامت هر یکی چگونه باشد سوال ۱۸۵ در اگه علامت سیلان که از گرمی افتد چگونه
افتد و چه علامت توان شناخت سوال ۱۸۶ در اگه علامت سیلان که از سردی افتد چگونه
باشد و چون توان شناخت سوال ۱۸۷ در اگه علامت سیلان که از تری خیزد چگونه باشد
و چون توان شناخت سوال ۱۸۸ در اگه علامت سیلانی که از یبوست افتد چگونه باشد و چه علامت توان
شناخت سوال ۱۸۹ در اگه اگر کسی پرسد که سیلان که از رطوبة باشد یا از یبوست افتد چگونه باشد و چه
علامت توان شناخت سوال ۱۹۰ در اگه چند است اجناس بیماری که از آن استرخا افتد سوال ۱۹۱
در اگه احوال از چند گونه باشد اجناس بیماری که از تشنج افتد سوال ۱۹۲ در اگه احوال از چند گونه باشد
و چون شناسیم هر یکی را از آن سوال ۱۹۳ در اگه سبب احولی از چه باشد کودکان را و بزرگان را
سوال ۱۹۴ در اگه فرق چیست میان اتساع ثقبه عنبی و میان اتساع فم عصب مجوف و چه علامت
شناسیم سوال ۱۹۵ در اگه اتساع ثقبه عنبیه و فم عصب مجوف از چه افتد پس انتشار کرا می افتد
سوال ۱۹۶ در اگه از اتساع و انتشار مرض کدام است و غرض کدام است سوال ۱۹۷ در اگه فرق چیست
میان نتو و غوط سوال ۱۹۸ در اگه سبب نتو و سبب غوط از چه باشد سوال ۱۹۹ در اگه
فرق چیست میان تشنج این سه عضله عصب مجوف و میان سده عصب و میان ضغط سوال ۲۰۰
در اگه فرق چیست غوطی که از استرخا افتد سوال ۲۰۱ در اگه اگر عصب صلب را الافتی رسد حرکت



باطل شود و پس فرق میان هر دو چگونه کنند و چه علامت توان شناخت سوال دویست و دوم
در اگه بیماری عصب مجوف سه گونه است یکی امراض متشابه اجزا و دوم آلی و سیم انحلالی اما
که بگوی که امراض متشابه اجزا کدام است و آلی کدام است و انحلالی کدام است سوال دویست و سیم در اگه
از چه باشد که چشمی هست باشد از دور در بیابان چون نگاه کند چیزی خورد باشد بزرگ بیند
و چیزی بزرگ باشد خرد بیند سوال دویست و چهارم در اگه چون در دماغ روح را آفتی رسد چگونه باشد
و چون در عصب مجوف روح باصره را آفتی چگونه باشد و چون روح باصره را در طبقه عنبی آفتی
رسد چون باشد و فرق و علامت هر یکی چون باشد سوال دویست و پنجم در اگه هزال
چشم چگونه باشد و سبب زاری هزال از چه باشد والله اعلم بالصواب تمام شد فهرست مقالت دوم

سوال اول از مقالت سیم

اگر ترا پرسند که چند است اجناس اسباب جواب کو دو جنس است یکی از آن طبیعی و یکی خارجی از
مجرای طبیعی آن اسباب که طبیعت آنست که فاعل است و صحت را و آنست که صحت را نگاه دارد و از این
اسباب که نگاه دارد و صحت را آنست که فاعل است و صحت را آنست که در تن درستان یا بدو آن
اسباب که در بیماران کار کند از اسباب عرضی باشد که خارج است از مجرای طبیعی که از آن چیز
بیماری و از آن اسباب باشد آن حال که نه بیمار باشد و نه تن درست اما آن اسباب
که از آن اسباب بیماری است آن اسباب باشد که از آن بیماری خیزد و آن اسباب باشد
که بیماری را نگاه کند اما اسباب آن حالی که نه بیمار باشد و نه تن درست تمام آن اسباب
باشد که نگاه دارد این حال در آن کسان که موجود باشد در ابدان این حال که نه بیمار باشند
و نه تن درست سوال دوم اگر ترا پرسند که چند است اسباب بیمار کننده جواب کو یکی از آن ...
خوانند و آنی از آن سببها است که در آید از بیرون در تن چون سرما و گرما و زخم تیر و شمشیر و آنچه بدین ماند

و دیگر آنکه از اسباب بدو خوانند و آن آن سبب باشد که از درون خیزد چون امتلا و سوم آنست که از آن
واصله خوانند و آن از آن اسباب باشد تا مادام آن اسباب حاضر باشد بیماری می باشد
بحضور آن و چون زایل شود آن اسباب بیماری زایل شود چون عفونت که از و تب آید سوال سیم
اگر ترا پرسند که چند است اسباب مشترک که از آن هم بیماری خیزد و هم تن درستی جواب کو شش
گونه است ۱ از آن هوا است که در آمد و شد کرد بر گرد مردم ۲ آنچه بخورد و بیاشامد ۳ حرکت و سکون
۴ خواب و بیداری ۵ استفراغ و احتقان ۶ حادثهای نفسانی سوال چهارم اگر ترا پرسند که
چون است که هم از این شش چیز بیماری میخیزد و هم از این شش چیز تن درستی جواب کو اگر چنانست که این شش
چیز بر آن مقدار باشد که واجب باشد در کمیت و کیفیت و وقت و ترتیب پس از آن تن درستی باشد
و تن درستی نگاه دارد و اگر چنان باشد که چنداین باشد در کمیت و کیفیت در وقت و ترتیب پس از آن
بیماری خیزد و بیماری نگاه دارد سوال پنجم اگر ترا پرسند که بیماری که در چشم افتد که از آن نوان دید
در چند جای افتد جواب کو در دوازده جای ۱ در روح باصره ۲ در عصب مجوف ۳ در عصب صلب
۴ ... ۵ ... ۶ در طبقه مشیمی ۷ در طبقه شبکی ۸ در رطوبة زجاجی ۹ در رطوبة جلیدی ۱۰ در طبقه عنکبوتیه ۱۱ در رطوبة
بیضی ۱۲ از جنس روح باصره و آن علتها خیالها است سوال ششم اگر ترا پرسند که بطلان حس بینای
که بیفتد بی آنکه در چشم علتی باشد و بینای تباه کردد از چه جای افتد و چون شناسیم جواب
کو این حالی که بیفتد که بینای را تباه کند و در چشم علت نباشد و از دو جای افتد اول از دماغ که
آفتی افتد دماغ را و روح نفسانی از آن سبب تلف شود و نابینا شود و نیز باشد که بی آنکه در دماغ
آفتی رسد و روح باصره تلف شود باشد که مردم بجایی در تاریکی و در شب بی البته ننشیند چنانکه کسی را در زیر
زمین باز دارند چون روزگاری بر آید و بیرون آرند چشم هیچ نبیند و اگر در روشنایی بمانند هم چنین و اگر
و اگر در قرصه آفتاب یک نگاه بسیار چون کسوف افتاده باشد بی آنکه در چشم علتی افتاده باشد یا در

در عصب ... ۴ در طبقه قرنیه ۵ در طبقه عنبیه



دماغ روح را آفتی رسیده چشم نابینا شود بی هیچ علتی که افتاده باشد سوال هفتم اگر ترا
پرسند که از چند سبب باشد که باطل شود حس بصره جواب کو از دو سبب یکی از جنس ضرر دیگر
از جنس بصر و نقش اگر از جنس حس افتد چون صرع که بیفتد بنیت و حس را ببرد و اگر از جهت بصر باشد
بنقش آن نیز هم دو گونه باشد یکی سبب که از داخل باشد و افتد و دیگر سبب از خارج
افتد اما آن سبب که از داخل افتد خالی باشد چون سده و ضیق عصب و آفتها که بیفتد آن عنبی و
در طبقها که از پس جلیدی است و آن سببها که از خارج افتد چون آب و اتساع و ضیق و غیر آن که بیفتد در
طبقه عنبی را چون سبل و سپیده و قرحه و ناخنه و من همه در مقالات یاد کردم و جمله بگفته ام آنچه باشد
از علت درونی و از بیرونی که علاج پذیرد چون علت زایل شد بینای باشد و اگر علاج نپذیرد
پس برنا بینای بماند و افزاتر برنا باشد سوال هشتم اگر ترا پرسند که از چند سبب باشد که باطل
شود حس بینای از جهت دیگر نیز این باطل شدن مستوی جواب کو از سه سبب یکی آفتی در آینه آلت
بصر و آلت بصر رطوبت جلیدی است دوم آفتی که در آید قوت بصر و آن روح باصره است که می آید
از دماغ در عصب مجوف سیم آفتی که بیفتد در خادمان بصر را چون طبقات و رطوبات و غیر آنکه خادم
سوال نهم اگر ترا پرسند که چند سبب باشد آفت و ادات بینای جواب کو سه سبب یکی از جمله بیماری
مفرد که از آن بسیط خوانند و آن یکی باشد از هشت گانه و این هشت گانه چهار مفرد است و چهار مرکب
اما آنکه مفرد است گرم است و سرد است و خشک است و تر است و آنچه مرکب است گرم و تر است
و سرد و تر و گرم و خشک و سرد و خشک دوم از امراض آلی و آن چون آفتی باشد که برسد عضو را
از اعضای چشم چون شده و غیرها و سوم مرض انحلال بنهند چون قطع و خرق و فسخ و قروح و اکال
که اتصال را تباه کند سوال دهم اگر ترا پرسند که آفتهای که مر قوة بصر را باشد در چند جای افتد
جواب کو در دو موضع یکی در دماغ و دیگر در عارش و آن عصب مجوف است و اندرونی بهر دو جای چون

بجاری افتد زیان کند مر قوت باصره را یعنی روح باصره را که در عصب مجوف می آید از دماغ **سوال ۱۱**
اگر ترا پرسند که از چه جهت باشد که این بیماریها که بیفتد دران موضع **جواب** گو از سه جهت یکی از مزاج
بسیط یعنی یکی از هشت گانه که چون گرمی و سردی و تری و خشکی و گرمی و تری و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی
و تری و **دوم** از امراض آلی خوانند یعنی اگه از برون در آید چون سده و ضغط و ورم عصب مجوف یا در دماغ
یا دران موضع آلی مو جاران موضع می خورد و **سوم** امراض انحلالی چون قطع و حرق و شدت و فسخ و لخج
برین علت **سوال ۱۲** اگر ترا پرسند که فرق چیست میان خیال دماغ و میان خیال معده و میان خیال صفار از
چشم و نجی حس قوت قوت روح باصره **جواب** گو براکه خیال لحسیتی بیماریها است نشانی که از انجشم
دیو و حس در توان یافت الا با نوب بسیار و حس بجای توان آوردن بچیزهای نظر هر که راه نماید
نماید در نشانی و من اکنون ترا باز نمایم چنانکه بر توهیچ چیز پوشیده نشود براکه فرق میان خیالها بر پنج جهت
باشد **اول** باید که در نگری در هر دو چشم اگر چنان باشد که این خیال پدید آمده است در هر دو
چشم متساوی است و یکبار پدید آمده است و برابر است در لون و مقدار و زمان و در یک چشم اول
پدیدار نیامد پس دیگری یا هر دو چشم یکسان شد پس براکه این حال از معده است و اگر چنانست
که بخلاف این پدید آمده است چنانکه در یک چشم زیادت است و در یکی نقصان یا در یکی پیشتر و در
یکی باز پس پدید کرده است و نیز مختلف است در لون و قوام و زمان و نزدیک چشم خیال است
و در یکی نه پس دلیل آنست که از دماغ آید **دوم** باید که در نگری در صورت خداوند علت اگر چنان
باشد که کدورت در هر دو چشم باشد برابر و گاهی آن کدورت کمتر می شود و گاهی بیشتر از
بخار معده باشد **سوم** بپرسی از بیمار و از جهت اگر چنان باشد که این خیال تا پدید آمده است مدت سه ماه
گذشته یا چهار ماه و در چشم هیچ چون ابری یا چون پرکی سپید کوته یا برکی دیگر پدید نیامده است و چشم
حال خود صافی است و پاکیزه است پس از معده است پس اگر چنانست که روزگاری دراز بر آمده است

جلد

هم بپرسی از خداوند علت که این حال وقتی زیادت می باشد یا وقتی نقصان یکسو دایم است یا
بر یک حال است اگر چنانست که گاهی زیادت است و گاهی نقصان پس از معده است و اگر چنانست
که زیادت می شود و نقصان نمی شود و همیشه این خیال زیادت می نماید پس آن آنست که فزودی آید
**۴** بپرس از خداوند علت که دران وقت که طعام خورده باشد و ممتلی باشد از طعام این خیال
زیادت و بیشتر باشد و بوقت آنکه هضم افتاده باشد و معده تهی باشد این خیال باشد یا نی
اگر چنین است از معده باشد و اگر چنان باشد که بر حال خود باشد و کمتر نشود از خالی شدن
معده و زیادت نشود در امتلاء معده لابد از آب باشد که فزوده اید **۵** بپرس از خداوند
علت یا دران وقت که خیال می نماید هیچ لدغی در معده حس باشد اگر لذعی در معده حس باشد
پس خیال از بخار خلطی تیز باشد که معده آن باشد که لذع کند پس اگر در معده اش هیچ لذعی
نباشد و خیال پیوسته باشد علامت آب باشد و نیز بپرس که دران وقت که تنقیت معده
کند بقی یا بیاره فیقرا بکار دارد اگر کمتر شود آن خیال از الم معده باشد و اگر کمتر نشود پس دلیل آن
باشد و نیز می نماید خیالها ی بسیار مر خیالهای بسیار مر آنکسانی را که رطوبات چشم صافی باشد
و قوت باصره را حس باشد چنانکه طنین در گوش پدید آید از ذکاء حس در گوش اما
آن حال وقتی نماید و آن خیالها که از ام دماغ نماید آن خیال آنگاه که این کس را اول که از
یونانی اقرانیطس خوانند افتاده باشد و این اقرانیطس آماسی گرم باشد که در مقدم دماغ
افتد از جهت کیموس گرم خشک که در دماغ باشد و سوخته گردد از حرارت تب پس از آن
برخیزد بخاری که مانند باشد ببخار زیت چنانکه چون زیت در آتش افکنند دود سیاه برگردد
چون این کیموس در دماغ از حرارت تب سوخته گردد همچنان دودی از وی برآید و بچشم
آید بران رگهای که از دماغ سوی چشم می آید و علامت این خیال آن باشد که در چشم

هیچ عیب نباشد و خداوند علت شکایت میکند از ضعیفی چشم و دیدن خیالهای سیاه و فرق
میان ضعف روح باصره و میان این نوع بخاران باشد که چون از ضعف روح باصره باشد آن جای
دو دو بیند الا هر چه بیند ضعیف بیند و چون ازین بخار باشد هر چه بیند چنان پندارد که در دود
می بیند **سوال سیزدهم** اگر ترا پرسند که در روح باصره چند علت افتد **جواب** گو هشت علت و این
هشت که بیفتد **۱** آنست که از دور ببیند نیکو و از نزدیک نبیند **۲** از نزدیک بیند و از دور
نبیند **۳** چیزی خرد را بزرگ بیند و چیز بزرگ را بزرگ بیند **۴** از دور یک بیند با ستقصا و از نزدیک
یک نه بیند **۵** نه از نزدیک نیک تواند دید و نه از دور با ستقصا **سوال چهاردهم** اگر ترا پرسند
که در عصب چند علت افتد و چه خوانندشان **جواب** گو در عصب مجوف ده علت می افتد
**۱** التواء **۲** ضعف **۳** سده **۴** ضغط **۵** ورم **۶** قطع **۷** هتک **۸** فسخ **۹** خرق **۱۰** سوء المزاج
**سوال پانزدهم** اگر ترا پرسند که در عصب صلب که حرکت چشم میدهد چند علت افتد و چه خوانندشان
**جواب** گو درین عضلها سه علت افتد **۱** تشنج **۲** استرخا **۳** سوء المزاج **سوال شانزدهم** اگر ترا پرسند
که این عضله که هم عصب مجوف از ایشان راه خوانند و چند علت افتد درین عضله **جواب** گو درین عضلها سه
علت افتد **۱** تشنج **۲** استرخا **۳** سوء المزاج **سوال هفدهم** اگر ترا پرسند که در طبقه صلبه چند علت
افتد و چه خوانندشان **جواب** گو شش علت **۱** غلط **۲** امتلاء **۳** ورم **۴** ضعف **۵** انحلال فرد
**۶** سوء المزاج **سوال هجدهم** اگر ترا پرسند که در طبقه مشیمیه چند علت افتد و چه گویندشان **جواب**
شش علت **۱** غلط **۲** امتلاء **۳** ورم **۴** ضعف **۵** انحلال فرد **۶** سوء المزاج **سوال نوزدهم**
اگر ترا پرسند که در طبقه شبکیه چند علت افتد و چه خوانندشان **جواب** گو شش علت **۱** غلط **۲**
امتلاء **۳** ورم **۴** ضعف **۵** انحلال فرد **۶** سوء المزاج **یعنی** از هشت گانه چون گرمی و سردی و تری
و خشکی و چون گرمی و خشکی و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری **سوال بیستم** اگر ترا پرسند

که در رطوبت زجاجی چند علت افتد و چه خوانندشان **جواب** گو یازده علت افتد **۱** تیز لون بسرخی
**۲** بزردی **۳** بسیاهی **۴** بسپیدی **۵** بتری **۶** بخشکی **۷** بزرگی **۸** بخردی **۹** جمود **۱۰** غلظ **۱۱**
تفرق اتصال **سوال بیست و یکم** اگر ترا پرسند که در رطوبت جلیدی چند علت افتد و چه خوانندشان
**جواب** گو شانزده علت افتد در رطوبت جلیدی **۱** کردیدن بر راست **۲** کردیدن بچپ **۳**
بزیر آمدن **۴** بر بالا بر شدن **۵** گردانیدن رنگ بسیاهی **۶** گردانیدن رنگ بسپیدی **۷** گردانیدن رنگ
بسرخی **۸** گردانیدن رنگ بزردی **۹** منعقد شدن **۱۰** از جای خود بیرون آمدن **۱۱** درون رسیدن
از جای خود **۱۲** خرد تر شدن **۱۳** بزرگ تر شدن **۱۴** خشک شدن **۱۵** تر گشتن **۱۶** تفرق الاتصال
افتیدن **سوال بیست و دوم** اگر ترا پرسند که در طبقه عنکبوتی چند علت افتد و چه خوانندشان **جواب** گو دو علت
**۱** تفرق الاتصال **۲** سوء المزاج **سوال بیست و سوم** اگر ترا پرسند که چند علت افتد و چه گویندشان **۱** تغیر لون
**۲** خشکی **۳** جزوی را از رطوبت یعنی خشک شدن **۴** رسیدن **۵** بیشتر گشتن **۶** کمتر شدن **۷**
غلظ **سوال بیست و چهارم** اگر ترا پرسند که این هشت علت که در روح باصره افتد شکل آن چگونه باشد
گو شکل بر ین مثال باشد




**سوال ۲۵** اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نه بیند **جواب** گو

ان کسی که از دور نیک بیند واز نزدیک نه بیند سببش آن باشد که روح باصره بسیار باشد
اما غلیظ باشد و سبب روح باصره از قوت و بسیاری روح نفسانی باشد و سبب غلظ روح
از رطوبتی باشد غلیظ یا بخاری غلیظ که امیخته گردد با روح باصره و نیز باشد که غلظش بسبب
سبب انکه مخالط کرده باشد در دماغ روح نفسانی با خلط بخار و چون روح نفسانی النفوذ فی منفذ
دران منفذها که ساخته شده است که روح دران منافذ صافی شود از بسیار بخار و امیزش خلط
با روح آمیخته شده باشد تمام و صافی شود ازین پس چون بچشم آید هنوز نور صافی نگشته باشد
مردم از دور خواهد که چیزی بیند چشم بران چیز گشاده از دور مسافت روح لطیف شود و نیک گردد
گرد دهوا بسی برای این سبب از دور تر نیک تواند دید که از نزدیک و سبب انکه از نزدیک
نتواند دید که روح چون نزدیک باشد و صافی نشده باشد ادراک نتواند سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند
که از چه سبب باشد که از نزدیک نیک بیند و از دور نیک نتواند دید جواب گو روح باصره اندک باشد
و صافی باشد از نزدیک نیک بیند واز دور نتواند دید بسبب اندکیش لابد ضعیف باشد بر رو نتواند
رسید از دور نه بیند و سبب انکه صافی باشد هر چه اندکی باشد چیزی نزدیک باشد لابد نیک بیند
و قبول تواند کرد واین از برای انست که از نزدیک بتواند دید واز دور نتواند دید سوال بیست و هفتم اگر ترا
پرسند که از چه سبب باشد که کسی چیزی خرد نیک بیند و بزرگ را نتواند جواب گو این مشکل هم بران
قیاس است که کسی از نزدیک بیند واز دور نه بیند سبب ان هم انست که روح اندک باشد و صافی باشد
چون لابد ثقبه عنبی چندانکه نور است باز شود چون ثقبه اندکی باز شود خرد را بتواند اما بزرگ را
نتواند قبول کرد واین مشکل در علت ضیق یاد کرده ام پس بدین سبب خرد را نیک بیند و بزرگ را
نتواند دید و نیز سبب می باشد که همیشه حال را از پس روح باصره و نیز مها شده از بسیاری
رطوبت جلیدی که خرد را نیک بتواند دید و بزرگ را نتواند دید واین از برای ان باشد که سر کند روح را

در عصب می آید تا ضعیف شود و نتواند رسید یعنی مقصور و علامتش آن باشد که چشم درین حال
ضعیف باشد از پس روح و هر چه بیند خرد و ضعیف بیند سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که از
چه سبب باشد که کسی چیزی بزرگ را نیک و چیزی خورد را نتواند دید جواب گو سبب این همان
باشد که یاد کردم چون روح بسیار باشد و غلیظ باشد بغلظ چیز خرد بزرگ را ادراک بتواند کرد
اما چیز بزرگ را بسیار قبول کند و بیند و تیزی افتد که چون روح تیز باشد همین حال بیند و اگر رطوبت
جلیدی خرد تر باشد و اندکی تر همین حال بیند از برای انکه روح بیرون آید از غیر مجرای طبیعی
سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که هم از دور و هم از نزدیک بیند جواب گو چون
روح باصره لطیف باشد و بسیار باشد هم از نزدیک و هم از دور نیک بیند و سبب صافیش چون صافی
باشد از نزدیک بیند پس هم از دور و هم از نزدیک نیک بیند و بتواند دید سوال سی ام اگر ترا پرسند
که از چه سبب باشد که کسی هم از دور و هم از نزدیک نتواند دید و آفت روح باصره از چند سبب باشد
جواب گو چون روح اندکی باشد و غلیظ باشد از دور و از نزدیک نتواند دید الا دشوار تر بیند بسبب اندکی
و برو نتواند رسید پس از دور نه بیند و سبب غلظ چون غلیظ باشد از نزدیک نتواند دید پس از
برای این نه از دور بیند نیک و نه از نزدیک اما آفت روح باصره از دو سبب باشد یکی در کمیت
و دوم در کیفیت انچه از کمیت باشد از دو سبب باشد یکی انکه بیشتر باشد و دوم انکه کمتر باشد
آن سببها انند که یاد کردم که اگر کمتر باشد بر و نرسد و اگر بیشتر باشد بر و برسد و انچه از کیفیت باشد
آن باشد که یاد کردم که انچه لطیف باشد زود ادراک و انچه غلیظ باشد ادراک نتواند کرد
و آفت روح جمله اینست که یاد کردم سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که کسی
بر بالا نیک بیند جواب گو از دو سبب باشد یکی انکه رطوبت بیضی پاره غلیظ شود وان پاره از
زیر باشد چون بزیر نگاه مانع باشد این پاره که غلیظ شده باشد مر نفوذ روح را بچیزی

اگر چون بسیار باشد بر و از دور
و از دور هم چیز بیند و سبب

که در زیر باشد قبول نتواند کرد واز بالا نیک تواند دید و سبب دوم آن باشد که اثری از زیر
حدقه افتاده پس هم این حال بماند که یاد کردم سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که
کسی بر بالا نیک نه بیند و از زیر نیک بیند جواب گو ضد آن باشد که از بالا نیک بیند و از زیر نیک نه بیند
وان از ان باشد که پاره از رطوبات بیضی غلیظ شده باشد و آن اثر که افتاده باشد بر بالا
باشد چون بر بالا نگاه کنم مانع باشد این پاره که غلیظ شده مر نفوذ روح را پس چیزی که از بالا
باشد قبول نتواند کرد و از زیر نیک بتواند دید و سبب دوم ان باشد که اثری از بالا حدقه افتاده باشد
وان اثر که افتاده باشد بر بالا باشد پس از ان بر بالا نه بیند سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که علت
اعشی چگونه باشد و از چه سبب باشد جواب گو علت اعشی شب کوری باشد و سبب شب کوری
از چند سببها می باشد یکی از بوشدن رطوبت بیضی دوم از غلظ شدن روح نفسانی سوم از کدر شدن
رطوبت چهارم از پر شدن رطوبت پنجم تری باشد سبب شب کوری از دایم بودن در افتاب و این
سبب مادی باشد واین از برای ان باشد که چون روز باشد زود باشد لطیف شود و ان رطوبتها و
سطبر شده بسبب گرمی هوا و روز چون ان رطوبت غلیظ لطیف شود و بروز نیک بیند چون شب در آید
باز کثیف شود و از ان فضولها سبب سردی هوای شب و تری شب نه بیند و انکه گفتم بسبب دایم بودن
در افتاب از ان جهت باشد که گرمی هوای افتاب ضعیف کند روح نورانی او و این از برای آن
باشد که هر چه لطیف باشد تحلیل کند و باقی آنچه غلیظ باشد بماند چون شب در آید روح بسبب سردی
و تری هوای شب پس شب نه بیند و ششم شب کوری باشد از جهت بخار معده و فرق میان انکه از
معده باشد و میان انکه از دماغ باشد و اسبابها و دیگر انست که انچه از دماغ باشد و اسبابها
دیگر انست که انچه از دماغ باشد و اسبابها و دیگر بر یکحال بماند که کمتر نگردد و انچه از بخار معده باشد بر سر
نباشد گاهی زیادت باشد و گاهی کم و نقصان و گاه باشد و گاه نباشد و علامت درست که از معده

باشد آن باشد که چون معده خالی باشد و نقی باشد کمتر شود و چون معده پر باشد و نقی
نباشد زیادت شود و بیشتر که بیفتد این علت در چشم بزرگ سیاه افتد بسبب تری چشم
چشم و سبب بزرگی و سیاهی چشم از بسیاری رطوبت باشد و چون رطوبت بسیار باشد
بسبب بسیاری کثیف باشد پس ازین سبب در چشم بزرگ شب کوری بیشتر افتد سوال سی و چهارم
اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که کسی نیک بیند بشب و بروز نیک نه بیند واین علت را چه خوانند
جواب گو بدانکه این علت را جهر خوانند و اجهر روز کور باشد و سبب این علت ضد شب کوری باشد
واین علت از سبب افتد از ان باشد که روح نورانی بغایت خشک شده باشد یا روح نورانی
اندکی باشد و ضعیف شده باشد یا از افراط تحلیل شدن که بدان سبب روح ضعیف شود بروز پس بروز بدان سبب
پژمرده و خشک گردد و بروز نه بیند و چون شب در آید هوا تر گردد و خشکی وی پس باز داد
از تحلیل شدن و بیشتر که بیفتد این علت در چشمهای ازرق افتد و در چشم اشهل و از برای انست که ازرق
و اشهل شب و در ماهتاب نیک بیند و دیگر رنگها چنان نه بیند سوال سی و پنجم اگر ترا پرسند که اتساع
فم عصب مجوف چگونه باشد جواب گو اتساع فم عصب مجوف ان باشد که فراخ شود دهن عصب
مجوف و علامتش ان باشد که چون در حدقه نگاه کنی نه بینی که فراخ شود دهن عصب و نور بینی منتشر شده
در اجزاء داخل چشم و چشم نابینا شده از سبب اتساع عصب و انتشار نور از سه جای افتد
۱ از فراخ شدن ثقبه عنبی ۲ از فراخ شدن فم عصب مجوف ۳ از تفرق اتصال طبقه شبکی و فرق
میان انتشار که بیفتد از فراخ شدن ثقبه عنبی باشد و از فراخ شدن فم عصب مجوف و میان
تفرق اتصال طبقه شبکی آنست که ان انتشار که از جهت فراخ شدن ثقبه عنبی باشد علامتش ان
باشد که چون بیفتد در وی البته اثر نور نباشد و هر کسی که نواند چون در نگرد پندارد که آب سیاه
که فرود امده است از برای انکه نور مر استقامت بیرون می آید از حلقه از عصب و حلقه تنگ و فراخ

میشود و در تقب سیح بیدا باشد الا فراخی در حدقه و بیشتران باشد که بیکبار ریختند و علامت انتشار که نقد
از فراخ شدن عصب مجوف انست که بروز کار باره باره می افتد و بیکبار ریختند و نور پراکنده کنند
و بیدا باشد و را اجزاء داخل چشم و چون در حدقه نگاه کنی آسایم عصب مجوف بتوانی دیدن و حدقه تنگ
فراخ شده اما تقب فراخ و تنگ نتوان شد از برای آنکه نور از فم عصب مجوف منتشر شود پس تنگ شدن
از جهت آمدن نور باشد و روی و علامت انتشار که تفرق اتصال طبقه شبکی افتاده است که بیرایی انتشار
بیک بار افتد و بیک ساعت چشم نابینا شود اما قوی را مذهب انست که انتشار نور از ثقب عنبی نیفتد که انتشار
نور از فراخ شدن فم عصب مجوف افتد و حجه می آرند که نور چون از فم عصب مجوف بیرون آید چون فم عصب
مجوف فراخ شود بر طریق صنوبری نتواند بیرون آمدن پس بفراخی فم عصب منتشر گردد و نور و تصوات آن
اندرین بحث علاجت کی علاج عصب مجوف علاج ثقب عنبی است و بیش ازین نیست خلاف در میان اطبا
گذشته و علماء وقت و الله اعلم سوال سی و ششم اگر ترا پرسند که سبب فراخ شدن عصب مجوف از چه باشد
جواب گو سبب فراخ شدن فم عصب مجوف از چه دو سبب باشد یکی از سبب خلطی که در وی افتد و از ان
خلط تر و دی بدید آید و از ان تر و عصب باز گشوده شود پس فراخ شود دیگر هم سبب تری که غالب شود در
عضلات سه گانه و مسترخی شوند عضلات و چون مسترخی شد عضلات ستم عصب را بحجت نتوانند داشت و نگاه
نتوانند داشت پس از ان سبب فم عصب مجوف فراخ شود و از ان نور منتشر شود و چشم نابینا شود
سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که ضعیف شدن عصب مجوف چگونه باشد و چون شناسیم جواب گو
ضعیف شدن عصب مجوف را علامت آن باشد که از قبل خود باز ماند و ضعف در بصر در آید و خلل در حس کی
آید باشد که اندکی باشد و باشد که بسیار اگر اندکی باشد چشم ضعیف بود و اگر بسیار باشد
چشم نابینا شود سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که سبب ضعیف شدن عصب مجوف از چه
جواب گو هر علتی که در عصب مجوف بدید آید همه عصب را ضعیف کند چون مرض بسیط و عرض آلی

والخلالی

والخلالی چون ورم و چون ضغط و هتک و فسخ و قطع و آنچه برین ماند و همه علتها که بیفتد عصب از ان
علتها ضعیف شود و چون در مقدم دماغ آفتی افتد لابد عصب مجوف ضعیف شود که نبات عصب مجوف از
مقدم دماغ است چون اصل را آفت رسد فرع ضعیف شود سوال سی و نهم اگر ترا پرسند که سده
که در عصب مجوف افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو سده آن باشد
که میان عصب مجوف بسته شود و چشم بی آنکه در وی علتی پیدا آید نابینا شود و علامتش آن باشد
که چون خواهی که بدانی که سده است یا چیزی دیگر است باید که چراغ و شمع را پیش چشم بنهادو دست
یک چشم وی بنهی و این دیگر چشم باز کنی و در حدقه نگاه کنی اگر در ان وقت حدقه فراخ تر شود و چون
دست از ان چشم باز برداری تنگ تر شود و بحال خویش پس بدانکه سده نیست در عصب مجوف و اگر
بخلاف این باشد که نه تنگ تر و نه فراخ تر شود آن سده عصب مجوف باشد سوال چهلم اگر ترا
پرسند که سبب افتادن سده در عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب افتادن سده در
عصب مجوف از فضولی باشد سرد و تر که بر دشوار از دماغ بی مجوف و بی دو شد بروزگاری
دراز این فضول در بی مجوف تا میان بی را پر کند و چون پر شد و میانش بسته گشت باز دارد روح را
از بیرون آمدن پس بینایی نباشد و خداوند سده هیچ نه بیند سوال چهل و یکم اگر ترا پرسند که
ضغط که عصب مجوف را بیفتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت و فرق چه باشد میان ضغط و سده
جواب گو ضغط عصب مجوف آن باشد که عصب را در هم افشارد و تنگ کرد چنانکه نور بر چشم
دشوار شود بیرون آمدن و بینایی را ضعیف کند و مانند باشد علت ضغط بسده و اما فرق میان ضغط
و سده انست که در سده البته بینایی نماند و نه اندک و نه بسیار و باطل شود و بینایی و در سده
درد و امتلا و ثقل نباشد و در ضغط اندکی بیند اما با ضغط درد و امتلا و ثقل باشد سوال چهل و دوم اگر ترا
پرسند که سبب ضغط عصب از چه باشد جواب گو سبب ضغط که عصب مجوف را افتد از رطوبتی

باشد بسیار که در نفس عصب ریزد پس عصب را از ان ضغط افتد و نیز می افتد که ضغط از سبب اماسی
باشد که در طبقه مشیمی یا طبقه صلب بیفتد چون این را اماس رسد از ان اماس عصب فشرده شود و علامت
این نوع که از ورم مشیمی و صلب افتاده انست که چون بری از بخار نزاکو بود که گرانی و امتلا در چشم می بینم خاصه در قعر چشم
و چون از بخار نشیند که فضله از دماغ بزیر آمد طبقه مشیمی را با طبقه صلب را اماس کرد پس از ان اماس عصب
مجوف را فشارش رسید و تنگ شد از ان افشارش عارض عصب مجوف بر قدر خلط بسیاری و اندکی
ظلمت در چشم پدید آید و اگر اندکی باشد اندک و اگر بسیار باشد بسیار و اگر بخار گران ثقل و امتلا بیند در
پس علت سده است خاصه که هیچ نه بیند اما چون در فراست بخار در نگری خود را معلوم شود و چون بچشم در
نگری لابد بدانی که علامت اماس پیدا باشد اما اگر بخار را بپرسی از حالت گذشته و گوید که این علت از پس بخاری
گرم که دماغ را افتاده بود چون سرسام و در سر و برسام و جز ان پس ان از ضغط ورم افتاده
باشد پس اگر بخار گوید هیچ بخاری گرم در دماغ نیفتاده بود که این علت افتاد پس سده باشد
سوال چهل و سیم اگر ترا پرسند که ورم عصب مجوف را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو علامت ورم که بیفتد عصب را ان باشد که بینایی ضعیف شده باشد یا در وی که در ان چشم
پدیدار آید و این در قعر چشم خانه در بود و با ثقل باشد و باشد که بحرکت عصب طبقه شبکی منتفخ
شود که نبات شبکی از سر با مجوف است پس علامتش ان باشد که چون در حدقه نگاه کنی متغیر بینی و با
هم گران گردد و با درد باشد و درد و ورم نیز و اندکی روشنایی بیند و تمام نابینا شود اما در وقت باشد با
ورم و در سده نباشد و امتلا و درد و نابینا باشد که هیچ روشنایی نه بیند و تمام نابینا شود
اما درد و ثقل باشد با ورم و در سده نباشد و فرق میان ضغط و ورم انست که چون ضغط باشد
تفتش کمتر باشد و از ورم درد بی قرار باشد با ثقل و شقیقه دایم باشد و مقدم دماغ را چون
نگاه کنی لابد هم ورم باشد و ورم عصب را تب نباشد سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که

بحرد دم

سبب ورم عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب ورم عصب مجوف از رطوبتی باشد
و فضله بسیار و تیز که در نفس عصب ریزد و از ان سبب عصب ورم کند و تیز باشد از ماده
تیز گرم که جمع شود در دماغ و الم رسد عصب را و دماغ را سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که چون عصب
مجوف را قطع افتد چگونه باشد و چون توان شناخت جواب گو عصب مجوف را چون قطع
ان باشد که از خارج زخمی بر عصب آید و عصب بریده شود و زخمی بر نازک سر آید در وقت نابینا گردد
و چشم از جای بیرون جهد و درد بی قرار پدید آید چنانکه بیم هلاک باشد و از بعد ان چشم پژمرده و از دید
سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که سبب قطع مجوف از چه باشد جواب گو سبب قطع عصب مجوف آن
باشد که از خارج زخمی بر عصب آید و بریده شود یا زخمی بر نازک سر آید یا بیفتد از جای بر سر و نیز باشد
همین سبب از جهت قی عظیم بزور که قطع عصب افتد و نیز می باشد که مادت تیز گشته بیاید بر
عصب ریزد و عصب را عفن کند و قطع افکند سوال چهل و هفتم اگر ترا پرسند که چون عصب مجوف را هتک افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو هتک عصب مجوف را علامت آن باشد
که چشم از بینایی باز ایستد و چشم پژمرده شود و درد در قعر چشم پدید آید و باشد که بجای چشم آماس
گیرد سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که هتک عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب هتک عصب
مجوف باشد که بادی باشد چون زخمی که بر آید در چشم و باشد که از داخل آفتی رسد تی از مادتی
تیز که عصب را از ان مادت تیز هتک افتد سوال چهل و نهم اگر ترا پرسند که عصب مجوف را فسخ افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو فسخ عصب مجوف را علامت هم ان باشد ولیکن
زیادت و نقصان باشد سبب مادتی و زخمی باشد که ان زخم قوی تر افتد یا مادت بیشتر باشد الی
فسخ با ان قدر افتد سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که سبب فسخ عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب
فسخ هم ان اسباب باشد که هتک عصب افتد اما باشد که زیادت و نقصان باشد بقدر مادت

ورنم سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که عصب مجوف را خرق افتد چگونه باشد و بچه علامات توان شناخت
جواب گو خرق عصب مجوف چون بیفتد در وقت بینائی تباه شود و نور پراکنده شود و چشم احساس
کرد درد بی قرار برآید و غذا و نه علت را علتی افتد و عقل زایل شود سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که سبب خرق
عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب خرق عصب مجوف از مادتهای باشد تیز لذاعات
که در عصب مجوف ریزد و از آن مادت تیز عصب مجوف را خرق افتد و باشد که از زخمی که از خارج بیفتد در
خرق افتد سوال پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که عصب مجوف را بیفتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو سوء المزاج آن باشد که یکی از این هشت گانه زیادت شود یا نقصان شود یا تیز گردد یا تباه
شود و هیچ عضوی از مزاج هشتگانه خالی نیست چون این مزاج هشتگانه راست باشد آلات درست باشد
و چون یکی در کمیت تفاوت افتد یا در کیفیت پس بیماری آمد و چون عصب مجوف را یکی از اینها زیادت
شود یا نقصان شود یا تیز گردد یا تباه شود آفت در عصب مجوف آید و بیماری پدید آید و چون عصب مجوف را
سوء المزاج افتد بینائی بشود بقدر رسش و اگر بسیار باشد بسیار و اگر اندک باشد اندک و اگر میانه
باشد بر آن قیاس که باشد تباهی پدید آید و آن قیاس توان شناخت و مر اجناس سوال پنجاه و چهارم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب سوء المزاج از خوردن
طعامهای بد و شرابهای بد و تدبیرهای بد باشد در خواب و بیداری و حرکت و سکون و هواهای بد و غبار و
و احتقان بد و از بدی حوادث نفسانی چون از این چیزها که یاد کردم نه بر قاعده باشد سوء المزاج
افتد و اگر راست رود مزاج راست باشد و تن درست باشد بر قاعده طبیعی راست سوال
پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که تشنج عصب صلب را افتد که حرکت عضلات چشم میدهد چگونه باشد و بچه علامات
توان شناخت جواب گو چون عصب صلب را تشنج افتد چشم غایره باشد و حرکات عضلات چشم خود
و چون در حدقه نگاه کنی حدقه بینی که ساکن ایستاده باشد که البته فراخ شود و تنگ در کشیده باشد

اما بینائی باشد

اما بینائی باشد ولیکن ضعیف باشد بقدر تشنج اگر زیادت باشد زیادت و اگر نقصان باشد نقصان
سوال پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که سبب تشنج که عصب صلب را افتد از چه باشد جواب گو تشنج
عصب صلب از یبوستی باشد که بر مزاج غالب شود و تا دماغ را آفتی رسد چون ورم که از جراحت
صلب افتد پس از آن سبب این عصب را تشنج افتد و خطر باشد و علامت بد باشد
بیمار را خاصه در سرسام سوال پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که چون استرخا این عصب افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت استرخاء این عصب آن باشد
که جمله چشم را حوط افتد و چون در حدقه نگاه کنی حدقه فراخ شود و باشد که بینائی نباشد
و این علت بیشتر در حال نزع باشد و علامت بد و چون استرخا افتد جمله چشم و عضلات
از حرکت بیستد سوال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که سبب استرخاء عصب صلب از چه باشد جواب
گو استرخاء این عصب از رطوبتی باشد که در دماغ حاصل آید و هم از آن رطوبت بر مزاج این عصب
غالب شود و عصب را تر گرداند و سست کند و از حرکت دادن عضلات فرو ماند سوال پنجاه و
نهم اگر ترا پرسند که انحلال فرد که در عصب صلب افتد علامتش چگونه باشد و بچه توان شناخت
جواب گو انحلال فرد که در عصب صلب افتد علامتش آن باشد که چشم را بیرون خزاند و بینائی
نماند و همه حرکات چشم را و عضلات بشود و چشم باز ماند که بر هم نتواند نهاد و هیچ حرکت نکند سوال
شصتم اگر ترا پرسند که سبب انحلال فرد که بیفتد از چه باشد جواب گو سبب انحلال
فرد عصب صلب از دو گونه باشد یکی بادی که از بیرون افتد چون زخمی که بر عصب آید و دیگر
مادتی تیز باشد که از داخل و از دماغ بر این عصب ریزد و عصب را تباه کند سوال شصت و یکم
اگر ترا پرسند که سوء المزاج که این عصب صلب را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو سوء المزاج عصب صلب هم آن باشد که یاد کردیم در عصب مجوف که چون

سوء المزاج افتد این عصب را زیان در دیدار درآید و در حرکات چشم چندانکه باشد اگر
کمتر باشد کمتر زیان کند و اگر بیشتر باشد زیان کند سوال شصت و دوم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج
عصب صلب از چه باشد جواب گو سوء المزاج عصب صلب بیشتر از طعامهای بد و قوت خوردن
باشد و از تدبیرهای بد و از آفتی که در مقدم دماغ را افتد سوال شصت و سیم اگر ترا پرسند که این عضله که
در نم عصب مجوف است ایشان را تشنج افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو
چون این سه عضله که عصب مجوف را ... افتد سخت کشد ایشان را تشنج افتد پس زیان نمیکند بلکه منفعت
کند از برای آنکه چون تشنج افتد لابد عصب را نگاه دارد و چون نور بیرون آید قوی برآید و روشنی
قوی تر باشد اما اگر تشنج قوی افتد مر عصب را سخت در کشد ایشان را تشنج افتد پس زیان نمی کند
بلکه منفعت کند اگر زیان دارد و روشنای بیرون نتواند آمد چنانکه واجب کند اما با این همه تشنج بهتر از
استرخا چون تشنج اندک باشد سوال شصت و چهارم اگر ترا پرسند که سبب تشنج این سه عضله از چه
باشد جواب گو از حرارت و یبوستی که غالب شود بر مزاج دماغ وی پس از آن این عضلها را
تشنج افتد سوال شصت و پنجم اگر ترا پرسند که استرخا که این سه عضلها را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان
توان شناخت جواب گو چون این عضلها را استرخا افتد زیانش عظیم باشد برای آنکه این عضلها را
استرخا افتد مر عصب مجوف را نگاه نتوان داشت و چون نگاه نتوان داشت استرخا افتد و سست شود
و فراخ گردد و از آن فراخی انتشار نور افتد و چشم نابینا شود و اگر بسیار فراخ شود نابینا و تباه شود
بر قیاس فراخی و اندکی توانا دید و علامت استرخاء کلی آن باشد که جمله چشم از جای برود و بجای
و جانب بیرون بی آنکه درد کند و درد که کند یا از مادتی تیز کند و یا از تمدد و این استرخاء سستی باشد
از جهت تری این علت و تری استرخای این سه عضلات سوال شصت و ششم اگر ترا پرسند که سبب استرخا
این سه عضله از چه باشد جواب گو سبب استرخای این عضله از رطوبتی باشد که در مزاج عضلات

علتی



شود و این از سببهای خوردن چیزها که رطوبت انگیزد و از تدبیرهای بد یا حرکت ناکردن
باشد سوال شصت و هفتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که این سه عضله را افتد چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت جواب گو سوء المزاج که این عضلها را رسد علامتش آن باشد
که ضرر در آید در حرکات چشم و در بینائی و دیدار ضعیف شود در قیاس سوء المزاج سوال شصت و هشتم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج این عضلات از چه باشد جواب گو سبب سوء المزاج
این سه عضله از جهت سوء التدبیر افتد که همه تدبیرها بد کرده شود سوال شصت و نهم اگر ترا پرسند که
غلظ طبقه صلبیه چگونه باشد و چون توان شناخت جواب گو غلظ طبقه صلبیه را علامت
آن باشد که چشم گران شود و درد کند و گرانی در قعر چشم پدید آید و چشم را که از جای خود
برخاسته چون این حال بدیدی بدانکه طبقه صلبیه را غلظ افتاده است سوال هفتادم اگر ترا
پرسند که سبب غلظ طبقه صلبیه از چه باشد جواب گو سبب غلظ شدن طبقه صلبیه از
مادتهای غلیظ باشد که بطبقه صلبیه ریزد و از خوردن طعامهای بد و سوداوی خاصه که بر مزاج
خداوند علت سودا غالب باشد سوال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که چون طبقه صلبیه ممتلی شود
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون طبقه صلبیه ممتلی شود آن باشد
که چشم گران گردد و چون در طبقه نگاه کنی چنان پنداری که از جای برآمده است از برای آنکه چون
طبقه صلبیه ممتلی شود برخاسته شود و از برخاستگی وی طبقه قرنیه اندکی برخیزد برای آنکه بیاید
قرنیه از صلبیه است سوال هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقه قرنیه صلبیه از چه باشد
جواب گو از مادتهای غلیظ که بسیار بطبقه صلبیه و طبقه صلبیه بخود کشد از جهت غذا و آن
زیادت آن باشد که غذا اگر کند پس ممتلی شود سوال هفتاد و سیم اگر ترا پرسند که ورم طبقه صلبیه
چگونه باشد و از چون توان شناخت جواب گو ورم طبقه صلبیه را علامت آن باشد که

که گرانی و درد و ضربان در قعر چشم پدید آید و طبقهٔ قرنی منتفخ شود و ملتهب باشد که بجای درست سرخ
شود سوال هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که سبب ورم طبقهٔ صلب از چه باشد جواب گو سبب ورم
طبقهٔ صلب هم از آن اسباب باشد که ورم انواع طبقها دیگر وار ورم و مانند آن خود خاصه در علت برسام
سوال هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند که ضعیف شدن طبقهٔ صلب چگونه و بچه علامت توان شناخت
جواب گو چون طبقهٔ صلب ضعیف شود علامتش آن باشد که چشم ضعیف شود و چون در
چشم نگری پنداری فرو شده است و ضعیف شده است سوال هفتاد و ششم اگر ترا پرسند که
جواب گو سبب ضعف طبقهٔ صلب از دو گونه باشد یکی از آنکه بخاری اندر شش ... سبب ضعیف شود
و دیگر از آنکه غذا چنانکه واجب کند بوی نرسد سوال هفتاد و هفتم اگر ترا پرسند که انحلال فرد طبقهٔ صلب که
بیفتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو آن باشد که چشم بیرون خیزد و
تباه گردد و باشد که چشم که چشم فرو شود و پژمرده شود سوال هفتاد و هشتم اگر ترا پرسند که سبب انحلال
طبقهٔ صلب از چه باشد جواب گو سبب انحلال فرد طبقهٔ صلب از دو گونه باشد یکی از خارج
چون زخمی که بروی برسد و دیگر مادتی عفن که تباه کرد اندر وی از داخل سوال هفتاد و هشتم اگر ترا پرسند
که سوء المزاج که طبقهٔ صلب را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت سوء
المزاج طبقهٔ صلب آن باشد که طبقهٔ صلب را تباهی در آید و بجای گوشت ضعیف که دارد سوء آن
سوء المزاج ضعیفی همه اجزاء چشم در آید سوال هفتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج
طبقهٔ صلب از چه باشد جواب گو سبب سوء المزاج طبقهٔ صلب از سوء التدبیر باشد
سوال هشتادم اگر ترا پرسند که غلظ طبقهٔ مشیمی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب
گو غلیظ مشیمی آن باشد که ازین علت طبقهٔ مشیمی سطبر باشد و علامتش آن باشد که چون در چشم نگاه
کنی در حدقه نتوانی دانستن که طبقهٔ مشیمی غلیظ شده است که تعب عنبی سطبر غایت از برای آنکه بنات



عنبی از مشیمی است چون غلیظ شود طبقهٔ مشیمی در عنبی پدید باشد و این علت آنست که بجز
بس بجا نتوان آوردن سوال هشتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب غلظ طبقهٔ مشیمی از چه باشد
جواب گو از مادتها غلیظ که بوی آید و از سبب آن مادت غلیظ شود سوال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که
چون طبقهٔ مشیمی ممتلی شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون طبقهٔ مشیمی ممتلی شود
علامتش آن باشد که چون در طبقهٔ مشیمی نگاه کنی بینی که ممتلی باشد که ترا گفتیم که چون نبات عنبی از مشیمی است
و غذا عنبی از مشیمی باشد لابد چون طبقهٔ مشیمی ممتلی طبقهٔ عنبی هم ممتلی باشد و علامت دیگر آنست که
چون طبقهٔ ممتلی شود در قعر چشم گرانی پدید آید سوال هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقهٔ مشیمی از
چه باشد جواب گو از خوردنیها بسیار و از مادتها بسیار که سطبر شده باشد که در آن
اوراد که طبقهٔ مشیمی است در آید زیادت از آنکه واجب کند و از آن جهت چون اوراد ممتلی شد طبقهٔ مشیمی
ماده سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ مشیمی اماس کند چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو چون طبقهٔ مشیمی اماس کند علامتش آن باشد که ثقلی و دردی در قعر چشم پدید آید از جهة آنکه
هرجا که ورم باشد تمدد کند و از تمدد درد پدید آید سوال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب اماس طبقهٔ
مشیمی از چه باشد جواب گو سبب اماس طبقهٔ مشیمی هم از آن بود که دیگر اماسها که در جایگاهای دیگر است
از مادتها که بوی آید از دماغ سوال هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ مشیمی ضعیف شود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت جواب گو علامت ضعیف شدن طبقهٔ مشیمی آنست که چون او ضعیف شود ضعف در همه چشم
و طبقات پدید آید از آن سبب که غذا او بیشتر طبقات و رطوبات را از وی است چون وی ضعیف
شود غذا بسزا بطبقات و رطوبات نتواند رسانیدن پس همه اجزاء چشم ضعیف شود و بینایی هم ضعیف شود
سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب ضعیفی طبقهٔ مشیمی از چه باشد جواب گو چون غشاوه رگها
وی آن غشاوه که تنگ است که غذا او از دماغ میدهد آفتی رسد و از غذا او رسانیدن بسزا انور بطبقه

دو جای بوی آید و از آن مادت طبقه سطبر گردد سوال نود و چهارم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ شبکی ممتلی
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت آنکه طبقهٔ شبکی ممتلی شود همان
همان علامت پدید آید که سطبر گردد اما فرق میان سطبر شدن و میان امتلا آنست که چون سطبر باشد
همه بر یک حال باشد و گران باشد و آنچه امتلا باشد گاهی گران و گاهی سبک بر یک حال
نباشد که امتلا چون مادت در وی آید ممتلی گردد و باز چون مادت از وی تحلیل شود بحال
صحت باز گردد و سطبر شدن آن باشد که البته زیادت باشد اما نقصان نشود که بر یک حال
باشد و همه اطبا را فرق همین است میان غلظ و امتلا تا برین قیاس حکم سوال نود و پنجم
اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقهٔ شبکی از چه باشد جواب گو از بسیاری مادتها که بوی آید
و نفوذ انشوا نکردن پس در وی بماند و ممتلی شود سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ شبکی اماس
گیرد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون طبقهٔ شبکی را اماس آید
در وی برابر حدقه از درون چشم پدید آید و گران شود و این درد بی قرار باشد و خداوند علت چنان
گوید که دیده اش درد میکند و بینایی بشود و این علت در آخر امراض حاد افتد و نیز باشد که
انوکی چند و باشد که چند بر قیاس ورم و این علت با درد سر باشد و شقیقه سوال نود و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب اماس طبقهٔ شبکی از چه باشد جواب گو سبب اماس طبقهٔ شبکی از آن
باشد که مادتی بیاید و آنجا محتقن شود و اماس کند و قیاس اماس این طبقه بر قیاس اماس دیگر
عضوهاست سوال نود و هشتم اگر ترا پرسند که طبقهٔ شبکی ضعیف شود چگونه باشد جواب گو
طبقهٔ شبکی چون ضعیف شود بینایی هم ضعیف شود بی سببی ظاهر بتو ضعیف چون دیری در چشم نگاه
کنی هیچ عیبی نباشد و چشم بینی ضعف بر آنکه آن ضعف طبقهٔ شبکی است سوال نود و نهم اگر ترا پرسند که
سبب ضعف طبقهٔ شبکی از چه باشد جواب گو سبب ضعیف شدن طبقهٔ شبکی یا از بخاری باشد

باز مانده یا طبقهٔ مشیمی را ضعیف رسد و باشد نیز که این طبقه را بخاری رسد از آن بخار بینایی
که خاص مر او راست ضعیف شود سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ مشیمی را انحلال فرد افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون طبقهٔ مشیمی را انحلال فرد افتد خلل در همه چشم
پدیدار آید و چشم نابینا شود و علامتش آن باشد که همه چشم در وقت پژمرده شود و نابینا شود
سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب انحلال فرد طبقهٔ مشیمی از چه باشد جواب گو سبب انحلال
فرد طبقهٔ مشیمی هم از دو گونه باشد یکی از خارج و دیگری از داخل آنکه از خارج افتد هم از دو گونه
باشد چون زخمی وغیره که برسد آید و انحلال فرد افتد و آنچه از داخل افتد یا از خونی مادتی باشد تیز
که درین طبقه او یزد و تباه کند سوال نودم اگر ترا پرسند که سوء المزاج طبقهٔ مشیمی چگونه و بچه علامت توان
شناخت جواب گو چون طبقهٔ مشیمی را سوء المزاج افتد بخاری در وی پدید آید و لیکن اجزای چشم زیان
رسد سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج طبقهٔ مشیمی از چه باشد جواب گو سبب سوء
المزاج طبقهٔ مشیمی از سوء التدبیر باشد که تدبیرهای کند که بد باشد در خوردنی و غیر آن پس سوء المزاج
از آن افتد سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که طبقهٔ شبکی چون سطبر شود چگونه و بچه علامت توان شناخت
گو چون طبقهٔ شبکی که سطبر شود علامتش آن باشد که نور ضعیف شود از برای آنکه آن روح باصره که بیاید
در طبقهٔ شبکی چون در طبقه سطبر شود گذار بیرون نتواند آمد و هرچه ببیند ضعیف و دشخوار در یابد و این علتی است
که بیک تامل باید کردن تا بتوانی دانست و این آن کس بتواند دانست که بغایت ذکی باشد
سوال نود و سیم اگر ترا پرسند که از چه سبب طبقهٔ شبکی سطبر شود جواب گو سطبر گشتن طبقهٔ شبکی از فضلها
باشد که بوی آمده باشد که از عصب مجوف آید آن مادت باشد و باشد که از آن اوراد که از
طبقهٔ مشیمی بوی بیوند از برای آنکه ترا گفتیم که نبات طبقهٔ شبکی از دو چیز است یکی از عصب مجوف که
شاخها شود و دیگر از آن رگهای که از طبقهٔ مشیمی بر وی بیوند پس چون وی را غلظ رسد مادت از آن

که در افتاده باشد و ضعیف شود یا از قلت ماده که غذا چنانکه واجب باشد نیابد و از ان سبب ضعیف
از سبب بیماری که در عصب افتد و یا از سبب بیماری طبقه شبکیه که ضعیف شود و یا از دفتی که دماغ را افتد
سوال صد ام اگر ترا پرسند که تفرق الاتصال که در طبقه شبکی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو تفرق الاتصال که در طبقه شبکی افتد علامتش ان باشد که در یک زمان بینی که چشم نابینا
شود و هیچ نه بیند در ساعت و چون در حدقه نگاه کنی بینی که نور منتشر شده است در همه اجزا و چشم نا
بینا شده ناگاه یکزمان و این علت را انتشار نور خوانند پس هر اکه تفرق الاتصال طبقه شبکی افتاده
سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال طبقه شبکی از چه باشد جواب صد و دوم گو سبب تفرق
الاتصال طبقه شبکی از فضول گرم و تیز که از دماغ برین طبقه شبکی ریزد و این طبقه را بسوزاند و تباه کند و خرق
افکند سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که سوء المزاج طبقه شبکی از چه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو چون سوء المزاج افتد در بینایی در وقت خلل در آید و بینایی ضعیف گردد و بتدریج اگه سوء المزاج
افتاده باشد و علامت سوء المزاج بحسب مزاج توان شناخت سوال صد و سیم اگر ترا
پرسند که سبب سوء المزاج طبقه شبکی از چه باشد جواب گو از سوء التدبیر باشد که چون تدبیر
بد رود و آفت در مزاج پدید آید سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که بیماری که رطوبت زجاجی را افتد چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو بیماری رطوبت زجاجی چون بیفتد بدان علامت
توان شناخت که رنگ بگرداند و رنگ گردانیدن او از فساد مزاج باشد و این بیماری باشد بی
و باشد که با مادت باشد اما اگه بی مادت باشد زیانش کمتر باشد از اگه با ماد
مادت باشد پس رطوبت زجاجی رنگ بگرداند و چون مرکب بحالهای دیگر شود چنانکه بزرگی افتد
رطوبت جلیدی را این حال و از زجاجی افتد رطوبت جلیدی را هر تیزی که افتد و در جمله بدانکه هر مفرد
که بیفتد رطوبت زجاجی را زیان بر رطوبت جلیدی دارد و اگر مادی بعضا آید و مفرد باشد بیماری

مفرد افتد

مفرد افتد و اگر مادت مرکب باشد بیماری مرکب افتد و من ترا معلوم کنم که هر یکی از چه
بگردد و هر علتی از چه افتد سوال صد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب بیماری زجاجی که بیفتد از چه باشد
جواب گو سبب بیماری او رطوبت زجاجی از سوء المزاج باشد و بر رنگ بجای باز توانی
آوردن که از چه خلط افتاده باشد سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که رطوبت زجاجی رنگ سرخ
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبت زجاجی سرخ
گردد علامتش ان باشد که هر چه بیند پندارد که از میان چیزی سرخ می نگرد و الجمله هر چه بیند
سرخ بیند سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب سرخ شدن رطوبة زجاجی از چه باشد جواب
گو سبب سرخ شدن رطوبة زجاجی از ان باشد که مزاج گرم شود و از ان ضعیف گردد و چون غذا
بوی آید برنگ خود نتواند گردانیدن سپید پس سپید پس آن چون همچنان در وی بماند سرخ و گرمش
سرخ کند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که رنگ رطوبت زجاجی چون زرد گردد چگونه باشد
جواب گو رنگ رطوبت زجاجی چون زرد گردد همه چیزها را پندارد که از میان چیزی زرد می بیند
و با ان روشنایی ضعیف بیند سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که سبب زرد گشتن رطوبت زجاجی
از چه باشد جواب گو سبب زرد گشتن رطوبة زجاجی از ان باشد که حرارت بر رطوبة
زجاجی غالب شود و صفرا و از ان صفرا رطوبة زجاجی زرد شود و چون زرد شد همه چیزها
بیند سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی رنگ بگرداند بسیاهی چگونه باشد
جواب گو چون زجاجی را رنگ سیاه شود علامتش ان باشد که چشم بی ضعف شود
و چیزی که بیند پندارد که در سیاهی می نگرد و سیاه بیند همه پیش چشم چنانکه پندارد که همه پیش چش
وی دودی سیاه ایستاده است سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که سبب سیاه شدن رطوبة زجاجی
از چه باشد جواب گو سبب سیاه شدن رطوبت زجاجی از ان باشد که سردی بر وی غالب

شود و سودا با وی یار شود و بر رطوبت زجاجی ریزد و از ان سیاهی رطوبت رنگ گیرد
سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبت زجاجی سپید تر شود چگونه باشد جواب
گو چون رطوبت زجاجی سپید تر شود و علامتش آن باشد که هر چیزی که بیند پندارد که از
میان ابری سپید می بیند و چشم و روشنایی ضعیف شود سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که سبب سپید گشتن
رطوبت زجاجی از چه باشد جواب گو سبب سپید گشتن زجاجی از سردی مزاج رطوبت زجاجی
باشد و از بلغم خام که با وی یار شود و رطوبت زجاجی برنگ اصل سپید است که اندکی با ذکی زند
چون بلغم بوی ریزد ان رنگ از رطوبة زجاجی ببرد و سپیدی بغایت شود پس از ان سپیدی
روشنایی ضعیف شود سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی ترتر شود چگونه باشد جواب
گو چون رطوبة زجاجی ترتر شود از ان رطوبة جلیدی تر شود و علامتش در ترگشتن رطوبت جلیدی بگوییم
سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که از چه سبب رطوبة زجاجی ترتر شود جواب گو سبب ترشدن
رطوبت زجاجی از غالب شدن تری باشد که بر مزاجش غالب شود سوال صد و شانزدهم اگر ترا پرسند
که چون رطوبة زجاجی خشک شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبة
زجاجی خشک شود از ان رطوبة جلیدی خشک شود و علامتش ان بود که علامت خشک شدن رطوبة
جلیدی سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که سبب خشک شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب گو
سبب خشک گشتن رطوبة زجاجی از ان باشد که یبوست بر مزاج رطوبت غالب شود پس رطوبت خشک
شود و آن از خوردنیهای گرم و خشک باشد و حرکت مفرط و ماندن در هوای گرم و خشک و در آفتاب
بودن بسیار سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی بزرگتر شود و چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت جواب گو چون علامت رطوبة زجاجی بزرگتر شود ان باشد که بگذارد
که نور بر رطوبت جلیدی رسد از بزرگی و سطبری پس از انکه در چشم علتی بینی چشم نابینا شود

با ضعف

با ضعف شود بر قدر زیادت و نقصان بزرگی رطوبة سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که سبب بزرگ
شدن رطوبة زجاجی از چه باشد جواب گو چون مزاج مرکب شود از مادت حرارت
و رطوبت باشد پس رطوبة زجاجی از ان بزرگ شود و از ان بزرگ شدن آفت
بسیار بر یو خاصه باز دارد روح را از رسیدن برطوبت جلیدی سوال صد و بستم اگر ترا پرسند که
چون رطوبت زجاجی خرد تر شود چگونه باشد جواب گو چون رطوبت زجاجی خرد شود
علامتش آن باشد که بینایی ضعیف شود از برای انکه نور نزدیک شود برطوبت جلیدی
و بجلیدی رسد بتوسط زجاجی چنانکه پوشیده شود جواب گو چون مزاج مرکب باشد و گرمی خشک
زیادت باشد از ان سبب حرارت و یبوست تری رطوبة زجاجی بستاند و این رطوبت زجاجی
از ان سبب خردتر شود سوال صد و بست و دوم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی بغسرد چگونه باشد جواب گو علامت
انکه چون رطوبة زجاجی بفسرد ان باشد که بینایی تباه شود و نور چشم برود و چون در چشم نگری چشم را
بینی با کدورتی عظیم و صورت روی در حدقه پیدا نباشد سوال صد و بست و سیم اگر ترا پرسند که رطوبة
زجاجی که بفسرد از چه باشد جواب گو چون مزاج رطوبة زجاجی بسردی و خشکی مرکب شود پس
رطوبة زجاجی این سردی و خشکی افسرده شود سوال صد و بست و چهارم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی
کدر گردد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبة زجاجی سطبر گردد علامتش
انست که بینایی بغایت ضعیف شود و هر چیزی که بیند از کی بیند بر تخواری و علامت سطبر شدن
رطوبة زجاجی انست که صورت در حدقه پیدا نباشد و آن روشنایی و صقال که در باشد
سوال صد و بست و پنجم اگر ترا پرسند که سبب سطبر شدن رطوبة زجاجی از چه باشد جواب گو چون بر مزاجش
سردی و تری غالب شود از ان تری و سردی رطوبة زجاجی سطبر گردد و برطوبت جلیدی زیان
کند سوال صد و بست و ششم اگر ترا پرسند که چون رطوبة زجاجی را تفرق الاتصال افتد چگونه باشد

سوال صد و بست و یکم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که رطوبة زجاجی خرد تر شود

جواب کو چون رطوبة زجاجی را تفرق الاتصال افتد علامتش آن بود که چشم نابینا گردد
در زمان و دردی بر بر آید در برابر حدقه و رطوبة جلیدی تباه گردد از آن سوال صد و بیست و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال رطوبة زجاجی از چه باشد جواب کو چون خلطی گرم
بغایت تیز گردد و در رطوبت زجاجی ریزد از آن تیزی خلط رطوبة متآکل شود و از آن جهة
تفرق الاتصال رطوبة زجاجی بیفتد و رطوبة جلیدی تباه شود سوال صد و بیست و هشتم اگر ترا پرسند که
چون رطوبة زجاجی را سوء المزاج افتد چگونه باشد جواب کو چون رطوبة زجاجی را سوء المزاج
افتاد رطوبت جلیدی را اثر رسد و چون رطوبة جلیدی را آفت رسید چشم نابینا شود
سوال صد و بیست و نهم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج رطوبت از چه باشد جواب کو سبب سوء المزاج
رطوبة زجاجی از بری تدبیر باشد در خوردن و غیر آن چون تدبیر بر رود سوء المزاج افتد
سوال صد و سی ام اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی چون از جای خود بر جانب راست رود چگونه باشد
جواب کو علامت اگه رطوبت جلیدی سوی راست گردد آن باشد که خداوند علت احول
شود و یک چشم راست و اگر در هر دو چشم بگردد هر دو چشم احول شود و این علت بیشتر کودکان را
افتد سوال صد و سی و یکم اگر ترا پرسند که سبب گردیدن سوء المزاج راست رطوبت جلیدی از چه باشد
جواب کو سبب گردیدن سوی راست رطوبة جلیدی از آن باشد که در او ریش خان افتاده باشد
سوال صد و سی و دوم اگر ترا پرسند که چون رطوبة جلیدی بسوی چپ گردد چگونه باشد جواب کو علامتش
آن باشد که احول گردد اگر در یک چشم باشد از یک چشم و اگر در هر دو چشم بهر دو چشم
احول شود سوال صد و سی و سیم اگر ترا پرسند که سبب رطوبت جلیدی که بسوی چپ گردد از چه باشد
جواب کو از آویختن خداوند تعطش و سبب آویختن است سوال صد و سی و چهارم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی
چون بر بالا رود چگونه باشد جواب کو علامت اگه رطوبة جلیدی بر بالا رود آن باشد که



خداوند علت هر چه بیند از برای آنکه مخروط نور مختلف شود سوال صد و سی و پنجم اگر ترا پرسند که سبب
بر بالا شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب کو از آویختن خداوند تعطش بود و از مادر
چنان زاده باشد سوال صد و سی و ششم اگر ترا پرسند که رطوبت جلیدی چون بزیر آید چگونه باشد
جواب کو علامتش آن باشد که خداوند علت یک چیز را دو چیز بیند هم از جهة مخروط نور
سوال صد و سی و هفتم اگر ترا پرسند که سبب بزیر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب بزیر
آمدن رطوبة جلیدی هم خلقتی باشد سوال صد و سی و هشتم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبة جلیدی
سیاه شود چگونه باشد جواب کو علامت اگه رطوبة جلیدی را رنگ سیاه شود اگر نرمش اندکی
باشد آنچه بیند سیاه بیند و اگر بسیار باشد نابینا شود سوال صد و سی و نهم اگر ترا پرسند که سبب
سیاه شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب کو سبب سیاه شدن رطوبة جلیدی هم
از آن اسباب باشد که سیاه شدن رطوبة زجاجی چون رطوبة زجاجی سیاه شود و رطوبت جلیدی هم
از آن مادت سیاه شود سوال صد و چهلم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبة جلیدی سپید شود گچی
جصّی چگونه باشد جواب کو علامتش آن باشد که هر چیز که بیند سپید بیند و بندارد که در میان
چیزی سپید می بیند و بوسه می بندارد که در پیش چشم وی ابری سپید ایستاده است سوال صد و چهل و یکم
اگر ترا پرسند که از چه سبب رنگ رطوبة جلیدی سپید شود سپید جصّی جواب کو چون بلغمی لزج بر رطوبة
ریزد جلیدی سپید است و روشن چون فی لطافت او شود از لطافت از وی بشود و برافت شود سپید
سپیدی جصّی شود و تباه شود سوال صد و چهل و دوم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبت جلیدی سرخ گردد چگونه
باشد جواب کو چون رنگ رطوبة جلیدی سرخ گردد علامتش آن باشد که هر چه بیند سرخ بیند
و همیشه عالم پیش چشم وی سرخ نماید از آنکه رطوبة سرخ گشته باشد سوال صد و چهل و سیم اگر ترا
پرسند که از چه سبب باشد که رطوبت جلیدی سرخ گردد جواب کو ترا گفتم که هر بخار

که رطوبة زجاجی را افتد رطوبة جلیدی را از آن آفت رسد چون زجاجی مادت بسیار تر از غذا
ریزد بوی بوی آن خون را برنگ خود نتواند گردانید سرخ بماند پس همچنان آن خون سپید نگردد رطوبة
جلیدی دهد از جهة آنکه غذا و رطوبت جلیدی از آن غذا گیرد و سرخ شود سوال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که
رطوبة جلیدی چون زرد شود چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی زرد گردد همه چیزها که بیند
زرد بیند و همه جهان پیش وی زرد نماید و چون بحدقه او در نگاه کنی و تیز در نگری رنگ بهر گونه که باشد
لاجوردی بینی سوال صد و چهل و پنجم اگر ترا پرسند که سبب زرد گشتن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب
کو چون صفرا در مزاج رطوبة زجاجی غالب شود لا بد چون غذا دهد از آن صفرا غذا بر رطوبة جلیدی آید و از آن
سبب رطوبة جلیدی زرد شود سوال صد و چهل و ششم اگر ترا پرسند که چون رطوبت جلیدی جامد و منعقد شود
چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی جامد و منعقد شود علامتش آن باشد که قوت تاریک
شود و نابینا شود و چون در چشم نگاه کنی از درون حدقه گورشده و چون بازده ایم سطر پیدا آمد
سوال صد و چهل و هفتم اگر ترا پرسند که سبب جمود و منعقد شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب
کو سبب منعقد شدن رطوبة جلیدی از فضله باشد سرد که بوی آید سوال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند که
رطوبة جلیدی درون تر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب کو چون رطوبة جلیدی درون
تر شود علامتش آن باشد که رنگ چشم اکحل شود و لیکن زمانه بشر در بینایی نیاید سوال صد و چهل و نهم اگر ترا
پرسند که سبب درون تر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب درون تر شدن
رطوبة جلیدی از خلقت باشد و از قلت رطوبة جلیدی سوال صد و پنجاهم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی
چون برون تر آید چگونه باشد جواب کو رطوبة جلیدی چون برون تر آید علامتش آن باشد که رنگ
چشم ازرق شود اما از برون تر آمدن رطوبة جلیدی دیدار را هیچ زیان نباشد سوال صد و پنجاه و یکم اگر ترا
پرسند که سبب برون بر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب برون بر آمدن رطوبة



جلیدی از دو سبب باشد یکی از خلقتی و دیگر از بزرگ شدن رطوبة زجاجی سوال صد و پنجاه و دوم
اگر ترا پرسند که چون رطوبة جلیدی بزرگتر شود چگونه باشد جواب کو علامت اگه رطوبة
جلیدی بزرگتر شود آن باشد که چشم تاریک شود و خداوند این علت هر چیزی را که بیند خرد
تر بیند از برای آنکه چون بزرگتر باشد بپوشد نور روح باصره را که از عصب می آید پس نابینایی ضعیف
شود و نور بینش محصور پس از برای آن این را خردتر نماید سوال صد و پنجاه و سیم اگر ترا پرسند
که سبب بزرگ شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب بزرگ شدن
رطوبة جلیدی از خلقت باشد و از تریهای که بوی رسد سوال صد و پنجاه و چهارم اگر ترا پرسند که رطوبة
جلیدی چون خردتر شود چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی خردتر باشد علامتش
آن بود که خداوند این علت سرخ بیند و بزرگتر از آن بندارد که باشد از برای آنکه چون رطوبة خردتر
باشد نور فراخ تر برون آید و بسیار تر نه بجا و طبیعی پس از آن سبب آن چیز بزرگتر نماید سوال
صد و پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که سبب خردتر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو خرد
تر شدن رطوبة جلیدی از خلقت باشد سوال صد و پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی چون خشک
شود چگونه باشد جواب کو علامت خشک شدن رطوبة جلیدی آن باشد که بیک بار ازرق شود
و نابینا شود سوال صد و پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که سبب رطوبة جلیدی که خشک شود از چه باشد
جواب کو سبب خشک شدن رطوبت جلیدی علامتش آن باشد از کم شدن مادت و از
کم گشتن رطوبت جلیدی زجاجی و بیز باشد که چون رطوبة بیضی کم شود هم خشک شود از برای آنکه چون رطوبة بیضی
کم شود حرارت خارج جذب کند رطوبت را و از آن سبب خشک شود سوال صد و پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که چون
رطوبت جلیدی تر گردد چگونه باشد جواب کو علامت اگه رطوبت جلیدی تر تر شود آن باشد که
چشم بینی که بغایت تر شده باشد و هر چیزی را که بیند بندارد که در میان غبار ری می بیند سوال صد

بجاه و هشتم اگر ترا پرسند که سبب ترتر شدن رطوبة جلیدی از ان باشد که تری بر مزاجش ور
مزاج زجاجی غالب شود و چون تری بر مزاج زجاجی غالب شود جلیدی ترتر شود سوال صد و پنجاه و نهم
که رطوبت جلیدی چون تفرق الاتصال افتد چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی را تفرق الاتصال
افتد علامتش آن باشد که دردی بغایت در همه چشم پدید آید و یکبارگی چشم نابینا شود و چون اینجا
علت پدید آید هر اگه تفرق الاتصال است سوال صد و شصتم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال از
رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو چون زخمی باشد که بوی رسد و تفرق الاتصال افتد
یا خلطی تیز حریفی در وی ریزد تفرق الاتصال افکند یا خلطی بسیار سطبر بر وی ریزد هم تفرق الاتصال
افتد سوال صد و شصت و یکم اگر ترا پرسند که سوء المزاج رطوبت جلیدی چون افتد چگونه باشد جواب کو
علامت سوء المزاج رطوبت جلیدی انست که چون سوء المزاج افتد رطوبت را هم بخارها در وی پدید
آید و ازان بخارها تباه شود سوال صد و شصت و دوم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج رطوبة جلیدی از چه باشد
جواب کو سبب المزاج رطوبة جلیدی از سوء التدبیر باشد که چون تدبیر بد کرده بود سوء المزاج افتد
سوال صد و شصت و سوم اگر ترا پرسند که چون تفرق الاتصال افتد طبقه عنکبوتیه را چگونه باشد جواب کو
هر علتی که رطوبة جلیدی را افتد این طبقه عنکبوتیه را هم افت رسد از برای انکه نبات طبقه عنکبوتیه از
رطوبة جلیدی است و تفرق الاتصال که افتد طبقه عنکبوتی را علامت انست که چشم نابینا شود
از برای انگه رطوبة بیضی و جلیدی یکی شوند و در هم آمیزند که این هر دو رطوبت را واسطه حاجز طبقه
عنکبوتیه است سوال صد و شصت و چهارم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال طبقه عنکبوتیه از چه باشد جواب
کو سبب تفرق الاتصال طبقه عنکبوتیه از خلطی باشد که تیز و بر این طبقه عنکبوتیه ریزد و طبقه عنکبوتی بخورد و تفرق
الاتصال ازین سبب باشد یا از کفوی غلیظ که فرود کند هم بیفتد سوال صد و شصت و پنجم اگر ترا پرسند که چون
نبات طبقه عنکبوتی از رطوبة جلیدی باشد و مادت از جلیدی بعنکبوتیه آید پس چون این مادت تر
سات

باشد اول جلیدی را تباه کند پس طبقه عنکبوتی را جواب کو چنین است که اول مادت تر
آمد و بجلیدی رسید اول جلیدی تباه کند پس بطبقه عنکبوتی رود اما در هر دو علت نقصان
بینائی باشد جنانکه هیچ در میان نباشد سوال صد و شصت و هشتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که
بیفتد طبقه عنکبوتیه را چگونه باشد جواب کو سوء المزاج که بیفتد طبقه عنکبوتیه را چون رطوبه
جلیدی در آمد و بینائی ضعیف شود هر اگه سوء المزاج عنکبوتی افتاده است سوال صد و شصت و نهم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج طبقه عنکبوتیه از چه باشد جواب کو سبب سوء المزاج طبقه عنکبوتی
از سوء التدبیر باشد سوال صد و هفتادم اگر ترا پرسند که چون رطوبة بیضی را افت رسد از چه
و رنگش چگونه گرداند و چگونه شود و بچه علامت توان شناخت جواب کو افت رطوبة بیضی یا از
کیفیت یا از کمیت باشد انچه از کیفیت باشد یا در دخب باشد یا در لون باشد یا در قوام
آنچه در قوام باشد یا غلیظ باشد یا رقیق و انچه از کمیت باشد یا زیادت باشد یا نقصان و همه
بیماری را که این رطوبت افتد ازین جهت افتد اما علامت انگه رنگ بگرداند ان باشد که بدو گونه
که رطوبة بیضی رنگ گردانیده باشد همه چیزها را بران رنگ بیند و رطوبة چون رنگ بگرداند
به گونه گرداند گرداند یکی انگه همه رطوبت بیکبار جمله رنگ بگرداند دوم انگه پاره از وی جمع
سوم انگه پاره پاره متفرق بهر جای پراگنده رنگ بگرداند اما انگه همه رنگ بگرداند برنگ ازرقی
شود همه چیزها را ازرقی بیند و بندارد که در میان دودی می بیند یا در ضیای واگر همه زرد
رنگ سرخ شود همه چیز که بیند سرخ بیند و اگر همه رطوبة زرد شود همه چیزها را زرد بیند بران
که گشته باشد همه را بران رنگ بیند و اگر چنان باشد که پاره از رطوبت بیضی رنگ بگرداند
بیک پاره همه بران شکل و بران رنگ خیال پیش چشم خود بیند و اگر چنان که پاره پاره
بهر جای متفرق رنگ بگرداند و باشد بهمان پاره پاره بران شکل و بران رنگ پیش چشم

چشم خود بیند و چون کسی را رعاف افتد همین حال بیفتد که همه چیزها را سرخ بیند و چون یرقان
افتد نیز همه چیزها را زرد بیند و ان خیالها که از جهت آب بیند هم بدان رنگ بیند که رنگ خلط
و نیز چون بخاری از معده بر آید و بدین رطوبة آید هم بران رنگ که بخار باشد هم چنان بران رنگ
بیند و این حال انگاه بیند که روح باصره صافی باشد هم را یک بیند سوال صد و هفتاد و یکم اگر ترا
پرسند که سبب رنگ بگردانیدن رطوبت بیضی از چه باشد جواب کو سبب رنگ بگردانیدن
رطوبة بیضی از خلطهای باشد بهر رنگ که بدین رطوبت آید و آمیخته شود و این رطوبة را برنگ خود گرداند
سوال صد و هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که رطوبة بیضی چون غلیظ شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب
کو چون رطوبة بیضی غلیظ شود بر دو گونه باشد و باشد که اندکی غلیظ شود و باشد که بافراط غلیظ
شود انچه اندکی غلیظ شود علامتش آن باشد که خداوند علت از دور نه بیند که از نزدیک تواند
دیدن و اگر بافراط غلیظ شود یکبارگی جمله رطوبت آن باشد که بچشم هیچ نه بیند و آب که فرود
آید بعقول قومی از اطبا انست که رطوبت بیضی غلیظ و چون اندکی غلیظ شود از رطوبة از دور بیرون باشد
تا این غلظ در اجزا متفرق افتد یا در اجزا متصل و چون در اجزا متصل افتد هم از دور بیرون باشد
یا در میان افتد یا در کناره اگر در میان افتد علامتش ان باشد که هر چیزی که بیند بندارد که در میان
کوی است یا روزنی از برای انگه در میان این رطوبت غلیظ شده باشد الا روح باصره نفوذ
نتواند کردن و ان رطوبة که غلیظ شده باشد حایل باشد میان روح و میان بینی بصر پس ان
موضع در میانه بیند چنان داند که انجا سوراخی است پس اگر گرد بر گرد غلیظ شود علامتش ان باشد که
هیچ چیز را بیکبار تمام نتواند دیدن از جزوی صنوبری چنانکه هر چیزی که خواهد که ببیند جدا جدا تواند
دیدن و اگر چنان باشد که اجزا متفرق غلیظ شود و ان رطوبة که غلیظ شده باشد پراگنده
باشد پس خداوند این علت را پیش چشم خیالها آید بر اشکال ان رطوبة که غلیظ شده باشد
اگردار

اگردار باشد چون ریسمان و موی بیند و اگر چون برمکی باشد چون برمکی پیش نماید
و اگر چند مگس و پشه غلیظ باشد چنان بندارد که مگس و پشه پیش چشم وی همی پرد و اگر
این پارها گرد بر گرد غلیظ شده باشد پس گرد ماه و چراغ دایره بیند و اگر در میان ان پارها
غلیظ شده باشد پس همه چیزها که بیند شکافته بیند سوال صد و هفتاد و سوم اگر ترا پرسند که سبب
غلیظ شدن رطوبة بیضی از چه باشد جواب کو از برودتی باشد که بر مزاج رطوبة بیضی
غالب شود و رطوبة را جامد کند تا غلیظ شود سوال صد و هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که چون رطوبة بیضی خشک
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب کو حکم خشک شدن رطوبة بیضی
و حکم غلیظ شدن هر دو برابر است و علامتش یکیست و خیال هم یکیست اما اگر همه رطوبة خشک
شود همه چشم خشک شود و علامتش ان باشد که چشم خرد گردد و چون در طبقه عینی نگاه
کنی بنداری که در هم کشیده است و طبقه قرنی همی پژمرده گشته و جمله چشم فرو نشسته و نابینا شده
سوال صد و هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب خشک گشتن رطوبة بیضی از چه باشد جواب کو سبب خشک شدن
رطوبة بیضی از دو گونه باشد یکی واز داخل و یکی از خارج ان سبب که از داخل باشد آن
باشد که حرارتی و یبوستی از درون بر مزاج این رطوبة غالب شود و این رطوبة را خشک گرداند
و انچه از خارج باشد ان باشد از حرارت شمس و حرارت هوا که غالب و قوی گشته باشد از
حرارت تنقیه رطوبة کند و رطوبة بیضی را خشک گرداند سوال صد و هفتاد و ششم اگر ترا پرسند که چون رطوبة
پاره خشک شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب کو چون از رطوبة بیضی
پاره خشک شود هم بران قیاس باشد که یاد کردم اگر چنانست که انچه خشک شود پارها پراگنده
بود هر چیز که بیند بندارد که در انجا سوراخهاست و اگر جزوی خشک شده باشد پس هر چه بیند بندارد
که در انجا سوراخها است اما فرق میان غلظ رطوبة بیضی و میان جفاف رطوبة بیضی انست که هر چون

رطوبة غلیظ شود وچشم خرد تر شود واگر رطوبة بیضی خشک شود خرد شود ونابینا شود وطبقه
عنبی درکشیده شود وقرنی پژمرده شود سوال صد وهفتاد وهفتم اگر ترا پرسند که سبب باریک
شدن رطوبة بیضی ازچه باشد جواب گو از حرارت ویبوست افتد اما آنچه بسیار نباشد واندک
باشد از حرارت ویبوست اندکی باشد که خشک کند وآنچه بسیار باشد حرارت ویبوست جمله
کند سوال صد وهفتاد وهشتم اگر ترا پرسند که چون رطوبت بیضی تر گردد از آنجهت وچگونه باشد وبچه علامت
توان شناخت جواب گو چون رطوبت بیضی تر گردد از آنجهت جمله چشم را تر گرداند وچشم را
سست گرداند بدان تری ونور را ضعیف کند ضعیف که دیدن پیدا چنانکه هر که چیزی بیند بر آن سوال صد
وهفتاد ونهم اگر ترا پرسند که ازچه سبب رطوبة بیضی تر شود جواب گو سبب رطوبة بیضی که تر شود ولادان
باشد که رطوبتی با رطوبة بیضی بیامیزد ورطوبة بیضی بغایت تر گردد سوال صد وهشتادم اگر ترا پرسند که
چون رطوبة بیضی زیادت شود از آنجهت چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت جواب گو چون
رطوبة زیادت شود علامتش آن باشد که حایل شود میان حدقه ونور واز آن بخارها بر بر آید که یاد کردیم
پیش ازین در مقالت دوم سوال صد وهشتاد ویکم اگر ترا پرسند که سبب زیادت شدن رطوبة بیضی
ازچه باشد جواب گو چون رطوبة بیضی بیشتر شود سببش آن که تری وسردی بر مزاج بدن
غالب شود وبر دماغ بر شود ودماغ ممتلی شود از رطوبة واز دماغ بر رطوبة بیضی ریزد واز آن رطوبة
بیضی زیادت شود سوال صد وهشتاد ودوم اگر ترا پرسند که چون رطوبة بیضی کمتر شود علامتش چگونه باشد
وبچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبة بیضی کمتر شود علامتش آن باشد که
چشم پژمرده شود ودر قعر افتد واگر خشکیش اندکی باشد چشم تاریک گرداند از برای آنکه رطوبة جلیدی
بجای خود نزدیک شده باشد واز حرارت خارج وتری حرارت آفتاب خشک شود وهم از آن
نابینا شود سوال صد وهشتاد وسیم اگر ترا پرسند که از سبب رطوبة بیضی کمتر شود جواب گو سبب کم شدن

رطوبة بیضی از دو گونه باشد یکی از خارج ویکی از داخل آن سبب که از داخل باشد آن
باشد که چون حرارت ویبوست غالب شود بر مزاج از دماغ آن حرارت ویبوست بدین
رطوبة آید واین رطوبة از حرارت داخل خشک شود ورنگ از خارج افتد سببش آن باشد که
آن کس در هوای باشد گرم وخشک وآنجا قوت آفتاب بغایت قوی باشد پس از آن آفتاب
هر تری که باشد در تن نشف میکند واز چشم نیز رطوبة بیضی نشف میکند واز آن سبب رطوبت
بیضی کمتر شود سوال صد وهشتاد وچهارم اگر ترا پرسند که سیلان از سر فرود آید از دو جای فرود می آید یکی
از عروقها که بر بالای قحف باشد ودوم از عروقهای که هم بر بالای قحف است علامتش آنست که
رگها که بر پیشانی وصدغین است بر باشد وکشیده چون بیندایند وطلا کنند پیشانی را بوی داروها
خشک سود دارد ودرد وسیلان باز دارد پس اگر نیاراید ازین که یاد کردیم ودر از کشد روزگار
سیلان وپیوسته عطسه میزند ورگهای چشم سرخ پس هر آنگاه این سیلان که می آید از آن رگها می آید که
درون قحف باشد وازین دو گونه سیلان بخارها بر بر آید در چشم وسیلانی که باشد
باشد که از گرمی باشد وباشد که از سردی باشد وباشد که از تری باشد وباشد که
که از خشکی باشد سوال صد وهشتاد وپنجم اگر ترا پرسند که سیلان که از گرمی باشد چگونه باشد وبچه علامت
توان شناخت جواب گو سیلان که از گرمی باشد علامتش آن باشد که رگها که در چشم باشند
از آن رگها که سیلان آید فراخ باشد وممتلی باشد وبیرون آمده وسرخ باشد وجای سپید ملتحمه
سرخ باشد ورگهایش برخاسته وچون در نگری آب بینی که از بینی بیرون می آید تنک باشد وآماس
ورخساره وگرد برگرد چشم از گرمی عادت چنان گرم باشد که دست بر نهی چون آتش باشد
وهر گرد برگرد رخساره چشم سوخته باشد ویا این نوع باشد که درد سر باشد وچشم را
حرکت تر باشد سوال صد وهشتاد وششم اگر ترا پرسند که آن سیلان که از سردی باشد چگونه باشد

وبچه علامت توان شناخت جواب گو علامت آن سیلان که از سردی باشد ضد علامت سیلان
گرم باشد وآن چنان باشد که رگها که سیلان درو می آید تنک باشد وخشک گونه باشد واندکی
سرخی باشد وازین نوع که رگها هیچ بر بر آرنده باشد وچشم کند حرکت باشد وبطی باشد سوال صد وهشتاد وهفتم
اگر ترا پرسند که آن سیلان که از تری باشد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت جواب
گو علامت سیلان که از تری باشد آن باشد که چشم بغایت تر باشد با رطوبة بسیار وتحلیل چشم
نرم باشد ورگهای چشم ممتلی باشد اما سرخ نباشد وآنچه از چشم می آید واز بینی بسیار باشد
وخداوند این علت را درد سر وگرانی باشد وتری در چشم وتیرگی بیند سوال صد وهشتاد وهشتم اگر ترا
پرسند که سیلان که از خشکی افتد چگونه باشد وبچه علامت توان شناخت جواب گو علامت
سیلان که از خشکی بود آن باشد که با سیلان خشک باشد وصلب باشد وچشم خداوند این علت فرو
رفته باشد ورطوبة انور چشم اندکی باشد ودر خشکی می بیند سوال صد وهشتاد ونهم اگر ترا پرسند که سیلان
که از رطوبة ویبوست باشد چگونه باشد جواب گو چون در چشم خشکی عظیم بر بر آید وقوت جاذبه قوی
پس بحاجتمندی تیزی از دماغ جذب رطوبت کند وبکشد رطوبة را از دماغ چنانکه حجام بمحجمه مص خون
دلیل برین آنست که نادانی اطبا برایشان حجت ودلیل معلوم کردند سوال صد ونودم اگر ترا پرسند که
چند جهت اجناس بحارها که از استرخا افتد جواب گو سه گونه باشد یکی آنکه حس برد ودوم آنکه
حرکت برد وسیم آنکه حس وحرکت برد سوال صد ونود ویکم اگر ترا پرسند که چند علت می افتد از تشنج
جواب گو علتها که تشنج می افتد آنست که عصب محرک را افتد وآنست که عضلها را می افتد وهر یکی
بجای خود یاد کرده ام سوال صد ونود ودوم اگر ترا پرسند که احول از چند گونه وچگونه باشد جواب گو احولی از
چند گونه می باشد ومن بهر جای پیش ازین یاد کرده ام اما اینجا هم یاد کنیم بر آنکه احوال آن باشد که چشمش هر دو
بر یک منظر در خط استوا باشد وعلامتش آن باشد که در نگری راست نگاه کند وچون در نگرد



راست نگاه کند وچون در نگری در ثقب هر دو حدقه راست نباشد یکی بر بالا باشد
ویکی در زیر ویا یکی سوی ماق ویکی سوی لحاظ وچون در نگری هر چه بیند دو بیند یکی برای آنکه
منظر ناظر متساوی نباشد ومتفاوت باشد سوال صد ونود وسیم اگر ترا پرسند که سبب احولی
ازچه باشد کودکان را وبزرگان را جواب گو احولی یا از استرخا عضلی وعصب محرک باشد یا از تشنج
ایشان چون یکی را استرخا افتد ویکی را نیفتد ویا یکی را تشنج باشد ویکی را نباشد یا یکی را تشنج
باشد ویکی را نباشد یا یکی را تشنج باشد ویکی را استرخا چون تمدد کند عضله که متعلق چشم را حرکت
دهد احول شود واگر رطوبتی وبرودتی یا حرارتی ویبوستی غالب شود بر عصب محرک یا بر عضلات محرک عصب
نوری پس احول شود وسبب احولی کودکان وطفلان هم ازین باشد اما طفلان را بیشتر از رطوبة
افتد وبزرگان را از حرارت ویبوست سوال صد ونود وچهارم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان اتساع ثقب
عنبی ومیان اتساع فم عصب مجوف وبچه علامت بتوان شناخت جواب گو فرق میان اتساع
ثقب عنبی ومیان اتساع فم عصب مجوف آنست که اگر اتساع عصب بود پیدا باشد در اجزا
چشم وآنچه از ثقب عنبی باشد اثر نور پیدا نباشد چنانکه هر که چیزی بنگرد که آن آب است
از برای آنکه نور از عصب بر استقامت می آید وپیدا نیاید در چشم از فراخی حدقه سوال صد ونود وپنجم
اگر ترا پرسند که اتساع ثقب عنبی را وفم عصب مجوف را می افتد ودر ثقب عنبی پس انتشار در کجا افتد
جواب گو اتساع در فم عصب مجوف می افتد ودر ثقب عنبی افتد وانتشار روح را افتد چون
فم عصب یا ثقب عنبی فراخ شود منتشر شود سوال صد ونود وششم اگر ترا پرسند که از اتساع وانتشار ذاتی
کدام است وعرض کدام جواب گو اتساع عرض است وانتشار عرض است از برای آنکه
تا اتساع نیفتد وثقب عنبی یا فم عصب فراخ نشود نور پراکنده نتواند شدن سوال صد ونود وهفتم اگر ترا
پرسند که فرق چیست میان نتو وجحوظ جواب گو جحوظ آن باشد که همه طبقات ورطوبات

یکبارە بیرون افتد و نتواند باشد که چیزی از میان رطوبات و طبقات بیرون و دیگر بر جای باشد سوال صد و نود و هشتم اگر ترا پرسند که سبب نتو و سبب جحوظ از چه باشد جواب گو نتو و جحوظ بجای خویش گفته ام پیش ازین سوال صد و نود و نهم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان تشنج این سه عضله و عصب مجوف و میان سده و میان ضغط جواب گو چون این سه عضله را تشنج رسد تشنج عظیم چشم نابینا شود از برای آنکه چون این سه عضله را تشنج رسد عصب بسته گردد اما فرق آنست که از تشنج اندکی ببیند و از سده هیچ نبیند چون عظیم قوی نسده بروز کار دار افتد و دیگر چون بچشم بنگری در آفتاب باشد در روشنائی اگر سده باشد نه فراخ گردد و اگر تشنج باشد اندکی فراخ گردد و فرق میان سده و ضغط و ورم آنست که بیمار را بپرسی اگر جایی که چیزی می نگرانی و اثری خاصه در قعر چشم پس هر اگر رطوبت از دماغ آمد و بعصب ضغط افتاد عصب و بتدریج بسیاری وانوکی تاریکی کند پس این سده از جهت ضغط باشد و ورم و اگر گرانی نیابد و بری پس سده باشد نه ضغط و ورم و اگر یک در نگری ترا معلوم شود حدیث ضغط و ورم خاصه که از بیماریهای حاد افتد چون سرسام و برسام و صداع عظیم و دیگر علامت التهاب و فرق میان ورم و فرق میان ورم و سده و ضغط که در سده بینائی باطل شود البته و با سده گرانی و درد و امتلا نباشد اما در ضغط درد و اماس و گرانی باشد اما اندکی می بیند و یکبار نابینا نشود سوال دویستم اگر ترا پرسند که فرق میان جحوظ که استرخاء عضله افتد و میان جحوظ که نه استرخاء افتد چگونه باشد جواب گو فرق جحوظ استرخاء عضله سه گانه و میان جحوظ نه استرخا آنست که چون جحوظ از جهت استرخاء عضلات سه گانه افتد علامتش آن باشد که چشم بیرون آید و اما چشم سست باشد و در نگرند و با اتساع باشد و اگر از جهت زخمی یا زوری گران یا قی آوردن جحوظ باشد که در نگرند و چون زه کمان در کشیده باشد و بادی اتساع کمتر و اما امامی صعب

باشد خاصه که از زخمی افتد سوال دویست و یکم اگر ترا پرسند که این عصب صلب را آفتی رسد حرکات چشم برود و اگر دماغ را آفتی رسد همه حرکات چشم باطل شود پس فرق چون کنند که آفت دماغ را افتاده یا عصب را جواب گو چون آفت دماغ را افتاده باشد حرکت هر دو چشم برود و اگر دماغ را نیفتاده باشد یک چشم را حرکت برود و یکی بر حال خود باشد و دیگر اگر هر دو چشم را آفت رسیده باشد هر دو چشم برود اما یکبار زود و حرکتش بتدریج برود یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی زودتر و یکی دیرتر سوال دویست و دوم اگر ترا پرسند که بیماری عصب مجوف که گونه است یکی امراض متشابه الاجزاء دوم آلی و سوم باید که بگوئی که متشابه الاجزا کدام است و آلی کدام است و انحلال کدام جواب گو بیماری متشابه الاجزا آنست که بیفتد چون حرارت است و دیگر یبوست و رطوبت و حرارت رطوبت و حرارت یبوست و برودت یبوست و آن بیماری که آلی است چون سده و ضغط و ورم و غیر آن و آنکه انحلالی است چون قطع و هتک و فسخ و حرق و آنچه بدین ماند سوال دویست و سیم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که چشمی که درست باشد و هیچ علت در وی نباشد از دور در پایان چون نگاه کند چیزی که خرد باشد بزرگ بیند و چیزی که بزرگ باشد خرد بیند جواب گو سببش آن باشد که چون خرد باشد و او بزرگ بیند آن باشد که روح بیشتر بیرون آید پس آن چیز را بزرگ بیند و چون بزرگ باشد و او خرد بیند آن باشد که روح اندکی بیرون آید پس باید که روح چیزی بزرگ خرد بیند و بیشتر این که بیند بوقت آفتاب بر آمدن و فرو شدن بیند و از آن سبب نیز باشد که بدان وقت که روح نیز ضعیف باشد پس از جهت ضعف روح چیزی بزرگ را خرد بیند و چیزی خرد را بزرگ بیند که روح بسیار باشد در چشم آنکس سوال دویست و چهارم اگر ترا پرسند که چون در دماغ روح را آفت رسد چگونه باشد و چون در عصب مجوف روح باصره را آفت رسد چگونه باشد و چون روح باصره طبقه شبکی را آفت

رسد چگونه باشد و چون روح باصره طبقه شبکی را آفت رسد چگونه باشد و فرق چگونه کنند و علامت هر یکی چه باشد جواب گو چون روح باصره را در دماغ آفت رسد بیشتر هر دو چشم را آفت رسد اگر بسیار باشد هر دو چشم نابینا شود و اگر اندکی باشد هر دو چشم را بینائی ضعیف یکبار و اگر روح باصره را در عصب آفت رسد و یکی را رسد و یکی را نرسد و اگر هر دو عصب را آفت رسد هر دو چشم را آفت رسد اما متقدم و متاخر باشد و زیادت نقصان چنانکه در یک چشم بیشتر باشد و دیگری کمتر و یکی را بیشتر افتد و یکی را پیشتر و اگر روح باصره در طبقه شبکی آفت رسد علامتش آن باشد که روح باصره در اجزاء چشم متفرق باشد و این علت را انتشار گویند سوال دویست و پنجم اگر ترا پرسند که چشم چگونه لاغر شود و از چه باشد جواب گو هزالی چشم آن باشد که چشم لاغر شود و چنان دانند که فرو شده است و در کو افتاده و چون علت هزال افتد چشم خرد گردد و هزال از گرمی و خشکی باشد که در اجزاء چشم و طبقات و رطوبات مستولی شود پس چشم بگدازد و رطوبات چشم خشک کند و چشم را خرد کند والله اعلم بالصواب سپری شد مقالت سوم از کتاب نور العین تصنیف الحکیم فاضل بدیع الزمان ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له و لکاتبه بتوفیق باری تعالی و از پس این مقالت چهارم آید در علاج بیماری که آنرا بچشم توان دید و آنکه نیز بعقل توان شناخت یا صلاح بازاید ان شاء الله تعالی

هزال م

## بسم الله الرحمن الرحیم

## مقالت چهارم از کتاب نور العیون

تصنیف حکیم فاضل و استاد کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له و لکاتبه در بیماریهای که آنرا علاج توان کرد و علاج پذیرد از علتهای که آنرا بچشم توان دید و بحس در توان یافت و آن بیماریهای نیز که بچشم نتوان دید و بعقل توان شناخت که علاج که هر

بیماریها

بیماریها را علاج چون باید کردن تا بیماری زایل شود از دارو ها و غذاها که در بیماری چه باید دادن و از چه بپرهیز باید فرمودن تا بزودی منفعت و صحت پدید آید و مضرت زایل شود و جمله سوالهای این مقالت صد و هفده سوال است و صد و هفده جواب سوال اول از مقالت چهارم در بیماریها جفن اندر آنکه جرب که در جفن افتد علاجش چون باید کردن سوال دوم در آنکه برده چیست و چون باید کردن سوال سیم در آنکه علاج تحجر چگونه باید کردن سوال چهارم در آنکه علاج لذق چگونه باید کردن سوال پنجم در آنکه علاج انتثار چگونه باید کردن سوال ششم در آنکه علاج شعیره چگونه باید کردن سوال هفتم در آنکه علاج شعر زاید چگونه باید کردن سوال هشتم در آنکه علاج شعر منقلب چگونه باید کردن سوال نهم در آنکه علاج انتشار هدب چگونه باید کردن سوال دهم در آنکه چون مژه سپید شود علاج آن چگونه باید کردن سوال یازدهم در آنکه علاج قمل و قمقام چگونه باید کردن سوال دوازدهم در آنکه علاج ریحی که بر جفن افتد چگونه باید کردن سوال سیزدهم در آنکه علاج وردینج چگونه باید کردن سوال چهاردهم در آنکه علاج حکه چگونه باید کردن سوال پانزدهم در آنکه علاج سلاق چگونه باید کردن سوال شانزدهم در آنکه علاج جسا چگونه باید کردن سوال هفدهم در آنکه علاج غلظ اجفان چگونه باید کردن سوال هجدهم در آنکه علاج دمل که در جفن برآید چگونه باید کردن سوال نوزدهم در آنکه علاج شرناق چگونه باید کردن سوال بیستم در آنکه علاج توثه چگونه باید کردن سوال بیست و یکم در آنکه علاج کمنه جفن چگونه باید کردن سوال بیست و دوم در آنکه علاج شرا که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال بیست و سیم در آنکه علاج نمله چگونه باید کردن سوال بیست و چهارم در آنکه علاج سعفه که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال بیست و پنجم در آنکه علاج ثالیل چگونه باید کردن سوال بیست و ششم در آنکه علاج انتفاخ چگونه باید کردن سوال بیست و هفتم در آنکه علاج اکله و قرحه و وسخ چگونه باید کردن سوال بیست و هشتم در آنکه علاج جراحت که بر جفن افتد چگونه باشد سوال بیست و نهم در آنکه علاج سلع که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال سی ام در آنکه علاج استرخاء جفن چگونه باید کردن سوال سی و یکم در آنکه چون تشنج افتد جفن

علاج چگونه باید کردن سوال سی ودوم درانکه علاج موت دَم که درجفن افتد چگونه باید کردن سوال سی وسیم
درانکه علاج شَعَرَة که درجفن افتد چگونه باید کردن سوال سی وچهارم درانکه ضَوْر که درجفن افتد چگونه علاج باید
باید کردن سوال سی وپنجم درانکه علاج ارتفاسی که درجفن چگونه باید کردن سوال سی وششم درانکه علاج
اختلاج چگونه باید کردن سوال سی وهفتم درانکه علاج برص که درجفن افتد چگونه باید کردن سوال
سی وهشتم درانکه علاج تشنج عضلها جفن چگونه باید کردن سوال سی ونهم درانکه علاج استرخا عضلات
چگونه باید کردن سوال چهلم درعلاج جرب که درماق افتد چگونه باید کردن سوال چهل ویکم درانکه
علاج غدّه چگونه باید کردن سوال چهل ودوم درانکه علاج سیلان چگونه باید کردن سوال چهل وسیم
درانکه علاج رمد چگونه باید کردن سوال چهل وچهارم درانکه علاج طرفه چگونه باید کردن سوال چهل وپنجم
درانکه علاج خیزی که درچشم افتد وچشم دردمند شود چگونه باید کردن سوال چهل وششم
درانکه علاج ناخنه برارد چگونه کنند سوال چهل وهفتم درانکه علاج انتفاخ چگونه باید کردن سوال
چهل وهشتم درانکه علاج جا که درملتحم افتد چگونه سوال چهل ونهم درانکه علاج حکه ملتحم را چگونه باید
کردن سوال پنجاهم درانکه علاج ودقه چگونه باید کردن سوال پنجاه ویکم درانکه علاج سبل چگونه
چگونه باید کردن سوال پنجاه ودوم درانکه علاج دمعه چگونه باید کردن سوال پنجاه وسیم درانکه دبیله
علاج چگونه باید کردن سوال پنجاه وچهارم درانکه علاج توثه چگونه باید کردن سوال پنجاه وپنجم درانکه علاج
لحم الزاید چگونه باید کردن سوال پنجاه وششم درانکه علاج جراحتی که در ملتحم افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه و
هفتم درانکه علاج تشنج آن عضلها که در ملتحم افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه وهشتم درانکه علاج
قرحها که در طبقه قرنی افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه ونهم درانکه علاج بثرها چگونه باید کردن سوال شصتم
درانکه علاج اثر وسپیده چگونه باید کردن سوال شصت ویکم درانکه چون کسی را بر چشم سپیدی بر افتاده
باشد که بر نتوان کرفت رنگ توان کرد سوال شصت ودوم درانکه چون بر چشم سیاه افتد رنگش سپید سپیدی

کنند واکر بر چشم ازرق چگونه رنگ کنند سوال شصت وسیم درانکه علاج سبحه و دبیله که درقرنی
افتد چگونه باید کردن سوال شصت وچهارم درانکه علاج سرطان که بر قرنی افتد چگونه باید کردن
سوال شصت وپنجم درانکه چون طبقه قرنیه لون بکرداند علاجش چگونه کنند سوال شصت وششم درانکه
حفر را چون علاج کنند که در طبقهٔ قرنیه افتد سوال شصت وهفتم درانکه رستن طبقهٔ قرنی علاج چگونه
باید کردن سوال شصت وهشتم درانکه علاج بثرهابعار قرنی که نملش قرنیه خوانند چگونه کنند سوال شصت و
نهم درانکه علاج نکته المدّه که بر پس قرنی افتد چگونه باید کردن سوال هفتاد وسیم درانکه علاج نتو
قرنی چگونه کنند سوال هفتاد وچهارم درانکه علاج انخلال فرد قرنی چگونه باید کردن سوال هفتاد وپنجم
درانکه علاج اتساع حدقه وتعب عینی چگونه باید کردن سوال هفتاد وششم درانکه علاج ضیق حدقه چگونه
باید کردن سوال هفتاد وهفتم درانکه علاج نتو عینی چگونه باید کردن سوال هفتاد وهشتم درانکه علاج
انحراف حدقه چگونه باید کردن سوال هفتاد وهشتم درانکه علاج زوال حدقه چون کنند سوال هفتاد ونهم
درانکه آماس عینی را علاج چگونه باید کردن سوال هشتادم درانکه علاج تشنج طبقهٔ عینی چگونه
سوال هشتاد ویکم درانکه بخار که چند میان طبقهٔ عینی ورطوبهٔ جلیدی چگونه باید کردن سوال هشتاد دوم
درانکه علاج آب که فرو دآید چگونه باید کردن سوال هشتاد وچهارم درانکه علاج خیال که در چشم
که نه از آب باشد چگونه باید کردن سوال هشتاد وپنجم درانکه علاج کسی که از دور نیک بیند
وازنزدیک نه بیند وچیز بزرک راتوانددیدن وخرد راتواند دیدن چگونه باید کردن
سوال هشتاد وششم درانکه علاج کسی که از دور نیک بیند وازنزدیک نیک بیند وچیز خرد را نیک بیند
ونزدیک [illegible] نتواند دیدن سوال هشتاد وهفتم درانکه علاج کسی که از دور ونزدیک ضعیف بیند چگونه
باید کردن سوال هشتاد وهشتم درانکه علاج کسی که بر زیر چیز و بر بالا نه بیند و بر بالا بیند و بر زیر
نه بیند چگونه باید کردن سوال هشتاد ونهم درانکه علاج شب کوری چگونه باید کردن سوال نودم

نودم درانکه علاج روز کوری چگونه باید کردن سوال نود ویکم درانکه علاج فراخ شدن عصب
مجوف چگونه باید کردن سوال نود ودوم درانکه علاج انتشار چگونه باید کردن سوال نود وسیم
درانکه علاج ضعف عصب چگونه باید کردن سوال نود وچهارم درانکه علاج سده عصب مجوف
چگونه باید کردن سوال نود وپنجم درانکه علاج ضغط عصب چگونه باید کردن سوال نود وششم درانکه علاج
ورم عصب چگونه باید کردن نود وهفتم درانکه علاج تشنج که عصب صلب را افتد چگونه باید کردن
درانکه سوء المزاج عصب مجوف را علاج چگونه باید کردن سوال نود ونهم درانکه علاج استرخاء
عصب مجوف چگونه باید کردن سوال صدام درانکه سوء المزاج عصب صلب را چگونه باید کردن
سوال صد ویکم درانکه علاج این عضله که بر عصب مجوف است چگونه باید کردن سوال صد ودوم
درانکه علاج غلظ طبقهٔ صلب چگونه باید کردن سوال صد وسیم درانکه علاج امتلاء طبقهٔ صلب چگونه باید
کردن سوال صد وچهارم درانکه علاج ورم طبقهٔ صلب چگونه باید کردن سوال صد وپنجم درانکه چون طبقهٔ
صلب ضعیف شود علاجش چگونه باید کردن سوال صد وششم درانکه اکر سوء المزاج افتد طبقهٔ صلبه
علاج چگونه باید کردن سوال صد وهفتم درانکه علاج طبقهٔ مشیمی چگونه باید کردن سوال صد وهشتم
درانکه علاج بیماریها رطوبت زجاجی چگونه باید کردن سوال صد ونهم درانکه علاج بیماریها
رطوبت جلیدی را افتد چگونه باید کردن سوال صد ودهم درانکه علاج بیماریها که رطوبهٔ بیضی را افتد
چگونه باید کردن سوال صد ویازدهم درانکه علاج ضعف بصر چگونه باید کردن سوال صد ودوازدهم درانکه
علاج تحفظ چگونه باید کردن سوال صد وسیزدهم درانکه علاج شقیقه که چشم را تاریک کند چگونه باید
کردن سوال صد وچهاردهم درانکه علاج هزال چشم چگونه باید کردن سوال صد وپانزدهم درانکه علاج
صداع چگونه باید کردن سوال صد وشانزدهم درانکه علاج ماده تعالی که بچشم آید چگونه باید کردن که از آن
ماده تعالی آفتی بازرسد وبینایی را ضعیف نکند والله اعلم بالصواب تمام شد فهرست مقالات

## مقالت چهارم سوال اول

اکر ترا پرسند که جرب در جفن افتد علاجش چگونه باید کردن جواب کو ترا کفتم که جرب چهار کونه است
باید که علاج کنی نوع اول که انرا حصفی خوانند فیقال اکر ممکن باشد بجهت قوت سن وزمان
واز بعد انکه فصد کرده ای اکر حاجتمند شوی باسهال افکندن پس اسهالش کن بنفشه هلیله
وشکر چون دانستی که تن انقی شد ومعده ودماغ نقی شد اول علاج کن با حمر لین اکر باید
پس اکر به جفن را باز کردان به آهستگی وحکش کن به شیاف احمر لینی واز بعد آن علاج کن
واکر قوی تر شده باشد جرب پس علاج کن بشیاف قیصر واکر ازین نوع بهتر نشود پس حکش به شیاف
احمر حاد کن والبته ازین نوع حصفی روا نباشد حک کردن بشکر یا به آهن وخواهی که حک کنی
بشیاف احمر لین جفن را برفق باز کردانی وچون حک کردی هم باهستگی باز کردان تا جفن
بجای خود رسد وپس بعلاج مشغول شو واکر با جرب رمد افتد اول بعلاج رمد مشغول باید شدن وچون
رمد باز نشاند زود بعلاج جرب مشغول شود والبته در علاج جرب [illegible] درنک مکن که از آن
افتها بسیار خیزد واکر قرحه افتد با جرب پس اول علاج قرحه باید کردن وهم علاج جرب
وآن چنان باشد که بشیاف احمر لین علاج کنی تا هم قرحه علاج کرده باشی وهم جرب را
از برای آنکه اکر چیزی دیکر کنی اکر قرحه درست شود جرب زیادت کردد واکر جرب را علاج
کنی قرحه بزیان آید وچون بشیاف احمر لین علاج کنی هردو را علاج کرده باشی که خاصیت شیاف
احمر لین اینست ودیکر علاج جرب بپرهیز که از شیره وآب چاه که این هردو آنند که جرب بفزاید وچون
علاج جرب میکنی اکر چون آن باشد که عضو کرم شود بارفتن کری عضو را بنرم معمول
علاج کن واکر جرب درشت شود ~~بارفتن کری العضوها~~ بتسویح جفن را برفق بر کردان
وپس بال جرب را [illegible] پس باغرغره دیخ معمول علاج تا بیار دمه وغذا در جرب حصفی

باید که ماش مقشر فرمای در روغن بادام با ماش وکدو و با اسفناج و بآب غوره و بکشنیز کرده و خوش کرده مغز بادام و پرهیز فرماید واز خوردنی طعامهای غلیظ واز آن طعامهای غلیظ و از آن طعامهای که رطوبت شور خیزد باید که در جرب سرجار نوع سعوط جرب بکار داری تا دماغ
نقی شود پس اگر چنین کنی چون علاج کنی آفت بیشتر برآید از منفعت **علاج نوع دوم** از جرب که
ازا جا و رس خوانند باید که اول علاج کنی این نوع را بفصد واگر ممکن باشد و مسهل فرمای
اهلیله زرد و گل و میوها و بنفشه وآنچه برین ماند و چون استفراغ کردی و تن نقی شد از خلطها و
دماغ و معده پس جفن را بگردانی برفق واول حک کن بشیاف احمر حاد و پس بکحل باسلیقون
علاج کن واز بعد آن اگر حاجتمند شوی باغبر و شیاف دینخ مغسول واگر با جرب ریشی در چشم برآید
پس مشغول شود بجزها و مسکن و من یاد کنم اندرین مقالات واگر این نوع جاوری درشت شده باشد
پس بر باید گردانیدن و حک کردن بشیاف زنجاری و علاج کنی با باسلیقون واگر کم خواهد عضو
بازداری کرم شدن را بشیاف دینخ مغسول و بشیاف احمر لین والبته باید که هیچ دارو کرم و تیز نکنی
الا شیاف احمر لین تا این کرمی و درد بیارامد و چون درد بیارامد اول باغبر علاج کن تا تمام
تا تمام بیارامد و بعد از آن باز کردان و بدارو تیز واگر رمد افتد اول علاج رمد کن و چون درد
بیارامد متبقیه جرب را که پس قوی شود واگر با جرب قرحه باشد و جراحت علاجش کن
بجزهای مسکن که یاد کنیم در علاج قرحه واگر در قرحه در موجب درشت باشد و ریخ غایت
صواب آن باشد که برفق جفن را برگردانی و جرب را به مخ میل بگردانی و بجالو تا آن درشتی
نرم شود واین از بعد آن کنند که جراحت نشده باشد و دیده از بسیار پیران و استادان که
چون جرب کرم شد بگرداند جفن را و بجالند بعد دینخ در وقت آن کرمی نشست و سرخی کم شد و درد را
درین معنی فعلی قوی است والبته که در جرب کحل و شیاف و ذرور ملکی سپید بکار نباید داشت که جرب انگیزد

وزیادت

وزیادت کند وهمچنین شیاف سپید جرب را ببرد و قوی کرداند واز علاجهای نیک جرب را
صواب آنست که جرب را باز کردانی و بنجاری براده و بکداری و صبر کنی تا سوختن آتش بیارامد
و باز دیگر جفن را بگردانی و دیگر باره دارو تیز کنی و بنجاری بدارو و همچنین صبر کنی تا از
سوزش دارو بیارامد و چون بیارامید میل اغبر در کنی تا جرم چشم قوی کرداند واگر
جفن را باز کردانی و اول بملعقه یا بمیل پس دارو کنی تیز تا منفعت بیشتر کنند و طعام و غذا هم
صواب باشد که فرمودم در نوع اول **علاج نوع سیم** از جرب واین نوع تینی خوانند
چنان باید که این نوع را از جرب اول علاج کنند باستفراغ کردن و پس بدارو و بعد از
فصد کردن قیفال واز بعد فصد قیفال و پاک کردن سر و جفن بفصد کردن ماقین و جبهه و از
بعد آن بکار دار نو این سعوط که معروفست بسعوط جرب والبته سعوط نکنند پیش از آنکه فصد کرده
باشند واسهال که تن را پاک کرداند واصلاح غذا کرده باشند پس از آن که از آن بلاها
خیزد و آجفان باید که بهیشه بربا بکنند در هر چهار نوع جرب والا چشم آید ماده تمام و بسیار
وکرم و تیز که ازین علاج بلاها بیشتر خیزد و چنان باید که البته غافل نباشی که اگر تقصیری رود بوی
از آن بیشتر افتد که از نفس علت و چون این همه تدبیر کرده باشند که گفتم پس جفن را برگرداند
و اول حک کنند باسلیقون وشیاف زنجاری پس اگر ازین حک کردن سود و نفعا بود آنچه
فبها و نعم والا آنگاه حک کنند بسکر یا بکف دریا و آنچه برین ماند حک کردنی باستقصا
و پاک چنانکه جفن پاک شود که بحال صحت برد بتنگی و صافی واز پس آنکه حک کرده باشی در
چکانی آب زیره واندکی نمک اندرانی و بعد از آن در فکن دو روز ده خایه مرغ با دو عن
کل و بر پشت چشم بر بند تا ایمن شود از جذب کردن مادت و چون روز دوم باشد انکه
انکه درکش در چشم میلی چند شیاف دینخ مغسول تا ایمن شوی از کرم کشتن عضو واگر جنانکه

کفت البته هیچ بکار مبر الا شیاف دینخ مغسول پس اگر حاجتمند شوی بذرور پس دارو کن باغبر و ذرور
اصفر و چون کرمی زایل شود آنگه چشم را بگردان و حک کن بشیاف اخضر تا تمام پاک کرد دارد
و تدبیر غذاها همه تدبیرهای لطیف کنند چون مزوره ساده از غوره و زرشک و زرده خایه مرغ
و اسفناج و قرع و ماش وآنچه برین ماند **علاج نوع چهارم** از جرب که آن را خرفی
خوانند چون باید **جواب** کو که این نوع را اول علاج کنند بتنقیت بدن و سر را پاک کنند بغرغره
و بایارج فیقرا و بیوسته حب صبر بکار دارد و چون داند که تن پاک شد آنگه سعوط جرب بکار
داری که در اول یاد کردم چون این کرده باشد پس جفن را باز کرداند برفق و دوا را حک کن
باآلتی که از آن ورد ده خوانند و دست کاران آن آلت را نشانی بیش خوانند که این نوع خرفی را
بهیچ علاج نتوانی کردن از سختی و سطبری و درشتی و خرفی الا بآهنی حکی باستقصای تمام و بجا
بر بندند چنانکه تمامیت پاک شود و جفن تنگ شود واگر نیز خواهند که از پس آنکه حک کرده باشند
[redacted] زیان ندارد و چون حک کردی پس مشغول شود بهمه علاجهای دیگر که در نوع اول
فرمودم و [redacted] باید که در همه انواع جرب که مابه بکار دارد که نهایت نیک باشد از برای تحلیل
کردن خلط ولیکن باید که از پس آن باشد که تن را پاک کرده باشد و برآنکه جرب جفن
چون کهن گشت و قوی شد و از آن رها یندن بهیچ علاج الا بحک آهن و پاک کردن چون
اول بر یده کرده باشد و تازه باشد و سطبر نشده باشد پس بدارو های تیز علاج کن
واز بعد آن بدارو و باکشیدن مثل اغبر و رمادی تا قوی کرداند نفس طبقهای چشم را و درانی
نوع [redacted] غذا نیت لطیف باید و باید که اختصار کنند بمزوره آلو و زرشک وکدو و اگر زرده خایه
مرغ فرماید که بخورد روا باشد **سوال دوم** اگر ترا پرسند که علاج بر ده جیست و چون باید
کردن **جواب** کو که علاج برده باید بتنقیت خلط کنی اول پس طلا بر برده اشتق برکرده برکه کهن با

برزه

برزه برکرده برکه یا بکیرد کندز و مر از هر یکی یکدرم لادن دو دانک موم نیم درم شب یمانی
دانکی و نیم بوره ارمنی نیم درم همه را جمع کنند و بر زده ی روغن سوسن یا روغن زیت بر سرشند و
بر برده طلا کنند تا برود و پس اگر ازین تحلیل نشود علاجش بدست کاری باشد و در مقالت
آن یاد کرده شود **سوال سیم** اگر ترا پرسند که علاج تحجر چگونه باشد و چون باید کردن
**جواب** کو علاج تحجر باید که از ابتدا علاج فصد کنی از قیفال از آن جانب که علت بر آن
جانب باشد و نطول کند اول بآب کرم باید که بگذارد و اگر از آن تحلیل نشود پس
تحجر هم داخلیون برنهد که مرهم داخلیون [redacted]
تا نضج افکند و جمع شود پس اگر ازین به نشود بدست کاری باید گرفتن و در مقالت دست
بگویم **سوال چهارم** اگر ترا پرسند که علاج لزاق چگونه باید کردن **جواب** کو علاج لزاق
بدست کاری است چون بر آن مقالت رسیم یاد کنیم **سوال پنجم** اگر ترا پرسند که علاج اشتر که
باید کردن **جواب** کو آن نوع که از تشنج افتاده باشد علاجش کن بجزهای نرم و نرم کنها و نطولها
و آب حلبه و کرمابه شدن و ترطیب کردن واگر از استرخا باشد علاج باید کردن بجزهای
قابض چون اقاقیا و مامیثا و حضض و آب مورد و جزهای که [redacted] قوی کرداند عضو را
وآن اشتر که از ریش واز علاج ظفره و سبل افتد علاجش بدست کاری باشد چون بران مقالت رسیم
تمام بگویم **سوال ششم** اگر ترا پرسند که علاج شعیره چگونه باید کردن **جواب** کو باید که
نگاه کنی اگر عضو کرم باشد علاجش کنی بمامیثا و زهره بانی و گل ارمنی که طلی کنی با آب هندبا
واگر عضو کرم نباشد پس نطول کنی بآب کرم و بمالی شعیره مگس که سر ش جدا کرده باشی
پس از آن باید که موم کرم بمالی یا نان کرم بمالی انگشتانی که سخت کرم نباشد یا بکیری دانگی
بوره و برزه یکدرم و باهم بیامیزی و طلی کنی و سکبینج را بگدازی و بر که کهنه ضمادی کنی که

و یا ضمادی کنی بموی که در وی مالیده باشی بار ازل و یا انجیر پخته درسکی و بیرزه در وی کرده و یا برانداید
بر شیره صبر تر کرده با آب کشنیز اگر بدین نیک شود و اگر نه بدست کاری بر باید داشتن
**سوال هفتم** اگر ترا پرسند که علاج شعر الزاید چگونه باید کردن **جواب** گو اول باید
کی پاک کنی تن را بحسب مزاج و قوت و از بعد آن سر را بتراشد با پاره فیقرا اگر ممکن باشد
و یا بجای مصطکی و تنفل در دهان نهد هلیله کابلی یا کوز بویا تا دماغ را قوی کردانند و بغرغرهای خوشبو
عنبر بویه که عنبر دماغ را قوی کرداند و اگر از این چیزها نیک نشود پس علاج باید کردن بشیاف
و با سلیقون و روشنائی یا شیاف اخضر و اگر از این نیک نشود علاجش دستکاری باید کرد
و در معالجات دستکاری گفته شود **سوال هشتم** اگر ترا پرسند که علاج شعر منقلب چگونه باید کردن
**جواب** گو علاج موی منقلب همچنانست که موی زیادتی اما اگر موی زیادتی بر هم رانی را
موی را باطل کند و دیگر باره بر نیاید که صاحب ماء الحیات و جالینوس گوید صدف خشک خرد اگر
بسوزند و با قطران بیامیزند و بر موی زیادتی و منقلب که برکنده باشند [illegible] اندایند موی را باز
دارد از بر آمدن و دیگر باره نروید و اگر موی منقلب سخت درکشیده باشد علاجش
تشمیر باشد و چون بباب دستکاری رسیم بگوییم که چگونه باید کردن و نیز دارویی که چگونه
علاج باید کردن **سوال نهم** اگر ترا پرسند که علاج انتثار هدب چگونه باید کردن **جواب**
گو چنان باید که اول استفراغ تن بکند و از بعد آن سر را پاک کند پس طلی کند بداروهای تیز چون نفع اگر
از جنس داء الثعلب باشد و اگر از اخلاط حاد باشد اول علاج کند بچیزها آرامیده چون
شیاف مامیثا و غیر آن و پس در چشم کند سنگ ارمنی همچون ترم سوده که سنگ ارمنی بکشته
ریخته [illegible] را که از خلطی تیز بود و اگر از خشکی باشد در کشد تنها که نافع باشد و اگر خلطی باشد در
باید سرگین موش و سرگین بز و خاکستر از هر یکی برابر و کحل کنند برین و این نیز هم نافع

مجلد ثانی

پوست بلخی و سعتری اجفان را و موی برارد بگیر بوخسته خرما سوخته درم و سنبل شامی
یا رومی دو درم و بسایند نیک و در چشم کشند و یا بگیرند سرمه سیاه و قلقطار و زاک از
هر یکی جزوی و بسرشند با انگبین پس بسوزانند و خرد بسایند و در چشم کشند یا بگیرند سنبل یکدرم
و سنگ سرمه یکدرم و از زیر سوخته و آب سوده کرده و زعفران از هر چهار درم و دار
هندی سه درم خرد بسایند و بکار برند و اگر از جنس داء الثعلب باشد پس بسوزند سرگین
موش و با انگبین بسرشند بر اندایند بر کرد موی برارد و یا بگیرند زنبق و جعده و سرگین موش
از هر یکی دو درم و بروغن سوسن بسرشند و براندایند یا بمالند به پیه بط بزرگ و پیه خرس که
بغایت نافع است و داروها و مرکب که این علت را سود دارد ببوضع اودیه مرکب یاد
کنیم انشاء الله تعالی و نیز منفعت میکند موی ریختن که با سلاق و غلظ اجفان
و برنج **سوال دهم** اگر ترا پرسند که چون خزه سپید شود علاجش چگونه باید کردن
**جواب** گو بدانکه اول باید که تن را پاک کند بهلیله کابلی و ایارج و ترید سپید و لعبة و لوغاذیا
تا هر روزی اطریفل یا گلشکر بخورد و منعش کند از طعامهای بد و این علت را چون پنیر و
و ماست و آنچه از شیر کنند و گوشت گاو و آنچه از وی بلغم خیزد و طعام که خورد
شوربا مرغ خورد یا گوشت بره یا زرده خایه مرغ یا گوشت کباب خورد و بسوزند
جلدون و بسایند به پیه بز دشتی یا پیه خرس و بر مژه سپید مالند تا سیاه شود و دود
کشند بر وسمه و چنان کنند که میل بمالند با اصل موی و اگر ابرو را آفت رسد که منفعت
ابرو همچون منفعت مژه است اگر خشک گردد موی ابرو و موی ابرو بریزد انگشت را
چرب کنند بروغن بط بزرگ که ازرا خربط خوانند و به آرزیر قلعی در مالند مالیدنی قوی بسیار
براید که موی رفته باشد که موی را برآرد و بگوکنند **سوال یازدهم** اگر ترا پرسند که علاج قمل

و قمام و قردان چگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که اول استفراغ تن کند بحسب
و قوت و وقت بدارویی که در آن ایارج فیقرا باشد یا مسهل که در وی صبر باشد و چون
استفراغ کردی باید که سر را پاک کنی بغرغره کردن یا با ایارج فیقرا پس بشوی مژه را با آب گرم
و نمک و یا بو با آب طلقی یا بآبی که در وی جوشیده باشند مویزج و عاقرقرحا و بوره
بگرمابه رفتن و از بعد استفراغ غذاها و لطیف خوردن چون اسپید با یا مرغ یا با اطراف یا زیره با
کردن و گوشت بره یا بزغاله و مرغ بریان و آنچه بدین ماند و پرهیز کند از طعامهای که رطوبت
انگیزاند چون ماست و پنیر و گوشت گاو و برانداید بر مژه مویزج یکدرم و بسبایانی دو درم
بروغن بیامیزند و براندایند یا بدین داروها زیادت کنند صبر اسقوطری و بوره ارمنی از هر یکی نیم درم
بسایند و بیامیزند و بسرشند بسرکه عنصل و بکار برند و اگر گوگرد زرد و روغن زیت باهم مرهم کنند و
براندایند منفعت کند منفعتی بغایت و در چشم کشند روشنائی یا بوره ارمنی یا مویزج یا ترکرده
**سوال دوازدهم** اگر ترا پرسند که ریشی که بر جفن افتد علاجش چون باید کردن **جواب** گو اول
ریشها بسیار است و چگونگیش بنگر که چونست و چه نوع است چون بدانستی که چگونه است انگه
علاج کن همان باید کردن که ریشهای دیگر را که بر تن افتد اول باید که فصد فرماید و اگر تن ممتلی باشد
استفراغ فرماید که بکند و ریش را باید نگریستن اگر عفونت بسیار نباشد چنانکه ریشهای دیگر علاج
کند بمرهمهائی که نشاسته باشد و من در آن مقالت بگویم که داروی آن چگونه باشد اگر عفن
باشد اول عفونت بر باید داشتن بدارویی تیز چون برداشتی علاج کن بمرهمهای که گوشت برارد
و درست کند **سوال سیزدهم** اگر ترا پرسند که علاج وردینج چگونه باید کردن **جواب** گو چون
وردینج پیدا شود علاج چنان باید کردن که اول استفراغ تن بکند اگر ممکن باشد بفصد قیفال یا کحل
میان کتفین و تدبیر لطیف بر دست گیرد و اگر کودکی خرد باشد شیرخواره پس انکس که ویرا شیر دهد

فصد باید کرد و غذاهای لطیف باید خوردن چون مزوره مرغ و اسفاناج و ماش مقشر با روغن
بادام و اگر ضعیف باشد با فروج کند و اگر قوی باشد از چیزهای تیز و شیرینها پرهیز کند و اول باید که درم دو
نوع زرده خایه مرغ پاره با روغن گل در چشم بچکانند و بر جفن نهد و بفرماید تا شیر دختران در
می دوشند روز اول و دوم و سیوم و باید که اضافت کند بدان زرده خایه مرغ پاره زعفران
و پاره افیون و البته نباید که تا سه روز نگذرد برارد و مشغول شود و حیله آن سازد که بجای
در خواب کند به بوی یابیدن چیزها مخدر و چون روز چهارم آید ذرور ملکی در چشم بکار کند
و چون علت راست ایستاد پس ذرور کند بمنفعت و منفعت آن باشد که بگیرد نیم درم ذرور
زرد خرد سوده و نیم درم ذرور ملکی و این آنگه شاید که در چشم قرحه نباشد و اگر قرحه
باشد در چشم پس علاج بنضج کند و چون برسد بآخر علاج بانجیر کند و ضماد کند بر جفن آرد
جو و آرد عدس و گل سرخ پخته با آب آمیخته بروغن گل و چون علت با نحطاط افتد در اول انحطاط
ذرور کند بذرور بزرگ و ذرور کنیه و چون بآخر انحطاط رسد ذرور زرد کند و ذرور وردینج و اگر
وردینج آماس بزرگ دارد چنانکه چشم هیچ باز نتوان کردن پس شیشه گوسفند گرم که در آن ساعت
برون آورده باشند از شکم بر چشم نهند تا آماس و درد بیارامد و خاصه کودکان را و شیرخوارگان را
**سوال چهاردهم** اگر ترا پرسند که علاج سلاق چگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که بازدارد
غذا و نوع علت سلاق را از خون بر داشتن و تدبیر لطیف بر دست گرفتن اگر چنان باشد که ابتدای
علت باشد و گرم باشد مزاجش پس پاره سماق در گلاب ترکند و بپالاید و گرد
و در چشم بچکاند و ضماد کند بر جفن تخم انار کوفته نرم بغایت و چون گرمی علت بنشست بسی در
کشد شیاف احمر لین بغایت نیکست پس اگر ازین به نشود برود چشم در کشد تا به شود **سوال یازدهم**
اگر ترا پرسند که علاج حکه چگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که غذا و نوع علت را بوسته

که گرمابه بکار دارد و بر سر روغن گرم می مالد و غذا از لطیف خورد چنانکه یاد کردم و در چشم کند توتیای
که پرورده باشد بآب سماق و آب غوره یا برود چینی درکشد و هر داروی که مقبض باشد
و دمعه آرد نافع باشد و حکه را از برای آنکه پاک کند [redacted] رطوبات بزر او چشم را بشوید یا به آبی که در وی
~~در وی~~ پخته باشند گل سرخ و عدس که نافع باشد ان شاء الله سوال شانزدهم اگر ترا
پرسند که علاج جَسا چگونه باید کردن جواب گو چنان که اول باصلاح مشغول شود و غذای
لطیف خورد چون اسفیدباج مرغ و گوشت بره و زرده تخم مرغ نیم برشت و پرهیز کند
از طعامهای غلیظ و سرد و بفرماید تا پیوسته در گرمابه می رود و می شوید جفن را بآب گرم و در
کند شیاف احمر لین و سر را بروغن چرب دارد بسیار چنانکه سر در روغن غرق کند و ضماد کند بر جفن
پخته سوال هفدهم اگر ترا پرسند که غلظ اجفان را علاج چگونه جواب گو چنان باید
که درین علت تدبیر لطیف کنی و غذا از لطیف خورد چنانکه یاد کردم و بر جفن طلا کند شیاف مامیثا
و زعفران و خرد در چشم کند شیاف احمر حاد اگر در جفن گرمی نباشد و در چشم ریشی نباشد و پس
اگر چشم گرم باشد یا ریش بود شیاف احمر لین درکشد که مناسب است و نافع سوال هژدهم
اگر ترا پرسند که علاج دُبیل که بر جفن برآید چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول فصد کند از قیفال
خداوند علت اگر ممکن باشد و به اصلاح غذا مشغول شود و چیزهای نخورد که غلیظ باشد
و خون را غلیظ کند و از همه شیرینها و چیزهای شور و تیز پرهیز کند و غذا لطیف خورد و چون آب
انار و آب غوره و ماش مقشر و کشک جو و اسفناج بروغن بادام و اگر مزاجش گرم باشد
خورد و شربتهای خنک [redacted] خورد اما بی کند و آب گرم بر دُبیل می ریزد و موم روغن می مالد
کند شیاف احمر لین و بسیار باشد که در او بگذارد از برای آنکه پیوسته بر مژه در چشم کشیده و چرم
گشته پس از مرهم داخلیون علاج باید کردن تا بگشاید سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که علاج شرناق

چگونه باید کردن جواب گو علاج شرناق دست کاری باید کردن و در آن مقالات
بگویم اما اگر کسی خرد باشد و بترسد یا کسی ترسنده چنان باید که اول خون بردارد
آن ساعت اگر ممکن باشد و اگر نه حجامت کند و از بعد آن بغذا از لطیف مشغول شود و پیوسته
جفن را طلا میکند بصبر سقوطری و شیاف مامیثا و اقاقیا و کندر و ... که ماید زعفران اکتحال کند
و پیوسته اغبر در چشم کند و حکایت چنانکه ابوعلی کحال کرد که در بغداد چشم
خشیات شرناق بود همین چیزها طلا کرد و با غیر علاج کرد نه بشد سوال بیستم
اگر ترا پرسند که علاج توته چگونه باید کردن جواب گو که اول فصد کند از قیفال و از بعد
تن را پاک کند بدارو خوردن و فصد و مسهل چند بار بباید کردن که این علت توته علتی است
که معاودت باز کند و چون تن ما و دماغ را پاک کرده باشی ایمن شوی از معاودت و چون
ایمن شو دار معاودت کردن علاجش بدستکاری باید کردن چون آنجا رسم باز گویم
و اگر کسی بترسد از آهن باید که علاج کند بداروهای تیز تا عفن کرداند و چون عفن شد و خشک
سیاه شد جرب کند تا بیفتد اما باید که چون داروی تیز خواهد کردن بر حذر باشد
کند تا داروی تیز در چشم نیفتد که از آن آفت عظیم خیزد پس باید که چون داروی
کند جفن را بکشد و جفن را خمیر بند یا چیزی تا دارو در چشم نیفتد اما در جمله علاج این
اولیتر که بداروی تیز که از علاج آهن هیچ آفت نیفتد و سلیم تر باشد و طعام باید که مزوره
اسفناج با فروج بروغن بادام و ماش و کدو و آنچه برین ماند بجهت قوت و از طعامهای
غلیظ و سوداوی پرهیز کند سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که علاج گمنه چگونه باید کردن
گو علاج گمنه را باید که تدبیرهای لطیف کند و غذا چیزهای لطیف خورد چنانکه پیش ازین یاد کردم و غذا
علت باید که پیوسته بگرمابه رود و در چشم کند شیاف حماطیقون یا شیاف دیناج

که این شیافها منفعت کند این علت را و اگر در چشم تیز دختران دوشد نافع باشد سوال
بیست و دوم اگر ترا پرسند که علاج شترا چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول مشغول کرد بفصد
قیفال تا خون بیرون کند بجهت قوت کس و وقت اگر چنان باشد که ساکن شد [redacted] مسهل فرماید
که مادت صفرا بیارد چون نقیع هلیله زرد و آلوی سیاه و خرمای هندی و ترنجبین پس تکحل کند
چشم را بشیاف ابیض و طعام مزوره سازد ساده چون اناردانه باریش و ماش و آنچه برین ماند
و پرهیز کند از طعامهای که خون انگیزد و صفرا انگیزد تا بصلاح باز آید سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند
که علاج شَعَر چگونه باید کردن جواب گو علاج شعر اول مسهل فرماید مسهل که صفرا را نرم تا سر و تن را پاک
کرده باشد و بعد از آن در چشم کشد چیزهای که تحلیل کند خلطهای که در جفن حاصل آمده باشد چون شیاف
احمر لین و برود چینی و طلا کند بر جفن شیاف مامیثا و زعفران و حضض مکی و قرص ... و طعام مزوره
ساده بآب غوره یا با سرکه یا با کاهو و از همه چیزهای که صفرا انگیزد پرهیز کند و شربت سکنگبین و شراب
انار چیزی بکار دارد و آب خورد سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که علاج شعر که در جفن افتد چگونه
و چه باید کردن جواب گو اول استفراغ کند از آن خلط عفن که این علت از وی منجرد چون خون و غیر آن
و از پس آن در چشم کشد شیاف احمر حاد و شیاف ... و طلا کند بر جفن طلا شعر یا پوست
چوبی که آن چوب را زرار می خوانند و آن داروی باشد نیک تیز که خوردن را نشاید الا طلا
که این داروی هم از جمله متعفن کننده است و آن دارو را بروغن گل بکار باید بردن یا بگیرند آهک
مصری سوخته و برابر آمیزند بروغن گل و اگر چنان باشد علت کهن شده باشد علاجش بدستکاری باید
کردن و چون دارو در چشم می کشد باید که بتدریج آمیل را بر جفن چشم می مالد تا علت زیر زبر شود
و در وشنایی نجات نیک باشد و این علت را [redacted] طعام مزوره ساده خورد از آب غوره
و زرشک و ماش مقشر و اسفناج و کدو و پرهیز از طعامهای غلیظ و آنچه برین ماند که خون را غلیظ کند و عفن

کردن

کرداند اخلاط [redacted] و شراب میوه ها و شراب عناب خورد سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند
که علاج ثآلیل چگونه باید کردن جواب گو اگر بسیار باشد استفراغ از مایه و مادت
سوداوی کند و اگر فصد [redacted] و حجامت کند روا باشد و طلا کند بر ثآلیل شونیز کوفته با نمک و اشنه
بسرکه کهن و اگر بمالند برزه‌ی روغن زیت مالیدنی قوی نافع بود پس اگر ازین علاجها نرود علاج
آن بدستکاری باشد و بداروی تیز چون آنجا رسم خود گویم و طعام باید که ماش مقشر
و روغن بادام و اسفناج خورد و شربت جلاب بطبرزد سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که علاج
انتفاخ چگونه باید کردن جواب گو چنان باشد که انتفاخ از ضعیفی باشد که در اجفان پدید
آمده باشد پس علاج آخته کن چون آخته را علاج کردی انتفاخ زایل شود و اگر از خلطی باشد
بلغمانی باید که تدبیر آن خلط کند بمسهل و غرغرها که پیوسته اطریفل خورد و این نوع را طلی کیمیا
نگرده و پیوسته تکمید فرماید بآب گرم که در وی پخته باشند بابونه و اکلیل الملک [redacted]
بکار میدارد و یا بشوید بسرکه آمیخته تا بشند بار که ... و اگر از خون او فتاده باشد اول فصد
قیفال بگشاید و پس طلا کند به شیاف مامیثا و صندل و آب هندبا و غذا او آن [redacted]
نخود آب و فروج و زرده خایه و آنچه بدین ماند [redacted]
[redacted] و از طعامهای غلیظ و سرد پرهیز کند و شربت جلاب عسل و سکنگبین خورد سوال بیست و هفتم
اگر ترا پرسند که علاج اکله و قرحه و حکه چگونه باید کردن جواب گو علاج اکله و قروح را باید
که اول فصد فرمایی و بعد از آن داروی مسهل فرماید که سودا براند پس چون تن و سر پاک شد
از مادت بد پس علت را علاج کنی بداروی خورده و غذا از لطیف چون مزوره ساده بروغن بادام
و ماش مقشر و کشک جو و آب غوره و زرده خایه مرغ و فروج اگر خداوند علت ضعیف باشد و چون قوت
خورده باز ایستاد و قروح پاک شد از عفونت پس علاجش بمرهمهای که گوشت رویانند و علاج قرحه

نزدیک است بعلاج مؤثره امّا اگر عفونت بسیار دارد داروی تیز ببندد و اگر اندک باشد مرهم
زنگاری کفایت باشد و چون عفونت برخاست علاج کن بمرهمهای گوشت برآرنده تا به شود

سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که علاج جراحت که بر جفن افتد چگونه باشد جواب گو چون جراحت
افتد بر جفن کار جراحی باشد و امّا من طرفی بگویم تا اگر جراحی حاضر نباشد تو علاج توانی کردن و در غایت
که چون بر جفن افتد مشترک باشد میان جراحی و کحّال امّا چون جراحی باشد و چون جراحت بر جفن افتاد
از چیزی خالی نباشد یا تفرّق الاتّصال باشد که جفن را قطعی افتد و به دو پاره شود یا سوراخی در
جفن شود یا پاره از جفن زخم برده و پاره از جفن کم شود یا زاد و بیدا دارد پس در علاج جراحت
جفن محتاج باشد بچهار چیز اوّل هر دو جانب قطع بهم آرد دیگر نگاه دارد [illegible] بدوختن هموار و سوم
آنکه نگاه دارد که در میان جرح هیچ چیز نیفتد چون موی یا خاشاکی یا روغن یا غیر آن چون غبار و خاک چهارم
اگر چنان نباشد که پاره از جفن کم شود البته بروز دکه جفن را علت شترنیفتد باید که علاج سوراخ و علاج
آن پاره از میان شده باشد بدارو کنند که اگر بدوزند نو باشد که جمله [illegible] زیران تر پیدا عفن کردد
پس باید که علاج کنند جرح را بداروهای خشک چنانکه رطوبت را خشک کرداند و گوشت برارد و از بیرون
روی گوشت را صلب کرده و پوست کرداند و این دارو چون انزروت و صبر و مر و کندر و خون سیاوشان
و جلنار باشد و اگر چنان باشد که این جراحت کهن شده بدتر شود باید که علاج از مرهم زنگار
بروی نهی تا زود گوشت مندمل کند بسبب خشکی و اگر اندکی بکار بری گوشت برارد و اگر بسیار بکار بری
گوشت را بخورد و داروهای دیگر که گوشت را مندمل کند بجای خویش یاد کنم و چیزهاست که نگذارد
که طبیعت گوشت را مندمل کند چون رطوبت و وسخ باید که اینها را دور کنی و جراحت را پاک داری
ازین چیزها پس اگر چنان باشد که پاره از جفن رفته باشد باید که علاج کنی بمرهم اسفیداج و غیر آن
تا آن گوشت که کم شده باشد بجای باز آید و هموار کند و بعد از آن بداروهای خشک که داند و اگر

بابو...



با جراحت جفن علتی دیگر یار شود یا رسد چون شقیقه و آماس یا بجراحت جفن علتی دیگر
خود ریزد فضله بد پس چنان باید که اوّل تن را پاک کنی از مادتهای بد و غذا لطیف خورد
چنانکه پیش ازین یاد کردم که در طول که در اوّل جراحت مزوره ساده خورد با شکر و سرکه و آب
انار یا آب غوره یا آب لیمو یا آب حماض و تریخ و چون در اوّل باشد [illegible] دهند و چون
آماس نباشد و فضله بد نباشد پس غذا یا فروج کند تا بقوت آن خونی بر آید و گوشت برویاند
و چون خواهد که جراحت صلب کند طلی که غلیظ تر باشد روا باشد امّا در اوّل هیچ طعامی
غلیظ نخورد و شربت سکنجبین خورد و شراب انار و شراب لیمو و آنچه بدین ماند صواب باشد و اگر
مادتی بجراحت آید و آماسی گرم بر آید که فصد فرمائی و تسهیل دهی بحسب آماس و اگر گوشتی زیاد
در جراحت بر آید کم کردانی بداروی که گوشت را کم کرداند چون پنبه کهنه و مرهم زنگاری و آنچه
بدین ماند

سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که سلعه که در جفن افتد علاجش چگونه باید کردن جواب
گو اوّل علاجش باستفراغ آن خلط باشد که از وی خاسته باشد بفصد و تسهیل بحسب علت
و سن و وقت و از بعد آن بدستکاری چون آنجا رسم خود بگویم که چون باید کردن

سوال سی ام اگر ترا پرسند که علاج استرخاء جفن چگونه باید جواب گو چنان باید کردن که اوّل تدبیر لطیف
کند و باز دارد خواه از علت و از خود چیزهای که از آن رطوبة خیزد خاصه چیزهای که از شیر کنند
چون ماست و پنیر و طعامهای غلیظ بد چون باقلی و ماهی و ترهای سرد و باید که از طعام خورد با
و گوشت بره و نخود و فروج بریان کرده و زرده خایه و گوشت بریان کرده خورد و بر جفن طلا
کند چیزهای [illegible] خشک کننده چون ماميثا و زعفران و اقاقیا و مرصافی و آب غوره و اگر بدین به
نشود [illegible] دستکاری باید کردن چون
بدانجا رسم بگویم

سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که چون تشنج افتد جفن را علاج چگونه باید کردن

جواب گو علاج تشنج ضد علاج استرخا باشد باید که غذا او بر علت را غذا لطیف دهد و چیزهای دهد
که تر کرداند چون اسفیدبای مرغ فربه و کشک جو و باقلی و ترهای سرد و کدو و آنچه بدین ماند و پیوسته بر
جفن می اندايد قیروطی و موم و روغن از پیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو و پیوسته با آب گرم و روغن
بنفشه بکشک بمالد و بگرمابه می نشیند و بگرمابه بسیار درنگ نکند که عرق کند که اگر عرق کند خشکی
افزاید و چنان باید که چون ترطیب گرمابه بیابد جفن را ترطیب کند

سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که
علاج موسرناج که در جفن افتد چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اگر عضو گرم گشته باشد
ابتدا بفصد فرماید از قیفال و اگر ورمی باشد بسیار و تشنگی خشک باشد تسکین و لازم کند باسپیدها
چون آلو و خرما هندی و سپستان و عناب و ترنجبین و آنچه بدین ماند بحسب سن و قوت و بر
جفن طلی کند صندل مقاصیری و خرد او سنک و گلاب تا عضو را سرد کرداند و آماس را ببرد و اگر زنان
سیاهی هنوز مانده باشد و کرمی رفته باشد پس موضع را تکمید کند با آب گرم و نمک بارها
تا اثر آن نفس برود پس اگر ازین زود بکیرد سنگ فلفل و بر جفن بند و طلی کند و جمله قرص کلنار
باشد چون زرنیخ و غیر آن [illegible] نافع بود و طلا و در اوّل حال مزوره سازد ساده چون آب غوره
و زرشک و اسفاناخ و حزوره بکشک جو و آنچه بدین ماند

سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که علاج خون کم
که در جفن افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج خفره دارد است و موت الدم هر دو یکی است چنانکه موت
الدم را علاج کنند خفره را است همان باید کردن تا به شود و اگر نه بشیاف موت الدم و خفره
علاج کنند نافع باشد و من در علت ادویه یاد کنم

سوال سی و چهارم اگر ترا پرسند که خارش که در
جفن افتد چگونه علاج باید کردن جواب گو همان علاج است که استرخا جفن را کنند همان
باید کردن جواب گو علاج آن خارش باید که اوّل تن را پاک کند از خلط و درین علت فصد نشاید کردن
و طلی صحای باید دادن که از آن رطوبت نینگیزاند چون مرغ بریان و زرده خایه برشته و شوربا

نخود و دارچینی و ماء العسل و طلا کند بر جفن اقاقیا و فرفیون انزکی و خبز بیستر و قسط
یا زیت نبایه کهن و بکرمابه رود و بسیار نشیند تا عرق بسیار کند و از هیچ چیز که از
شیر کنند نخورد و ماهی و باقلا و گوشت گاو و طعامهای غلیظ نخورد

سوال سی و ششم اگر ترا پرسند
که علاج اختلاج چگونه باید کردن جواب گو اوّل تن را پاک کند بحب ایارج یا بحب صبر آنگه
سر را پاک کند با یاره فیقرا و البته چیزهای مبخّر نخورد و طعام شبانگاه نخورد و لطریفل بکار دارد
و بر جفن طلی کند چیزهای محلّل چنانکه تحلیل بکار کند و اطعام زرده خایه و سپید با مرغ و زیربا
و آب غوره شیرین کرده بشکر و خوش کرده بمزبادام و اگر اختلاج از جهت خلط بلغم سرد
علاجش همچون علاج ارتعاش باشد

سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که علاج برص که بر جفن
افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج برص که بر تن افتد همه یکی است امّا آنست که آن دارو که سخت
تر باشد بر تن شاید کرد امّا بر چشم زیان دارد پس علاج جفن باید که تدبیرها لطیف و
گیرد و باز دارد از خوردنیهای که از آن رطوبت خیزد و هر چه از شیر سازند نخورد و اختصار کند بر
کباب بریان کرده و گوشت برشته بروغن گوز و پسته و چون برص میخورد و تن را از رطوبت
پاک کند بداروهای که آن رطوبت را راند و طلی در مقاله ادویه مرکّب یاد کنم و جمله علاج برص آنجا
یاد کنم

سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که علاج تشنج عضلهٔ جفن چگونه باید کردن جواب گو چنانکه
که تشنج افتد هم از تشنج عضله جفن باشد و علاج چنین حال تشنج و عضلات هر دو یکی است
و آن علاج یاد کرده ام

سوال سی و نهم اگر ترا پرسند که علاج استرخاء عضلات چگونه باید کردن
جواب گو علاج استرخا یاد کرده ام همان علاج باید کردن که جفن مسترخی شود که استرخا
از عضلات می افتد

سوال چهلم اگر ترا پرسند که علاج شعر که در مآق افتد چگونه باید کردن
جواب گو علاج شعر برسه وجه کنند یکی بدارو و این علاج ضعیف تر باشد از برای آنکه

واجب چنان باشد که چون این علت پیدا شود و علاج کنند پیش از نفخ کنند اگر نفخ افتاده
ناسور شود و استخوان تباه کند و دوم اگر بداغ علاج کنند و سیوم اگر بدستکاری و من یکی را
بجای خود یاد کنم انشاء الله تعالی اما آن علاج که بدارو کنند چنان باید که اول علاج ورم و اول
علاج استفراغ بدن است پس باید که اول علاج استفراغ بدن کنند پس باید که اول فصد کنند
از قیفال بجسب زمان و قوت اگر ممکن باشد و از بعد آن اگر ممکن باشد مسهل بدهند تا تن پاک
گردد و چون تن پاک کرد پس طلا کند مامیثا و زعفران و مر و صندل و صدف سوخته و صبر با
کشنیز تر اگر خواهی که جمله مرکب طلا کنی و اگر خواهی مفرد طلا کن یکی ازین داروها و از خواص مامیثا
آنست که اگر کسی بجایه ماش را و بر ورم عرب بنده گذرش و اگر ضماد کنند اعشته با عسل هم نیک
باشد و اگر کندر را بگیرد و بر پشت برگ کبر کبوتر و بر آنجا ضماد کنند به شود و اگر زاگ را بگیر و بسا یند
و ترکنند با آب کشنیز تر و برانو اینه هم نیک باشد و اگر بسکبینج ضماد کنند که تر کرده باشند بر که هم
نیک باشد و این هم که یاد کردم پیش از آنکه بکشاید بکار برند و چون بکشاید باید
که بگیرند [illegible]
[illegible] زنگار و ب بیند و از وی پلیته کنند و در نهند تا به شود و اگر تخم حنظل ب بیند و در اطلا کنند به
گردد و اگر گنده باشد بگیرند برگ سداب خشک بوستانی و بکوبند و با خاکستر در آگنند به
گذرش و مندمل کند و لیکن دارو بسوزاند [illegible] و قول بس میگویند که این بهترین علاج است که
از قیح فانه و از پس انفی دمجرب شود داروکه بگیرند حلزون و بکوبند و با صبر و مره صافی بر نهند
و صواب در آن باشد که پیش از نفخ انفی بداغ کنی و اگر نیک نشود و چون پاک کرده باشد از
گوشت فاسد باید که دیگ بر دیگ برنهند و داروی مجرب کرده باشد و چون پاک شده باشد
تن را پاک کند چند بار تا به گردد و اگر به نگردد جوز اقار و صمغ سنجد و زنگار و کوه و نمک خانگی بر

يكي بگير سازند و در آن کشند نیک آید پس علاج با آهن چنانکه باید کرد در مقالات دستکاری گفته
آید **سوال چهل و یکم** اگر ترا پرسند که علاج غده چگونه باید کردن **جواب** گو باید که اول استفراغ
کند و تن را پاک کند بفصد و اسهال و چون تن را پاک کرد غده را علاج کند چنانکه طلو و داروهای
تیز گدازنده و خورنده چون زنگار و کبریت و آنچه بدین ماند و باید که [illegible] چون علاج غده
بکند بداروی تیز آن گوشت که چون کنجی است بر ناقی تا آن خورده نشود که آن گوشت
که تری بمیکدازد که بسوی چشم آید و تا آن بر جای باشد تری بسوی چشم نرود و چون کم شود
باز تواند داشتن پس دمعه و سیلان پدید آید و هرگز باز نتوان ایستد صواب در آن باشد که
بآهن علاج بکنند **سوال چهل و دوم** اگر ترا پرسند که علاج سیلان چگونه باید کردن **جواب** گو
اگر چنان باشد که آن گوشت که چون کنجی بر ناقی است اندکی کم شده باشد پس برویاند
بداروهای که گوشت رویانند و قبض کند بداروهای قابض و عفص و بگیرند چون زعفران
و مامیثا و صبر سقوطری ترکرده با سکی و اندکی شیافی و روی کرده و سماق بر علت سیلان
هم نیک است که در گلاب بنهند و در چشم کشند و گوشت را نبات برویانند و چنان داننده
که بر وفق بداروی مالند تا فراوان زودی بحاصل آید و شیاف سیلان در گشند که نیک
و در مقالات ادویه مرکب بگویم **سوال چهل و سیم** اگر ترا پرسند که علاج رمد چگونه باید کردن
**جواب** گو علاج رمد اگر از نوع اول باشد پس علاج چنان باید کرد که ورم را کند
بداروهای که قمع کند و ردع کند و بداند که علاج چشم تدبیر لطیف توان کردن از برای آنکه چشم عضوی
بسیار حس است پس باید که داروی بکنند که در چشم درشتی بر پدید آید و چنان باید که داروی
چشم بیامیزد و در اول چیزهای تر در دو آرمنده و تسکین کننده چون سپیده خایه مرغ و شیر
دختران و لعاب بهدانه که چشم عضوی است نازک که درد زود پذیرد و اگر در ابتدای درد با



صواب نباشد که دارو در کشند بلکه اول باید که سبب درد بدانند که این رمد از چه افتاده
پس سبب آن دور کنند به روز اگر به شود بی دارو کشیدن و اگر بسیار ماند تا هفت روز
اما در اول رمد نوع اول از رمد باید که شیر دختران در چشم می دوشد و آنکس که شیر می دوشد
باید که جوان باشد و تن درست و بیمار نباشد و نوزاده نباشد و کهن شیر نباشد و باید که غذا
لطیف خورده باشد چون شیرش بکار خواهی برد و چیزی تیز و سوزنده و گرم نخورده باشد
چون چنین باشد شیرش مفید باشد و اگر در نوع اول رمد آخرش میلی در دستار ریح مغسول بکار
برد روا باشد اما در علاج نوعهای دیگر که از خلطی بد و عفونت افتاده باشد باید دید
اگر آن رمد از خون بود پس اول فصد باید کرد بحسب قوت و سن و وقت و بحسب قوت رمد
اگر رمد قوی باشد خون بسیار بر دارد و اگر جوان و قوی باشد خداوند رمد بسیار بر دارد و اگر
پیر باشد یا کمتر و اگر این رمد قوی باشد و خداوند رمد ضعیف باشد خون کمتر دارد و اگر یک
بار بر نداره دو بار ها بردارد در رمد قوی و اگر با خون صفرا آمیزش کرده یا این رمد خود از صفرا
خاسته باشد باید که از پس فصد یک هفته مسهل دهد که صفرا براند چون نقوع هلیله زرد و
و خرما و هندی و آلوی سیاه و آنچه بدین ماند و تمر بسیار آزموده در رمد گرم و در اول روز رگ
فصد کردم از باسلیق که در وقت دیدم نفعی نمایان از برای آنکه جذب ماده کند بر زیر تن و باید
که فصد از آن دست کند که از آن جانب درد زیادت باشد و اگر محتاج شود بخون برداشتن دوباره
پس رگ قیفال بزند که ماده از نفس عضو برداشته باشد و هم جذب کرده باشد و اگر حاجتمند
شوی بروز دوم و سیوم بخون برداشتن بردار که روا باشد و غرض خون برداشتن جذب ماده است
که بچشم می آید و اگر خواهی که ماده از چشم بزیر ترکنی پس فصد رگ باسلیق واجب است و فصد صافن
واجب تر پس اگر ممکن نباشد فصد رگ باسلیق باید و باید که پیوسته دستها و پایها بمالند

و آب گرم پایهاش بشویند و بازوها و ساقها باید که بسته باشد پیوسته تا ماده بزیر آید
و اگر ممکن باشد که مسهل خورد اسهال او کنند بپخته هلیله و آلوی سیاه و خرمای هندی و خیار شنبر
و ترنجبین و بنفشه خشک و شکر و پرهیز فرمای از طعامهای غلیظ [illegible] و جماع
کردن در اول رمد و گرمابه شدن زیان کار است و طعام باید که چیزی ساده خورد که از
ماش مقشر و روغن بادام کرده باشند و از آلو و زرشک و اگر اسفناج و کدو کنند هم روا باشد
و چیزهای سرد خورد چون کاهو و کشنیز تر و آنچه بدین ماند و بفرماید تا هر روز شراب خشخاش
و شراب نیلوفر با سکنجبین و انار ترشیده دهد تا این ماده از صفرا بریده شود که این شراب ها هم
آرد و دماغ و تن را خنک و باز دارد از خوردن چیزها در بامدادان ... بجز تر و انگور و جو
که زیان دارد بسیار و اگر ضرورت شود چیزی خورد و آبی و انار مزبخور هم روا بود و لیکن از پس غذا خورد
[illegible] باز دارد در رمد از خوردن کاهو و نیلوفر و از جمله آن چیزها که معده را تر کرد و از خوردن
آن معده را زیان دارد و در رمد و البته منع کند و از خوردن سرکه که زیان کاری عظیم است
و چون ترشیها که قابض اند و از همه ترها و شورها پرهیز فرمایی که نهایت بد باشد و از میوهای تر
خوردن پرهیز فرماید که سخت زیانکار است و نیز باید که یکبار معده خالی شود که نیز باشد و از
آب خوردن بسیار پرهیز فرماید و از خشم بسیار و گفتن و بانگ داشتن و گریان پرهیز نیکو
و در چشم خفتن و قی کردن که آفت که ماده آرد و زیان دارد و در مردار و باید که در خانه تاریک
نشیند و پرهیز کند از جای روشن خاصه که سپید کرده باشند بگچ و باید که پیش سپید
نباشد الا سیه و کبود یا کحلی و چون دستار چه بدست دارد که چشم را پاک کند باید
[illegible] باشد [illegible] وگرد بر گردش باید که سبز یا دیبا باشد چون
برگ بید و مورد تر و آنچه بدین ماند و بازدار در نگریستن تیز بچیزها که زیان دارد عظیم

خاصه چون چیزی بینند و نقرهای تابان بینند خیره و تیره باید که بلند باشد چنانکه بیداری که کوه است
و در اول رمد تر باید که در چشم کنند الا لعاب اسپیده خایه که در اول بغایت سود دارد و در ...
وحدة ... رطوبت ... و شیر دختران نیز بغایت نیک باشد و لیکن شیر ... ب
به دانه ... نیک باشد در اول رمد و باید که پیوسته پاک کنند چشم را از رمص پاره پاره
که رمص عظیم درد کند و دختر بان ... باید که پاره پنبه بر سر میل پیچد و از آن سر میل آن رمص بر میدارد
از درون چشم هر چه پاره پاره جمع باشد آن تر باشد و تنقیه ... افتاده باشد و چون دیری
که رمص چون ریگ باشد و بیماری در حوصله شود باشد چون تن پاک کرده باشی بحمامت و در دی ب
بر آمده باشد پس باید که در شیر و یا لعاب سپیده خایه ... چیزی مخدر در آمیزی و در چشم افکنی تا
در د ... شود و چیزی مخدر را نوکی بکار برد و ... بسیار بکار برد که باخر در مانی که مادت
جامد کند و نضج و تحلیل ... و نیز همه چیزهای مخدر چشم را تاریک کند چنانکه آن تاریکی را ابهی تواند
بود از برای آنکه جالینوس گفته است در چهار دهم از حیلة البرء که بسیار کسان دیدم که بینایی در بسیالی
بیاد داد و از چیزهای مخدر و از بهر آن نشوید و لیکن چون ضرورت آمد و بیمار بی طاقت گشت پس
انوکی بکار برد و شیاف سبرا فیونی ... است [redacted] ... نیز نافع است و لیکن چون
ضرورت آمد از بهر آنکه درد را ... باید کرد نه بسیار چون افیون و لفاح [redacted] و غیر آن
درد را بار امد و درد دنت ... که درد رگی در ابتدا از رمد و قرحه از برای آنکه بغایت زیانی دارد
و اگر تن ... و سر را پاک کرده این گشتی پس اگر در ماشی سوی چشم انوکی توتیای پرورده به آب باران
درد رگی نیک باشد که توتیای پرورده به آب باران دارویی است ... و قطع مادت کند و بیمار
که اگر تن [redacted] و سر پاک نباشد ... ذرور ... اگر درد رگی ببلای
عظیم افتد و آنچه نافع است که نفس در وقت برآید و درد دنت نه که در گشته خرم الصغیر است چون
در گشتی

درگشتی در وقت درد دنت نه و نسخه همه دارو ها مرکب در مقالتش بیاید و زنهار که در اول
علت هر چیز که در وی انزروت باشد در گشتی که آنچنان بیشتر از نفعش باشد و بیمار را باز دار
از خفتن بروز خاصه از بعد آنکه طعام خورده بود از بهر آنکه بخار در چشم تحقیق کند و اماس و درد زیادت شود
اما حیله باید کردن و در خواب آوردن بشب که مادتش قوی شود و سبب درد زیادتی شب
آنست که بروز از تن بسیار بخار رصافی تحلیل شود و گرمی هوا و روز و جون شب باشد
غلبه گیرد بر مزاج هوا و سرد پس از آن سبب مسام بسته شود و منع کند بخار را که تحلیل شود
از بن ... بخار را از تن بچشم آید از برای آنکه چشم ضعیف شده باشد و پس زیادت شود
مادتش و از این سبب درد زیادت شود و چون در خواب شود درد آرمیده شود پس ...
کرد تا بشب خواب ... بچیزهای ... بوید چون افیون و لفاح و لفرمای تا پیوسته
صندل مقاصری می بوید بگلاب و بنفشه و نیلوفر بر دماغ که ... و مانند آن سردی و تری
تحذیر کنند و خواب آید و البته که در رمد گرم و تیز هیچ علاج نکنند تا اول تنقیت نکرده باشند که آن ببلای
عظیم شود و در جمله هر رمدی که تا درد و ضربان باشد علاجش بسردی و چیزهای خشک باید
کردن از بعد استفراغ برف و برنج ... باید که ضماد کنند چشم را بزرده خایه مرغ و آنچه
برین ماند و آنچه یاری دهد به بکردن این همه علتها که در چشم افتد اول قطع مادت است و از
بعد آن بتلطیف غذا و تقویت طبیعت و دست باز گرفتن از شراب خوردن و جماع کردن و آنچه منفعت کند
نبات رمد را پای مالیدن است و بستن ساق و بآب گرم پای شستن خاصه در روز ... و طلی
کردن بر جبین و پیشانی و ضدغ بچیزهای رادع تا مادت باز دارد و پس اگر مادتی از سر ...
در چشم آید باید که ضماد کنند ببندند باو برگ نیلوفر و بنفشه و روی را بگلاب و آب باران و ... بآب
که در وی جوشیده باشند پوست خشخاش و بنفشه و نیلوفر و گل با هم بجوشانند یا یکی از این

داروها و رگوی را بدان آب بشویند و چشم را ضماد کنند و ... با گوشت و پیه ... از
صندل مقاصری و مامیثا و گلاب و آب عوسج و آب سفرجل و آب ... و در جمله
هر چیزی که سرد باشد و قابض درین حالت نیک باشد که این چیزها جمله مادت را باز دارد و باز دارد
چشم را از گشتن آب سرد از برای آنکه آب سرد بخار تحقیق کند در چشم و نگذارد که زود تحلیل افتد
بزودی الا که رمدی باشد که از سوء المزاج بی مادت افتد و علامت این آن باشد که رگها
پر نباشد و چفسها اماس ندارد و ملتحمه را اماس نباشد و دمعه انوک آید و رمص پاره پاره و ...
آب از چشم می دود و دمعه می آرد و رمص می آرد پس علت و مادت نیز نباشد و چون ...
[redacted] بس در حو و توقف افتد و بیماری پس همه علاجها دیگر بگذارد و علاج بدان که قبض و تحلیل ...
سپید که در وی باشد انزروت و از بعد آن شیاف انزروت و ذرور ملکی بکار برد و چون درد
خواهند کرد بر فتیلی باز کنند و چون ذرور در کنند بگذارد که جفن خود باز گردد الا بدست به آهستگی نرم نرم تا بجای
باز شود و چنان باید که ذرور در میان دو چشم بر ماقین افکنی تا درون چشم بیفتد که در د ...
کند و نیز آنچه سود دارد در اینجا شیاف ... باید که بکار داری و اگر چنان باشد که در ...
شود از بعد آنکه تنقیت افکنده باشی و بتلطیف غذا کرده و چشم دایم سرخ ... باشد و آب میریزد پس دلیل
کند که مادتی در نفس طبقه ملتحمه یا در طبقات چشم محتبس باشد پس باید که چشم روی درین حال در ...
توتیا پرورده و ... که تنقیه مادت بکند و پاک کرد او از رطوبت ... و اگر در جفن اماسی باقی
مانده باشد پس براوای باره ... و حلو زعفران و روی سوخته و هر که باز دارد مادت را
و آنچه در عضو باشد تحلیل کند و چون ابتدا کرد بهر انحطاط علت و علامتش آن باشد که ...
دو برین ... و رمص انوک تر شود و ... نباشد و جفن بهم بگیرد و جفن بهم گرفتن بزرگترین
علامت است [redacted] بر نضج بیماری پس علاج کن وقت شیاف احمر لین و در رفتن بگرمابه که درین ...

باشد درین وقت پس اگر چنان باشد که برخی ازین علاج بنهد درست باشد چون پس
اگر درین جفن جرب افتاده باشد پس علاج جرب منقول می باید شدن و از بعد آنکه
روز نیک شد اگر میلی چند از اغبر در گشی صواب آمد علاج رمد که از بلغم افتد یا از بادی غلیظ ...
آن باشد که آماس کند ملتحمه چنانکه سپیدی از سیاهی بر گذرد اما سرخ نباشد و آب ...
بسیار پس چنان باید که تدبیرهای لطیف بدست گیرد و در چشم میکند شیاف ... ...
در ابتدا و چشم را می شوید بآب گرم و چون علت بیستاد در حد توقف پس علاج کند
بشیاف احمر لین و از بعد احمر لین ذرور اغبر که نافع باشد و زنهار که درین نوع البته هیچ چیز سرد
مخدر در گشی که دراز گردد و البته نضج نپوفتد و درد و ضربان زیادت کند و چون شیاف را در گشی
باید که در اول رمد تنگ ... بزود و آخر رمد سطر باید تا نفع کند اما علاج رمد سوداوی باید که گو ...
بکرمابه می شود ضماد و ... علت و البته در رمد سوداوی فصد نباید کرد و باید که اول استفراغ سودا
کند چون مادت پخته شد بگیر و طبیخ افتیمون ... و از بعد تنقیت همه داروها که در گشد باید که
مقاص باشد چون برود و حصرم و علاج رمدها که بیفتد مرکب باشد علاجش سخت دشوار
باشد اما در جمله باید که جهد کند تا سبب خلطها بداند که رمد از آن خلط کند که غالب باشد
و استفراغ پیوسته میفرماید و تن را پاک میکند و در جمله بدانکه حقنه و مسهل عظیم نافع باشد در رمد
تا این غایت که باشد که بی آنکه در چشم دارو کشی باستفراغ خود به شود و ... در گی ب
فضول میکوید که خداوند رمد را چون ... افتد ستوده است از برای آنکه چون ...
خلط بزیر کشد و برین نیز باید که رعایت بطبیعت می کند تا ضعیف نشود که چون ضعیف شد
دفع مضرت نتواند کردن و در رمد سوداوی البته نباید که هیچ چیز مخدر بکار بری با آخر چشم تاریک
شود چنانکه آن تاریکی را هیچ درمان نباشد و این بر هوای گرم و تابستان و در شهرهای

افتاده باشد که گواهست و در بحکم علاج رمد مرکب باید که فصد کند خلط ...

که زود به شود و در زمستان و هوای سرد دیر ماند و همه انواع رمد در گرما و تابستان زود
به شود که در زمستان و سرما و در هوای که سرما باشد و رمد دیر ماند و هیچ مشوّش از رمد و علاج
کن تا به شود که این نوع رمد چونین باشد و مثالش همچنان باشد که تب چهارم زود به نشود و اگر در
زمستان رمد افتد از هر نوعی که باشد دیر ماند بسبب آنکه نضج تحلیل او افتد بهوای سرد و طعام
که دهی در هر نوع سوداوی باید که شبیه باشد یا تغرنج و زرده خایه مرغ و از جمله ترشیها پرهیز فرمایی
و از همه چیزهای سوداوی پرهیز فرمایی و شربت جلاب دهی و نیز از رمدی باشد که [illegible] بافراط
باشد و آن نوع رمد را رمد تخوانند که ماشرا خوانند و علاجش همان باید کردن که ماشرا را
کنی از فصد و مسهل که صفرا رانند و درین نوع از رمد باید که نیک احتیاط کنی که من دیدم ازین نوع
که چشم تباه شد و بپالود و باید که غذا از نوع ماشرا کدو و اسفناج و ترها و چیزهای سرد و آب
غوره و زرشک دهند و از طعامهای صفرایی پرهیز فرماید خاصه از شیرینیها و گوشتها و چیزهای تیز
و شور و از ترهای تیز و از رمد که تر باشد چندین پس که باشد که بروز روز به شود و رمد که خشک
باشد دیر به شود از برای آنکه نضج تحلیل او بودن و علامت رمد تر آن باشد که رمص و سپیده
بسیار باشد و رمص سبزه و پخته باشد و رمد خشک و آن که رمص بسته باشد و نه سیلان آن
پر نقش چون ریگ باشد و آنچه یاری دهد بر تحلیل شدن رمد طلاهای است که برخی خواهیم
و در جمله طلاها در مقالات ادویه مرکب یاد کنم ان شاء الله تعالی سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که علاج طرفه
چگونه باید کردن جواب گوی چنان باید که طرفه چون بنفشه و بقم باشد که ورم کند باید که اول
فصد کند رگ باسلیق یا قیفال و در چشم چکانند شیر دختران و اگر چنان باشد که سرخی و آماس
زیادت باشد باید که در چشم چکانند شیر دختران و اگر چنان باشد که هنوز درد باشد باید که لعاب
سپیده خایه مرغ [illegible] چون آب ضماد کنند بچیزهای که مانع باشد مادت را چون ماميثا و صندل [illegible]

واگر با طرفه آماس نباشد باید که اول شیر دختران گرم در چشم دوشند و خون کبوتر بچه گرم و خاصه
که خون از ان پرها باشد که در تن آن خون باشد از ان برکنند و از ان در چشم چکانند یا خون
مرغی که آنرا شقاین خوانند در چشم چکانند یا خون وراشین در چشم چکانند و بر جفن طلا کنند گل ارمنی و آب
گشنیز و اگر در خون گل ارمنی انزروت کی از دخان که در کل اخضر یابند بیامیزند و در چشم افکنند و لیکن
باید که چون سرمه سوده باشد و اگر ازین تحلیل افتادن نیست و اگر نه کنند انزروت کی ب یند چون سرمه و در [illegible]
بگذارند و در چشم چکانند اگر تحلیل افتد نیست و اگر نه در چشم چکانند آبی که در وی جوشیده باشند
نانخواه یا آبی که در وی کرده باشند ملک انزرانی یا چشم را تکمید کنند با آبی که در وی جوشیده باشند
سعتر و زوفا و خشک و اگر ازین چیزها تحلیل نشود پس در باید چکانید در چشم آب رب و ضماد
کنند و بر چشم نهند پوست رب با مویز کوفته و گل کوکب همه جمله کنند و بر چشم نهند و اگر از زخم ملتحمه
ریش گشته باشد پس آب زیره و انزروتی ملک انزراتی در [illegible] چکانیدن و از بعد آن ضماد کنند زرده
خایه و آنچه منفعت کند طرفه را در وقت منفعت بود آنرا زرنیخ سرخ است که انزروتی ب تر و در
افکنند و بگذارند تا آن آب صافی شود و آنگاه از ان آب صافی در چشم چکانند و بگذارد [illegible] چشم را
از گرد و سرگین گاو ازین بگذار طرفه به شود و اگر چه کهنه بود [illegible] سرگین گاو آلوده کنند [illegible]
و اگر نه علاج کنند تنبیه طرفه و اگر طرفه از کشیدن چیزی باشد که در ملتحمه افتد پس شیاف سپید باید کرد
و اگر طرفه با درد باشد پس علاج باید کردن بشیاف طرفه که درد را ببرد و به شود ان شاء الله
سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که علاج چیزی که در چشم افتد و چشم دردمند شود چگونه باید کرد
جواب گو اگر غباری باشد یا دود در چشم چکانند شیر گرم پس اگر در آن وقت شیر حاضر نباشد
آب خوش در چکانند تا هر چه در چشم باشد بیرون آرد و اگر چنان باشد که کاهی باشد باریکی
باید که جفن را باز گردانی و به بینی که بر جفن چسپیده باشد چون و بیرون آری بچیزی که نرم باشد بردارد

چون رکوی نرم یا پنبه نرم و از بعد آنکه بیرون آورده باشی در چشم دوشند شیر گرم و اگر چیزی باشد
چون داسه گندم یا جو یا توبال آهن یا آنچه بدین ماند پس باید که چشم باز کنند و به چند که کی است
و [illegible] که بر دارند و از بعد آنکه بیرون آرند شیر گرم در وی دوشند و اگر چشم از ان گرم گردد سپیده
خایه مرغ در او کنند تا به شود سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که علاج ناخنه چگونه باید کردن جواب
گوی چون ناخنه تنک باشد و هنوز قوی نشده باشد پس اگر ادویه تیز علاج باید کردن تا ناخنه را
بگسلد و جلا کند چون روی سوخته و توتیا و [illegible] و نمک اندرانی و زهره [illegible] و زهره بز
و جای [illegible] بر اصل [illegible] نافع باشد ناخنه را ازین داروها خواهد که درکشند خواهد مرکب و خواهد مفرد
و از داروی مرکب شیاف قیصر و شیاف اخضر حاد و چون سطر تر باشد شیاف زنگاری درکشند و اگر غلیظ
تر باشد قلقند و از همه داروها آنچه نافع تر باشد بر روشنایی و آنچه تجربت کردند قوی از اطبا آن
که بگیرند روغن پنبه دانه و روغن چرف و روغن چرف آن باشد که باز تراشند از تن [illegible] و روغن
گران روغن کهن خوانند و با قلیل [illegible] بکوبند چون سرمه و هر شب بیامیزند و ناخنه را بوی میمالند و روزی چند بار
و چون این بکار دارند سستی شود و از آهن و چون علاج ناخنه کنند بادویه تیز دارند و به پرهیز کردن مشغول
شوند و در چشم شیر دختران ما دوشند و اگر سخت گرم شود آن آب [illegible] که در سپیده خایه مرغ
باشد در چشم چکانند و اگر آماس دارد طلا کنند به ماميثا و حضض و صندل و ماورد و آنچه
بدین ماند و اگر ناخنه نهایت غلیظ شده باشد پس علاجش با آهن باید کردن و بگویم در آن
مقالت دیگر ان شاء الله تعالی سوال چهل و هفتم اگر ترا پرسند که علاج انتفاخ چگونه باید کردن جواب
گو علاج انتفاخ ترا گفتم که چهار گونه است نوع اول اگر هیچ علاج نکنی خود بتحلیل به شود و اگر [illegible] شستن
باب گرم نیک به شود و باید که تدبیر لطیف می کند [illegible] اما نوع دوم و سیوم علاجش همچنان باید
کردن که علاج آماس کنند چون استفراغ خلط از تن و تحلیل آنچه در چشم آمده باشد و [illegible] باید

افکندن بطلاها و ضمادها چنانکه یاد کنم در مقالت داروی مرکب آنکه شاید [illegible]
و ورم بلغمانی را در علاج انتفاخ البته نباید که هیچ داروی [illegible] دفع بکار برند چنانکه ابتدا
در همه رمد بل همه چیزهای محلل بکار باید برد و گشاینده و پراکنده کند در همه وقتها و لیکن باید که از بعد
باشد و اگر نه این علاج زیادت شود که ماده درین باشد بسیار لابد آنگاه [illegible] و بعد آن
باید که جهد در آن کند که تحلیل شود و شیاف احمر لین درکشد که نیک باشد از بعد آنکه استفراغ کرده
باشد و گر ماده نیز هم از بعد استفراغ نیک باشد که تحلیل کند بنهایت انتفاخ را و چشم را پاک گرداند
و زرده خایه با روغن گل بر چشم نهند تا ماده ساکن گرداند و چون روزی دو سه برآید چهار
و گشنیز تر و آب گل ضماد کنند و بر چشم نهد و روز دو سه بگذارد و بدین علاج اگر به شد والا
شربتی بسوی [illegible] باید خوردن و ضماد کنند بگل بابونه و بنفشه خشک [illegible] و چشم را نیز
می باید شست بآبی که این داروها در وی پخته باشند صفت این ضماد بگیرند [illegible] درم بابونه
[illegible] پنج درم [illegible] سه درم اکلیل الملک زردینج درم بکوبند و ده درم ترنجبین یار کنند و بجوشانند و
در چشم باید چکانیدن آب چغندر و صبر بر جفن طلا کنند که خاصیت صبر آنست که آماس را تحلیل کند
و نیز باز دارد چیزی که بچشم ریزد [illegible] و تحلیل کند آنچه در وی حاصل باشد و اما نوع چهارم
علاج چنان باشد که علاج ورم سوداوی و اگر شیاف طوقی درکشد نیک باشد و بادها
بشکند و تحلیل کند آماس را و اگر شیاف سیاه انتفاخ را در چشم کند نیک باشد و نافع باشد
و من هم در مقالت ادویه مرکب یاد کنم و اگر بر جفن طلا کند انتفاخ را بنهایت نیک باشد و اما
آنچه خورد که بلغم بخورد و چیزی یاد کنم بخورد و غذا درین علت زرده خایه و فروج بریان
با مزوره ساده و اگر ممتلی باشد از خلط استفراغ بکند سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که علاج
[illegible] چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول طبع را نرم کند و استفراغ کند و پس تکمید کند [illegible]

چشم را بانقوع تر کرده باب گرم و بوقت خواب در چشم چکانند سپیدهٔ خایهٔ
مرغ با روغن گل آمیخته و هم ازین سپیدهٔ خایه بر جفن نهند و بخسبد و اگر بجای مرغ بیضهٔ بط کوفته با
سپیدهٔ خایهٔ مرغ بیامیزند و بر چشم نهند نافع بود و پرهیز فرمایند تا غذا و دوای علت را از خوردن
چیزهای سرد که صلابت تولد کند و از چیزهای خشک و تیز پرهیز کند و از هریسه و قدید و ماهی و شوربا
و چیزهای تیز و طعام شور با خورد بگوشت مرغ و نخود نیم کوفته کرده و پرهیز کند از نفخ بسیار و در چشم کنند
داروهای مخاض که دمعه آرد چون حضض و غیر آن که نافع بود سوال چهل و نهم اگر ترا پرسند که چکه
ملتحمه را علاج چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول تعدیل طبیعت کند و پیوسته ... علت
بگرمابه فرماید که برود و غذا لطیف دهد چون زردهٔ خایهٔ مرغ و مزوره ساده بغرفج و اسفاناخ
و کدو و ماش مقشر و آب غوره و از همه شوربا و تیز پرهیز فرماید ... و در چشم کشیدن شیاف
احمر و اگر قوی باشد احمر حاد و شیاف دیزج حاد و برود حضض در جمله هرچه دمعه آرد نافع بود
و روشنایی و کحل باسلیقون نافع بود سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که علاج سبل چگونه باید کردن
جواب گو علاج نوع اول چنان باید کردن که اول استفراغ تن و سر کند بحب ایارج و قوقایا
و اگر مزاج گرم بود استفراغ کند بنقوع هلیلهٔ زرد و میوها چون آلو سیاه و عناب و خرمای هندی و ترنجبین و شیرخشت
و گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و آنچه برین ماند و فصد قیفال کند و از بعد آن سر را پاک کند بغرغره کردن بایارج
فیقرا و غیر آن که سر را پاک کرد از بعد آن مشغول گردد بقوی کردن دماغ چون بوییدن عنبر و لادن
و غیر آن که مغز را قوی کند و نهی فرماید از غذاهای غلیظ و بخار که سر را پر بخار غلیظ کند چون باقلی و عدس و ماهی
و گوشت گاو و آنچه برین ماند و از بعد این علاجها سعوط کن بسعوطهای سبک تا دماغ بتمامت پاک
گردد و چون دماغ پاک گشت ... و از بعد آن علاج کن چشم را بکشیدن شیاف ...
و باسلیقون و روشنایی و شیاف احمر حاد و شیاف قیصر و شیاف زنگاری از هر کدام که خواهی بحسب علت

منفعت را



منفعت کند سبل را و سلاق را و دمعه را و رگ ماقین و رگ جبهه گشودن که منفعتی عجب کند و اگر
سبل گرم باشد شیاف سیاه در سبل گرم بکار برند و حب بوی بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور
رباحی و علاج نوع دوم از سبل آنست که اول استفراغ تن کند و تن را پاک کند از خلط بادها
و خاصه از خلط غلیظ و رگها را پاک گرداند و از بعد آن دماغ را پاک گرداند بایارج فیقرا و غیر آن
و بسبل مشغول گردد باصلاح کردن مزاج و دماغ و قوی کردن دماغ را بغذاهای معتدل لطیف چون
مزوره اسفاناج و مزوره ... و آنچه برین ماند و از همه بخارات
پرهیز فرماید کردن پس چون تعدیل مزاج کرده باشی فصد کنی هر دو رگ ماقین و بیشتر غایت رگی ...
رگهای که از برون لحف باشد ... تا که هر وقت سبل غلیظ بر پیشانی و
کنی بسعوط سبک که دماغ را پاک کند و قوی گرداند و باز دارد از بکار بردن همه روغنها
که در کشی در چشم و از بعد آن داروها که لطیف گرداند خلطهای غلیظ و استفراغ کند از عروق
چون شیاف اخضر و دیزج و روشنایی و باسلیقون و چنان بکار بری که جفن را باز گیری
و بمیل دارو بر سبل مالی تا تمام فعل تواند کردن و چون سوختن دارو بنشیند دیگر باره از آن دارو
در کشی و چون سوزش بنشیند که رمادی نیز نافع است سبل را از بعد آن دارو تیز
و از بعد آنکه دارو در کشیده باشی یک ساعت بگرمابه فرستی تا بخار گرمابه تحلیل کند غلظ را و ...
تا بس ... بخور کند ... عنبر و نافع باشد که در کشند برود هندی که نفع کند برود و هندی ...
و کشیده را ... که در جفن آمده باشد و پس اگر در علاج کردن سبل چشم را ... یا سبل خود
بار ... گرم البته نزدیک وی ... چیزهای سرد ... مشغول شوی باستفراغ کردن
و پاک کردن تن و مادت را بزیر آوردن بدان چیزها که یاد کردم چون ساق بستن و پای مالیدن
و پای بآب گرم و حجامت کردن بر ساق و از پس آن ابخره در کشیدن و بر بالای چشم ...

خایهٔ مرغ نهادن و اگر دمعه تر باوقت شود البته نباید که شیاف سپید در کشد یا ذرور ملکی که زیان
دارد و یک در چشم باید کشید شادنج مغسول میلی چند و بآغبر ذرور کند چون ... باز
باز پس گردد بعلاج اول بداروهای تیز که منفعت نهایت کند و سبل گرم را بکبر و سماق و در آب ...
آن آب را خشک کند و از وی شیافها کنند و وقت حاجت در چشم کشند که او منفعت بکند و ... را
بنشاند و سبل را قطع کند چون سبل قوی گشت و کهن شد علاج شود و نزار و الا بعلاج آهن و
دستکاری بگویم که چگونه باید کردن ان شاء الله تعالی سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که علاج وردقه چگونه
باید کردن جواب گو اول چنان باید که تدبیر لطیف کند و ذرور کند ... ذرور ملکی که نهایت سبک است
و اگر چشم با وردقه سرخ باشد باید که اول شیاف سپید انزروت در کشد ... وردقه
درکشی نهایت سبک باشد پس اگر وردقه دیر تر ماند باید که بکار بری داروها که جلای بسیار
کند چون شیاف احمر لین و غیر آن و اگر با وردقه مزاج گرم باشد باید که اول فصد قیفال کنی و طبع
نرم کنی بآب میوها و پس بعلاج دارو ... مشغول شوی ... بچشم و غذاهای لطیف
دهی چون ماش مقشر و قرع بروغن بادام و آب غوره و مزوره ... زرده خایهٔ مرغ
نیز روا باشد و از طعامها غلیظ پرهیز فرمای سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که علاج دمعه چگونه باید
کردن جواب گو چنان باید که اول تن را پاک کند باستفراغ کردن و سر را پاک کند بسعوط
کردن و بغرغره کردن و مزاج دماغ را تعدیل کند و دماغ را قوی گرداند و بفرمای تا ...
... و حجامت فرمای بر گردن که این هر دو مادت را باز پس ... و نگذارد
که بچشم آید و این علاج آن دمعه است که از درون لحف خیزد و علاج آن دمعه که از برون لحف
خیزد باید که سر را ... بنهد و طلا کند بر پیشانی و بر سر از چیزهای قابض که
خشک گرداند تری را چون گرد آسیاب و دقاق کندر و آب عوسج و توتیا و آنچه برین ماند ...



دمعه که از استرخاء عضو افتاده باشد پس باید که علاجش کند بچیزهای قوی که قوی گرداند
و سخت گرداند و تحلیل کند چون برود حضض و باسلیقون و روشنایی که این داروها نافع اند در این ...
و اگر گرمی باشد پس کحل دمعه در کشد یا برود دمعه در کشد که نافع باشد و سعوط
دمعه بکار دارد و غذاها چیزی خورد که رطوبت نینگیزد چون زردهٔ خایهٔ مرغ بریان کرده و کباب
و آنچه برین ماند و از میوها و تریها و تریاتها پرهیز کند سوال پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که علاج دبیله چگونه
باید کردن جواب گو علاج دبیله اول باید که فصد کند از قیفال و استفراغ کند بنقوع هلیلهٔ زرد و ...
و آب میوها و احتراز ... چیزهای که مادت را باز دارد و از طعامها که از آن خلط ... خیزد
و خون سوخته انگیزد و اختصار بر مزوره ساده از آب غوره و زرشک و خرمای هندی و اسفاناج
بروغن بادام و بر سر چشم ضماد کند زردهٔ خایه و در جمله همه علاجها همچون علاج قرحه
باید کردن چنانکه علاج قرحه قوی کند سوال پنجاه و چهارم اگر ترا پرسند که علاج توثه که بر ملتحمه برآید چگونه باید
کردن جواب گو چنان باید که اول فصد قیفال و از بعد آن مسهل خورد که تن را پاک کند و ...
... که حاجت آید بخوردن مسهل بارها که این علتی باشد که مادت بسیار کند و ...
علاج توثه بدستکاری و آهن باشد و من در ... یاد کنم سوال پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که
علاج لحم الزائد چگونه باید کردن جواب گو علاج لحم الزائد اول باید که تنقیت کند بفصد
و اسهال و چون تنقیت کرد علاجش بآهن باید کردن و در مقالت دستکاری یاد کنم سوال
پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که علاج جراحتی که بر ملتحمه افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج جراحت
همچنان است که علاج جراحتهاء دیگر اگر آماس باشد فصد فرماید کردن و نیز طلا کند بر جفن
مامیثا و حضض و پرهیز فرماید از گوشت و شیرینی و اختصار بر مزوره ساده کند و در چشم
چکانند شیاف ... تا جراحت بسته شود و مندمل شود و زردهٔ خایه در چشم میریزد ...

چشم خماده کنند همه [illegible] و آنقدر وقت دیگر مشغول درد کشد تا قوی کردانند **سوال پنجاه و هفتم** اگر

ترا پرسند علاج تفرّق الاتّصال طبقهٔ ملتحمه چگونه باید کردن **جواب** گو علاج تفرّق الاتّصال

همان علاج [illegible] جرح است **سوال پنجاه و هشتم** اگر ترا پرسند که علاج تشنّج آن عضلها که بر چشم افتد

چگونه باید کردن **جواب** گو که اوّل بتدبیرهای لطیف مشغول شوند و هیچ غذای که در وی خشکی باشد نخورد

و غذاها همه سرد و تر دهند چون کدو و اسفناج با مرغ و بر بچه سپید دهند و به بط و مغز ساق گاو و گوسفند

و بپیه مرغابی آمیخته و در چشم بچکانند [illegible] و در درون چشم تا به شود و درین علّت خون

بر نوارند **سوال پنجاه و نهم** اگر ترا پرسند که علاج استرخاء عضلات چگونه باید کردن **جواب** گو

ضد علاج تشنّج است که همه طعامها خشک دهند و از آنچه رطوبت انگیزد و از تری پرهیز کند و خوا

گوشت بریشته دهند و لیکن بریان و زردهٔ خایهٔ مرغ سخت پخته دهند و ازین بگذرد و بچشم در کنند

چیزهای که دمعه آرد و تنقیه تریها کند چون برود حصرم و باسلیقون بزرگ و کحل ساده و کحل

دارفلفل و بر بالا طلا کنند اقاقیا و رامک **سوال شصتم** اگر ترا پرسند که علاج قرحها که در طبقهٔ قرنی افتد چگونه

باید کردن **جواب** گو اوّل ساعت که جوشش کند چشم و تیره برآید بر قرنی فصد کنند از

قیفال و خون بردارد در حسب قوّت و وقت حاضر و خون برگرفتن باید که نه یک بار بلکه به بارها

باید [illegible] بر گیرد و از بعد آن اسهال او کنند بخته هلیلهٔ زرد و آلو سیاه و خرمای هندی و بنفشه و ترنجبین و نیلوفر و شکر و از بعد آن باید که [illegible] چشم را و رنگ در نگرد چون [illegible]

از سپیدی به بیرون آمد یا چون اثری برانکه آن دلیل ریش است که بر قرنی بر برآمده است

پس چنانی واجب کند که علاج بشیاف سپید افیونی کند که [illegible] و مانع است ماده را

و نیز چاره تا هر دو ساق به نبندد و مالیدن ساقها و پایها نافع است درین حال و ترک

[illegible] بر ساق و این چیزها که گفتیم همه مادت بر گیرند و همه تدبیر قرحه را در علاج

کدام

که در هجا در اکنند امّا باید که بنفسه مای خداوند قرحه را تا بران دست نخسپد که قرحه باشد تا بجور دارم

طبقهٔ قرنی را اگر چنان باشد که بر چشم راست است سوی ماق بر دست چپ نخسپد و اگر بالا

راست افتد بر لحاظ هم بر دست راست نخسپد و اگر بر چشم چپ افتاده باشد سوی لحاظ بر دست چپ

نخسپد و اگر قرحه سوی ماق افتاده باشد بر چشم چپ بر دست راست نخسپد و چنان کند

[illegible] البته حدیث سخت نکند و بانگ نوارد و عطسه نهد و قی نکند و گریان هر بین به بندد

و اگر قرحه باشد قوی [illegible] و یا دردی عظیم باشد پس داروها بکار

کند تا درد بنشیند و اگر مادت گرم بود و پیوسته بچشم می آید باید که شیاف [illegible] در خون

داشتن که منفعتی عظیم دارد [illegible] بر همه بیماریهای گرم که بر چشم را افتد و خاصه قرحی که از امتلا افتاده

باشد و دیگر باره هم شیاف وقت کند با بهای گرم و هر وقتی که طبع خشک شود باید که برین دارو

هم نرم کند بگیر ترنجبین ده درم سقمونیا انطاکی برشته نیم درم کثیرا نیم یکدرم بباید و بکوب

کند شربتی یکدرم بباید که در قرحه بدانند اشتر تدبیرها لطیف کنند بغذا و غذا از ماش و کدو و اسفاناخ

بروغن بادام کنند امّا در نگرد اگر روزگار دراز خواهد کشیدن پس سخت بکار شد در تدبیر لطیف

تدبیر لطیف [illegible] کنند که قرحه بکند پس اگر غذا زیادتی باید روا بود و آن زیادت آن باشد

که ماورده براح و طیهوج و فروج کنند روا باشد و نیز روا بود و از اطراف بزغاله و هم در اوّل

قرحه که غذا او لطیف [illegible] کنند چون ماورده ساده از برای آن گفتیم تا مادت زیادت

نگردانند و قرحه بزرگ نیفتد چون یکباره بر حدقه را آفت نرسد و از بعد آنکه قرحه [illegible] شده

شد غذا زیادت و قوی تر دهند از برای آن تا قوت ضعیف نشود که از ضعیفی قوت فضول

بسیار در تن گرد آید و بچشم آید و چون بچشم آمده باشد قوت ضعیف شده

باشد که فضول تحلیل کند [illegible] و نضج و تحلیل نتوان کردن آنچه گفتیم و آنچه سود مند است در

قرحه شیر زنان است از برای آنکه در شیر زنان تدبیر کردن است و هم تحلیل و جلا کند

و البته نشاید در علاج قرحه که چیزی لذع کند و سوزاند چشم را و آنچه بازدارد مادت را از تن

بچشم از بعد آنکه تن را پاک کرده باشد و اصلاح مزاج و دماغ کرده باشد توتیای پرورده

و مغسول کرده داروی ابن علی و نیز چیزی [illegible] که جفن [illegible] از

برای آنکه درشتی زیان کند به قرحه زیانی عظیم از برای آنکه درشتی نیز باز دارد قرحه را از التحام

و نیز ممکن نگردد و در قرحه علاج کردن [illegible] درشتی که علاج کردن درشتی جفن بچیزی تیز توان کردن و

قرحه زیان دارد امّا باید که جهد کند و درشتی را بمیل [illegible] بمالد تا نرم گردد و بقرحه زیان و اگر

چنان باشد که قرحه ریخ باشد و ریک [illegible] پس باید که چیزهای بکار دارد که قرحه را زود ریخ کند

و چون ریخ شود قرحه داروهای بکار دارد که جلی کند و پاک کند و سبب آن از برای آنکه چون قرحه باشد

از و ریخ زود منزمل کند طبیعت [illegible] کند پس آن دارو که این عمل کند شیاف سپید انزروتی

و اگر چنان باشد که مادت غلیظ باشد و بسیار باشد باید که شیاف کند و بکار دارد که او

بیرون از قرحه را و پاک کند از مادت و پرهیز فرماید از درکشیدن شیاف در آن وقت که مادت

تیز هنوز در چشم میریزد و اگر در آن وقت شیاف کند او درشتی آفتی بر بار آید چون قرحه پاک

شد پس چیزی بکار باید برد که جفن را بر گرداند و گوشت برآرد چون شیاف آبار که او نافع

باشد مر قرحه را و بعد آن ذرور را کند کرم میانه که کرم میانه نافع است و تنقیه کند و بنا کند جفن را

و چون جفن برگشت و قرحه درست شد از بعد آن شیاف احمر لیّن در کشد و از بعد احمر لیّن اغبر بر قرنی از

بعد آنکه قرحه درست شده باشد از سپیدی بینی پس علاج باید کردن بدان چیزها که قبض و سخت کرداند

و جمع کند چنانکه در چشم خشونت بر بنیاد بر و محل آن در مقالت اد و یه مرکّب یاد کنیم **سوال شصت و یکم** اگر ترا

پرسند که علاج قرحها چگونه باید کردن **جواب** گو تیره را اوّل که علاج کنند همان کنند که اوّل قرحه را

ازقطع

از قطع مادت زیر و جذب مادت زیر چون فصد کردن قیفال و از بعد آن اسهال کردن

و تلطیف غذا کردن و بکار داشتن داروها [illegible] که مادت را باز دارد و بگذارد که بچشم آید و داروها

که در نفث نبود و آن دارو مخدّر باشد و لیکن باید که چون داروهای مخدّر بکار بری چندان بکار

بری که در نفث نبود و زیادت بکار نبری که تیره را نجح گرداند و نضج نیفتد [illegible] و بینائی

نیز تاریک گرداند چنانکه علاج نپذیرد و اگر چنان باشد که در چشم دردی سخت [illegible] نباید

نباید پس علاج بشیاف سپید کنند که در وی انزروت باشد و چون ابتدا [illegible] انتهای تیره بسکون

باید داشت شیاف کند و چون در حد انحطاط افتد تیره پس علاج بشیاف احمر لیّن کنند از برای

آنکه شیاف احمر لیّن محلّل است و تحلیل معتدل کند پس اگر مزمن شود تیره و نکشاید پس بداروها

حاد کند که بسیار تحلیل از آن داروها که در علاج آب بکار بری چون سکبینج و فرفیون

و انگزه و آنچه بدین ماند و روشنائی نیز درین حال باشد **سوال شصت و دوم** اگر ترا پرسند که علاج

اثر و سپیده چگونه باید کردن **جواب** گو بدانکه علاج این هر دو علّت یکی سپیده و دیگر

اگر استفراغ نکند روا باشد مگر که مزاج فساد نوازن علّت تباه باشد که گرم تر شده

مزاج چشم در مواقد پس اگر مزاج تنگ باشد استفراغ نباید و اگر چشم را از تری

دارو گرم شود حاجتمند گردد به فصد کردن فصد کند و در هر دو نوع را علاج آن داروها باید

و پاک کننده و قلع کننده سپیدی را آنچه اثر باشد و تنگ باشد پس شیاف الشمان که در

کتابت باشد [illegible] و قطوریون دقیق با نگین اگر درکشد نهایت نیکو باشد و سپیدی

تنگ را ببرد و آنچه سطبر باشد پس حاجتمند و بداروهای قوی تر چون نحاس محرّق و قطران

و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و بورق و مستحقونیا و سرطان بحری این همه در

سپیدی را نافع باشد و روشنائی هم نافع باشد و اگر بکربر نظر دون [illegible] زیت کهن در

کشند هم سپیده را بر دارد و اگر شیاف سبز بیض از همه دارو‌ها در کشند نافع است و آنچه
بردارد سپیده را از پس شیاف سبز ممسک است و ممسک صغیر هم نافع است و میل هم
نافع است مرقلع بیاض را و اگر بیاض برافتد ناگاه اگر در کشند بوره ارمنی که سوده باشند
و پرورده بزیت با مداد و شبانگاه بردارد سپیده را و در ابتدای بیاض در کشند توتیا و قلیا
و سرطان بحری و شیخ محرق و مازو از هر یک برابر بزنند باوی بیکسیر لطامنک و در کشند در
چشم نافع باشد سپیده را و اگر با سپید مزاج گرم گردد و درد افتد پس در باید کشید اغبر و آنچه
غایت است که برگیرد پوست خایه ممکاس کرده یکدرم و شکر طبرزد یکدرم بسایند و در کشند
نافع باشد و بر دارد سپیده را بی رنج و دارو‌های دیگر که سپیده را بر دارد یاد کنیم در مقالت
ادویه مرکب انشاء الله تعالی سوال شصت و سیم اگر ترا پرسند که چون کسی را بر چشم سپیدی افتاده
باشد که بر نتوان گرفت چگونه رنگ کنند جواب گو دارو‌ها است که سپیده را رنگ کند اما
دوران مشفقی بینایی را از برای آنکه رسمی باید کردن تا چشم نکو نماید و آن بسیار طلبند از
کنیزان و غلامان و غلامان بهای و دختران اما چون خواهند که بکسی دهند کنیز را و بفروشند
باشد و اگر دختری افتاده باشد که خواهند که بکسی دهند پس [illegible] باشد که آن از برای [illegible]
کنند و دارویی که از برای این کار ساخته‌اند [illegible] است و مازو و قاقیا از هر یکی یکدرم قلقند نیم درم بکوبند
و در کشند سپیده را سیه کند و اگر برای زینت کنند نیز خود در کشند سپیده را و اگر [illegible] رنگ دهد
و شیاف که رنگ کند سپیده را در مقالات ادویه مرکب یاد کنیم سوال شصت و چهارم اگر ترا پرسند
که سپیدی که بر چشم سپید افتد رنگش سیه کنند و اگر چشم ازرق باشد چگونه رنگ کنند
جواب گو پوست انار شیرین تر را آبش بگیرند و در چشم چکانند و از بعد آن ساعتی آب گل نیک در
چکانند رنگ آن چشم سیاه کند در ساعت و اگر چنان باشد که در آن وقت آب گل نیک حاضر نباشد

بسیار

آب برگ نیل بگیرند و در کشند یا بگیرند تمر قاقیا یا قاقیا یکدرم و مازو دانگی بیک بار بسایند با آب
شقایق النعمان یا بعصاره شقایق نعمان تا چون قوام انگبین شود و در رکوی کنند و در چشم چکانند
یا در چشم چکانند آب حنظل تر که او در وقت حدقه را سیه گرداند یا در کشند در چشم آب توت
که در وقت سیه کند یا در چکانند عصاره عنب الثعلب هم سیه کند حدقه را سوال شصت و پنجم اگر
ترا پرسند که علاج سبل و دبیله که در قرنی افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج این هر دو علت
هم چنانست که علاج قرحه و هم چنان علاج کنند بشیاف ابار و دارو‌ها که قرحه را [illegible]
والله اعلم سوال شصت و ششم اگر ترا پرسند که علاج سرطان که بر قرنیه افتد چگونه باید کردن جواب گو چنان
باید که خداوند علت سرطان را شیر تازه پیوسته میدهند و غذا‌های لطیف میدهند که از آن غذا
کیموس نیک تولد کند چنانکه [illegible] چون شیر تازه با مرغ و زرده خایه و گوشت بزغاله و گوشت
بره شیر مست و آنچه بدین ماند و اگر مزاج خداوند علت گرم شده باشد غذا از ماش و کدو
و اسفناج بروغن بادام چنانکه موجود باشد بدهند [illegible] و از
همه غذا‌های سودایی پرهیز فرماید و چنان باید که در جمله رعایت کند باعتدال مزاج و امتلاء اخلاط
و خون نگاه دارد و استفراغ میکند به بیرون آب که در وی افکنند سفوف افتیمون که بایراج
خورند در علت سرطان که در طبقه قرنی افتد و از مقالات ادویه مرکب بیاید و در چشم می افکند
این دارو بگیرند توتیا و هلیلج و نشاسته از هر یکی یکدرم شیاف مامیثا و کحل مغسول از هر یکی نیم
درم مروارید دو دانگ بکوبند همه را و خرد بسایند چون کحل و در چشم میکشند نافع باشد
بر علت سرطان سوال شصت و هفتم اگر ترا پرسند که حفر را چگونه علاج کنند که در طبقه قرنی افتد
جواب گو حفر را علاج نزدیک است بعلاج کردن قرحه و علاج حفر در علاج قرحه گفتیم اما هیچ دارو
هیچ دارو نیکوتر از شیاف ابار نیست که در علت حفر در کشند و شیخ سوخته پرورده به آب باران

مغسول کرده بغایت نیک بود که در کشند حفر را [illegible] و از گوشت ممتلی کند و اگر بگیرند
یکدرم شادنج عدسی و ازین شیخ سوخته و پرورده دو درم توتیا پرورده به آب باران و
ناسفته آب سوده کرده از هر یکی نیم درم آبار سوخته و شسته و آب سوده کرده دو درم سرمه اصفهانی
به آب باران پرورده یکدرم همه را بکوبند چون غبار و چون سرمه کنند و در چشم که حفر دارد در
حفره [illegible] پر کنند و غذا که دهند در حفر همان دهند که در قرحه تکرار کرده‌ام والله اعلم بالصواب
سوال شصت و هشتم اگر ترا پرسند که چون طبقه قرنی لون بگرداند علاجش چگونه کنند جواب گو
علاج رنگ بگردانیدن قرنی اگر از جهت کیموس باشد که در وی متحلل شود و این نوع را علاج باید کردن
اگر از جهت افتاده باشد که زیادت شده باشد رطوبت بیضی پس از غذا کم باید کردن
پس اگر از جهت لون افتاده باشد و آن لون سرخ افتاده و از طرفه افتاده باشد
علاجش علاج طرفه باشد چون فصد کردن و سبب از عضو دور باید کردن و اگر زرد باشد
علاجش همچنان باید کردن که علاج یرقان که پیوسته [illegible] باید دادن سکنجبین و آب انار
و گوشت و غذا‌ها لطیف باید دادن و غذا خداوند این علت از [illegible] داده دهند
و انار بار ترش و آب غوره و کدو و اسفناج و آنچه بدین ماند و اگر رنگی که شده باشد قرنی را
علاجش آن باشد که سبب آن زایل کنی چون سبب زایل گردد رنگ تحلیل افتد
و چون تدبیر آن کیموس کردی که سبب آن رنگ باشد [illegible] باید چشم را بر بخار آبی
که در وی جوشیده باشند بنفشه و بابونه و گل و نیلوفر که درین حال بغایت نافع باشد و اگر
و اگر سرکه در آب آمیزند و بجوشانند و در رنگ زرد چشم را بر بخار آن دارند نافع باشد و
این نکرده باقی بر آخر شیاف احمر لین در کشد بغایت نافع باشد و تحلیل کند و غذا او
هر رنگی بحسب علت فرماید تا مراد حاصل آید سوال شصت و نهم اگر ترا پرسند که علاج بر شدن

طرفه

طبقه قرنی چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که علاج بر شدن طبقه اول استفراغ
کند از خلط بحب ایارج فیقرا و حب صبر و حب توتیا و از بعد آن غایت کند پاک
کردن دماغ از تریاق بغرغره کردن با ایارج فیقرا و در چشم کشد از بعد استفراغ تن
و تنقیت دماغ زهره‌ها هر کدام که باشد زهره کبک و روباه و بز کوهی نیک باشد
و شیافی در کشد که نافع باشد درین علت و پرهیز فرماید خداوند علت را از غذا‌های
تر و آنچه رطوبت انگیزد و از خوش بر داشتن پرهیز کند که نشاید که قصد کند درین علت و غذاها
نیک دهند چون کبک بریان و گوشت بریان و کباب و زرده خایه نیم برشت و اگر
و اگر گوشت بریان کند بروغن گوز بغایت نافع باشد سوال هفتادم اگر ترا پرسند
که علاج تکمش جابها قرنی که تکمش خوانند چگونه باید کردن جواب گو علاج تکمش ضد علاج [illegible]
باید کردن و همه غذا‌ها تر باید دادن و شیر تازه و نیز آب باید دادن و کشکاب جو و کدو
و اسفناج و آنچه بدین ماند چون زیره با گوشت بره شیر مست و مرغ فربه درین جز باید گوشت
بزغاله و گوساله نیز نیک باشد و باید که خداوند این علت را پیوسته بگرمابه برند
اما در گرمابه چنان باید که ترطیب کند و چندان نباشد که عرق کند که زیان دارد و هم
و باید که آتش خوش باشد و صافی و نیز بر بخار آبی که در وی جوشیده باشند بنفشه و گل
و نیلوفر و شوط [illegible] بروغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام شیرین و این روغن
جمله یا یکی ازین روغنها با شیر دختران با هم بزد و بر سر میریزند و بر بالای چشم می نشینند
که در آن آب جوشیده باشند بنفشه و نیلوفر و گل و کدو و کشک جو نیم کوفته و پوست [illegible]
در چشم شیر دختران آمیخته بروغن کدو و سپیده خایه مرغ یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر
به بادام کرده باشند نافع بود سوال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که علاج [illegible]

تب شفرا افتد افتد چگونه باید کردن جواب گو بدانکه همه علما این صناعت متفق اند که علاج
کمنة المرّه بوستا استفراغ میکند بقرص بنفشه و علاج چشم کنند بچیزها که پیراز و تحلیل افکند
چون آب حلبه و لعاب تخم کتان و خرو و حلبه و شراب عسل نافع باشد و اگر خراج چشم گرم
گردد و درد آرد بقیاس زود رگ قیفال بکشاید و انوکی خون برداید در ابتدای کمنة المرّه
در چشم چکانند شیاف ابیض و کنور ذرور کنند بزود ملکی با افیون تا تحلیل بود و نفخ
افکنند چون نفع ابتدا کرد پس مشغول بود بچیزها که تحلیل کند چون شیاف کند زرد و خرو و زعفران
و خند بید ستر و آب حلبه و از بدان شیاف احمر لین درکشد که شیاف احمر لین تحلیل کننده
و آنچه منفعت کند علاج کمنة المرّه را بگیرند خرصانی و زعفران و صبر از هر یکی دو درم اول زعفران
را درسیکی بس صبر و خرو را بیو چون غبار در ظرفی آبگینه کنند و بوقت حاجت بکار برند
صباح و شام و در چکانند تا تحلیل کند و اگر ازین تحلیل نشود پس شیاف گل هدیا یونکیرند
و صحبت آن باید در مقالت ادویه مرکب و اگر از شیاف گل تحلیل نشود علاجش بران دارو
کن که آنرا علاج کنی چون حرارات و سکبینج و فرفیون و آنچه برین ماند و اگر ازین دارو
تحلیل نشود بس بوست کاری با آهن باید کردن سوال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که علاج نتوء
قرنیه چگونه باید کردن جواب گو نتوء قرنیه باشد که از بثره باشد علاجش چون علاج بثره
باید کردن و اگر از بثره نباشد پس علاجش بسخت باشد و غذا کم خوردن
و در چشم کشیدن چیزهای قابض چون شیاف و شادنه مغسول و توتیای پرورده به آب
سماق و گلاب و آنچه برین ماند و غذای خاو نوای غوره ساده فرماید از آب غوره و آب
انار و سماق بروغن بادام اما اندک خورد مقدار بیست درم کفایت باشد تا زیان ندارد سوال
هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که علاج انحلال فرق طبقه قرنیه چگونه باید کردن که انحلال خرق باشد



جواب گو علاج انحلال فرق باید که اول چون بنفشه فصد کنند و ماده تنقیه و تدبیر کنند و چشم را
به بندد و پرغاده های بسیار و باید که بنو بیک کنند اما کیکی بستن از بهر آنکه از انخراق قرنی دو آفت
افتد یکی آنکه همه رطوبت برون دود و دوم آنکه چشم را نتوء عظیم افتد
اگر نخت بندد رطوبت بیضی برون رود و اگر سست بندد نتوء عظیم برون آید و از پس
نگاه داشتن بند باید کرده ذرور کنند بچیزها که قبض بسته کنند چون توتیا که پرورده باشند
به آب مورد و شادنه پرورده هم بدان آب این موافق تر همه دارو ها است این علت
و طعام بجز مزوره ساده نه نیز از زرشک و آلو در این علت و در علت نتوء سلکم
نرم باید داشتن و زور بنا باید کردن که از زور و قوت کردن چشم تر برون آید و نیز
از همه چیزهای گرم پرهیز باید کردن سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج انتفاخ حدقه
چگونه باید کردن جواب گو علاج انتفاخ حدقه باید که اول بپرسد از تدبیر گذشته او
و بشناسد مزاج بیمار و علاج کند بحسب آن و اگر انتفاخ از بیش افتاده و نخواد علاج پذیرد
و به نشود و اگر به شود عسر البرء باشد و اگر علاج خواهد پذیرفت باید که علاجش کنی چنانکه یاد
کرده ام در سوال پیش جواب قرنی و اگر چنان باشد که این انتفاخ از جهت آماسی افتاده
باشد که سبب آن ماده باشد چون زخمی که بچشم آید از سنگ یا مشت یا چوب یا صدمه
پس باید که اول فصد کند از قیفال از آن جانب که چشم را آفت رسیده باشد و اگر
با انتفاخ چشم سرخ شده باشد در چشم دو شد شیر ما در دختران و ننو و به چشم را
از شیر و در چشم کند میلی چند شادنه مغسول و برخدی ضماد کنند از صندل مقاصیری و ناتمام
ورد و لخو بر بگلاب و آب سرد و ضماد کنند بر چشم از برگ بید و نیلوفر چون درست
پس ضماد کنند بر چشم آرد باقلی تر کرده بسیکی خوش و اگر از ورم دماغ گرم افتاده باشد



این ضماد هم روا باشد که بر سر نهد و بر چشم و اگر از ورم طبقه عنبی افتاده باشد هم روا
باشد و اگر چنان باشد که از خلطی عظیم افتاده باشد پس علاجش باستفراغ باید کردن
و بخوردن حب قوقایا و حب ایاره و علاجها باید کردن بچیزها که نفع و تحلیل افکند چون
علاج کمنة المرّه و نتوء و آنچه برین ماند و فصد ماقین کنند و حجامت نقره فرماید بکنند و روغن
بغرماید تا بشوید با آبی که باره سرکه و اندکی مایه در آب کرده باشند که این آب تحلیل کند
و آنگه آن علاج بر دست گیرد که در ابتدا آب فرود آمدن کنند چون زهرها و حلتیت و سکبینج
و آنچه برین ماند و آن انتفاخ که از رطوبه بیضی افتد در علاج رطوبه کنند آید و غذا باید که
مرغ بریان و گوشت بریان کرده و کبک و زرده خایه برشته و آنچه برین ماند و از همه
مبخرات و چیزهای که خلط غلیظ انگیزد و سودای پرهیز فرماید کردن سوال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند
که علاج ضیق حدقه چگونه باید کردن جواب گو علاج ضیق حدقه چنان باید که اول بپرسد
از تدبیرهای اول علاج بحسب آن کند اگر محتاج باشد باستفراغ فرماید و تن
پاک باید کردن و اگر حدقه از رطوبتی تنگ شده باشد و عنبی را منتشر کرده باشد
پس آن رطوبت را تنشیف باید کردن بچیزهای که رطوبت را پاک کند و استفراغ کند بحب
ایاره و قوقایای و بغرماید تا آب که در وی جوشیده آقاویه گرم بر سر می ریزد
و روی بشوید و روغنها گرم بر سر مالد و در چشم کند این دارو ها بگیرد دار فلفل
و جاوشیر از هر یکی نیم درم و از زعفران چهار درم زنگار یک درم
همه بکوبند و با آب مرزنگوش ترکنند و شیاف کنند و در چشم کشند و اگر از نقصان رطوبت بیضی
افتاده باشد علاجش عسر باشد و اگر از خشکی مزاج عنبی باشد هم به نشود اما علاجش
ترطیب کردن باشد چون بگرمابه رفتن و آب گرم و شیر گرم در وی



افکندن و چشم شستن و روغن و شیر و شیره خایه در چشم افکندن و روغنها را
بر سر کردن و سعوط کردن بروغن بنفشه و کدو و آنچه برین ماند و اگر خلطی باشد که
سته بود پس علاج بریاضت باید کردن و سر را باید مالیدن و چشم را
مالد و دیگر هم بران که آن رطوبت تنگ شود و آنچه از ضد آن به نشود و اگر از حرارت مزاج
تنگ شود پس علاج باید کردن بچیزها که تری و سردی کند و غذاهای موافق بهر علاج که ضد
سبب افتاده باشد و پرهیز کند از چیزهای که سبب بیماری از آن افتاده باشد سوال هشتاد و ششم
اگر ترا پرسند که علاج نتوء عنبی چگونه باید کردن جواب گو علاج نتوء عنبی باید که اول بپرسد اگر
لب شکاف جرح قرنی سطبر شود بندگی برفاده گرد بر مثال گوی و سخت فرو نهی که اگر بندی
بندی محکم چون لب جرح قرنی سطبر شده به نشود و شکاف نتوء باز جای نتوان برد پس علاج نتوء
نتوان کرد و باید که در چشم افکنند چیزها که منع کنند بکمنعیق و سر کنند جرح را چون شادنه
پرورده که در چشم کنند ولیکن باید که پیش از آن شیاف آبار کشیده باشد و با زیتون
حل کند یا بعصاره عصا الراعی که قوی تر باشد و توتیای که پرورده باب برگ زیتون
یا باب مورد تر و چون دارو کنند در آن ساعت رفاده از برش بر دارند و در وقت به بندند
و پیوسته دارند و اگر نتوء از نوع سیم باشد یا چهارم پس گوید که در میان رفاده سرب در
پنج درم یا ده درم بر قدر نتوء یا از زیر را صفایح کنند و هم در آن قدر بر نهند و برسر پر اکنده دارد
و زرد نتوء شاره یا اکبرین سیاه هر دو نبات آید مراین علت را و اگر از نتوء خون روان
گرد پس در چشم پراکن شادنه پرورده و کل مختوم تا خون باز گیرد و اگر خواهد که نتوء
قرنی زشت نباشد بردارند با آهن و دستکاری و در مقالت دستکاری خود گوییم سوال
هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که علاج انخراق حدقه چگونه باید کردن جواب گو علاج خرق حدقه عنبی باید

که در اول استفراغ خلط کند که آن خلط که ریخ از وی بود و از بعد آن علاجش بچیزهای که سده فتح
کند و قوی کرد از جون توتیا و شادنج پرورده باب مورد و تر و آب زیتون که بهی بر آید
سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج زوال حدقه چگونه باید کردن جواب گو علاج زوال
حدقه در اول خرق باشد علاج خرق باشد و در آخر علاج نپذیرد و چون کهن باشد
سوال هفتاد و نهم اگر ترا پرسند که آماس عنبیه را علاج چگونه باید کردن جواب گو چنان معالجه باید
کردن که ورمهای دیگر کنند از فصد و استفراغ و غیر آن و طعامهای لطیف دهند چون مزوره ساده
و ورم عنبی از سوء المزاج افتد و تدبیر آن کنند که سوء المزاج را شود و ضماد بر نهند از صندل و ماميثا
وارد باقلی و آنچه برین ماند تا به شود سوال هشتادم اگر ترا پرسند که علاج تنبخ طبقه عنبی چگونه باید
کردن جواب گو علاج تنبخ طبقه عنبی چنان باید کرد که علاج تنبخ قرنی سوال هشتاد و یکم اگر ترا
پرسند که علاج استرخا طبقه عنبی چگونه باید کردن جواب گو علاج استرخا بچیزها و شاید کردن
که ضد تنبخ باشد و در علاج طبقه قرنی یاد کردم سوال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که علاج بخار که بینند
میان عنبی و رطوبت جلیدی چگونه باید کردن جواب گو علاج بخار باید که هیچ نخورد که منجر باشد
و چیزهای گرم و تر نخورد که از آن بخار رخیزد و معده را پیوسته پاک میدارد بخوردن ایارة فیقرا
و حب قوقایا و حب صبر و آنچه برین ماند و اگر مزاج معده گرم باشد اطریفل کوچک کشنیزی همی
خورد و طعام بهنگام نخورد پس چون این کار در دست گیرد معده پاک باشد بخار بر نخیزد و بر
زود و بچشم نماید و خیالی ننماید و پیوسته باید که غرغره میکند بایارة فیقرا و اگر بعلاج فی کردن
مشغول شود نگاهی دو بار یک بار نیک باشد پس اگر بخار بچشم آمده باشد علاج باید کردن
تا آن بخار را زایل کند تنقیت دماغ و استفراغ بدن و تنقیت معده و تعجیل کردن چیزهای که دمعه آرد
وانزروت او کندر فلفل و بخار را پراکند و چشم را پاک کند و علاجهای که بخار را ... چون بای

شستن با آب گرم و پای مالیدن و ساق بستن و اگر بخاری گرم باشد بنفشه و کشنیز و شکر
خوردن و بنفشه و شکر خوردن و بگیرد سه درم بنفشه خشک اصفهانی و ده درم شکر کوبد
و بخورد و لبن ... که بنفشه را درین حال بنهایت خاصیتی است و اگر بخار از خلطی غلیظ باشد علاجش
آنست که در اول سوال بگفتیم و غذا از آنچه بخورد و آب انار و آب آلو و زرشک هرگاه که خورد
مزوره ساده بروغن بادام خورد سوال هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که علاج آب که فرو د
آید چگونه باید کردن جواب گو علاج آب از چند گونه است اول یکی منع باید کردن تا فرود
نیاید و سوم آنکه چون آب فرو د آید و تمام شد قدح باید کرد و من جمله آنچه در معنی علاج آب
هر یکی را یاد کنم در مقالت که مخصوص باشد که چون ردع کنند و چون قدح کنند و چون تنقیه کنند
پس و از بیش آب کشادن چه علاج کنند سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج خیال که در
چشم نماید که نه از آب باشد آن چگونه باید کردن جواب گو این از جمله آن علتهاست
که بچشم توان دید پس چون خواهی که علاج خیال کنی که در چشم پدید آمده باشد که آن از امام
معده باشد پس علاجش اول تنقیت معده باشد اگر از خلط باشد ایارة فیقرا و حب
ایارج و حب قوقایا و حب صبر و اگر از کیموس سوداوی باشد پس علاجش بحب افتیمون
افتیمون و معجون نجاح و آنچه برین ماند و اگر از بخار صفراوی باشد پس علاجش شیاف زرد
و گل سرخ و خرمای هندی و خیار و کشنیز و آلو و آنچه برین ماند و باید که پیوسته اطریفل کوچک
و از طعامهای که خلط انگیزد و سودا و بخار آرد پرهیز کند و باید که غذا آن ... چون اسفیدباج
با گوشت بره که در وی افکنده باشند و دارچینی و نخود نیم کوفته و مرغ بریان و زرده
و آنچه بدان ماند و اگر خیال دماغی باشد پس علاج کند دماغ را پاک کردن غرغره ها و عطسه افکندن
و سعوط کردن و چیزهای که دماغ را قوی کرداند و شم مرزنگوش اگر از برودت باشد

و خیال که از بهر مرض حاد افتاده باشد آن بتقیت مرض باشد علاجش تقیت مرض کردن و غذاهای
لطیف دادن و بویانیدن صندل و عنبر و کافور و گلاب و آنچه برین ماند سوال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که علاج
کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نیک نه بیند و چیز اندک را یک چند و خرد را چند و خرد را بزرگ بیند و بزرگ را
نه بیند چگونه باید کردن جواب گو علاج این کس باید که اول تنقیت بدن باستفراغ و بعد
از آن تنقیت دماغ بخوردن قوقایا و حب ایارج و حب صبر و مادت بزیر آوردن و حقنه
تیز و اگر حقنه ممکن نگردد دبشیافهای مسهل و باید که رگ ماقین بگشاید و در چشم کشند ...
کبک و آب بادیان مشمش کرده و سرمه اصفهانی و دارفلفل و سرمه باسلیقون کبیر و
مرارت نهایت نیک باشد طاین علت را و البته پرهیز کند از طعامهای غلیظ و منجر چون گو
کاو و ماهی و قدید و کرنب و پنیر و هر چه از شیر سازند و طعام از گوشت بزغاله و بره
و شیر مست کنند و خایه مرغ خوردن باید که با دارچینی خورد و اگر مزاج گرم تنقیت کنند بچیزهای
لطیف چنانکه در وی گرمی کمتر باشد و عنبری بوید و سعوط کند و غرغره و عطسه فرو آرد و از
مجامعت دور باشد که این علت را بنهایت بتر باشد که این علت مر روح باصره را
افتاده باشد پس مجامعت کردن روح باصره را ضعیف کند و اگر این از سبب بخاری
گرم افتاده باشد پس سکنجبین بخورد که خلط را نیک تقطیع کند سوال هشتاد و ششم
اگر ترا پرسند که از دور نیک نه بینند و از نزدیک نیک بیند و چیزی خورد را نیک بیند و بزرگی
نیک بیند جواب گو این کس را علاج چنان باید که روح باصره را قوی میکرداند بچیزهای
که منافذ روح باصره را پاک دارد و دماغ را پیوسته تقویت می باید کردن بهر بویهای لطیف
و طعامهای خوش و لطیف چون مرغ بریان و تیهو با گوشت بره و ... و پالوده ها
از شکر اسپید بروغن بادام و زرده خایه نیم برشت اگر ... این حالت بر دست کرد



هر سه روح قوی کردد طبیعی و حیوانی و نفسانی چون این هر سه روح قوی گشت روح
باصره قوی کردد سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که علاج آنکه هم از دور و هم از نزدیک
ضعیف بیند چه باید کردن جواب گو علاج همین است که یاد کردم از خوردنیها
باید که آنچه غلیظ باشد نخورد و از طعامهای منجر پرهیز فرماید که کنجد و در چشم کشد
زهره روباه و آب بادیان با مقداری عسل و ماء الرمانین بنهایت نیک باشد
که در کشد کحل جواهر و کحل ساذج هندی و کحل روشنایی و تقویت روح باصره میکند
می کند اما تنقیت بایارة و حب صبر کند و شوط بسوط غرغره و ایارة فیقرا و عطسه
بکند و تقویت بوییهای خوش سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج کسی که زیر بیند و بالا
نه بیند یا بر بالا بیند و زیر نه بیند چگونه باید کردن جواب گو اگر آن خلط پاره از رطوبت
بیضی افتاده باشد پس علاجش باید کردن بچیزهای که رطوبت بیضی را ... خشک
بکند و صافی کرداند چون شیاف زهرها و کحل باسلیقون و عنزروت و غیر آن و اگر از اثر
که در قرنی افتاده باشد از آن سبب باشد پس مشغول باید شدن بر گرفتن آن اثر
که بر زیر باشد یا بر بالای حدقه تا به شود سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که علاج شب کوری
چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول تدبیر لطیف کند و باز دارد از طعام
شب خوردن و از طعامهای غلیظ خوردن و استفراغ کردن بحب قوقایا و حب صبر و ایارة
فیقرا بهر نهایت نیک باشد و بغرغره تا آبی که زو فا خشک در وی پخته باشد
و ابتدا سر و روی را بخار آن فرود آرد و فصد ماقین بکند که سودمند باشد شب
کوری را خاصه که کهن گشته باشد و در چشم کشد کحل دارفلفل و باسلیقون و زهره
کبک و آب بادیان و بگیرد گوشت جگر و دارفلفل سوده بروی افکند و بر آتش نهند تا پخته

شود و آن آب که بمیل در چشم کشند نهایت نیک باشد و اگر جگر بز را بگیرند و بریان کنند
و بر سنگ سرمه زنند که گرفته باشد و بخورد نهایت نیک باشد و نفع باشد که در چشم
کشند بود و حصرم نهایت نیک باشد و طعام شوربا بگوشت بره و بزغاله که نافع بود
بود سوال نودم اگر ترا پرسند که علاج کسی که روزکور باشد چگونه باشد جواب کو
علاج روزکوری باید که تدبیر طبیب مشغول شود و طعامهای خورد لذیذ و لطیف و علاج کند
سر را بچیزهای که تر گرداند دماغ را چون سعوط کردن بشیر دختران و روغن بنفشه و شیر و روغن
بنفشه بر سر می کنند و پیوسته بگرمابه می شود و آب خوش بر سر می ریزد که نافع باشد و پرهیز
کند از طعامهای شور و تیز و از همه ترشیها و چیزهای قابض پرهیز فرماید و اگر شیر و ترنجبین بخورد
نافع بود و [illegible] آب [illegible] از شیر زرشک چون بر [illegible] نهایت نیک باشد و در چشم کشند
خایه تنگ و روغن کدو نافع باشد سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که علاج فراخ شدن عصب مجوف
چگونه باید کردن جواب کو اتساع فم عصب مجوف باید که نهایت تمیز کند و اول خلط را
دور کند به تنقیت و طعامهای که خلط انگیزد نخورد و چنان کند که پیوسته طبع نجیب باشد و در چشم
میکشد چیزهای قابض که قبض کند و جمع کند چون باسلیقون و غرابی و اگر درد شقیقه باشد
علاج شقیقه کند و بطعام گوشت بریان کرده و کبک بریشته و زرده خایه بریشته دهند و اگر
جاف باشد که تنقیت باید کردن نکنند و اگر تقویت باید کردن نکنند و اگر خراج و دماغ
گرم شده باشد پس طعامهای مزوره ساده دهند از آب سماق و آب غوره و زر[illegible]
و آنچه بدین ماند سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که علاج انتشار چگونه باید کردن جواب
کو این علاج انتشار را اگر سبب شقیقه باشد و انتشار تمام نشده باشد پس علاجش آن باشد که
اول به تنقیت خلط فاسد کنند از فصد و مسهل و در چشم کشیدن شیاف اسمعطمان

و زهرها

و زهرا و در جمله زود دی مسهل شریانی بکنند و اگر بکنند تمام شود و علاجش دشوار شود و از
آمدن و از جمله انواع اعضا و انتشار را علاج همچنان باید کردن که ابتدا او آب فرود آمدن و اگر در
چشم کشند باسلیقون بزرگ نیک باشد سوال نود و سیم اگر ترا پرسند که علاج
ضعیف شدن عصب مجوف چگونه باید کردن جواب کو ضعیف شدن عصب از ضعف
دماغ باشد علاجش آن بود که دماغ را قوی کردن بغذاهای خوش بوی باشد و بیخ
مرغ و بریان نباشد و از بعد آن گوشت بره شیرمست و بزغاله و بوییدن عنبر
و صندل مقاصری و میوه‌های بوییدن نیک باشد سوال نود و چهارم اگر ترا پرسند که علاج
سده عصب مجوف چگونه باید کردن جواب کو علاج سده باید که اول استفراغ
تن کند بحب ایارج و قوقایا و حب صبر و از بعد آن به تنقیت سر کند بفصد کردن رگ قیفال
و بر افکندن علق بر بناگوش و غرغره کردن ایارج فیقرا و سعوطی که دماغ را پاک کند و از
بعد آن بفرماید تا پای و ساق را فشار [illegible] و این علت را پیوسته مالند و بریشتر و چون
دانست که دماغ پاک شد پس مشغول شود [illegible] افکندن و قی کردن بر [illegible] و در چشم کشیدن
سرمهای که در ابتدا آب شاید و اگر بدین دارو علاج کنند غایت منفعت کند بگیرند زعفران
دو درم زهره کفتار درم و نیم فلفل پنجاه دانه آب بادیان [illegible] کرده تا قوی‌تر باشد
دو دانگ [illegible] اشق و یک درم و نیم انگبین پنجاه درم جمله درهم آمیزند از بعد آنکه آنچه کوفتنی باشد بکوبند
و در [illegible] کنند و در کشند بحسب علت و مزاج چشم و باید که اول در گرمابه بود
و از بعد آن کحلها و داروها در کشد و باید که چشم را در گرمابه به آب گرم که در وی افکنده
باشند نمک می شوید و اگر در چشم از این آب شور در چکانند سود دارد و در جمله سده [illegible]
و علاج دشوار پذیرد سوال نود و پنجم اگر ترا پرسند که علاج ضغط عصب مجوف چگونه

باید کردن جواب کو علاج ضغط هم چنان باید کردن که علاج ضیق حدقه و علاج فرود
آمدن و تنقیت دماغ و [illegible] کردن و زهر در کشیدن و بگرمابه نشستن و [illegible] چشم
بنمک و آب گرم شستن و نمک و آب گرم بر چشم نهادن نافع باشد و تحلیل خلط
بکند سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که علاج ورم عصب مجوف چگونه کنند جواب کو
علاج ورم عصب مجوف اول تنقیت بفصد کردن و دیگر با مسهل و بضمادهای که تحلیل
ورم کند و در گرمابه رفتن سود دارد سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج عصب مجوف را
علاج چگونه کنند جواب کو علاج سوء المزاج عصب مجوف نگاه کنند در سوء مزاج [illegible]
علت اگر این علت تباه شده باشد نگاه کنند در سوء مزاج [illegible] و این علت اگر این علت
کدام خلط افتاده است و آن خلط را دور کند به تنقیت کردن آن خلط و از بعد آن بتعدیل مزاج
مشغول شود سوال نود و هشتم اگر ترا پرسند که علاج تشنج عصب صلب را که بینند چگونه باید کردن
جواب کو علاجش اول باید که تدبیر دماغ مشغول شود و [illegible] روغن کدو و روغن بنفشه و زعفران
و آلود در چشم افکند با سپیده خایه مرغ و خواه [illegible] این علت را پیوسته بگرمابه می باید بردن
تا بخار گرمابه می باید بی آنکه در گرمابه دیری نشیند و آب خوش گرم بر سر می ریزد و بر چشم
بخار آب گرم فرو دارد [illegible] باشند نیلوفر و بنفشه و کشک جو و گل خطمی و غذاهای لطیف
و تر می دهند چون کشک جو و اسفاناج و کدو و شیراب از شیر برنج و آنچه بدین ماند و از همه غذاهای
گرم و خشک پرهیز فرمایند و از آفتاب و گرمابه پرهیز و گلهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و گل
و خیار و کدو [illegible] می باید نافع باشد سوال نود و نهم اگر ترا پرسند که علاج تشنج [illegible]
عصب صلب چگونه باید کردن جواب کو ضد علاج تشنج است که طعامهای گرم و خشک می باید دادن
و در چشم باید کشیدن باسلیقون و توتیای پرورده بآب مرزنگوش و می باید بوییدن گلهای گرم



و از جمله ترتیب و گرمابه رفتن پرهیز فرماید و اگر در گرمابه رود دیر نشیند تا عرق بسیار برود
و تنقیت دماغ می باید کردن از جمله حبها بحب ایارج و قوقایا و غرغره بسعوط
که رطوبت بسیار بیارد و بر سر مکیند روغنهای گرم چون روغن قسط و فرفیون و آنچه بدین
ماند سوال صدم اگر ترا پرسند که علاج سوء المزاج عصب صلب چگونه باید کردن جواب
علاجش همان است که سوء المزاج عصب مجوف را کنند سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که علاج
این سه عضله که بر عصب مجوف است چگونه باید کردن جواب کو این سه عضله را علاج
تشنج و استرخا و سوء المزاج هم چنان است که علاج عصب صلب و فرق میان علاج
صلب و میان عضله که عصب صلب را علت [illegible] عضله را [illegible] سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که
علاج غلظ طبقه صلبه را چگونه کنند جواب کو علاج غلظ و صلابت طبقه صلبه باید که اول
خلط غلیظ مشغول شود از تن و دماغ و از بعد آن بچیزهای محلل که تحلیل کند خلطهای غلیظ و از
طعامهای غلیظ دست بدارد چون گوشت گاو و ماهی و عدس و چیزهای که از شیر کنند
چون ماست و پنیر و آنچه بدین ماند و طعام شوربا با مرغ و فروج و گوشت بزغاله [illegible]
و قوت مزاج میدهند و لیکن اولیتر آن باشد که هیچ گوشت ندهند و مزوره ساده
نماید سوال صد و سیم اگر ترا پرسند که علاج امتلای طبقه صلبه چگونه کنند جواب کو علاج امتلا
باستفراغ باید کردن و باید دانستن که امتلا از کدام خلط است آن خلط را
باید کردن و نیز باید که غذا اندک خورد و آن طعام خورد که زود هضم شود و در چشم میکشند کحلهای
که دمعه آورد و بریاضت پیش از طعام مشغول شود و چشم را [illegible] فضله که اندر [illegible]
باشد تحلیل شود سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج ورم طبقه صلبه چگونه باید کردن
جواب کو بدانکه علاج ورم هم چنان باید کردن که علاج ورم عصب صلب کنند که هیچ فرقی

میان این ورم که طبقهٔ صلب را افتد و میان اگه عصب صلب را افتد سوال صد و پنجم اگر
ترا پرسند که چون طبقهٔ صلب ضعیف شود علاجش چگونه باید کردن جواب گو علاج ضعیف
طبقهٔ صلب و آن عصب که ضعف در هر دو یکیست سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که اگر سوء
المزاج افتد طبقهٔ صلب را علاج چگونه باید کردن جواب گو بدانکه علاج سوء المزاج
در غذا و نوع علت نگاه باید کردن که از چه سبب افتاده باشد و آن سبب را دور باید کرد و تبدیل
مزاج مشغول شد تا این علت زایل شود سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که علاج خلط طبقهٔ مشیمی چگونه
باید کردن جواب گو بدانکه این دو طبقه یکی عصب و دیگر مشیمی هر دو را همچون یکی گیر که علت ایشان
و علاج هر دو یکی باشد همچنان که علتهای صلب را یاد کردم مشیمی را همچنان که باید کردن اما
طبقهٔ شبکی را خرقی می افتد علاجش آن باشد که نگذاری که این طبقه خلط تیز شود که بوی او
و او را خرق افکند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج بیماری رطوبت زجاجی چگونه باید کردن
جواب گو بدانکه بیماریهای رطوبت زجاجی از چه خارج می افتد و از آن خلط که بر این باشد
می گردد و از آنکه رنگ بگرداند و رنگ آن خلط شود پس علاج آنکس که رنگ سرخ شود است
اول فصد کند و پرهیز کند از طعامهای که خون انگیزد و غذا آن خورد که خون را صافی کند و بهم آرد
چون آب غوره و آب انار و ریشک و طعام انوک خورد و اگر صبر تواند کردن از طعام تا
تا طبیعت آنچه زیادت باید لنزا بکار برد و علاج آنکس که رنگش زرد شود علاجش کردن
صفرا باشد با سهال و قی و خوردن سکنگبین و هندبا و تبرید کردن جگر با صفرا از آن عثمان
نباشد و از جملهٔ طعامها گرم و خشک پرهیز و غذا که خورد همه چیزها خورد که صفرا را بنشاند چون
آب غوره و آب حماض ترنج و آب لیمو و خرزه ساده خورد و در چشم می ریزد گلاب
و چشم بگلاب می شوید و از زنبا هندبا و کاهو خورد و اگر در این خرزه بماکرد و اسفناج بکند

بنا بر

نهایت نیک باشد و علاج آنکس که رنگش سیاه شود باید که هیچ غذای سودائی نخورد
و تنقیت سودا بکند و طعامهای لطیف خورد و خوردن آب لبلاب بطیله کابلی نخود
نجاح سخت نیک باشد و اگر رنگش سپید شود باید که علاج تنقیت خلط بلغمانی کند و بخوردن
ایارهٔ فیقرا و حب صبر و حب قوقایا و سوطی که رطوبت آرد و دماغ را از رطوبت
پاک کند و غرغره و هم چنین و غذا نخوداب بمرغ خورد و مرغ بریان و گوشت بره
و زرده خایهٔ برشته و آنچه برین ماند و البته شیر و آنچه از شیر کنند نخورد و ماهی
زیان کار بود و گوشت گاو و باقلی هم چنین و ترهای سرد نخورد و نعناع شاید که خورد
و بوسه مرزنجوش می بوید و اگر تر شود علاجش همین است که یاد کردم اما باید که در چشم
می کشد توتیا و پرورده به آب مرزنجوش و باسلیقون و حرارت نافع بود و غذاهای
خشک خورد و اگر خشک شود علاجش ترتیب کند و پیوسته طعامهای لطیف خورد و بسیار
چون شیر و کدو و نیلوفر آب و کشکاب و خیار و خیار بادرنگ و اسفناج و از همه گرمی
و خشکیها پرهیز کند و پیوسته نیلوفر دارد و می بوید و چشم را بگلاب می شوید و در چشم
افکندن و روغن کدو با شیر دختران و روغن بنفشه در می افکند پیوسته و اگر زرگ شود
علاجش چنان باشد که استفراغ می کند و از خوردن طعامهای گرم و تر پرهیز کند و غذا کم خورد
و در چشم زهرها در کشد و در جمله همه علاج چنان باید کرد که ابتدا آب فرود آمدن را
کند و اگر خرد تر شود پس علاجش ضد علاج بزرگ شدن باشد چنان باید که پیوسته غذاهای
لطیف خورد و بکار دارد گرمابه و آب گرم می ریزد و چشم را پیوسته می مالد
و بر بخار آب گرم می دارد و در غذا خوردن زیادت کند خاصه خوردنیها گرم و تر
سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که علاج بیماریهای رطوبت جلیدی چگونه باید کردن جواب گو علاج بیماری

رطوبت جلیدی بیشتر خود علاج نپذیرد و من در معالجتش یاد کنم و علاج علتهای رطوبت
جلیدی نزدیک است بعلاج رطوبت زجاجی اما علاج زوالش و بسدن از هر سوی هم
چنان باشد که علاج احولی اما علاج رنگ گردانیدن و ترشدن و بزرگ شدن علاج با استفراغ
باید کردن بحسب خلطی که غالب شده باشد و از بعد آن علاج کنند چنانکه علاج ابتدا آب فرود آمدن
و اگر خرد شود باید که پیوسته چشم و روی می مالد و نطول می کند با آب خوش و شیر و روغن
کدو و روغن بنفشه در چشم می ریزد و اگر خشک شود در اول علاج کنند بترطیب کردن
عنکبوتی که نزدیک است بجلیدی که هرچه افتدش از خوا گرفتن از زیادتی رطوبت افتد
و اول رطوبت جلیدی تباه شود پس عنکبونی را اما نجلال فرد می افتدش و علاج دشوار
باشد سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که علاج بیماریها رطوبت بیضی را افتد چگونه باید کرد جواب
گو بدانکه این بیماریها بیضی نزدیک است به بیماری که این دو رطوبت را افتد و علاج کردن هم نزدیک است لکن
بعلاج ایشان اما آن حال که از بخاری افتد علاجش یاد کردم و دیگر باید که تنقیت دماغ و معده کنند
و سر را قوی گرداند بهر آنچه بوی آید از علت دفع کند و در چشم می کنند چیزهای که جلی کنند و تحلیل و ترتیب و دیگر
همه علاجهاشش همانست که علاج آب و دیگر هم چنانی که علاج رطوبتها و هم چنان باید کردن
سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که علاج احولی چگونه باید کردن آن طفلان و بزرگان را
جواب گو علاج احولی اطفال و شیرخوارها علاج پذیرد و علاج توان کرد باید که روی کودک
شیرخواره که احول گردد بوشند برقعی با بر آستین و در زیر نگاه کند و احول نگاه نکند از برای
آنکه احول شدن از آن باشد که بکند عضله را که حرکت مقلهٔ چشم میدهد و نیز چراغ
نتوان کردن که چراغ بجانب ایشان بهاری تا راست بدان چراغ نگاه میکنند تا این حرکت
برخیزد و نیز نگاه که اگر عضله سری بینی میرود و باره جامهٔ رنگین یا سرخ یا زرد سوی آن طرف باید

او ان

آویخت تا نظر میکند و چشم راست شود و اگر احولی افتد از گرمی و خشکی هر بزرگ را و آن
از پس آن باشد که مرضی افتد دماغ را و صداع پیوسته شود و سدره و دوار برد
آید پس علاج دماغ را باید کردن و اگر ششش را بگویند و آتش بکیرند و شیر را وان
آب پرورند و در چشم کشند نفع کند و اگر احول شدن از سبب از خشکی باشد
پس علاجش چون علاج طرفه باید کردن و در چکانیدن خون گرم از آن کبوتر بچه و
چرز و شیری از پستان گرم و ترطیب دماغ کردن و غذای لطیف و تر دادن و در چشم
چکانیدن روغن کدو و شیر دختران که نافع باشد و نیز نفع میکند احولی را که بکیرند عصاره
برگ زیتون و داروکنند نهایت نیک باشد سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که ضعف
بصر را علاج چگونه باید کردن جواب گو علاج ضعف را بهر جای یاد کردم و علاج
سدره و ضیق و اتساع و تشنج قرنی و ضیقی که از جهت دماغ باشد و در نزول آب نیز
یاد کردم و اینجا نیز طرفی بگویم باید که کسی که علاج عام تواند کردن ضعف بصر را که گوید
و بفرماید تا نیز پرهیز د و از خوردن و از خفتن بسیار خاصه از پس طعام خوردن
کردن از پس طعام بخاری غلیظ برخیزد و از برای آنکه روح نفسانی از آن تحلیل شود و از
طعام شور و سرکه و ماهی و زیتون پرهیز فرماید کردن که همه طبیبان بجمع متفق اند که از خوردن
این چیزها بصر ضعیف شود و از خوردن شیر و ماست و آنچه از شیر کنند و پیاز و گندنا
و شبیت و کرنب و عدس و باقلی از این همچون بخورند بخاری غلیظ انگیزد و از آن
چیزها نیز که در وی خشکی با فراط باشد و از طعامهای دیر گوار چون گوشت گاو و از این
جمله که یاد کردم ضعف بصر خیزد و از جماع کردن و مستی دایم از شراب خوردن غلیظ
و در نگریستن پیوسته در آفتاب خاصه بوقت کسوف این جمله چشم را و بصر را ضعیف کند

و بسیار کس دیدم که در آفتاب بنگریست در وقت کسوف و چشمانش نابینا گشت چنانکه هیچ علاج نبود و همچنان نابینا بماند و نیز از حجامت کردن بسیار و خون برگرفتن بسیار و در نگریستن در خطهای باریک و بر قفا خفتن پیوسته و از برابر بودن با دهای سرد خاصه که باد شمال بود و از سرما و از در نگریستن در برف و چیزها سپید درخشان و از دود و گرد و از گرما و در نگریستن از شعاعهای آتش و در گرمی آفتاب بودن و نگریستن در چیزها روشن که کحت نبایت صیقل کرده باشند از این همه چیزها در نگریستن منع کن که این همه آنند که چشم را تاریک کنند و چون علاج کنی ضعف بصر را بفرمای تا پای و دست و اطرافهای مالند پیوسته که اندکی نافع باشد مر ضعف بصر را و شراب افتیمون و سکنجبین عنصلی ده که افتیمون نافع است نبایت مر ضعف بصر را و بفرمای تا هرچه خورد دارچینی در میکند که دارچینی نبایت نیک است مر ضعف بصر را از برای آنکه دارچینی گرم است و لطیف است و لطیف گرداند اخلاط غلیظ را خاصه که در قرنی باشد اگر چنان باشد که با ضعف بصر گرانی باشد سر و تن را پاک کرده باشی و دانی که پاک گشت بفرمای رگ پیشانی زدن و رگ ماقین زدن و این باید که بعد از استفراغ تن و پاک کردن سر فصد فرمای و آنچه آزموده است مر ضعف بصر را و نبایت نیک است که آب پیاز و انگبین با هم بیامیزند و در چشم کشند که نبایت نیک باشد و نفع پیدا شود مر ضعف بصر را و قوی گرداند بصر را و اگر بگیرند شکنج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و فلفل سپید و انگزه و روغن بلسان و زهره گاو و دار فلفل و زنجبیل از هر یک برابر بسایند چنانکه واجب باشد بسرشند با آب بادیان و در چشم کشند نافع باشد مر ضعف بصر را و اگر اندکی جاوشیر با آب باذروج حل کنند و در چشم کشند نافع باشد یا بگیرند آب انار ترش و بجوشانند تا نیمی از آب برود پس در روی افکنند ظرفی از آن با عسل

صافی ز آتش

صافی آتش نارسیده و در آفتاب بنهند مدت روز و در چشم کشند از آن نفعی بیند در وقت نفعی عجب و اگر در کشند در روشنائی و کحل عزیز نبایت سودمند باشد و اگر چنان که این ضعیف از بسیاری گریستن خاسته باشد آن ضعیفی از خشکی باشد علاج کن این نوع را بسعوط روغن بنفشه و نیلوفر و بدان چیزها که تن را تر گرداند چون گرمابه و غذاها دادن تر تا ضعیف گشتن بصر که می بیفتد چونانکه باز علاجش آن باشد که هیچ در چشم نکند الا که مشغول شود بچیزهای که تن را قوی گرداند و بفرمای تا سر و چشم بر بخار آب گرم خوش میدارد و بفرمای تا در بوستانها بگردد و با آبهای صافی نگرد و اگر در آب صافی نشیند و چشم باز کند تا آب تا آب صافی و روشن بر چشمش بگزرد روشن گرداند و علاج ضعف بصر که از دماغ افتد باید که دماغ را قوی گردانی و معده و تن را پاک کنی و بس تقویت دماغ مشغول شوی چون دماغ قوی شد بصر قوی شود و قوی گشتن دماغ از طعامهای بود چون گوشت مرغ فربه برشته بوی بر داشته و اگر ضعف دماغ از خلط و فضل باشد پس در مزاج خلط نگاه کند و آن خلط را دور کند و تعدیل مزاج کند سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که علاج جحوظ چشم چگونه باید کردن جواب گو جحوظ استرخاء عضلات سه گانه باشد پس علاجش یاد کردم در علاج استرخاء عضلات و اگر جحوظ افتد چشم را از خناق و از حقنه کردن باید که فصد کند از قیفال و از پس آن شکم نرم گرداند با سهال قرص بنفشه و اگر جحوظ همه چشم را افتد از پس فرزند آوردن از درد زدن طلق نافع بود که چیزهای دهد خواهد و دوای علت را که از درد زدن آرد و در جمله بفرمای تا حجامت نقره کند و حجامت هر دو ساق و بفرمای تا پیوسته بر قفای خسپد و در خوردن غذا التخفیف کند و باز داشتن از عطسه دادن و قی کردن و پر خوردن از طعام و طلا کند بر چشم طلاها از قابض و پیوسته بسته دارد بر قادهای نرم

وچشم را قوی کرداند و بصر را قوی گرداند

و نه بخت و اگر رفاده ترکنی به آب سیب یا با آب بطباط یا با آب عصاالراعی یا عصاره برگ زیتون و پوست خشخاش سوده و اقاقیا و در جمله هر چیزی که در وی قبض است و جمله چون طلاکنی نبایت سود دارد چشم را بشوید وقت باز گشودن و رفاده با آب سرد کرده و سرد کرده اگر نتوی بر بن و الا بر بند و بر بالای چشم صحیفه از زر که آن نافع باشد و غذا که دهی درین علت از کی و ده و از ماش مزعفر بروغن بادام مزوره ساده دی اگر ضعیف باشد زرده خایه نیم برشت خوردن روا باشد و در جمله باید که غذا و دوای این علت پیوسته طبع مجیب باشد و اگر طبع بخت باشد زیانش عظیم باشد و چشم را چون طبع مجیب چنانکه زور رسد نشود و چشم بیرون خزاند و زور بچشم آید سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که علاج هزال چشم چگونه باید کردن جواب گو هزال خرد شدن چشم باشد که علاجش کنند بمالیدن سر و روی و چشمها مالیدن پیوسته و نطول کردن و روی با آب گرم و خوش می شوید و سر را می مالد بروغنهای چون روغن بنفشه و دهن کدو و روغن نیلوفر و علاج هزال و علاج ضیق که بتقدیر از خشکی هر دو یکی است و غذا که دهی همه باید که چرب باشد چون بره کرده و مرغ فربه و زرده خایه و سپید با شیر تازه و کدو و انجیر بن حاتو و سعوط کنند بمغز ساق گاو و باکوشند یا روغن بنفشه و پرهیز فرماید از همه چیزهای خشک و ترش خورد و تیز و بفرمای تا مشغول گردد و بخواب و راحت و آسایش و در چشم کند جامع نرم سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که شقیقه و صداع که چشم را تاریک کند علاج آن چگونه باید کردن جواب گو هر آنکه که صداع یا شقیقه که تابع درد چشم باشد پس از اعراضها بود باشد و باشد که این شقیقه از صداع و کیفیت بر مزاج باشد و باشد که شقیقه و صداع از بسیاری چیزها بر باشد و هم از کیفیت بر برخیزد این هر دو علت هم چنانکه چیزی بر چیزی زنند چون تره

کبانگ

که بانگ صعب آید و باشد نیز که چون روشنائی آتش بیند برخیزد و از شراب سکر سیاه تیز چون بخورد هم برخیزد و از همه چیزها که بخار بر سر رود برخیزد و از چیزهای که بوی آن خفقان کند و باشد شقیقه و صداع خیزد و صداع در همه سر باشد و شقیقه در دو نیم سر باشد و باشد که شقیقه بر دست راحت باشد و باشد که بر دست چپ باشد و فرق میان موضع درد و میان موضع درست از میان سر است که آن درد همی گویند و در دیس بیشتر نوبت باشد و سبب آن باشد که بخار و خلط سوی سر می رود با گرد جمع و تمدد کنند پس درد گیرد آن جانب و چون جمع شده باشد تمدد نکند در آن وقت شقیقه و صداع نباشد و صداع آن باشد که مادت و بخار بهر دو سوی بسیار رود و جمع شود و شقیقه آن باشد که مادت در یک جانب رود و در یک جانب جمع شود اما آنکه باشد بهر دو جانب نتوان رسیدن و این خلطی باشد که گرم باشد و باشد که سرد باشد و دلیل گرم آن باشد که چون چیزی سرد بر وی نهی راحت یابد و اگر سرد باشد چون چیزی گرم بر وی نهی راحت یابد و این مادتی باشد که از بیرون قحف باشد و این غشا که از بیرون قحف است و علامتش آن باشد که خداوند علت چنان می داند که این درد در عضلهای بنا گوش وی است و چون کسی دست بر وی نهد درد کند که حسش می باشد که درد در پوست بیرون است و رگهای بیرونی پر باشد و بر خاسته چنان که می بینی و باشد که در داخل قحف باشد و علامتش آن باشد که درد می آید تا قعر چشم خانه در اصول چشمها و این درد در قعر میل مادت باشد یا در رگها و یا در مواد هم در شریان و هم در رگها و دلیل برآنکه درد کدام است اگر چنان است که درد در شراین باشد جنبش شراین تیز باشد و بود باشد و اگر در رگها باشد پس حرکت تیز نباشد اما بود باشد

و باشد که درد دماغ مادت را از خود دفع کند و بیرون افکند تا بقوت چشم افکند یا بیرون تر بصیرت و اگر بعضی چشم افکند درد در چشم خانه و در اصول چشمها بر برار آید و اگر بیرون تر افکند
دران موضع بر برار آید و اگر در دی قرار باشد دلیل جذب مادت باشد و خلط بخار
تیز و اگر این درد با ضربان باشد در درون تحف پس آن از ورم گرم باشد که در دماغ
باشد و آنکه تمدد کند و اگر این تمدد با گرانی باشد و ضربان پس آن باشد که از بسیاری
خلط که محتقن شده باشد در درون صفاق و اگر بی ثقل و ضربان باشد از ریح غلیظ باشد
که تنع و اگر خلط عفن شود در وقتها پس علامت آن باشد که در دماغ قرار باشد و باشد
که تب گیرد یا درد سر وان از سبب اماس گرم باشد در صفاق سؤال صد و یازدهم اگر ترا
پرسند که علاج صداع را چگونه باید کردن که از آن صداع آفتها باشد چون چشم را ضعیف کند و بینائی
جواب کو چون علاج خواهی کردن اول باید که بری از خلط غالب و دلیل بر آن علامت باشد
که یاد کردم و نیز یاد کنم اگر این خلط از صفرا باشد خداوندش را باد زرد سرگی بر برار آید و بینی
خشک بگیرد و بی خوابی باشد بی آنکه در سر گرانی چندان باشد و زبانش بیشتر خشک باشد و روشنی زرد
باشد و تشنگی بروی غالب باشد و نبضش متواتر باشد و با این علامتها نیز پرسد از تدبیرها
گذشته که چه خورده باشد و چه کرده باشد و از بو پرسیدن نیز در سن و مزاج نگه کن چون
برانستی علاج کن و آنچه از خون خاسته باشد علامتش آن باشد که خداوند علت را
که با گرمی در سرش گرانی است و رویش سرخ باشد و رگهای چشمش سرخ باشد و بیرون
خاسته و رگهای روی و پیشانی بر خاسته و پیشتر الامتلاء کند بر تن و دهان و زیرکی نبض اما
آنکه از بلغم خاسته باشد خداوندش را میل غایت سبات و گرانی بی آنکه رگهایش بر خاسته
باشد و پوسته دهانش تر باشد با رطوبت و بینی [illegible] و این نوع را نیز قیاس کن بر زمان

می باید کردن و آنکه از سواد خاسته باشد خشکی الزام کند خداوندش را و بیداری بی آنکه گرمی بیدا
باشد و رنگش تیره باشد و آنکه از باد و بخار خاسته باشد پس خداوند این علت را
پیوسته در گوش طنینی و دوی می باشد و این درد سر این نوع هر زمان بجای دیگر باشد
ازین جا بدانجا و ازان جا بدین جا خاسته باشد و چون چیزی گرم کرده بر درد نهند درد آرام
یابد و آنکه از آماس دماغ باشد یا درد عظیم باشد و آن درد می آید تا زیر اصول
چشمها و با آن درد بی عقلی باشد و چشمها سرخ بیرون آمده باشد و آنکه از بخار
عضوی باشد دیگر چون آن اعضا را سکون افتد درد سر بیارامد و آنکه درد زیادت
گردد در آن عضو درد سر زیادت شود و آنچه از نفس دماغ خیزد آن درد پیوسته باشد که
البته مفارقت نکند و راه نماید برابر درد به تدبیرهای که رفته باشد از پیش و پس پس باید
که استفراغ او کنی تن را بحسب خلط غالب اگر چنان باشد که خلط خونی باشد پس فصد
قیفال کنی و خون برداری بحسب قوت و سن و زمان و اسهال کن طبیعت را بچیزهای سرد
و خیار شنبر و ترنجبین و آلو سیاه و آنچه بدین ماند پس اگر خلط صفراوی باشد فصد نفرماید
الا که حاجتمند گردی اول باید که اسهال افکنی [illegible] و اگر از خلط بلغمی باشد
یا از ریح غلیظ پس اسهال افکنی بحب ایارج و حب قوقایا و از پس آن تقویت کردن
علاج کن موضع صداع و شقیقه را بضمادها اگر سرد باشد بچیزهای گرم و اگر گرم باشد بچیزهای
سرد و من از معالجات بهترین یاد کنم و باید که با خبری بجمله در صداع و شقیقه را چیزهای که قوی
باشد و قابض و باید که خداوند این علت را حقنه کنی بحسب خلط و حجامت ساق فرمای و
تا اطراف او به بندند و بمالند پاهای او و ساق را که این مالیدن و بستن نافع است بجذب بخار
و خلط از سر بزیر آرد و اگر چنان باشد که صداع از پس سر باشد باید که رگ پیشانی و بینی بگشای

و اگر درد پس سر باشد حجامت پس [illegible] باید کردن و باز دارد خداوند صداع و شقیقه را
از رفتن بسیار از برای آنکه رفتن بسیار تباه کند هضم را و بر سر فرستد بخارهای بد که درد
انگیزد و از خفتن بسیار نیز باز دارد که از خفتن بسیار هضم بسیار افکند و سر را پر کرداند از
رطوبتهای بسیار و درد آرد و جهد دران کن که تدبیر لطیف کنی و غذا اندکی دهی و باز دار
بیمار را از جمله خوردنیها که بخار بر دماغ فرستد چون پیاز و گندنا و چرچیر و بادروج و سیر
و خاصه چون سبکی کهن [illegible] و غلیظ و انگبین اگر در حرکت باشد چنانکه چشم را نیز
درد دارد و نیست هیچ چیزی چنانکه منفعت کند بنیت چون اسهال طبع و طلا بر پیشانی کردن
و بر پا گوشش کردن بچیزهای قابض و سرد چون آب برگ خیار تر و آب مورد و آنچه بدین
ماند و نیز آنچه منفعت کند و صداع بنفشه نو بنیت غرغره کنی یا عطسه افکنی از برای آنکه جذب
مادت [illegible] از [illegible] دماغ و اگر صداع نزله باشد البته هیچ علاج نکند الا پاها مالیدن
با پیما و در آب گرم نهادن و ساقها مالیدن و بستن و اگر این صداع از آماس باشد پس
ضماد کند از بعد استفراغ خلط غالب و ضماد جلنار که ضماد کنی بر سر و نطول کنی هم از آب ضماد
جلنار بر سر و اگر صداع گرم باشد ضماد کنی و طلا کنی بطلای خنک و من طلاها و جمیع دارو ها
مرکب در مقالات هشتم یاد کنم و آنچه منفعت کند شقیقه را در وقت باید که سعوط کنی بو میاد
که کوفته باشند روغن بنفشه و اگر ازین علاجها به نشود و درد سر باشد حلیطی باید که تنقیه
جرمش بر بهد و اگر چنان باشد که از خلطی غلیظ باشد باید که گلنگبین عسلی با یاره فیقرا
بر بهد که نافع باشد بنیت و حب صبر نیز بنیت باشد و اگر چنان باشد که شقیقه
دایم درد کند و کهن شود پس علاجش داغ رگ شریان باشد و اگر چنان باشد که از بادی غلیظ
باشد این صداع باید که تقوت کند و نیز مرزنکوش در سرکه سبکی در روغن گل و از آن روغن در ماند

و بعد باید با مرزنکوش می بوید که نافع باشد و اگر از حرارت قوی آفتاب باشد پس ضماد
باید کردن بپوست الخشخاش و بزر قطونا و آب کشنیز و عصا الراعی و اگر این صداع از پس تب
باشد پس باید که موی سر تراشند و حجامت نقره بکنند و دیوچه بر صدغها بر باید
افکندن و نیز منفعت کند بستن اطراف و مالیدن پای به آب گرم و اگر این صداع کهن گردد
و ازین علاجها به نگردد باید که داغ زنند بر دو جانب یا فوق که نفع باشد و نیز سود
دارد در صداع و شقیقه که بنوی سر العصابه سخت که از ان بیفشاری و رگها را بیرون
و باز دارد بخار را که بر سر رود و اگر صداع کهن باشد طلا کنی بطلای خردل نبات سود
دارد و نیز سود دارد صداع و شقیقه و درد سر را که بگیر نوشادر یک جزو و مویزج دو جزو
و بکوبند و الک کنند و برنهند صداع و شقیقه را که گرم کند یا کاه در سکّ و بر نهند و لیکن از
بعد استفراغ خلط و اگر سر را بمالند به سیاری درشت تا سرخ گردد نافع باشد و آنچه
بیاموزده ام از خواص صداع کهن را بگیر موش کهن خرده خشک کرده و بر سر
نهند در وقت راحت باشد این درست است و آزموده است و نیز منفعت
کند صداع و شقیقه را سعوط کردن بسعوط شقیقه سرد یا بلغم بسیار بیرون آرد و درد
بیارامد و اگر این صداع و شقیقه گرم باشد سعوط کند بسعوط صداع گرم نافع باشد و اگر
صداع گرم نافع باشد و اگر صداع گرم باشد با ضربان چشم و تیره و بادی سعوط
شکر طبرزد و زعفران و طباشیر کردن اما بدانکه صداع تجربت و تخمین و جوشش برآن
برانستی تدبیرهای متقدم و زمان و چون شناختی که از چه سبب افتاده باشد پس
علاج غلط نیفتد و اگر علاج راست [illegible] کنی و در علاج اثر به بیمار نیابد هم آن علاج باید کرد
که علاج آن باشد اما باشد که علت قوی بوده باشد پس علاج قوتی و دراز

دراز تر تواند کرد و محتاج علاج قوی باشد و باشد که خلط سخت غلیظ بس لطیف نشود
خشو و تحلیل نشود الا بروزگار دراز خاصه که علت کهن گشته باشد و باید که در جمله بدانی که علاج
بیماریها آسان است اما شناختن علت دشخوار است چون علت بدانستی علاج توانی کردن
و از برای این گفت جالینوس که طبیب را ممکن نگردد که بیماری بشناسد در روز اول و نه در دوم
و الا سیوم و چهارم پس باید که غایت سخت شناختن بیماری کنی **سوال صد و نود سیم** اگر ترا پرسند
که علاج عام سر ماده‌ها را که بچشم آید چگونه باید کردن **جواب** گو ماده‌های که بچشم
آید از برون قحف آسان باشد علاج آن زیرا که به گردد بعلاج کردن و طلاها و بفصد
کردن و رگهای که در سر باشد و برخاسته باشد و داغ کردن و علامت این نوع
که از برون قحف بود آنست که روی سرخ باشد و چشمهاش سرخ و پیشانی گرم باشد
و رگها که در سر باشد پر باشد و برخاسته باشد اما آنچه از درون قحف باشد علامتش
آن باشد که خداوند این علت را بیوسته عطسه آید و دغدغه و خارش بینی باشد چون
آفتاب بیند و در روشنائی و برقفا بخسپد پیوسته عطسه آمدن گیرد و این نوع را دشخوار علاج باشد
و یاد کرده بر علاج سبل دموی و این جایز یاد کنم چنان باید که اول بپرسد که ماده
انصباب کرده است در عضو یا خواهد کردن و از بعد آن باید که بداند که چگونه است آن خلط
که می انصباب کند و نیک بداند که این خلط از کجا انصباب می کند و چون دانست که ماده
انصباب خواهد کردن باید که قصد علاج کند بدو غرض یکی قطع کردن آنچه انصباب کرده است
و باز دارد از انصباب کردن و دیگر باید که عضو را قوی گرداند تا قبول نکند آنچه از ماده
بر و آید و اول چیزی که کند تا این هر دو غرض بحاصل آید آنست که منع کند از غذاها که در تن
امتلا کند خاصه آن غذاها که بجار در سر فرستد و از آن بدید آید آفتها و خلط بد



بزند بر سر و از بعد آن باید که در نگری که سبب انصباب ماده و امتلا است
که در سر است تنها یا از همه تن است اگر چنان باشد که از سر باشد تنها پس باید که
فصد کند بر ودجین و تنقیت دماغ در سر کردن تنها پس اگر سبب انصباب امتلا است که همه
تن است پس چنان باید که اول فصد قیفال کند که فصد کردن علاج قوی است و اتفاق دن
علتها را اگر امتلا باشد و از بعد آن اسهال افکند طبیعت را چنانکه قوتش احتمال کند بچیزهای که
استفراغ افکند آن خلط را که این علت از وی میخیزد از موضعهای که سزا باشد
استفراغ کردن آن موضع و غرض دوم آنست که بکوشد در قوی گردانیدن آن
عضو که دردمند است و آن چشم است و قوی کردن عضو باستعمال [redacted]
اضمادهای که [redacted] قوت دهد عضو را و استفراغ کردن فضلهای را که آمده باشد
در آن عضو بانرک دادن غذا و باز داشتن خداوند این علت از حرکت و جماع کردن
و جهد کند تا ماده تنها بزیر آرد بفصد صافن و حقنها تیز و حجامت کردن ساقها و استفراغ
افکندن پس یکبار چون استفراغ کردی و تن پاک گشت از بعد آن مشغول گردد باستفراغ
کردن از نفس دماغ بجذب کردن ماده از بینی بسعوطها و بخورهای گرم و تیز جذب
کننده [redacted] و آورند ماده از چشم سوی بینی و این علاج تیز نافع است در
چشم کهن را که دایم باشد و غرغره باشد و رگ زدن پیشانی [redacted]
[redacted] که سر را پاک کند پس طلاها بر پیشانی بر افزاید و بر جفنها اگر چنان باشد که ماده
تیز باشد پس بچیزهای کند که مانع باشد و قابض باشد و سرد باشد چون
عصاره تر و آب شوک و مامیثا و زعفران و اقاقیا و اگر چنان باشد که ماده سرد
باشد علامتش آن باشد که رنگ چشم سپید باشد پس از بعد استفراغ و تلطیف

غذا علاج [redacted] و بر پیشانی طلا کنی [redacted] و نیز طلا کنی [redacted] از تریاق که بشراب
قابض کداخته باشی و بر پیشانی [redacted] بغایت نیک باشد که این همه نافع است و تریاق
و اگر بخورد این تریاق و شراب انگبین بغایت سود دارد و نیز طلای غبار را اگر جایی نافع
و باز دارد ماده‌های را که بچشم آید و این همه طلاها و داروها جمله در مقالت ششم اربع
یاد کنم انشاء الله تعالی سپری شد مقالت چهارم از کتاب نور العیون در علاج بیماریهای
که بفتد در چشم که آنرا بچشم توان دید و آنکه نتوان دید و بجس و عقل توان شناخت
و آن بیماریهای که علاج بپذیرد و از پس این مقالت پنجم آید در نامهای آن علت که علاج
بپذیرد و هیچگونه تاریخ نیزی **بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله**

## **مقالت پنجم از کتاب نور العیون**

تصنیف حکیم کامل فاضل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست
عفا الله له و لکاتبه در نام آن بیماریها که آنرا علاج توان کرد که علاج بپذیرد و علامتش در
سیوم گفته ام تا بدانند و درین مقالت نام آن علتها بگویم تا در دانستن آن آسان تر باشد
انشاء الله و آن بیست سوال است و بیست جواب که در هر عضوی از طبقات و رطوبات
و جفن و اعصاب و عضلات چند است که علاج بپذیرد **سوال اول** در آنکه چند علت است
آنرا علاج نباید کردن که علاج بپذیرد و نام آن علتها چیست **سوال دوم** در آنکه چند علت است
که بچشم نتوان دید که علاج بپذیرد **سوال سیم** در آنکه چند علت است که در رطوبت جلیدی افتد
و علاج بپذیرد **سوال چهارم** در آنکه چند علت است که در طبقه عنکبوتی افتد و علاج بپذیرد **سوال پنجم**
در آنکه چند علت است که در رطوبت زجاجی افتد و علاج بپذیرد **سوال ششم** در آنکه چند علت است
که در طبقه شبکی افتد که علاج بپذیرد **سوال هفتم** در آنکه چند علت که در طبقه مشیمی افتد که آن علاج بپذیرد



**سوال هشتم** در آنکه چند علت است که در طبقه صلب افتد که علاج بپذیرد **سوال نهم**
در آنکه چند علت است که در عصب مجوف افتد که علاج بپذیرد **سوال دهم** در آنکه چند علت است
که در عصب صلب افتد که آنرا علاج نیست **سوال یازدهم** در آنکه این عضله که عصب مجوف نگاه
میدارد و در این چند علت افتد که علاج بپذیرد **سوال دوازدهم** در آنکه در روح باصره چند علت
افتد که علاج بپذیرد **سوال سیزدهم** در آنکه چند علت است که آنرا بتوان دید و علاجش نباشد
**سوال چهاردهم** در آنکه چند علت است که در ملتحمه افتد که آنرا علاج نباید کردن **سوال پانزدهم** در آنکه چند
علت است که در ماق افتد و علاج نتوان کرد **سوال شانزدهم** در آنکه چند علت است که در طبقه قرنی افتد
که علاج بپذیرد **سوال هفدهم** در آنکه چند علت است که در عنبی افتد و آنرا علاج نتوان کرد **سوال
هجدهم** در آنکه چند علت است که در رطوبت بیضی افتد که آنرا علاج نتوان **سوال نوزدهم** در آنکه بیماریهای که در
میان عنبی و جلیدی افتد کدامست که آن علاج بپذیرد **سوال بیستم** در آنکه از جمله آنها چندست
که آنرا علاج نتوان کرد **سوال اول از مقالت پنجم** اگر ترا پرسند که
چند علت است که آنرا علاج نباید کردن که علاج بپذیرد و نام آن علتها چیست **جواب**
گو بدانکه پنجاه و هشت علت است که آنرا علاج نباید کرد که علاج بپذیرد و نام آن علتها در مقالت سیوم
اما در جمله علتهای که علاج نتوان کرد هفت است از آن علتها که بچشم توان دید و هشت است از آن علتها که
بچشم نتوان دید و بعقل توان شناخت اما جمله علتهای که بچشم نتوان دید هشت آنند که علاج
بپذیرد چون تمام شود و اما کیفیت علاج توان کرد **سوال دوم** اگر ترا پرسند که بچشم توان
دید که علاج بپذیرد **جواب** گو بدانکه آن علتها که علاج بپذیرد و نتوان دید و بعقل توان شناخت
سی و دو علت است **سوال سیم** اگر ترا پرسند که چند علت است که در رطوبت جلیدی افتد
که علاج بپذیرد **جواب** گو نه علت است و هر علتی که بیفسرد رطوبت جلیدی را و تمام شود علاج بپذیرد

جون رطوبة جلیدی را زوال افتد از هر سوی کرا افتد علاج نپذیرد و جون رطوبة جلیدی را تغیر لون
افتد وکهن کشت و رنک بکرداند وان رنک مستحکم شود علاج نپذیرد و جون رطوبة جلیدی
انقعا دافتد وصلب کردد علاج نپذیرد و جون رطوبة جلیدی را انحطاط افتد علاج نپذیرد
و جون رطوبة جلیدی درون تر شود علاج نپذیرد و جون رطوبة جلیدی خشک کشت علاج نپذیرد
و جون رطوبة جلیدی تر شدی در آخر علاج نپذیرد و جون رطوبة جلیدی را تفرق الاتصال افتد
علاج نپذیرد **سوال چهارم** اکر ترا برسند که چند علت است که در طبقهٔ عنکبوتیه افتد که علاج نپذیرد
**جواب** کو یک علت است و بدانکه هر علتی که رطوبت جلیدی را افتد مضرت آن نیز بطبقهٔ عنکبوتیه
رسد و هر علت که بطبقه عنکبوتی رسد رطوبت جلیدی را زیان دارد اما آنچه مخصوص است
جون طبقه عنکبوتی را انحلال فرد افتد وان تفرق اتصال است علاج نپذیرد **سوال پنجم** اکر ترا برسند که
چند علت است که رطوبة زجاجی را افتد که علاج نپذیرد **جواب** کو شش علت است همه
علتها که رطوبة زجاجی را افتد و مستحکم شود علاج نپذیرد همچنانکه رطوبة جلیدی را وان تیره لونی باشد
بهر لونی جون مستحکم شد علاج نپذیرد و جون خشک شد علاج نپذیرد و جون تر کشت بیابت و کرار
جری در آخر و جون غلیظ کشت علاج نپذیرد و جون تفرق الاتصال اش افتاد علاج نپذیرد
و جون جامد شد در آخر علاج دشوار پذیرد **سوال ششم** اکر ترا برسند که چند علت است که در طبقهٔ
شبکی افتد که علاج نپذیرد **جواب** کو یک علت جون طبقه شبکی را تفرق الاتصال علاج نپذیرد **سوال**
**هفتم** اکر ترا برسند که چند علت در طبقهٔ مشیمیه که علاج نپذیرد **جواب** کو یک علت جون طبقه مشیمی را
انحلال فرد افتد علاج نپذیرد **سوال هشتم** اکر ترا برسند که چند علت است که طبقهٔ صلب را افتد که
علاج نپذیرد **جواب** کو یکی جون طبقه صلب را انحلال فرد افتد علاج نپذیرد **سوال نهم** اکر ترا برسند
که چند علت است که در عصب مجوف افتد که علاج نپذیرد **جواب** کو شش علت اول سده که در عصب مجوف افتاده



باشد و تمام شده علاج نپذیرد ۲ التحام که ببندد فم عصب مجوف را و تمام شود علاج
نباشد ۳ جون عصب مجوف را قطع افتد علاج نباشد ۴ جون عصب مجوف را بتنک افتد
علاج نباشد ۵ جون عصب مجوف را فتح افتد علاج نباشد ۶ جون عصب مجوف را خرق
افتد علاج نباشد **سوال دهم** اکر ترا برسند که چند علت که در عصب صلب افتد که
که از علاج نباشد **جواب** کو علت که این عصب صلب که حرکت چشم میدهد او را اکر
خرق و قطع افتد علاج نباشد و اکر تشنج افتد و مستحکم شود علاج نباشد و اکر استرخا
افتد و آن استرخا کهن کردد علاج نباشد **سوال یازدهم** اکر ترا برسند که این عضله
که عصب مجوف را نکاه میدارند و آن چند علت افتد که علاج نباشد **جواب** کو دو علت یکی
انکه اکر درین عضلها اکر تشنج افتد و اکر استرخا و کهن کردد علاج نباشد **سوال دوازدهم** اکر ترا
برسند که در روح باصره چند علت افتد از علاج نباشد **جواب** کو دو علت یکی انکه
روح را جون انتشار افتد در طبقهٔ شبکی یا از التحام حرقه و یا از التحام فم عصب مجوف یا
از شقیقه جون تمام شد علاج نباشد و اکر دماغ را آفتی رسد و بطلان حس بصر بعقب
یک علاج نباشد روح **سوال سیزدهم** اکر ترا برسند که چند علتست که از او توان دید
که علاج نباشد **جواب** کو بجهت و شش علت جرب خرقی جون کهن کشت علاج نباشد
و علاج نپذیرد و حوره که در جفن در افتد و بخورد جفن را علاج نباشد و دیکر کوتاهی جفن که
ما در زاد باشد علاج نباشد که آن از جملهٔ این جهت و شش علت که در جفن افتد که علاج نپذیرد
**سوال چهاردهم** اکر ترا برسند که چند علتست که در ملتحم افتد که علاج نباید **جواب** کو دو علت اما
آن علت که در طبقهٔ ملتحمه افتد که آن را هیچ علاجی نباشد یکی دبله است که در آخر آن علاج نباشد
و تفرق الاتصال را علاج نیست **سوال پانزدهم** اکر ترا برسند که چند علتست که در ماق افتد

کو از علاج نتوان کرد **جواب** کو دو علت است جون غرب کهن شد و استخوان را سیاه
و تباه کرد علاج نباشد که بحلق خورده شود و هیچ غایة البته علاج نپذیرد **سوال شانزدهم** اکر ترا
برسند که چند علتست که در طبقهٔ قرنی افتد که علاج نپذیرد **جواب** کو چهار علت است یکی سبل
که بار حرقه افتد و در قرنیه سیم قرحه افتاده باشد وآن نوعی را شماری خوانند و کهن کشته باشد
علاج نپذیرد و سرطان که بر قرنی برآید علاج نتوان کردن و دبیله که بر قرنی برآید علاج نپذیرد
و خرق که بیفتد در قرنی علاج نباشد خاصه که بزرکی باشد **سوال هفدهم** اکر ترا برسند که
چند علتست که در ثقب طبقهٔ عنبی افتد که از علاج نباشد **جواب** کو چهار علت است ۱ التحام
حدقه جون تمام از علاج نباشد ۲ و جون ثقب عنبی خرق افتد علاج نباشد ۳ و ضیق حدقه را
جون کهن کشت و تمام شد علاج نباشد ۴ و جون طبقهٔ عنبی را انحلال فرد افتد و از جای برود علاج
**سوال هجدهم** اکر ترا برسند که چند علتست که در طبقه رطوبت بیضی افتد که از علاج نتوان کرد
**جواب** کو یکی از چهار ریحای که در رطوبة بیضی افتد تغیر لون که جون تمام کردد علاج نباشد
**سوال نوزدهم** اکر ترا برسند که چهار ریحایی که میان عنبیه و جلیدیه افتد کدام است که علاج نپذیرد
**جواب** کو بخار را کر بخار تیز باشد میان جلیدی و عنبیه وآن بخار سوداوی باشد و آنجا آفت افکنده
باشد و تباه شود از علاج **سوال بیستم** اکر ترا برسند که آنچه کدام است که در چشم آید جهت
که از علاج نباشد و نتوان کردن **جواب** کو از جملهٔ آبها نه کونه است که علاج نپذیرد و آنرا
نتوان قدح کرد ۱ آب آسمان کون ۲ آب جصی ۳ آب اخضر ۴ آب سبز ۵ آب سرخ
۶ ذهبی آب ازرق ۷ آب سبز بردی ۸ آب سیاه ۹ آب زیبقی این نه کونه است جون
فرود آید قدح نشاید کردن و اکر قدح کنند بر نیاید بینایی و الله اعلم تمام شد مقالت چهارم کتاب
نور العیون و از این مقالت ششم آید در علاج چهار ریحا تا بینند و اکر افتاده باشد چکنند تا رد کنند که





کو باشد والسلام **بسم الله الرحمن الرحيم و ما توفيقي الا بالله مقالت ششم از کتاب نور العیون**
تصنیف حکیم کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له
ولکاتبه در انکه چه علاج باید کرد در اول هر علت که بر آید از آن علتهای که علاج پذیرد و ان علتهای
که در آخر علاج نپذیرد تا در اول دفع کنند تا تمام نشود و ایمن شود از آن علتها که در آخر جون
تمام شود علاج نباشد و اکر انوکی بدید آمده باشد باز کرداندش و جملهٔ این مقالت صد
نوزده سوال کفت و صد و نوزده جواب **سوال اول** در چهار ریحای که در جفن افتد چکنند تا باطل باشد
و در انکه چه باید کردن در اول تا جرب پدید نیاید و اکر پدید آمده باشد باز کردد **سوال دوم**
در انکه چه باید کردن در اول تا بردّه نباشد و اکر انوکی پدید آمده باشد باز کردد **سوال سیم**
در انکه چه باید کرد در اول تا تحجر نباشد و اکر انوکی پدید آمده باشد باز کردد **سوال چهارم** در انکه چه
باید کردن تا لزق نیفتد و اکر انوکی افتاده باشد باز کردد **سوال پنجم** در انکه چه باید کرد تا انتشار
نشود و اکر انوکی افتاده باشد باز کردد **سوال ششم** در انکه چه کنند تا شعره بر نیاید و اکر انوکی پدید کرده
باشد باز کردد **سوال هفتم** در انکه چکنند تا شعر زاید بر نیاید و اکر یکی یا دو پدید آمده باشد باطل کنند
و نکذارند که نیز برآید **سوال هشتم** در انکه چکنند تا شتر منقلب نکردد و اکر انوکی منقلب شده تمام نشود
**سوال نهم** در انکه در اول چکنند تا موی حزه نریزد و تباه نشود **سوال دهم** در انکه در اول چه کنند
تا موی حزه سپید نشود **سوال یازدهم** در انکه در اول چه کنند تا قمل و قردان و قمقام نباشد **سوال دوازدهم**
در انکه در اول چه کنند تا توریج نباشد و اکر انوکی پدید کرده باشد باز کردد **سوال سیزدهم** در انکه در اول
چه کنند تا سلاق نباشد و اکر انوکی پدید آمده باشد باز کردد **سوال چهاردهم** در انکه در اول چه کنند تا حکه نباشد
و اکر انوکی پدید آمده باشد باز کردد **سوال پانزدهم** در انکه چکنند تا جسا نباشد و اکر انوکی باشد باز کردد
**سوال شانزدهم** در انکه چکنند تا جفن غلیظ نشود و اکر شده باشد باز کردد **سوال هفدهم** در انکه در اول چه

بایدکرد تا دبیل بر جفن بر نیاید سوال هجدهم درانکه دراول چه باید کرد تا شرناق نباشد واگر پدید کرده
باشد بازگردد سوال نوزدهم درانکه دراول چه باید کرد تا توثه بر نیاید واگرانوقت پدید کرده باشد باز
گردد سوال بیستم درانکه چه باید کردن تا کمنه جفن نباشد واگر انوقت پدید کرده کرده باشد بازگردد
سوال بیست و یکم درانکه چه باید که شترای جفن نباشد واگر انوقت پدید کرده باشد بازگردد سوال بیست و دوم
درانکه چه باید کرد تا علت قمله نباشد واگر پدید آمده باشد باطل شود سوال بیست و سیم درانکه دراول چه
باید کرد تا رجفن سنبل نباشد واگر پدید آمده باشد بازگردد سوال بیست و چهارم درانکه چه کنند تا اول
تا کوک بر نیاید واگر آغاز کرده باشد بازگردد سوال بیست و پنجم درانکه چه باید کرد تا رجفن انتفاخ نباشد
واگر پدید آمده باشد بازگردد سوال بیست و ششم درانکه چه باید کرد تا اکله پدید نیاید واگر انوقت آمده
باشد تمام شود سوال بیست و هفتم درانکه چه باید کرد تا سلعه نباشد واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال
بیست و هشتم درانکه چه باید کرد تا استرخاء جفن نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال بیست و نهم
درانکه چه باید کرد [illegible] واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال [illegible]
درانکه چه باید کرد تا تشنج نباشد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال سی و یکم درانکه چه باید کرد تا [illegible]
نباشد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال سی و دوم درانکه چه باید کرد تا اختلاج نباشد واگر انوقت پدید آمده
باشد بازگردد سوال سی و سیم درانکه چه باید کرد تا جحوظ بر نیاید واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد
سوال سی و چهارم درانکه چه باید تا تشنج عضلات جفن نباشد واگر پدید آمده باشد بازگردد سوال
سی و پنجم درانکه چه باید کرد تا غرب نباشد واگر پدید آمده باشد بازگردد سوال سی و ششم درانکه چه
باید کرد تا غده نباشد واگر پدید آمده باشد بازگردد سوال سی و هفتم درانکه چه باید کردن تا سیلان
نباشد واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال سی و هشتم درانکه چه باید کرد که سیلان که باز آمدن افتد
چه باید کرد از جنس تا آن سیلان نباشد سوال سی و نهم درانکه چه باید کرد تا رمد نیفتد واگر افتاده
باشد بازگردد سوال چهلم درانکه چه باید دراول تا ناخنه نباشد بس اگر انوقت پدید آمده باشد

بازگردد

بازگردد سوال چهل و یکم درانکه چه باید کرد تا انتفاخ ملتحمه نباشد واگر انوقت باشد بازگردد سوال چهل و دوم
درانکه چه باید کرد دراول تا جسا نباشد در ملتحمه واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال چهل و سیم
درانکه چه باید کرد تا حکه در ملتحمه نباشد واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال چهل و چهارم درانکه
چه باید کرد تا سبل نباشد واگر انوقت باشد بازگردد سوال چهل و پنجم درانکه چه باید کرد تا
و دقه نباشد واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال چهل و ششم درانکه چه باید کرد
تا در ملتحمه دمعه نباشد واگر انوقت پدید آمده باشد بازگردد سوال چهل و هفتم درانکه چه باید تا
ملتحمه
در ملتحمه دبیله بر نیاید واگر پدید کرده باشد بازگردد سوال چهل و هشتم درانکه چه باید کرد تا در توثه
بر نیاید واگر انوقت پدید کرده باشد بازگردد سوال چهل و نهم درانکه چه کنند تا بر طبقه ملتحمه لحم زاید
بر نیاید سوال پنجاهم درانکه چه کنند تا طبقه ملتحمه را تفرق الاتصال نیفتد سوال پنجاه و یکم درانکه
چه باید کرد تا عضلات [illegible] که بر ملتحمه است ایشانرا استرخا نیفتد سوال پنجاه و دوم درانکه چه باید کرد
تا درین عضلات تشنج نیفتد واگر افتاده باشد بازگردد سوال پنجاه و سیم درانکه چه باید کرد تا
و بثره بر طبقه قرنیه بر نیاید سوال پنجاه و چهارم درانکه چه باید کرد تا بر قرنیه اثر سپیدی نیفتد سوال
پنجاه و پنجم درانکه چه باید کرد تا سلخ نباشد و دبیله بر قرنیه بر نیاید سوال پنجاه و ششم درانکه چه باید کرد
تا سرطان بر طبقه قرنیه بر نیاید واگر پدید کرده باشد بازگردد سوال پنجاه و هفتم درانکه چه باید کرد تا
بر قرنیه حفر نیفتد و صفری قوی سوال پنجاه و هشتم درانکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه رنگ بگرداند
واگر انوقت گردانیده باشد بازگردد سوال پنجاه و نهم درانکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه تر گردد
واگر انوقت تر شده باشد بازگردد سوال شصتم درانکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه خشک نگردد واگر
انوقت خشک شده باشد بازگردد سوال شصت و یکم درانکه چه باید کرد که دراول کمنه المده
بر قرنیه نباشد واگر انوقت پدید کرده باشد بازگردد سوال شصت و دوم درانکه چه باید کرد تا طبقه

قرنیه نتو نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال شصت و سیم درانکه چه باید کرد تا انحلال
فرد نیفتد طبقه قرنیه را وانحلال فرد حرق باشد سوال شصت و چهارم درانکه چه باید کرد تا اتساع
حدقه نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال شصت و پنجم درانکه چه باید کرد تا ضیق
حدقه نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال شصت و ششم درانکه چه باید کرد تا نتو عنبیه نیفتد
واگر انوقت افتاده باشد تمام نشود و بازگردد سوال شصت و هفتم درانکه چه باید کرد تا عنبیه را حرق
نیفتد سوال شصت و هشتم درانکه چه باید کرد تا زوال حدقه نیفتد سوال شصت و نهم درانکه چه باید کرد
تا ورم عنبیه نیفتد سوال هفتادم درانکه چه باید کرد تا تشنج عنبیه نیفتد واگر افتاده باشد
سوال هفتاد و یکم درانکه چه باید کرد تا استرخاء عنبیه نیفتد سوال هفتاد و دوم درانکه چه باید کرد تا
بخار میان عنبیه و جلیدی نباشد سوال هفتاد و سیم درانکه چه باید کرد تا آب فرود نیاید
واگر انوقت نزول کرده باشد بازگردد سوال هفتاد و چهارم درانکه چه باید کرد درانکه این علاج
از آنست که مزاجش سرد و تر باشد تا قطع آب کنند تا فرود نیاید سوال هفتاد و پنجم
درانکه اگر خداوند علت را مزاج گرم بود و تر بر چگونه کنند سوال هفتاد و ششم درانکه اگر خداوند علت را
مزاج سوخته و سوداوی بود و تر بر چگونه کنند سوال هفتاد و هفتم درانکه خداوند علت را بهم حکما در نزول آب
خون برداشتن فرموده اند و بر ماسوس بچه حکمت فرموده سوال هفتاد و هشتم درانکه اگر کسی را رسیده از
آب فرود آمدن آبدار بر چه کنند تا فرود آید سوال هفتاد و نهم درانکه چه باید کرد تا خیال نباشد
هم انکه از معده باشد و هم انکه از آب سوال هشتادم درانکه چه باید کرد تا کسی را که از دور [illegible]
درانکه کسی را چه باید کرد که از دور و نزدیک نه بیند تا این علت نباشد سوال ۸۳
ببیند تا این علت نباشد سوال هشتاد و یکم درانکه کسی که از دور و نزدیک نبیند چه باید کرد تا این
علت نباشد سوال هشتاد و دوم درانکه کسی بر بالا بیند و بر زیر نبیند یا از زیر بیند و بر بالا نبیند چه
باید کرد تا این علت نباشد سوال هشتاد و چهارم درانکه چه باید کرد تا شب کوری نیفتد واگر انوقت

دیدار باشد



دیدار باشد بازگردد سوال هشتاد و پنجم درانکه چه باید کرد تا علت روزکوری نباشد
واگر انوقت باشد بازگردد سوال هشتاد و ششم درانکه چه باید تا عصب مجوف فراخ نشود
واگر انوقت فراخ شده باشد بازگردد سوال هشتاد و هفتم درانکه چه باید کرد تا انتشار نیفتد واگر انوقت
افتاده باشد بازگردد سوال هشتاد و هشتم درانکه چه باید کرد تا ضعف عصب نوری نیفتد واگر
انوقت افتاده باشد بازگردد سوال هشتاد و نهم درانکه چه باید کرد دراول تا سده عصب مجوف
نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال نودم درانکه چه باید کرد تا ضغط
نیفتد مر عصب مجوف را واگر انوقت افتاده باشد تمام نشود سوال نود و یکم درانکه
چه باید کرد تا عصب مجوف را ورم نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال
نود و دوم درانکه چه باید کرد تا عصب را سوء المزاج نیفتد سوال نود و سیم درانکه چه باید کرد تا
عصب صلب را تشنج نیفتد واگر انوقت افتاده باشد بازگردد سوال نود و چهارم درانکه
چه باید کرد تا عصب صلب را استرخا نیفتد سوال نود و پنجم درانکه چه باید کرد تا عصب
صلب را سوء المزاج نیفتد سوال نود و ششم درانکه چه باید کرد تا این عضلات که بر قم عصب اند
تا ایشانرا تشنج و استرخا نیفتد واگر افتاده باشد بازگردد سوال نود و هفتم درانکه
چه باید کرد تا طبقه صلب غلیظ نشود سوال نود و هشتم درانکه چه باید کرد تا طبقه صلب ممتلی نشود سوال
درانکه چه باید کرد تا طبقه صلب [illegible] سوال صدم
نود و نهم درانکه چه باید کرد تا طبقه صلب را ضعیف نیفتد سوال صد و یکم درانکه چه باید کرد تا طبقه
صلب را سوء المزاج نیفتد سوال صد و دوم درانکه چه باید کرد در بخار [illegible] طبقه مشیمه تا باشد
سوال صد و سیم درانکه چه باید کرد طبقه مشیمه را هیچ علت نیفتد سوال صد و چهارم درانکه چه باید
کرد تا رطوبه زجاجی را بخار بخار نرسد سوال صد و پنجم درانکه چه باید کرد تا رطوبه جلیدی را
بخار بخار نرسد سوال صد و ششم درانکه چه باید کرد تا طبقه عنکبوتی را انحلال فرد نیفتد سوال صد و هفتم

در انکه چه باید کرد تا رطوبت بیضی را بیمار ریا نیفتد سوال صد و هشتم در انکه چه باید کرد تا احول نشود
و اگر احول شده باشد باز گردد سوال صد و نهم در انکه چه باید کرد تا بصر ضعیف نشود سوال
صد و دهم در انکه چه باید کرد تا جحوظ نیفتد همه چشم را سوال صد و یازدهم در انکه چه باید کرد تا ناخنه
نیفتد چشم را سوال صد و دوازدهم در انکه چه باید کرد تا شبکیه را خلل نرسد که چشم تاریک گردد
سوال صد و سیزدهم در انکه چه باید کرد این آبهای زکونه که چون فرود آید و تمام شود و علاجش نباشد
یا فرو نیاید و اگر انوکی بر برکرده باشد باز گرداند سوال صد و چهاردهم درین آبها که چون فرود آمد
و کیفیت این یازده لون کدام است که توان کشادن سوال صد و پانزدهم در انکه این دو گونه آب
که گفتی توان کشادن چگونه دانیم که چون بکشاییم برآید یا نه و چون دانیم که عصب را سده هست یا نه
سوال صد و شانزدهم در انکه چون دانستیم که آب خوش است قدح بپذیرد و در عصب سده نیست چون
هیچ پس رو نیست قدح پس قدح سوال صد و هفدهم در انکه چه باید کرد و چه وقت صواب باشد
که قدح کنند چون که کسی را قدح کنند سوال صد و هجدهم در انکه این کس که قدح کنند چگونه کی باید سوال صد و نوزدهم
در انکه تعبیت چگونه باید تا بران قدح کنند والله اعلم ابتداء مقالت ششم
در انکه چه باید کرد در اول هر علتی که پدید آید از علتهای که علاج بپذیرد و آن علتهای که در آخر علاج
نپذیرد تا در اول ردع کنند تا تمام نشود و ایمن شوند از آن علتها که در آخر چون تمام شود علاجش نباشد
و اگر انوکی بر برآمده باشد باز گرداندش سوال اول از مقالت ششم از مقالت ششم اگر تو پرسند که چه باید
کرد در اول تا جرب پدید نیاید و اگر بر برآمده باشد باز گردد جواب گوی چون دیدی که اول
علامت جرب بر برآمد باید که زود فصد قیفال بفرمایی و از بدان شکم نرم فرمایی و تنقیه کنی
و سر او تن را پاک کنی و از بهر سعوط جرب سعوط کنی و در چشم کشی اول شادنج مغسول اگر بیند
پس اگر نه علاج کن برود حصرم و برجن برانای حضض مکی با گشنیز تر و از بهران اغبر در کش میلی با شیاف

برورده

برورده تا علت نباشد باز گردد سوال دوم اگر تو پرسند که چه باید کرد در اول تا
پرده نباشد و اگر انوکی بر برآمده باشد باز گردد جواب گو باید که چون پرده
کرده خواهد بود تنقیت خلط کنند که از او خواهد خاست و عضو را قوی باید کرد و جفن را ماده
نپذیرد و در چشم انواع حضض با آب برگ یا آب مورد و دست طلی جمائی غلیظ باید
و بخوره میکند بپاره و غذا شوربا نخود خرد کرده بگوشت چرغ یا زرده خایه نیم برشت و اگر
تن گرم نباشد گوشت بره بجته یا بریان کرده روا باشد سوال سیم اگر تو پرسند
که چه باید کرد تا بحج نباشد و اگر انوکی بر برکرده باشد باز گردد جواب گو در اول
فصد باید کردن از قیفال و تنقیت خلط بکند تا خلط بجفن نتواند آمدن و جفن را قوی کنند بچیزها
قابض و طلا کنند برجفن چیزهای که ردع کنند خلط را تا باز گردد سوال چهارم اگر تو پرسند
که چه باید کرد در اول تا الذق نیفتد و اگر انوکی افتاده باشد باز گردد [illegible] اگر تو پرسند
جواب گو در اول نگاه کنند چون دید که ملتحمه یا قرنیه ریش گشت و در رود جفن نزدیک شد از ماده
تیز یا از علاج ظفره و سبل و ناخنه و آنچه برین مانند بود باید که رگ نیفتد تا رخم کلاج در میان
چشم ریزد و جفنها بحیلت از هم باز میدارد و فتیله از چرب کرده در میان جفنها و
ملتحمه می نهد و در چشم میکشد چیزهای مجفف تا زود آن جراحت را نخت کند و لذق نیفتد سوال
پنجم در انکه اگر تو پرسند که چه کنند تا اشتر نشود و اگر انوکی افتاده باشد چه کنند تا راست
شود جواب گو چون دیدی که بر بالای جفن از بیرون جراحتی یا ریشی افتاده پوست
میکن تا جراحت در نکشد و پیوسته چیزهای چرب بروی می نه و بر وغنهای نرم برمی مال و اگر
جراحت درشده باشد و ممکن باشد بگشای و اگر از لحم زاید خواهد افتاد براودی کرکو
کم کند علاج کن تا بر نگردد و اگر از پوست خواهد هم بچیزهای ترنرم باید کرد و باب گرم و روغن گل

می مالد تا نیفتد سوال ششم اگر تو پرسند که چه کنند تا شعیره بر نیاید و اگر انوکی بر برکرده
باز گردد جواب گو اول حجامت کردن یا رگ زدن پس گلاب سرد کرده برمی نهد و طلی
بشیاف گشنیز تر و آب کسنی در می کن و طلا می کن و در جمله از چیزهای که خون انگیزد پرهیز دهد
میکن تا علت زایل شود سوال هفتم اگر تو پرسند که چه باید کرد تا شعر زاید بر نیاید و اگر
آمده باشد یکی یا دو و ابتدا کرده باشد زیادت نشود جواب گو باید که تنقیت
مشغول شود بحسب خلط و در جمله تقویت دماغ مشغول شود و در چشم کشد باسلیقون و روشنایی
که موی زیادت بر نیاید و اگر بر برکرده باشد به پیه مار افعی بمالی تا باز گردد و بر نیاید
سوال هشتم اگر تو پرسند که چه باید کردن تا شعر منقلب نگردد و اگر انوکی منقلب شده باشد
تمام نشود جواب گو باید که اول تنقیت بکند و جفن را پیوسته بچیزهای قابض و مجفف طلا می کند
و در چشم می کند برود حصرم و باسلیقون و پیه مار افعی هم نیک باشد تا البته موی منقلب نشود
سوال نهم اگر تو پرسند که در اول چه باید کرد تا موی مژه نریزد و تباه نشود جواب
گو در اول تنقیت کند و نگذارد که هیچ خورد از تیزیها و شوریها و چیزهای که در تن خلط بد آرد
و در چشم می کشد سنگ ارمنی تا چون نرم نرم شود و با مرم بجا در میکشد و اگر باره
سنگ لاژورد و دود کندر با وی یار کند و در چشم کند منفعت کند و اگر موی ریختن آغاز
کرده باشد هیچ نریزد سوال دهم اگر تو پرسند که در اول چه کنند که تا موی مژه سپید نشود
جواب گو اول باید که پرهیز کند و هیچ چیز نخورد که بلغم انگیزد و تن را پاک دارد از خلطهای بلغمی
و بخوردن حب ایاره و توقایای و قی کردن در ماهی دو بار از بعد قی کردن گلشکر و انیسون
و مصطکی دادن و اگر عادت کند باطریفل یا گلشکر نیک باشد سوال یازدهم اگر تو پرسند
که در اول چه کنند تا قمل و قمقام و قردان نباشد جواب گو باید که پیوسته تن را پاک دارد

بخوردن

بخوردن ایاره و حب صبر و از طعامهای که غلیظ باشد پرهیز کند و چشم را می شوید
آبی که در وی جوشیده باشند مویزج و اگر روشنایی در کشد نافع باشد سوال دوازدهم
اگر تو پرسند که در اول چه کنند تا وردینج نباشد و اگر انوکی باشد باز گردد جواب گو باید که
حجامت میکند در ماهی یکبار و از همه طعامهای شور و تیز پرهیز کند و شیرینها کم خورد و اگر تواند بخورد
و تدبیرهای لطیف مشغول گردد چون چنین کرده وردینج نباشد و اگر انوکی بر برکرده باشد
به تنقیت تن فرماید کردن و اگر بزرگ باشد بفصد و اگر نه بحجامت و در چشم نهد روغن
گل با زرده خایه تا باز گردد سوال سیزدهم اگر تو پرسند که در اول چه باید کرد تا سبلان
نباشد و اگر بر برآمده باشد باز گردد جواب گو باید که در چشم سماق که تر کرده باشند
در گلاب آن گلاب بمیلی در چشم کشند و شادنج مغسول سلاق نباشد و اگر انوکی
برآمده باشد باز گرداند و البته نباشد و اگر در چشم کودک شیرخواره بر برآید پس
بگلاب بشوید سوال چهاردهم اگر تو پرسند که در اول چه باید کرد تا حکه نباشد و اگر انوکی
باشد باز گردد جواب گو باید که پرهیز کند از شوریها و تیزیها و از چیزهای که رطوبت شور
انگیزد و چشم را بگلاب می شوید و توتیا پرورده به آب غوره در کشد و طعام انوکی خورد
سوال پانزدهم اگر تو پرسند که چه کنند تا جرب نباشد و اگر انوکی باشد باز گردد جواب
گو باید که غذا لطیف خورد و از چیزهای که در وی خشکی باشد پرهیز کند و در چشم کند سپیده
خایه مرغ با روغن گل تا باز گردد و جرب نباشد سوال شانزدهم اگر تو پرسند که چه باید کرد در اول
تا جفن غلیظ نشود و اگر انوکی غلیظ شده باشد باز گردد جواب گو باید که طعامهای خورد
که لطیف باشد و باید که قناعت کند و در چشم سرمه و شادنه و بوره و حصرم در میکشد تا جفن
غلیظ نشود و اگر انوکی شده باشد باز گردد سوال هفدهم اگر تو پرسند که اول چه باید کرد

تا ثؤلیل بر جفن بر نیاید جواب کو باید که فصد کند و اگر نه حجامت کند و از طعامهای گرم و شیرین
پرهیز کند و بر چشم پیوسته گلاب بر بندد تا عضو را سرد کند تا ثؤلیل بر نیاید و اگر انوکی آغاز کرده
باشد پس مامیثا را با ابه بگلاب تا باز گردد سوال بیستم اگر ترا پرسند که چه باید کرد
در اول تا شرناق نباشد و اگر انوکی پدید کرده بود باز گردد جواب کو باید که نگذارد که در
تن خون زیادت شود و از طعامهای که رطوبت و خون انگیزد نخورد و پرهیز کند و در چشم
کشد اعز و اگر انوکی پدید آمده باشد پس طلا می کند بر جفن مامیثا تا باز گردد آن مقدار که پدید کرده
باشد سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا توثه بر نیاید و اگر انوکی پدید
کرده باشد باز گردد جواب کو باید که حجامت کند و تن را پاک کند از مادتهای سوختہ
و پرهیز کند از همه چیزهای که سوداوی باشد و خون انگیزد و چون تنقیت کردی و تن پاک شد
مادت بجفن نیاید و نیز باید که جفن را قوی کنند تا مادت نپذیرد شاذنه و عزان و اگر انوکی
پدید کرده باشد برانواید بر جفن حضیض پاپ کشنیز تر کرده اند تا باز گردد انو و طعامهای لطیف خورد
نافع باشد سوال بیستم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا کمنه جفن را نباشد و اگر انوکی پدید
کرده باشد باز گردد جواب کو باید که چون خواهد که کمنه جفن نباشد تدبیر لطف مشغول شود و طعامهای
لطیف خورد که در آن هیچ خشکی نباشد و بگرمابه می رود و اگر انوکی پدید کرده باشد شیر در دو
باز گردد و اگر برود حصرم در می کشد و جفن قوی می گرداند هیچ پدید نیاید سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که
چه باید کردن که شرار جفن نباشد و اگر انوکی پدید کرده باشد باز گردد جواب کو چون
ابتدا او شرا انوکی پدید بود باید که در وقت فصد کند و چیزهای که صفرا انگیزد نخورد پس اگر ظاهر پدید کرده
باشد نقیع صبر زرد بخورد تا باز گردد آن علت و چشم را بگلاب سرد می شوید تا مادت را باز
دارد سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا غلظ نباشد و اگر انوکی پدید کرده باشد باز گردد



جواب کو باید که تن را از صفرا پاک دارد و غذاهای صفراوی نخورد و پیوسته سکنجبین آب
وانار ترش خورد و در چشم کند برود حصرم تا نافع باشد سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که
در اول چه باید کرد تا جفن ضعیف نباشد و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب کو علاج باز کرد
اول بفصد و تن را از صفرا پاک باید کرد و خوردنیهای که صفرا بنشاند خورد و خشکی و تریها
سرد می باید دادن تا ضعف نباشد و پدید نیاید و اگر آمده باشد باز گردد دو پیوسته
جفن را بگلاب می شوید البته صنعه بد بر مکند سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا
ثالول بر نیاید و اگر آغاز کرده باشد باز گردد جواب کو باید که طعامهای سوداوی
نخورد و معجون نجاح و افتیمون خورد و اگر فصد کند اندکی خون برگیرد و بگلاب و سرکه
و نمک میشوید تا ثالول بر نیاید پس اگر پدید کرده باشد هم ازین باز گردد و اگر اول پدید
کرده باشد سرکه کهن برانجا مالند تا باز گردد سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد تا اشتغاخ جفن نباشد و اگر انوکی تهیج پدید کرده باشد باز گردد جواب کو باید طعام
با دانگیز نخورد و آنکه رطوبت و خلط غلیظ و ضعف و جا انگیزد نخورد و طعامهای لطیف خورد
چون سپیدباج با زرده خایه و اطریفل و گلشکر میخورد چون این را بر بندد بر جای علاج
اشتغاخ نباشد سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا آنکه نباشد و ریش جر
و اگر انوکی پدید کرده باشد باز گردد جواب کو باید که تن را پیوسته از مادتها
و کیموسهای بد و عفن پاک دارد و بوقت فصد میکند و مسهل بوقت میخورد که سودا و صفرا و بلغم
عفن برانذ و طعامهای لطیف میخورد تا عفونت غالب نشود و بجفن آید و آنچه پاک
باشد و ریش بد و پیوسته جفن را قوی می کند بمامیثا و حضیض با آب هندبا و کشنیز تر
که هم ردع کند و هم تحلیل و اگر انوکی پدید کرده هم برین تدبیرها باز گردد سوال بیست و هفتم

اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا سلعه نباشد و اگر اندکی باشد باز گردد جواب
کو باید که پرهیز کند از طعامهای غلیظ که از آن خلطهای غلیظ خیزد و تن را پیوسته پاک دارد با استفراغ
کردن بفصد و اسهال و پرهیز کند از طعام بیگاه خوردن و طعام خوردن بسیار و باز خفتن و با سیر
که از پس طعام خوردن و ریاضت کند و پس طعام خوردن را تا هضم تمام نشود حرکت نکند به هیچ وجهی
و چون تن را پاک کند از خلطها و معده قوی بود و آنچه خورد هضم تمام کند خلط نخیزد و سلعه پدید
نتواند آمدن و اگر انوکی پدید کرده باشد پس بران موضع بر انواید ضماد بلعاب حلبه با مرهم داخلیون
تا تحلیل کند سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا استرخاء جفن نباشد و اگر انوکی
افتاده باشد باز گردد جواب کو باید که پرهیز کند از طعامها که رطوبت انگیزد و استفراغ کند از آن خلط
که استرخاء او باشد بحب ایاره و حب قوقایا و طعام که خورد شوربا نخود و نیم
کوفته و دارچینی و کوزبوا در دهن گیرد که کوزبوا خاصیتی دارد در قوی کردن دماغ و در آن
علت بغایت نافع باشد و چون این علاجها کردی استرخاء نباشد و اگر انوکی پدید آمده باشد پس
مشغول شود بعلاج استرخاء تا آن انوک زایل شود و باز گردد سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا تشنج نباشد و اگر انوکی پدید آمده باشد باز گردد جواب کو باید که طعامهای
که در آن گرمی و خشکی باشد پرهیز کند و پیوسته جفن را ترطیب کند بروغنهای لطیف چون روغن کدو و روغن
بنفشه پس اگر انوکی تشنج پدید آمده باشد بگرمابه رود و بر روغن چرب میکند و آب گرم
بر می ریزد تا آن مقدار که افتاده باشد زایل گردد سوال سی ام اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا طرفه نباشد و اگر انوکی افتاده باشد زایل شود جواب کو تدبیر طرفه و استرخاء
هر دو یکیست تا نباشد همان تدبیر باید کردن و اصلاح نیز همین است ولیکن چون خواهی
که ایمن شوی تنقیت باید کرد و پرهیز باید کرد از چیزهای که غلیظ انگیزد سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که



چه باید کرد تا ارتعاش نباشد جواب کو ارتعاش از رطوبتی باشد که عضلات
چشم را سست کند چون خواهی که نباشد باید که خواب و علت تنقیت کند معده را
و سر را از رطوبت پاک کرده و نیز تنقیت کند عضلات را بدارو کشیدن با سلیقون و ادرار
و طعام که خورد شوربا خورد بنخود و نیم کوفته که در وی کرده باشند دارچینی و گوشت بره
و زرده خایه مرغ و از پس تنقیت معده غرغره کند با ایاره فیقرا و عطاس چون علاج
باشی ارتعاش نباشد و اگر انوکی پدید کرده باشد باز گردد سوال سی و دوم اگر ترا پرسند
که چه باید کرد تا اختلاج نباشد و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب کو اختلاج را
اگر خواهد که نباشد همین علاج که ارتعاش را کنند و البته چیزی که منفخ باشد نخورد
و پیوسته چشم را در آب و فی می شوید به آبی که در وی جوشانیده باشند بابونه
اکلیل الملک تا تحلیل کند بخارهای که در عضلات محتبس شده باشد و چون این علاج
بکردی علت نباشد و اگر انوکی پدید آمده باشد باز گردد سوال سی و سیم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا برجفن برص نباشد و اگر انوکی پدید باز گردد جواب
کو تدبیر برص همه یکی باشد خواه بر جفن باشد و خواه بر اندامهای دیگر باید که پرهیز
کند از همه چیزهای که از وی بلغم خیزد خاصه بلغمی شور چون پنیر و ماهی و باقلی و گوشت گاو
و هر چه از شیر کنند و آنچه خورد گوشت بره و شوربا نخود و کباب و زرده خایه نیمبرشت و اگر
خواهد که ایمن شود تنقیت همه تن بباید کردن از رطوبت و بلغم شور بحب ایاره و حب قوقایا
و معجونی که از برای برص ساخته باشند و اگر انوکی پدید کرده باشد از آن معجون مید... و بر
موضع سپیدی بر انواید شیطرج هندی و خردل و تخم ترب تا باز گردد سوال سی و چهارم
اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا تشنج علت جفن نباشد و اگر انوکی افتاده باشد باز

جواب گو تدبیر تشنج و استرخاء جفن همان است و از آن عضلات جفن همان و بدان تدبیر
مشغول باید شد تا بنا باشد و اگر انوکی بر برگرده باشد بازگردد سوال سی و دوم اگر از پرسند که چه
باید کرد تا غرب نباشد و اگر بر برگرده باشد بازگردد جواب گو باید که فصد کنند و طعامی
که خون انگیزد نخورد و چون انوکی کرانه بر برآمده باشد در جانب ماق پرهیز کند از گوشت و شیرینی
خوردن و زود حجامت کند یا فصد کند و بر موضع کرانه بر انواع ماشیاف رهبانی به آب گشنیز
ترکرده البته نباشد و چون برآمده باشد تدبیرهای صواب بر دست گیرد تا ناصور نشود
چون داروهای گوشت برآورده و تخفیف کنند تا ناصور نشود و پس اگر غرب ناصور رسیده باشد زود به علاج
مشغول شود تا استخوان تباه و سیاه نکند و موضع را قوی کند سوال سی و سوم اگر از پرسند که
که چه باید کرد تا غده نباشد و اگر انوکی بر برآمده باشد زایل شود جواب گو باید که
اول فصد کند یا حجامت کردن و خون که برگیرد بتدریج برگیرد چنانکه کفایت باشد از بعد آن اگر
صواب باشد مسهل نرم بخورد و در چشم کند شیاف ... منشوق و اگر انوکی بر برآمده باشد یا
شیاف انوکی زنگار یا رکند باید کرد تا علت را باز گرداند سوال سی و چهارم اگر از پرسند که
چه باید کردن تا سیلان نیفتد و اگر افتاده باشد بازگردد جواب گو باید که پاک کرد انو
سر را هم از بیرون تخفیف و هم از اندرون تخفیف از بیرون فصد کنند و از درون اسهال و طلا بر پیشانی کنند و در
چشم می کنند آب سماق و هلیله زرد سوده و علاج چون سبل و ناخنه کنند و غده نگاه دارند
اگر بر او وی تیز کنند تا آن گوشت طبیعی که بر ماق است خورده نشود و اگر دست کاری و آهن علاج کنند
نگاه دارند تا آن گوشت بر نبرد پس اگر چنین کنند سیلان نباشد و اگر بر گرده باشد باز گردد
سوال سی و پنجم اگر از پرسند که سیلان که از آبله خیزد چگونه علاج کنند تا در آبله سیلان نیفتد
جواب گو باید که در آن وقت که آبله بر برآید بوسته عنایت می کنند نظرهای ... ماق را

ما احتیاط ... نمایند

و نگاه دارند

و نگاه دارند که ماق خورده نشود و بوسته چون به شود و از آبله بیرون آید در می کشد کحل دمعه و توتیا
پرورده به آب برگ زیتون تر یا آب حصرم چون این علاج کرده آن نوع سیلان نباشد
و اگر انوکی بر برآمده باشد بازگردد سوال سی و نهم اگر از پرسند که چه باید کرد تا ریختنه و اگر انوکی
کرده باشد بازگردد جواب گو باید که بوسته عنایت میکند بتقویت چشم و پرهیز میکند
از همه مبخرات و فصد میکند بوقت حاجت و بوسته چنان کند که طبع نجیب باشد و در چشم می کند
بوسته نرم و هر هفته یک بار بحضض تکحیل میکند و چشم را پاک کرده از فضلها چیزهای که مواد دهد چون
ماالشعیر ... و برود حصرم تا عضو قوی شود و مادت بپذیرد و اگر ابتدا اول زود فصد کنند و کلاه
سرد بر ... ریزد و آب گشنیز تر بر ... تا باز گردد سوال چهلم اگر از پرسند که چه باید کرد در
اول تا ناخنه نباشد پس اگر انوکی بر برآمده باشد زایل شود جواب گو باید که خویشتن را نگاه
دارد از خوردنیهای بد و بوقت حاجت فصد میکند و تنقیت دماغ نیز میکند و تقویت ملتحم میکند
تا مادت بپذیرد و اگر دمعه افتاده باشد تدبیر دمعه میکند و قی بکند و زود نکند و در چشم کند
بوسته شیاف احمر لین و برود حصرم و شادنه مغسول که این دارو ها نگذارد که ناخنه زود بر
بیحکمه و اگر انوکی بر برگرده باشد علاج کنند شیاف احمر حاد و قیصر تا آن مواد بر برگرده باشد
زایل شود سوال چهل و یکم اگر از پرسند که چه باید کرد تا انتفاخ ملتحم نباشد جواب گو انتفاخ ملتحم
و انتفاخ جفن هر دو یکی است و هر دو را تدبیر متقدم باید کرد تا نباشد سوال چهل و دوم اگر از پرسند
که چه باید کرد در اول تا جسا در ملتحم نباشد و اگر انوکی بر برگرده باشد باز گردد جواب گو باید
که هیچ طعام نخورد که در وی خشکی باشد و طعام نرم باید و لطیف که خورد و چشم را بتو به آب گرم
و شیر گرم و اطریفل میخورد و شیر دختران در چشم می دوشد و در گرمابه ... تا در گرمابه در رود
چون این علاج کرد جسا نباشد و باز گردد و دیر ماند سوال چهل و سیم اگر از پرسند که چه باید کرد

تا حکه در ملتحم نباشد و اگر انوکی باشد باز گردد جواب گو باید که تن را پاک دارد از خلطهای بد و شور و
تیز و بگرمابه می شود و بوسته و طعامهای لطیف میخورد و در چشم می کند شادنه مغسول سوال چهل و چهارم
اگر از پرسند که چه باید کرد تا سبل نباشد و اگر انوکی بر برآمده باشد باز گردد جواب گو باید
که همیشه تن را و سر را و معده را پاک دارد به تنقیت کردن مادتهای بد و طعامهای لطیف زود گوار
بخورد که از آن مادت بد و غلیظ در تن بر نیاید و چشم را قوی کند به کحل جواهر و هر هفته در چشم کند
با آب گشنیز ترکرده و بگرمابه میرود و اگر انوکی بر برگرده باشد شیاف قیصر در کشد و فصد صافن کنند تا
باز گردد سوال چهل و پنجم اگر از پرسند که چه باید کرد تا ودقه نباشد و اگر انوکی بر برگرده باشد باز
گردد جواب گو باید که فصد فرماید بوسته گرمابه و طعامهای لطیف خورد تا ودقه نباشد و اگر انوکی بر
کرده باشد آب گشنیز تر و شیاف عنزروتی سپید در چشم می کشد تا باز گردد سوال چهل و ششم
اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا در ملتحم دمعه بر نیاید جواب گو باید که بوسته تن را پاک کرداند
از مادتهای بد و در چشم میکند گلاب که در وی ترکرده باشند سماق و هلیله زرد نگاه دارد که
دمعه نباشد و اگر انوکی باشد باز گردد سوال چهل و هفتم اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا در
ملتحم دبیله بر نیاید جواب گو باید که همیشه تن را پاک دارد از خلطهای تیز و بد و چون بوسته تر
می دارد بواجبی و طبع را نجیب دارد و خلط صفراوی نگذارد که در تن جمع شود و در چشم کشد آب گشنیز تر
و طعامهای گرم نخورد و چشم بوسته بگلاب ... می شوید تا این علت زایل شود سوال
چهل و هشتم اگر از پرسند که چه باید کرد تا در ملتحم توثه بر نیاید جواب گو باید که بوسته تن را پاک دارد
از مادتهای بد خاصه خون محترق و سوداوی و باید که خون بوقت برمیدارد و چیزهای خورد از غذا او
که خون را باز نشاند و صافی کند و مسهل خورد و بارها چون این چنین کرده باشد توثه بر نیاید و در چشم
کشد هر هفته حضض با آب گشنیز ترکرده تا توثه بر نیاید و اگر انوکی دیوار کرده باشد باز گردد سوال چهل و نهم

اگر از پرسند

اگر از پرسند که چه باید کرد تا لحم زاید بر نیاید و اگر بر برگرده باشد زایل شود جواب گو باید
که چون دیدی که بر ملتحم ریشی بر برآمد باید که آن ریش را پاک داری و فصد کنند و طعامی که خون انگیزد
نخورد و اگر علاج کرده باشی سبل و ناخنه و غدّه پس باید که از آب زیره و نمک پاره در آن
وقت نیک بشوید ریش را البته لحم زاید بر نیاید پس اگر انوکی بر آید شیاف زنگاری یا احمر حاد
در کشی باز گردد سوال پنجاهم اگر از پرسند که چه باید کرد تا طبقه ملتحم را تفرق الاتصال نیفتد جواب
گو هر اگر تفرق الاتصال که بادی از آن حیله باشد الا آن از داخل باشد باید که تنقیت تن کرده دارد
و مادتهای عفن و تیز در تن نگذارد تا تفرق اتصال نیفتد سوال پنجاه و یکم اگر از پرسند که چه
باید کرد تا عضلات شش گانه که بر ملتحم است ایشان را استرخا نیفتد جواب گو تن را پاک دارد
و در چشم میکند چیزهای که مواد دهد و خلط را از عضلات تحلیل کند و طعامهای نخورد که بلغم انگیزد و عضلات را
استرخا افکند چون این تدبیر کرد استرخا نیفتد و اگر انوکی بر برآمده باشد باز گردد سوال پنجاه و دوم اگر
از پرسند که چه باید کرد تا عضلات را تشنج نیفتد و اگر افتاده باشد باز گردد جواب گو باید
که پرهیز کند از چیزهای که حرارت و یبوست انگیزد و غذاهای لطیف خورد که در آن هیچ گرمی و خشکی
نباشد و روغن آلو و بوسته روغن آلو و بگرمابه میرود و ترتیب میکند تا نیفتد و اگر انوکی
افتاده باشد هم بدین علاج باز گردد سوال پنجاه و سیم اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا تیرگی
تیره در طبقه قرنیه بر نیاید جواب گو باید که تن را پاک داری از خلطهای بد و تیز و تدبیرهای لطیف مشغول
شود و غذا او غیر آن و هرچه در وی شوری و تیزی باشد نخورد و چون دید که چشم را موافق درد
فصد کند و مسهل خورد و بوسته چنان باید که طبع نجیب بود و بخوردن سنگ ... و غذا البته کم خورد و اگر به
باالشعیر قناعت کند و مزورات ... بسیار که ... بل جندانکه قوت کم نگردد و دود را
چکانند آب گشنیز که در وی ترکرده باشند سماق انوکی و بوسته در چشم می دوشد شیر دختران تا آن

ماو تمامی تیز را بیشوید و تحلیل کند چون این تدبیرها برین جمله کرده آمد البته نه قرحه و نه بثره بر جا بماند
سوال پنجاه و چهارم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا بر قرنیه اثر و سپیدی بر جا نماند و نیفتد جواب گو باید که در آن
وقت که ریش شود علاج کنی باید که احتیاط کنی تا ریش چون فرو نشیند جراحت غلیظ نشود که سپیدی
و اثر از آن می باشد و جهد آن کن که چنان علاج کنی که هنوز اندکی خشونت مانده باشد دارو
باز گیری تا طبیعت خشونت را به یکباره از جهت ماده باشد بیندازد و چون نگاه داشتی سپیدی
افتد و نه اثر و اگر اندکی را افتد لطف کنند از بهر آنکه قوی گشته باشد و قرحه پخته شده از بهر بیرون آمدن
برسد طرز دانند لطف کنند تا پاک کنند اثر را سوال پنجاه و پنجم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا بثره و سبل
قرنیه بر جا ماند جواب گو بیشتر آن باشد که از بادی افتد و تدبیر نباشد اما دبیله را ریش آن
تدبیر باید کرد که دبیله ملتحمه را کنند چون آن تدبیر کردی بر جا نماند و اگر اندکی آمده باشد باز گردد سوال
پنجاه و ششم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا سرطان بر طبقه قرنیه بر جا نماند و اگر اندکی پدید آمده باشد باز گردد
جواب گو باید که چون دیدی که علامت سرطان پدید آید زود فصد کنند و تن را پاک کنند از ماده تیز
تیز و سوداوی و پرهیز کنند از چیزهای تیز و سوداوی و بر دست گیرد تدبیرهای لطیف و رطب بدن و دماغ
کنند و عضو را رطب می کنند و قوی میگردانند تا ماده تیز قبول نکنند چون این تدبیر در دست گرفتی سرطان
بر جا نماند و اگر پدید کرده باشد باز گردد سوال پنجاه و هفتم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا قرنیه جعوظ
نیفتد جعوظی قوی جواب گو باید که در آن وقت که قرحه یا بثره پدید آید باید که جهد کنند تا زود نضج
افتد و زود بگشاید تا بسیار خورده نکند که جعوظی قوی افکند و چون بگشاید پاک دارد قرحه را
و تدبیر آن کنند تا ریم را زود پاک کنند و نگذارد که ماده دیگر تیز آنجا آید چون این تدبیرها کردی
و غذای لطیف دادی جعوظ قوی نیفتد سوال پنجاه و هشتم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا طبقه قرنیه رنگ نگرداند
و اگر اندکی گردانیده باشد باز گردد جواب گو باید که تن را پاک کرد از اخلاط بسیار

کرد

کرد و سر را پاک دارد از خون و صفرا و بلغم و البته طبقه قرنیه رنگ نگرداند و اگر اندکی گردانیده باشد
نگر که بچه رنگ گشته است زود تدبیر آن خلط کن تا آن خلط دور کنی به فصد و اسهال و علاج کردن
بدان چیزها که شایسته آن رنگ باشد و غذاها که شایسته باشد چون این تدبیرها کردی رنگ
نگرداند و اگر اندکی گردانیده باشد باز گردد سوال پنجاه و نهم اگر زا پرسند که چه باید کرد در اول تا طبقه
قرنیه تر نگردد و اگر تر گرده باشد باز گردد جواب گو باید که تن را پاک کنند از رطوبت بسیار
که غالب شده بر مزاج تر و دماغ را از تریها پاک کن و پرهیز فرمای از غذاهای که از آن تری خیزد
و در چشم مسکن بر و حصرم تا تر نگردد سوال شصتم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا طبقه قرنیه خشک
نگردد و اگر اندکی پدید آمده باشد باز گردد جواب گو باید که تدبیرهای خشکی قرنیه ضد آن
کنی که از برای تری کرده باشی و همه طعامهای لطیف چرب و نرم خورند و شیر و کدو و هر چیز که تری زاید
و خورد و روغن کدو در چشم چکانند و بگلاب سرد کرده روی را و چشم را می شویند تا خشکی نیفتد
و اگر افتاده باشد باز گردد سوال شصت و یکم اگر زا پرسند که چه باید کرد در اول تا کمنه الموه در
قرنیه نیفتد و اگر افتاده باشد باز گردد جواب گو تدبیر کمنه الموه و بثره هر دو یکی است
اما آنست که کمنه الموه قوی تر است باید که علاجش قوی تر کنی و در وقت رمدها و بثره و قرحه نگاه
داری تا در پس قرنیه ماده تنها نماند و نیستد و اگر اندکی پدید آمده باشد بچیزهای که زود تحلیل کند
و خشک کند مشغول باشی و لطیف غذا تا البته کمنه الموه نباشد سوال شصت و دوم اگر زا پرسند
که چه باید کرد تا طبقه قرنیه را نخفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید
که تن را پاک از همه خلطها که به فصد کنی و در چشم می کنی کحلهای که در میان آرد و در چشم چکانی ضعف
باب گشنیز تر و تو بیشتر از بادی افتد که زخم رسیده باشد بر چشم و از این خو کنند سوال شصت و سیم
اگر زا پرسند که چه باید تا انحلال فرو نیفتد طبقه قرنیه را و انحلال فرو خرق باشد جواب گو باید

که چون بدانی که خرق می افتد طبقه قرنیه را از دو نوع می افتد یکی آن باشد که از بادی افتد چون زخمی
که بر چشم آید و آن را تدبیر نباشد و نوع دوم خرق از ماده تیز عفن باشد که از وی خرق افتد باید
که اول تدبیر آن کنند که تن را پاک دارد و خلطهای عفن و تیز گشته از تن و از سر بیرون کند و سر را و چشم را
قوی گرداند و نگذارد که ماده تیز بقرنیه آید که قرنیه را خرق افکند چون این تدبیرها کرد خرق نیفتد سوال
شصت و چهارم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا اتساع حدقه نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد تمام نشود جواب گو باید
که آن نوع که از خشکی عنبی افتد در اول باید که پرهیز کنند و پیوسته ترتیب فرماید و علاجش که معلوم کردم
چون این تدبیر کردی ازین نوع اتساع نیفتد و دیگر که از آماس عنبی افتد اول بگذاری و تدبیر کنی تا عنبی
آماس نکند آماس عنبی به فصد و مسهل و آنچه درین جا نمود و آنکه از آماس دماغ باشد چون افتاد مشغول باید
باشد در وقت تدبیر آماس دماغ کنی بتدبیر شوی و استفراغ و شوطها و سلل بزرهای بکنی تا اتساع نیفتد
و آن نوع که از امتلاء رطوبت بیضی باشد تدبیر رطوبت قلت کنی تا رطوبت بیضی کم شود و اتساع نیفتد
کم کردن غذا و غذا آن چنانکه یاد کرده سوال شصت و پنجم اگر زا پرسند که چه باید تا ضیق حدقه نیفتد و اگر
اندکی افتاده باشد تمام نشود جواب گو باید که در مزاج ضرا و نه علت نگاه کنی اگر چنان باشد
که حرارت و یبوست بر مزاج غالب باشد زود تدبیر تبدیل مزاج کنی و اگر بر مزاج یبس رطوبت غالب باشد
تدبیر رطوبت کنی تا کم شود چون این تدبیر کردی ضیق حدقه نیفتد و اگر ریش غلیظ باشد در میان حدقه تدبیر آن
کنی تا آن آماس افتد چون این تدبیرها کردی ضیق نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد زایل شود سوال شصت و ششم
اگر زا پرسند که در اول چه باید کرد تا نتو عنبی نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو نتو عنبی
از خرق افتد و چون خرق قرنیه را نگاه داشتی نتو عنبی نخواهد افتادن و اگر اندکی پدید کرده باشد باز
داری به بند تا باز جای رود و پیوسته بسته دار تا بیرون نیاید سوال شصت و هفتم اگر زا پرسند که اول
چه باید کرد تا عنبی را خرق نیفتد جواب گو خرق که از بادی افتد تدبیر آن نباشد و اگر خلط حاد

کی



بل بدوا شیت خلط کند با استفراغ و سر را پاک کند بنزله و سعوط و چون این تدبیر کردی خرق
سوال شصت و هشتم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا زوال حدقه نیفتد جواب گو تدبیر زوال حدقه در اول
ریش قرنیه باید کرد تا خرق قرنیه نیفتد که سبب زوال حدقه خرق قرنیه است و عنبی چون این
تدبیر کردی نباشد سوال شصت و نهم اگر زا پرسند که اول چه باید کرد تا ورم عنبی نیفتد و نباشد
جواب گو باید که تن را و سر را پاک داری از فضلهای بد و فصد کنند و استفراغ و سیم گرم بخورد
و در چشم چکانند آب گشنیز تر و چون این تدبیرها کردی عنبی ورم نکند و اگر اندکی کرده باشد باز
گردد سوال هفتادم اگر زا پرسند که چه باید کرد در اول تا تشنج عنبی نیفتد و اگر اندکی پدید کرده
باشد باز گردد جواب گو باید که بترتیب مشغول شود و غذاهای لطیف خورد خواب و نه
علت و بگرمابه می رود و آب شیر گرم بر سر و چشم می ریزد و در چشم شیر دختران بدو غن کدو
می چکانند و می بوید چیزهای خوش تر چون بنفشه و نیلوفر چون این علاجها کردی تشنج نیفتد و اگر اندکی
افتاده باشد باز گردد سوال هفتاد و یکم اگر زا پرسند که چه باید کرد تا استرخاء عنبی نیفتد
و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو تدبیرها ضد تشنج باید کرد تا استرخاء نیفتد
و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد سوال هفتاد و دوم اگر زا پرسند که چه باید تا انجار رطوبات
عنبی و جلیدی نیستد جواب گو باید که پیوسته پرهیز فرماید از خوردن چیزهای بخور و طعامهای
خورد که از آن طعام بخار بخیزد و معده را پاک کنند بخوردن حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا
و پرهیز کنند از طعام که بسیار باطریفل بخورد و سر را بنزله و بسعوط پاک می دارد چون
این تدبیرها چنین می کنند بخار بر سر نرود و از بخار چشم نیاید سوال هفتاد و سیم اگر زا پرسند که چه
باید کرد در اول تا آب فرود نیاید جواب گو چون دیدی که ابتدا کرد خیالها و خیال آب پدید آید
که ماده را از چشم باز داری اگر وقت بهار باشد واجب چنان کنند که اول تنقیه معده

کند و دیگر بیماریهاء تنقیت حاجت کن از فضولها تنقیت هر کن خاصه چون این کار خواهی
کردن در اول در نگر در مزاج خداوند علت که غالب بر مزاجش سردی و تری باشد و
ممتلی باشد از اخلاط پس معده را پاک کن بقی از پس آنکه سیر خورده باشد از طعامهای که
قی آرد و رطوبت را بجنباند در معده چون سپیدباج که در وی نخود نباشد و ترب پاره کرده
بکیر و ترب بکوبد در انگبین آمیزد و ماهی شور و ماهی تازه و فقاع گرم بخورد و قی کند و از پس قی کردن
حقنه کند تیز تا جذب کند و مادتها را بزیر آرد و از بالا پس یکهفته بگذارد و آسایش دهد و غذا
شوربا نخود خورد و از بعد آن باز تن را پاک کند به ایارجهای بزرگ بیاره فیقرا و لوغاذیا و
سادریطون بزرگ با یاره فیلاغوس و از بعد آن یک هفته چیزی دهد که سر را پاک کند چون
حب ایاره و حب صبر و مصطکی و اتیتیک که سر را پاک کند در هر هفته یکبار کند چنانکه سه بار یا چهار
بار و از بعد آن یکهفته دیگر دست باز دارد و دران وقت که دست باز داشته باشد طعامهای لطیف
خورد چون شوربا مرغ و بریان و هرچه خورد باید که بجای نمک دارچینی خورد و البته طعام نخورد بی
دارچینی و از بعد هر دو هفته یکبار قی کند چنانکه این صفت بگیم صفت قی کردن بگیر تخم ترب خورد
کرده بیست درم بورق کوهی یا جو بی خشک کرده پنج درم نمک نفطی پنج درم شبت خشک کرده پانزده
درم خردل کوفته سه درم بپزند در سه رطل آب تا یک رطل باز آید پس صافی کند و بالا آن
و در آنجا افکند چهل درم انگبین و بمالد تا بگدازد و بدهد تا بخورد در یک آنچه در ساعت از گرمابه
بیرون آمده باشد و چون وقت که قی کرد دارو در معده بیشتر قی کند و اگر خواهد که قوی تر
باشد در این آب افکند انگزد سوده نیم درم که انگزد را قوتی است عظیم و صالح در قی کردن
و چنان سزا باشد که در قوت بیمار نگاه کند و در سن و در وقت حاضر از سال و حال و هوا
دران وقت بحسب دارو قی زیادت و نقصان میکند و همه داروها که دهد هم این حال نگاه



دار د برین مثال میرود و اما بهر وقتی صرف قی کردن آخر ربیع باید یا تابستان که گرم شود
شد اما تا زمستان قی کردن روا نباشد هیچ وجهی الا بضرورت و چون قی بار
کردن هر هفته یکبار رمیا در هر دو هفته یکبار تمام باشد البته زیادت نکند در قی کردن و چنان باید
که ان روز که قی خواهد کردن از بعد قی کردن طعام زیرباج خورد بگوشت بره شیرمست یا از
مرغ جوان و اگر خواهد که سبکتر باشد پس فروج خوش کرده بزعفران و پوست ترنج
و دارچینی و خولنجان و زیره و گشنیز خشک و شکر شبیه شیرین هنگ کرده و طعام
از پس قی کردن شش ساعت خورد اما از بعد قی یک ساعت پاره ترنج پرورده مقدار
پنج درم بخورد یا پنج درم مربای به یا پنج درم [illegible] و دیگر روز که قی کرد تا یکهفته که قی دیگر کند یا
دو هفته چنانکه صواب بیند هر دو روز ده درم گلشکر و نیم درم مصطکی دو دانگ
خام میخورد و طعامهای لطیف خورد چون فروج و دراج و طیهوج و اگر موجود نباشد از
گوشت بره شیرمست زیرباج یا شوربا به دارچینی خوش کرده خورد و گلشکر و از مصطکی
هیچ نخورد الا دارو قی و این روز که قی خواهد کردن اول در گرمابه شود و روزهای دیگر
در گرمابه شود و تخت تنگ باشد اما یک ساعت بیش ننشیند و روغن زرد مالد و ریمین تو بر مرود
تا پنج بار قی کند و در هر هفته یکبار یا در دو هفته یکبار چندانکه احتمال کند و قوت پس بگذارد تا
تیرماه و در آید آنگاه یک شربت لوغاذیا با یاره و وسطوس بخورد و دیگر آسایش دهد آنگاه
افکند بداروهای عطسه و سبیل آن باشد که بگیرد از داروی عطسه نیم درم و ورمی و مشک دو دانگ
تا عطسه آید بسیار و از سر رطوبت بسیار بیاورد و اگر عطسه بسیار نیارد نیم دانگ دیگر بدهد
تا عطسه آورد و رطوبت بسیار بیاورد و آنگاه ورمی افکند روغن بنفشه تا عطسه باز کرد و اگر
حاجت آید سه روز این مثال عطسه آورد تا پنج روز و سه بار اگر ممکن باشد و از پس آن باز

یعنی شربتی با مرباء که از پوست ترنج بعمل دیا بعد که پرورده کنند

غرغره کند بچیزهای که دماغ پاک کند هفت روز و من یاد کنم دران مقالت کرادویه مرکب یاد
کنم و چون این تنقیها کرد پس مشغول شود بداروها که شیاف در چشم چنانکه یکهفته داروها که تر که چشم را
قوی کند و روشنایی را تیز گرداند و چون تدبیرها که یاد کردم بکرد و قطع کرد دمادت آب را از چشم
آنکس که مزاج او سرد و تر باشد و زمانه مساعد باشد با سر حب قوت سوال هشتاد و چهارم اگر کسی پرسد
که این علاج آنکس است که مزاجش سرد و تر باشد چه باید کرد کسی را که معتدل باشد مزاج وی تا
قطع آب کند تا فرود نیاید جواب گوچنان باید که اول معده را بقی پاک کند پس از آنکه طعام
خورده باشد و معده ممتلی ناکرده باشد چنانکه صفت کردم پیش از این و از پس آن حقنه کند
بحقنه معتدل نه سرد و نه گرم پس یکهفته دست باز دارد و هیچ نکند از بعد آن یک شربت ایاره
فیقرا بخورد که در مالند در مطبوخ هلیله زرد و خرمای هندی و آلو و عناب و مویز سپید دانه بیرون
کرده و سپستان و بنفشه از هر یکی بمقدار حاجت و از بعد آن بیک هفته یک شربت حب صبر بخورد یک بار و یک هفته
و یا حب صبر و مصطکی و یک هفته آسایش دهد و یکهفته یک شربت بخورده باشد و یک هفته باز آسایش
دهد و قی فرماید کردن برفق پس چنان باشد که در یازده هفته پنج بار قی کرده باشد و پنج
بار دارو خورده باشد و پنج هفته آسایش کرده باشد و این تمام باشد و قی کند برین صفت
که گوید بگیرد تخم ترب و در بزه کند بیاره خرد و اگر بکوبد بهتر باشد پس بیست درم و نمک هندی
سه درم و شبت ده درم پودنه جوی چهار درم تخم ترب قوری و دو رطل آب بپزند تا
بیکی باز آید پس در این آب بگدازد بیست درم انگبین پاک و بیست درم سکنگبین از شکر
کرده بدهد تا بخورد از پس آنکه از گرمابه بیرون آمده باشد یک ساعت و چون دارو بخورد یک ساعت
دیگر صبر کند تا دارو در معده فعل خود تمام بکند آنگاه قی کند و اگر قی نیاید یاری دهد و انگشت چرب کند
بروغن بنفشه و یا بر مرغ در گلو فرو کند تا قی برآید و باید که بر مرغ بر شیر سپر باشد تا ناگاه در گلو بکند

تا پنج بار (از برای آنکه یاد کردم) بخورد و یکهفته آسایش دهد



واین قی که کند چنان کند که در معده نه طعام ونه دارو که چون چنین کرد هیچ خلط نماند در معده معده
پاک شود و از پس آن روز که قی کرد هر روز ده درم گلشکر با نیم درم مصطکی روی بدهد تا معده را
قوی کند و از پس قی کردن به سه ساعت طعام دهد طعامهای لطیف چون گوشت فروج و طیهوج و کبک و دراج
یا گوشت مرغ جوان که پخته باشد نخود دیم کوفته و دارچینی و گشنیز در وی کرده و از بعد قی هفت روز
آسایش دهد آنگاه عطسه [illegible] افکندن بداروهای که عطسه آورد و داروی باید که معتدل باشد
و پنج روز آسایش دهد و پس غرغره فرماید بداروهای معتدل هفت روز پس یکدیگر و از بعد آن
مشغول کردن بکحلهای معتدل چنانکه هم تحلیل کند و هم قوی گرداند و از بعد آن بازکحلهای کشند که
روشنایی را زیادت کند و چشم را قوی گرداند سوال هشتاد و پنجم اگر کسی پرسد که اگر خداوند علت را
مزاج گرم باشد تدبیر چگونه کند تا آب فرود نیاید جواب گوید باید که اول تنقیت کند معده را بقی کردن
از بعد آنکه طعام خورده باشد و معده پر کرده به آب شبت و سکنگبین گرم و فقاع گرم چون قی کرد آنگاه
حقنه کند بحقنه لطیف معتدل پس یکهفته بگذارد و آنگاه یک شربت مطبوخ خیارشنبر بخورد و مطبوخ خیارشنبر بارها
باید دادن در هر هفته یکبار چنانکه احتمال کند و از پس آنکه یکبار مطبوخ خیارشنبر و از پس یکهفته یکبار
حب صبر لطیف هم باید داد بار ۱۴ اگر اختصار کند و از بعد آنکه تنقیت کرده سه روز نطول کنند که
بگیرند بابونه و اکلیل الملک و برگ بنفشه و گل سرخ و نیلوفر دانه کی جز بکوشش پاره پس کنند
در آب بجوشانند و نطول کنند و چون نطول کرده باشند در گرمابه تن چرب کنند و بروغن بنفشه
و از روغن گل و طعام که دهد طعامهای لطیف دهد که گرم نباشد و سرد نباشد معتدل باشد
گرمی لطیف چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ و بره شیرخواره و دراج و کبک بچه باب انار
یا باب ریواس یا حماض برنج و پس از خوردن حب و مطبوخ چون قی خواهد کرد از این چیزها
که قی کند بگیرد برین صفت شاخ چند شبت و پودنه جوباری و ترب پاره کرده و پنج خیار

تازه بر وی کنند

خیار بادرنگ از هر یکی ده درم اینها همه بخوشانند در رطل آب تا بیکی باز آید پالایند و بروی افکنند
سکنجبین که از شکر کرده باشند سی درم و تخم سرمق یکدرم خرد بکوبند و در سکنجبین افکنند
و باز خورند و یکساعت صبر کنند و از پس فقاع گرم کرده با نمک که فقاع گرم قی نیک آورد و اگر در یک
فقاع نمک نفطی افکنند بهتر باشد وقتی که کنند برین کنند از بعد آنکه از گرمابه بیرون آمده باشند و چون مزاج
باشد بسیار در گرمابه نشیند که مزاج گرم تر گردد و لا به از زنج قی کردن تن گرم شود باید که برین مثال
بارقی کنند و چون قی کرده طعام از پس شش ساعت خورد و طعام لطیف خورد چون زیره باج خوشک ده
زعفران اندک شیرین کرده بشکر شنبد دیگر روز که قی کرده باشد تا هفت روز این میبد هر روز
ده درم گلشکر بجوشانند در گلاب ... و به هوا نخورد و از پس آن بارده ...
بارب به یا شراب به بدهد و چون شش روز برین مثال رفت آنگاه ... نوبهار و ... اطریفل لطیف
سه روز و از بعد آن سه روز دیگر ... کند هم بجزی معتدل و همچنین این داروها بکوبم در ... داروها
مرکب سوال هفتاد و ششم اگر پرسند که ... که اگر مزاج سوخته و سوداوی باشد چه تدبیر کند جواب
گویند باید که اول قی کند برین مثال که یاد کردم در آن کسان که مزاجشان سرد و تر باشد و حقنه
کنند از پس قی کردن هم بدین مثال و از پس قی و حقنه بارده بوسطوس و بارده لوغاذیا و ...
و رس بدهد و بارده حب بسیاره بدهد و از پس آن قی باید کردن ... هم بار ...
احتمال کند و در گرمابه کم رود و تن ... و روغنها در تن مالند چون روغن نرگس و در گرمابه بسیار نشیند ...
کند و پرهیز باید کردن از چیزهای که این علت آرد چون خوردنیها غلیظ و تر و از چیزهای که بخار ... 
بسر و از چیزی که بخار دخانی خیزد و اما آن چیزها که تر و غلیظ است چون شیر و آنچه از وی کنند و گوشت
و گوساله و سرکوسفند و پاچه و ماهی تازه خاصه ماهیان تازه بزرگ و آن ماهی که از آب ایستاده خیزد
و گوشت فربه و آنچه برین ماند و آن میوها که غلیظ تر است و زیان کار است برین علت چون خربزه

و خربزه و آنچه برین ماند خاصه نان تنک خوردن و بسیار خوردن و بریان خفتن نبات
زیان کار باشد که از آن کیموسهای غلیظ تر بود آید در تن اما از چیزهای که بخار و نشند چون بلخ
و خرما و کوزه و سیر و پیاز و فلفل و آن چیزهای که تر باشد چون سپندان و کندنا و جو چیزها که
برین ماند همه آن که بخار بر سر و نشیند و آنچه از وی بخار دخانی و سوداوی خیزد و آن
بادنجان است و کرنب و نمک سوده و پیاز و ماهی شور و گوشت جانوران بزرگ
چون اسب و گاو و بز و پنیر کهنه و گوشت گوساله حاجتی دارد تباریکی چشم و نیز
حکیم انوریاسیوس که حکیم یونانیان بود علاج فرموده است مرا بتوا آوا براو گو
گفته است و همه حکمت بجای آورده است چون متن در کتب وی نگاه کردم بیاقیم تفسیر
معانیها بسیار نیک درین معنی و در وی بسیار منفعت و بکار بردن نیایت نیک آورده
وی و حکیم انوریاسیوس چنین گفت که اول باید که علاج آنکه آب فرود نیاید رگ زنند
از دست و خون اندک بردارند و از پس آن یک هفته رگ ماقین زنند و خون اندکی
بردارند و پس استفراغ خلطها از تن بکنند و از پس آن اختیار کنی بجذب رطوبت بر آوردن
بحقنه کردن و برنهی شیشه حجامان بر گردن خداوند علت و بفرمایند تا مقعد نیک بکنند آنکه
نیشتر زنند و خون براند و پایها بفرمایند تا بسیار بمالند و طعامها دهی کرده هی لطیف و خفیف
دهی چنانکه زود هضم شود و زود بگذرد و در آخر او عطسه فرمایه آوردن بداروها عطسه
و از پس آن بفرمایید تا قی کند و از بعد آن در چشم کشند سپندان سوخته در روغن سوده نرم
و از بعد آن کحلی کشند که شایسته باشد چنانکه در مقاله او دیه مرکب یاد کنم انشاء الله وحده
سوال هفتاد و هفتم اگر پرسند که حکیم در نزول آب خون برداشتن نفرموده است و انوریاسیوس
بچه حکمت فرموده جواب گو معنی فصد دست از برای آن فرمود تا استفراغ سر و تن کرده باشد

و هر کسی را که ممتلی باشند و مزاجشان گرم باشد و جوان باشند تا جذب کند مادت
گرم را از هر جای ایشان و فصد ماقین [illegible] از برای آنکه غذاء
چشم از آن رگهای آید و این هر دو رگ شاخ زنند و پراکنند در طبقات چشم و اول که فصد
دست فرمود از برای آن تا مادت از تن و از سر پاک کند و ماقین از برای آن فرمود که
استفراغ موضع کرده و جذب خون فاسد کرده باشد خاصه و آنکه گفت که از بعد فصد
استفراغ خلط کند آن خواست که چون خون کم شد اخلاطهای دیگر بماند و جز باسهال نتوان
آوردن پس چون مسهل خورد اخلاط دیگر از تن استفراغ افتاد و چون سر و تن و عضو پاک گشت
بفصد و اسهال باز داشت آب را از فرود آمدن ایمن باشد اما باید که استفراغ بحسب
وسن و مزاج و قوت حاضر کنند و کمیت و کیفیت نگاه دارند و آنچه فرموده است که حیل کنند
در جذب کردن رطوبت بزیر بحقنه چون نیکو و نهایت فرموده است این حکیم از برای آنکه خلط
غلیظ نتوان جذب کردن از موضعهای مشترک از بالای تن الا بجذبی بر استقامت و آن جز بحقنه
نیز نتوان کردن و آنچه فرموده است که شیشه حجامت بر قفا آویزند از برای آن فرمود تا هم جذبی کند
بر استقامت از مقدم دماغ بر مؤخر دماغ تا بپراکند و باز دارد و ریختن مادت بچشم و آنچه
فرموده است از پای مالیدن بسیار از برای آن فرمود تا جذب کند بخارها که بر بالا شده باشد
از سر بزیر کشد و آنچه فرموده است که باید طعامهای لطیف خورد و زود گوارنده از برای آن فرمود
تا از آن طعامها خلطهای بد دیگر بر نیاید [illegible] در تن و از تن بر بالا رود و از بالا
بچشم آید و چشم را زیان کند و آنچه گفته است که طعام باید که لطیف باشد از برای آن گفت که
طعام بطیء الهضم معده را زیان دارد و مزاج معده را تباه کند و هر گاه که مزاج معده ضعیف و تباه
باشد طعام در وی تباه شود و چون طعام در معده تباه گشت از آن خلطهای بد حاصل شود

و بر سر رود و چشم را زیان دارد و آنکه عطسه فرمودن خواست که تا بقایای خلطی که آنجا بازمانده
باشد و در او بخته در غشاء تنگ دماغ که آنرا هیچ دارو پاک نکرده باشد و جذب نکرده
باشد به مسهل و نه غیر آن جذب کند و اگر چنان باشد که برین ترتیب بکند تن ممتلی باشد
و سر ممتلی اول داروی عطسه بکار برد یکبار بچشم ریزد و بگوشها نیز و بر روی لقوه پدید آید
پس اگر شوی قفا ریزد از آن فالج پدید آید و در گوش گرانی و کری پدید آید و از آن قبلهای
بسیار پدید آید و بلاهای عظیم و آنچه گفت که قی باید کرد آن خواست تا رگها
تهی گشته باشد از قوت غذا و پاک توان کرد تن را و رگها را از فضولهای غلیظ که مقصود باشد
به بیرون آوردن باسهال خاصه خلطها که در فم معده باشد لاجرم بقی آسان تر توان آوردن
و جذب اخلاط کند و گردن از همه اطراف و بمعده و بقی بیرون آید و این شرط آنست که قطع کند
نزول آب را و سر او تن را پاک کرداند و آنچه فرمود از مقتنیات اول سپند سوخته بارو
در چشم کشند که سپند را خاصیت آنست که [illegible] چون در چشم کشند آنچه بچشم آمده
باشد بگشاید و پراکنده کند و در کشیدن سپند حیله کردن چاره نیست که باید که چیزی باشد
که تحلیل اندک کند در اول که اگر تحلیل بسیار کند سیل شود رطوبات و زود فرود آید از برای
آنکه در سپند تفشیه است و نضج و تحلیل اندک و تقطیع و جلاء اخلاط غلیظ را و در روغن قوتی
عرض کند در چشم و نضج افکند بر آن کرمی که در وی است و اگر با سپند در روغن اندکی شیر
آمیزند نیک تر باشد که همه در هم آمیخته باشند [illegible] و در کشند شیر و سپند و روغن را
برانند و قطع کند و لطیف کرداند و چنان کند که مهیا شود در قبول تحلیل را و از بعد سپند و
شیر کحلی در کشند که در وی باشد زعفران و زهره کبک و سنبل الطیب و فلفل و عصیر رازیانه
و انیسون و عسل [illegible] که چون این کحلها هم در کشند مراد حاصل شود

از برای آنکه اندرین کحلها هم قوت قوی کرداینده است چشم را و هم تحلیل کردن
آب و هم جلا کردن از بهر آنکه زعفران و سنبل چشم را قوی کنند که در سنبل خاصیت قوی
قوی کردن اعضا است اگر طلا کنند اما فتیل لطیف کند مادتهای غلیظ و تنقیه کند و شده را اگر
کنک شود پیش آب را و ضعیف چشم را اما عصاره رازیانه جلی کند جلای معتدل و بصر را قوی
کرداند و مادتها را لطیف کند و نفعی بزرگ کند مر آب فرود آمدن را و من چون بران مقالت در شیاف
کنم و این همه که یاد کردم شرح حکیم انوری باسیوس است و اشارت وی در علاج و منع کردن آب فرود آمدن
سوال هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که آبها را فرود آمدن چه کنند که فرود نیاید جواب گو باید که هر که خواهد که
چشم نابینا نشود و آبها به در چشم نیاید که چون فرود آید و تمام شود علاجش نباشد باید که اول
پرهیز کند از چیزهای که مبخر باشد و سوداوی و آن چیزها که از وی بخار زد غالباً خیزد و بر سر رسد که آن
زیان کار باشد بچشم و باید که پیوسته عنایت میکند بپاک کردن معده و پاک داشتن سر و پیوسته
مشغول باشد بتفقد کردن چشم و قوی کرداینده چشم بکحلهای که حفظ بصر کند و چشم را
قوی کرداند و مادت از چشم باز دارد و غذاهای که آن بوین علت بهتر است از همه بهتر
و گفته ام ترا پیش ازین اما داروهای که معده را و دماغ را پاک کرداند آن داروها در قوت مختلف اند
نوعی ازین داروها گرم است و خشک و آن آن کس را شاید که مزاج ایشان سرد و تر باشد چون
حب ایارج و حب صبر و مصطکی و حب سکبینه و ایارج فیقرا و لوغاذیا و تنادریطوس و ازدها
هست که معتدل اند و آن چون مطبوخها باشد که از هلیله زرد و خیار و هلیله هندی و گل سرخ و مویز طایفی
و عناب و سپستان و تمر هندی و خیار شنبر و این همه از آنند که تنقیت کنند و بد آن نیز که بنایند و اند داروها
نیز هست که سودا و سوختگی را بنشاند و آن چون مطبوخ افتیمون [illegible] و بسفایج و حجر ارمنی و حجر لازورد
و آن کسی را شاید که مزاج ایشان سوداوی باشد پس تو بحسب مزاج و سن و قوت و وقت

می برآماتی کردن از پس آنکه طعام سیر خورده باشد و معده ممتلی باشد معده را پاک کند و قی
برین تارکها را و اطراف را پاک و جذب فضولها کند از رگها و اطراف چنانکه واجب باشد
می باید فرمود و کسی را که دماغ ایشان ممتلی باشد از فضلهای غلیظ و سرد و پس باید که بدین
از ایارجهای بزرگ چون ایارج جالینوس و ایارج فیلاغوس پس اگر چنان باشد که این خلطها میل سودا
دارد که در سر باشد پس ایارج ارکاغانیس و ایارج روفس اما باید که چون قی کرد در عقب
مسهل بخورد و الا بعد آن بر دو سه روز و اگر یکهفته درمیانی باشد بهتر باشد باید که میان استفراغ
تا استفراغ یکهفته باشد و اگر دو هفته باشد نیکوتر باشد و ایمن تر باشد از ضعف و باید
از پس قی و استفراغ دیگر آن چیزها که وصف کردم بهر دو روز یا سه روز چیزی میدهد که
معده را قوی کند تا دیگر قبول نکند فضول و از او ساز کار باشد کسی را که مزاج ایشان سرد باشد و لحم
جرم معده ایشان قوی کند ترنج پرورده است و اطریفل بزرگ و گوارش فلافلی و سوداره و خوردن
فنجنوش معجون کرده با نجته که او معده را قوی کند و تریاق از ثقل معده بزداید و قوی کرداند اعضاهای
باطنی را اما این چیزها که یاد کردم البته نشاید کسی را که مزاج ایشان گرم باشد که زیان
کند از سود بلکه خطر باشد و باز آن کسی را که مزاج ایشان گرم باشد و معده ایشان را تقویت
گلشکر سپید باید کرد و ترنج گل پس اگر در معده آن کسی که مزاجش گرم باشد خلطی
تلخ خاص آمده باشد و محتاج باشد بقطع آن خلط و پاک کردن معده پس چنان باید
که بخورد مطبوخ شده یا ایارجها که با سکنجبین باشد با گلشکر و سکنجبین و گوارش سپید کرده
باشند تا آن [illegible] را لطیف کند و جلا کند معده را اما قوی کردن چشم تا بدین ردیف چنان
باید کرد از پس آنکه پاک کرده باشد تن را و معده را و دماغ را و بنگرد تا مزاج چشم میل بکدام دارد
اگر مزاج مایل باشد بسردی و تری پس قوی کرداند بکحلی که آن را شاید چون کحل شادنج هندی و کحل

[illegible]

دار فلفل و روشنائی پس اگر مزاج میل داشته باشد بگرمی پس نافع باشد و قوی کرداند چشم را انزروت
بکحلها که از مروارید کرده است و سوده مارقشیثا و مارقشیثا مکلس کرده که مارقشیثا مکلس
باز دارد و هر آبی هست از فرود آمدن و اگر چیزی بر برگرده باز کرداند و اگر در چشم جکا نو میل زرقی
صانع هم سود دارد کسی را که مزاج چشمشان گرم باشد و اگر مزاج چشم معتدل باشد علاج
و کحل در کشیدن هم معتدل باید و کحل معتدل و شیاف اینست که یاد کنم در مقالت داروها آخر کتاب چنانکه
فایده تمام بر برآید و اگر کسی را در چشم خلطی گرم و تیز انصباب کرده باشد باید که فصد کند از رگ
قیفال و از بعد آن فصد کند رگ باصرین و رگ پیشانی و رگ [illegible] این همه سود مند باشد درین
حال و نیز در کشیدن شیاف ابیض در رو و سر [illegible] سود مند باشد
درین حال و منفعتی عظیم کند و نیز چون خواهد که منع کند فرود آمدن آب بدو باید که پرهیز کند از غبار
و گرد و دود و از بخارهای داروهای تیز و خاصه از جماع کردن بسیار و رنج کشیدن و باده رفتن
بسیار و پای برهنه رفتن زیانی عظیم دارد و خفتن برقفای زیان دارد و جماع کردن بسیار
زیان دارد و چشم را تاریک کند خاصه از پس طعام اگر خواهد که جذب مادت کند از مقدم دماغ بمؤخر
دماغ و خون برگرفتن بسیار زیان دارد و نگرستن در خطهای باریک و کارهای باریک و نقشها
زیان دارد سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا خیال نباشد هم اگر از معده باشد
و هم اگر از آب جواب گو چون خواهی که خیال نباشد از معده باید که تنقیت معده کند بحب ایارج و اطریفل
کوچک و طعامهای مبخر نخورد که از آن بخار خیزد و آن بخار بر سر رود و از آن بچشم آید و خیال نماید و آن
خیال که از آب باشد چون براستی و تنقیت کردی و تقویت چشم کردی خیال تمام برود و عملها جلا
این نوع در منع کردن آب گفته ام سوال هشتادم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی از دور بنگرد تا
تا این علت نباشد و چیزی بزرگ نه بیند جواب گو باید که پیوسته روح باصره را تنقیت و تقویت

میکند تنقیت باستفراغ و عطسه و غرغره و تقویت بکحلها که روح را تیز کند و قوی کند و پرهیز فرماید از
طعامهای غلیظ و طعام بزرگ که بخار انگیزد و روح را غلیظ کند و طعام لطیف زود گوار خورد تا این
علت نباشد خاصه معده سوال هشتاد و یکم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی از نزدیک بیند و چیزهای
خورد را نه بیند تا این علت نباشد جواب گو هم تقویت روح باید کرد و تنقیت بدین چیزها
که یاد کردم تا این علت نباشد سوال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد کسی را که از دور و نزدیک
نه بیند تا این علت نباشد جواب گو باید که نگاه کنی در مزاج خداوند این علت چون دیدی
که صنعت می باید زود به تنقیت و تقویت مشغول باید گشت و از طعامهای بد پرهیز باید کرد
و طعامهای لطیف باید خورد و کحل جواهر و روشنائی دری باید کشیدن تا این علت نیفتد
و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد و تمام نشود سوال هشتاد و سوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی
بالا نه بیند تا این علت نباشد جواب گو احتیاط باید کرد در علاج اگر قرحه در زیر افتاده
باشد یا سپیدی قوی ریختند اگر بالا افتاده باشد بریختند و رطوبت بیضی را نگاه دارد تا
نشود چون احتیاط کرد نه ببیند این علت و اگر اندکی افتاده تمام سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند
که شب کوری نباشد و اگر اندکی پدید آمده باشد زود تنقیت کند رطوبتهای غلیظ را و از طعام
مبخر و غلیظ پرهیز کند و در چشم کند کحل دار فلفل و چشم را قوی کند و جگر بریان کند تا
بخورد این علت شب کوری نیفتد و اگر اندکی پدید کرده باشد باز گردد سوال هشتاد و
پنجم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا علت روز کوری نیفتد و اگر اندکی پدید کرده باشد باز گردد
جواب گو باید که نگذارد که بر مزاجش یبوست غالب باشد و [illegible] ترطیب مشغول باشد
و طعامهای سوداوی و خشک نخورد و طعامهای لطیف خورد پیوسته بگرمابه می رود و روغن در
اندامهای مالد و بنفشه و نیلوفری بوید تا این علت و اگر اندکی پدید کرده باشد باز گردد

باز گردد جواب گو باید که چون
دید که اندکی پدید کرده

سوال هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که چه باید تا عصب مجوف فراخ نشود و اگر اندکی شده باز
گردد جواب گو پیوسته باید میکند چرین سه عضله عصب تا قوی می باشند و ستبر نشود چون ایشان
قوی باشند عصب فراخ نشود و اگر اندکی پهن کرده باشد زود دریابد بچیزها که عضلات را قوی
وسخت گرداند و باز گردد سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا انتشار روی ننشیند و اگر اندکی افتاده
باشد باز گردد جواب گو باید نگذاری که استسقه و چون افتاد در سل شریان بکنی و غایت کنی پیوسته
تا عصب را اشباع نکنند و حدقه را اشباع نکنند و طبقه شبکی را خرق نکنند چون این نگاه داری انتشار روی ننشیند و اگر
اندکی افتاده باشد کحل اسلیقون و روشنائی در کش تا باز گردد سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد تا ضعف عصب نوری نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که پیوسته
دماغ را قوی می دارد بچیزهای که گفتیم پیش ازین چون دماغ قوی باشد عصب مجوف را ضعف نیفتد و اگر اندکی
افتاده باشد زود تنقیه دماغ کن تا باز گردد سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد در اول که
عصب مجوف نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که غایت میکند پیوسته تنقیه میکند
تا در دماغ خلطی غلیظ نیفتد و دماغ ممتلی نباشد و پیوسته تقویت کند دماغ را و تقویت میکند
دماغ را بچیزهای که یاد کردیم چون دانست که اندکی شده آغاز کرده است زود تنقیه کند دماغ را
بحب قوقایا و عطاس و غرغره و سعوط که خلط از دماغ بیارد و در چشم کند مرارت و عصاره
رازیانه و کحل اسلیقون و روشنائی و طلا غلیظ البته نخورد و چون این همه بجای آورد شده نباشد
سوال نودم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا ضغط نیفتد عصب مجوف را و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد
جواب گو باید که همان تدبیر کنی که ضیق حدقه را اگر از ورم خواهد افتاد ورم را باز گردانی و نیز فصد بکنی و اگر
از خلط خواهد افتاد آن خلط را دور کنی تا نیفتد سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب مجوف را ورم
نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که پیوسته تدبیر مزاج کند و نگذارد که مادتی بر دماغ

افتد

افتد تیز یا گرم چون دماغ پاک باشد و قوی البته عصب مجوف را اماس نیفتد سوال نود و دوم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا عصب را سوء المزاج نیفتد جواب گو همان تدبیر اول باید کرد که پیوسته غایت
میکند طبیعت را و کوشش میدارد مزاج را بر حد اعتدال می باشد چون مزاج تن راست باشد مزاج
دماغ راست باشد و چون مزاج دماغ بر حال صحت بود مزاج عصب راست بود و سوء المزاج نیفتد عصب را
سوال نود و سوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب صلب را تشنج نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز
گردد جواب گو باید که پیوسته تر طب دماغ مشغول باشد و دماغ را قوی و پاک دارد و باز دارد که
هیچ یبوست بر دماغ غالب نشود و چون دماغ را خشکی نباشد و حرارت مفرط نباشد البته عصب صلب را
تشنج نیفتد سوال نود و چهارم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب صلب را استرخا نیفتد جواب
گو باید که تدبیر آن کنی که دماغ را پاک داری از خلطهای بلغمی و پیوسته تقویت می کند تا چون بر دماغ
خلط غالب نشود و از دماغ بعصب صلب نیاید استرخا نیفتد این عصب را سوال نود و پنجم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا عصب صلب را سوء المزاج نیفتد جواب گو ترا گفتم که چون دماغ صحیح باشد البته
عصب صلب را هیچ آفت نیفتد و همه تدبیرها که کنند دماغ را نگاه باید داشت سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا این سه عضلات که بر عصب بر نهاده اند تشنج و استرخا نیفتد و اگر اندکی باشد
باز گردد جواب گو هرا که تدبیر باز داشتن تشنج و استرخا و این عضلها رسانه همچنان باید کرد که تدبیر
عصب صلب کنی که هیچ فرق نیست میان این و آن سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب غلیظ
نشود جواب گو باید که پیوسته دماغ را نقی دارد از خلطها غلیظ تا از دماغ بطبقه صلب نرود
و طبقه صلب را غلط نیفتد سوال نود و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا طبقه صلب ممتلی نشود جواب
گو ترا گفتم که چون دماغ نقی باشد و ممتلی نباشد پس مادت بطبقه صلب نرسد و بیچ طبقات و عضوها
دیگر البته این عضوها را امتلا نخواهد افتاد سوال نود و نهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب را ورم

نیفتد جواب گو باید که دماغ را پیوسته غایت می کنی تا نقی باشد از همه خلطها و هر چون در دماغ خلطی تیز
یا گرم نباشد که بطبقه صلب ریزد طبقه صلب ورم نکند سوال صدم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه
صلب را ضعف نیفتد جواب گو باید که غشاوه مسیحی متصل که بر دماغ است که نبات طبقه صلب
از وی است غایت کنی تا نقی باشد از همه فضولها چون آن غشاوه قوی باشد لا طبقه صلب قوی تا باشد
لا طبقه صلب قوی باشد و ضعیف نشود سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب را سوء المزاج
نیفتد جواب گو ترا گفتم که همه بر یک قیاس باشد چون غشاوه صلب را مزاج نیک باشد طبقه صلب را سوء
المزاج نیفتد سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که تدبیر هر علتی که طبقه صلب را افتد بکنی تدبیر
علتهای طبقه مشیمی چه باید کرد تا جا شد جواب گو هرا که هر علتی که طبقه صلب را افتد طبقه مشیمی را همان علتها
افتد تدبیرش همان تدبیر است اما تفاوت آنست که از جهت طبقه صلب غایت غشاوه صلب غلیظ کرد دماغ
می باید کرد و از جهت طبقه مشیمی باز غایت مسیحی و صل باید کرد که غذا او دماغ می دهد که نبات طبقه مشیمی از آن غشاوه است
چون آن غشا پاک و قوی باشد طبقه مشیمی را هیچ علت نیفتد سوال صد و سوم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد که تا طبقه شبکی را هیچ علت نیفتد جواب گو چون عصب مجوف را قوی داشتی و طبقه مشیمی را قوی داشتی تا
ایشان مادت بدیر نرسانند مادت بطبقه شبکی نفرستند که ترا انجو دکار و چون در ایشان
مادتی تیز و عفن نباشد که بشبکی فرستند شبکی را خرق نیفتد هیچ علت سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند
علاج بیماریهای که رطوبت جلیدی را افتد چگونه باید کرد جواب گو تدبیر بیماریهای رطوبت جلیدی تا
نیفتد نزدیک تدبیرها و رطوبت زجاجی و تدبیرها پیش تا رنگ گرداند راست همان است اما تدبیر
زوال پیش تا نیفتد همان تدبیر باید کردن که در احولی تا نیفتد اما تدبیر در رفتن و بیرون تر رفتن اول علاجی بر
نباشد که بدانی که چه خواهد افتاد تا منع کنی که آن باشد که مادرزادی باشد و انرا اول حیله نباشد که
و دیگر انجا از مزاج افتد سه افتد ناگاه بار گران داشت و انکه غلیظ شود یا منعقد پس تدبیرش آن باشد که

ازطعامهای

ازطعامهای سرد و غلیظ باز داری و طعامهای لطیف دهی و در گرمابه نشستی تا منعقد و غلیظ و جامد
نتواند شد و انچه تا خشک نشود تدبیرش ترطیب دماغ است و ترتیب رطوبه و انکه تا تر نشود تدبیرش
تنقیت رطوبات باشد از سر و چشم و انکه نباید که بزرگتر شود یا خردتر نشود پس هیچ تنقیت
اخلاط کرد بزرگتر نتواند شد و اگر خورد تر نشود در غذاهای لطیف باید آورد یا خرد نشود و اگر
آن خواهی که جحوظ پیش نیفتد پس تنقیت باید کرد از خلطهای غلیظ و تدبیر باید کرد تا رطوبت زجاجی
زیادت نباشد اما اگر خواهی که تفرق الاتصال نیفتد مگذار که هیچ خلط در دماغ تیز و عفن
گردد و برطوبت جلیدی ریزد و از آن رطوبت جلیدی تفرق اتصال افتد سوال صد و پنجم
اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا رطوبة زجاجی را بیماری نرسد جواب گو باید که بدانی که علتهای
رطوبة زجاجی آنست که لون بگرداند باید که مزاجش راست دارد تا و برا هیچ علت نیفتد که چون حرارت و برودت
و غلبت نشود سرخ نشود و اگر صفرا را پاک داری زرد نشود و اگر تدبیر بلغم کرده باشی سپید تر
نشود و اگر سودا را تدبیر کرده باشی رنگش سیاه نشود و اگر از ترها پاک داری رطوبة زجاجی
نشود و اگر غذا غلیظ نخوری و غذا کمتر خوری بزرگتر نشود و اگر غذا چنان خوری که کفایت باشد
خردتر نشود چون این تدبیرها کردی رطوبة زجاجی را علت نیفتد سوال صد و ششم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا طبقه عنکبوتی را انحلال نیفتد جواب گو چون پاک داشتی طبقه جلیدی را
و دماغ را از مادتهای تیز عنکبوتیه نیاید و انحلال فرو نیفتد اما هرا که اول هر چه افتد جلیدی را افتد
پس عنکبوتی را چون جلیدی را آفت رسد و تباه شد عنکبوتی بچه کار باز آید که عنکبوتی و طبقه
عنکبوتی و همه اجزا و چشم از برای جلیدی می باید چون جلیدی را آفت رسد همه بکار نیاید
سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا رطوبة بیضی را بیماری نیفتد جواب گو علتهای
رطوبة بیضی نزدیک علتهای این دو رطوبة همان تدبیر کنی تا این دو رطوبة را علت نیفتد همان تدبیر

بیضی را می باید و تدبیر دیگران باید کرد تا علتش منفعت کند که تدبیرهای اول آب فرود آمدن کنند سوال
صد و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که احول نشود و اگر احول شده باز گردد جواب گو اگر خواهی
که کودکان طفل احول نشوند مگذار البته تا از سوی نگاه کنند نه راست و همیشه چیزهای رنگین پیش ایشان بر ابر
میدار و تا برابر است ایشان نگاه کنند و احول نشوند و نیز لعبهای ما الحکمی اوراشرمید به چیزهای تر و رد
نخورد که از ان نیز احولی بوجود آید و احول شدن بزرگان از بسیار ضعف جا داخلند و رساع کم
جوش دماغ را تدبیر باید کرد و تا گرم نگردد و عصب تشنج نکند و احول نشود سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا بصر ضعیف نشود جواب گو هر که هر چه بایست گفت بگفتم در مقالت چهارم که چه باید
کرد تا بصر ضعیف نشود سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا جوظ نشته همه چشم را جواب
گو اگر از استرخا افتد عضلات سه گانه را قوی و سخت باید گردانیدن و اگر از خناقی رسیده بر
باید کرد و اگر از تیغ عصب افتد چشم را بستر باید کرد تا نشتد سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا هزال نیفتد چشم را جواب گو باید که غذاهای لطیف خورد و غذا و مزعلت و تر و عجب
دماغ مشغول و همه چیزها که خورد باید که دیم خورد تا دماغ قوی گردد و چشم از ان قوی باشد
و طعام مرغ فربه خورد و بریان کرده که در شکم وی کرده باشند کشنیز و سیب و بریان کنند
و بخورند و نیز بوی بری دارد و پیوسته انگشتان میکند و سوط از رغن کدو و روغن بنفشه و کرمابه
رفتن و روغن بر سر مالیدن و در آرام و چون این تدبیرها هزال نباشد سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چه
باید تا نشنود در اصل نفتد که چشم را تاریک کند جواب گو باید که پیوسته تن را پاک میدارد
با استفراغ و سر را پاک میدارد و عطسه و غرغره و سعوطهای که سر را از فضول پاک و پیوسته مشغول
بودن تقویت دماغ و تقویت معده به طبیخ تا بخار بر سر نرود و تقویت دماغ تا فضول نپذیرد
و چون بخار از معده بر دماغ نیاید و دماغ نقی باشد و قوی نشنود و دماغ نباشد سوال صد و سیزدهم



اگر ترا پرسند که این آب را نه گانه که فرود آید و چون تمام علاجش نباشد چه باید کرد تا فرود نیاید
جواب گو همان علاج که آب خوشش را فرمودم تا فرود نیاید آنجا همان باید کرد تا فرود
نیاید باید که هم بران علاج باشد تا این شود سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که ازین آبها که چون فرود آید
و تمام گشت از این یازده لون کدام است که بتوان گشادن جواب گو سه گونه است که بتوان
گشادن اول آنکه از رطوبت لطیف خیزد و این آب صافی و برنگ هوا فرود آید از قدح آن
چون تمام باشد و پخته شود اگر در عصب مجوف سده نباشد یا سببی دیگر دوم آن آب که بکمند
سپید ماند و لطیف و تنگ باشد و آن نیز چون تمام باشد و پخته شود قدح توان کرد اگر در عصب سده
نباشد یا آفتی دیگر اما نوع سوم را که بتوان گشاد هرکسی نداند که آن زیتی است که مجوف توان
گشادن چون برای رسم بگویم که چگونه باید کرد اما انبه شت گونه دیگر که از قدح نتوان کرد که قدح
نپذیرد و هیچ روی از برای آنکه غلیظ باشد و کدر باشد یا آن باشد که خلطها در هم آمیخته گرده باشد
و آن آبها به هر رنگ که باشد و هر گونه که اگر نیز قدح کنند بینائی بحاصل نیاید الا بلای عظیم افتد
سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که این سه گونه آب که بتوان گشاد چگونه دانیم و چون ایستاده است
برابر یا نه و چون دانیم که عصب را سده هست یا نه جواب گو چون خواهی که بدانی که این دو گونه
آب چون بگشائی به بیند علامتش آن باشد که دست بر چشم بیفشاری و بجنبانی اگر آب حرکت
کند پس چون بگشایی روشن شود و چون خواهی که بدانی که در عصب مجوف سده هست یا نه دست
بر چشم دیگر نه و آن چشم را باز کن و در حدقه آن چشم نگاه کن اگر فراخ تر گردد پس عصب
سده نباشد که آن فراخ شدن از آن باشد که روح در آن عصب آید و راه گشاده باشد
چون قدح کنی به بیند و اگر فراخ نشود و باز تنگ نشود دلیل سده در عصب افتاده باشد چون قدح
کنی نه بیند و اگر در هر دو چشم آب فرود آمده باشد هم روا باشد دست بر یک چشم

و در حدقه دیگر نگاه کن اگر فراخ تر شود و چون دست باز داری از چشم باز تنگ شود
پس قدح کن که بینا شود و نیز انگشت بر جفن پیوسته و بفشار چشم باز کن و در نگر اگر آب
فراخ شود و باز تنگ شود و حرکت میکند قدح کن که بینا شود و اگر در خانه شوای دیر بنشین آفتاب رود
و اگر در آفتاب تنگ تر گردد قدح بپذیرد پس اگر فراخ نشود و تنگ نشود قدح نپذیرد که در رگی یا در عصب
سده باشد و چون چنین باشد که سده باشد و در آب حرکت نباشد اگر قدح کنند بلا آمد و درد
و صداع از آن پدید آید پیوسته که تا مرگ از آن عذاب زهر باشد که اماس کند و از آن اماس
الم به دماغ رسد و خداوند علت هلاک شود و از برای آن گفتم که آبهای را قدح مکن که مرجح
در آن نابینائی بود که از گشادن آن بیم هلاک باشد تا بطمع بینائی در هلاک کسی نشوی سوال صد و شانزدهم
اگر ترا پرسند که چون دانیم که آب خوش است و قدح پذیرد و در عصب سده نیست چون چنین بدانیم
پیش قدح و پس قدح چه کنیم جواب گو چون دانستی که آب خوش است و هیچ مانعی دیگر نیست چون
شده و صداع و شقیقه و غیر آن و آب جمع شده است و تمام شد و نضج شده باید که چون خواهد
قدح کند اول تن را پاک تنقیت کرد و سر را تنقیت باید کرد هم بفصد و هم باسهال و پس نگاه کن
در چشم تا هم حدقه فرو گرفته است چنان باید که هیچ جای از حدقه پدید گشاده نباشد و باید که
هیچ نه بیند که اگر اندکی گشاده باشد و اگر اندکی مایه می بیند از آن باشد که آب هنوز تمام نباشد
و چون بگشائی نه بیند و اگر بیند باز نابینا شود و نیز آب اگر در حدقه جنبان باشد و پیوسته از
وی جنبد پس هم بد باشد که آن آب سیمابی باشد چون قدح کنی منتشر شود در اجزا و نابینا گردد و چون
چشم در آب خوش چنان باشد که هیچ فرق نتوان کرد میان آفتاب و سایه باید که روز قدح کنند
که اگر نکنند آن آب تباه گردد و پیچ شود و قدح نپذیرد که چون دیر بماند رطوبت جلیدی را خطر باشد
که مزاجش تباه شود اما من بسیاری دیدم که روزگاری دراز برآمده بود و چون قدح کردم





روشن گشت به نهایت روشنی و آب تباه نشده بود و رطوبت جلیدی هیچ عیب نکرده بود اما
صواب تر آن باشد که چون آب تمام شد قدح کنی که نیکوتر برآید سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند
که بچه وقت صواب تر که قدح کنند که چون خواهند که قدح کنند جواب گو بهتر وقت آب گشادن
در سالی دو وقت صواب تر که بگشاید یکی در وقت بهار یا در اول خریف اما در زمستان سرد
و تابستان گرم نشاید که قدح کنند و نیکوتر وقت قدح کردن وقت بهار است و بروزی که در آن
روز میغ نباشد و آسمان صاف باشد از ابر و باید که از روز که آب گشاید قمر متصل باشد از موضع
قبول وار و تراهای کواکبان سعد نظر بطالع دارند و قمر مسعود باشد و نحوس ساقط و آفتاب و ماه
در برج ثابت باشند و نحس جزو طالع باید که در اجزاء مصلح شد چون در چنین روز کار قدح کنند
هیچ خطا نکند سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که این کس که قدح کند چگونه کسی باید جواب گو چنان باید که
قدح را مردی باشد لطیف کف روان دست مبارک باشد و بسیار قدح کرده باشد و این علم
کاینات دانی نیک را شاگردی کرده باشد و از بر و نیک قدح باز پرسیده باشد و عمرش از سی سالگی
و غایت پنجاه بیش نباشد و هر چه جوان تر بهتر باشد در این کار دست کاری و باید که اگر چون
قدح کند دستش نلرزد و دلیر باشد در کار و دلیر بودن از آن باشد که بسیار کرده باشد
و دیده باشد چون چنین باشد دستش نلرزد و کارش نیکو برآید ان شاء الله تعالی
سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که جهت چگونه باید تا برای آب قدح کنند و جهت آن میل
که از وی آب گشایند جواب گو باید که جهت معتدل باشد میان ستبری و باریکی و از زر
شاهی نیست زرد و یا از مسی که نیست سرخ کنند و سر جهت سوکری را ست باید و بود
جهت تمام باید تا آب را در خود تواند گرفت و چون فرو بری آب را از زیر جو دانه و جهت
بر خوار جهت و این نوع جهت آب گشادن است که در فصل عینی اویزند اما جهت مجوف هم

برین مثال با ید رشتس سوی راست و معتدل در سطبری و باریکی و جوداند تمام اما باید که میان
مجوف باشد بر جو دانه زیرک جانب تقب باید کرد تا ازان ثقب آب را متعشی توان کرد و متن چون
بر انجا رسم بکویم در مقالت هفتم که هر یکی را ازان حیثیت چگونه بکار برند و قدح چگونه کنند تمام شد
مقالت ششم در تدبیر کردن بیماریها که بچشم افتد تا نباشد و آثار که بر وی آمده باشد باز کرد
تا نباشد و از پس این مقالت هفتم آید در دست کاری که در چشم افتد و هو حسبنا و نعم المعین
و نعم المولی و نعم النصیر بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله مقالت هفتم از کتاب نور العیون
تصنیف حکیم فاضل و استاد کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی المعروف بزرین دست
جمع الله له و لکاتبه در دست کاری که در چشم افتد و آن سی سوال است و سی جواب سوال اول
در تنگ کردن جرب و علاج کردن از اول که چه باید کرد و در آخر که کرده باشند چه باید کرد تا به
شود سوال دوم اندر بیرون کردن برده و علاج کردن با اول و چون کرده باشند علاج کنند
تا به شود سوال سوم در بیرون کردن تحجر و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال چهارم
در کشادن لزق و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال پنجم در تنگ کردن شعر منقلب
و شعر زاید و استرخا و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال ششم در تیز کردن موی باد
چون بسیار نباشد سوزن سوال هفتم در داغ کردن شعر زاید بر او و استرخا و لزق
کردن شرناق و نگاه داشتن عضلات تا آفت نرسد شان سوال هشتم در برداشتن
توثه از جفن و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال نهم در برداشتن نمله از جفن
و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال یازدهم در دانه انجیر و برداشتن انجیر و علاج
کردن تا به شود سوال دوازدهم در برداشتن آنچه که بر جفن آید و علاج کردن در اول و آخر
تا به شود سوال سیزدهم در برداشتن سلعه از جفن و علاج کردن در اول و آخر تا به شود

سوال چهاردهم در برداشتن دنبل جفن و برداشتن چون با آخر رسد و علاج کردن تا
با آخر رسد و به شود سوال پانزدهم در کشادن غرب که اول پدید آید و علاج کردن در اول و آخر
تا به شود سوال شانزدهم در زیر پیرون سعفه که بر جفن شد و علاج کردن در اول سوال هفدهم
در داغ کردن غرب وی زیر پیرون استخوان که تباه شده باشد سوال هجدهم تر کردن
غرب و خرد کردن استخوان که از غرب تباه شده باشد بمیل مبرد و علاج کردن تا به شود در
اول و آخر سوال نوزدهم در غده برداشتن و علاج کردن تا به شود سوال بیستم در برداشتن
و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال بیست و یکم در برداشتن ناخنه و علاج کردن در
اول و آخر سوال بیست و دوم در برداشتن لحم زاید و علاج کردن در اول و آخر تا به
شود سوال بیست و سوم در برداشتن توته که بر ملتحمه افتد و علاج کردن در اول
و آخر تا به شود سوال بیست و چهارم در برداشتن نتو عنبی و قرنی و علاج کردن در اول و آخر تا به
شود سوال بیست و پنجم در کشادن که از پس فتور قرنیه و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال
بیست و ششم در آب کشادن بمهت سرگو و حدقه مجوف و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال
بیست و هفتم در سل کردن شریانها صدغ و علاج کردن تا به شود سوال بیست و هشتم در جزم کردن
شریانها و قطع کردن و علاج کردن تا به شود سوال بیست و نهم در فصد کردن رگها که بعلاج چشم
بکار آید چون ماقین و رگ جبهه بالا و رگ صدغین و رگ ارنبه و رگ حاجبین سوال سی ام در
رگها کشادن برای چشم که کدام است و چون کشاید و چه کنند والله اعلم بالصواب
سوال اول از مقالت هفتم اگر ترا پرسند که تنگ جرب چون باید کردن
و اول چه باید کرد تا به شود جواب گو چون خواهی که تنگ جرب کنی اول فصد قیفال بفرمایی
و روزی هیچ نشستن در میان بگذاری و آسایش دهی و آنکه تنگ کنی تن را با سهال ...

را بر شفت کنی چون شفت بدن و دماغ کردی آنگه بفرمای بیمار را تا بر پشت بخسبد و خادم را بفرمای
تا دستهای بیمار بگیرد و نگاه دار شود و سر بیمار نگاه دارد و میل کاو پور بر بالای جفن و ... 
بر دست چپ بگیر بر بالا میل و پس جفن را باز گردان چون بالا برگشت جفن زیر برگردان که جفن زیر زرد و در گرد
و هر دو جفن را بدست چپ با انگشتان نگه دار استوار باز نگر و پس ... بر دست راست
خواهی که هر دو جفن را یکبار حک کنی زیر و بالا آن ... بیرون از پنهان که ازو و ردی خوانند که مانند
باشد برگ گل کرده باشد اول آهسته بگیر و حک کردن گیر تا بیمار را معلوم شود پس ... 
گیر نیک قوی تا خون همه پاک شود و حک کن تا جفن تمام پاک شود ... 
و صافی آنکه دست باز دار با آهستگی اندک اندک تا جفن باز جای خود شود و اگر کی باشد کرتر ...
آهن پس انوکی چون مالیدی از شهان میل پس حک کن ... تا تمام نرم شود و ...
... شود و اگر جرب نوع اول باشد صواب تر آن باشد که حک ... 
بجای کفایت باشد و اگر نوع دوم باشد پس حک ... باید کرد
و خون بجهد تا پاک شود جفن و نرم و اگر نوع سوم باشد یا چهارم پس حک ... آهن باید کرد و اگر بعد
... بجای صواب تر باشد و چون با استقصا و خون بسیار بیامد و جفن پاک شد و حال ... 
جفن باز دار و در چکان آب زیره و نمک تا جفن را بشوید و پس ازان در چکان زرده خایه مرغ بر و
کل آمیخته تا ایمن شوی از جذب ماده تا به چشم آرد و روز دیگر میلی چند در کش از شیاف ... تا ایمن شوی
از گرم شدن عضو و هم زرده خایه و روغن گل در چشم ریزد تا روز سوم و اگر چشم گرم گشته
در چشم مکش بکرشد ... و اگر حاجتمند شوی برودی پس ذرور کن باغبر و چون از ... 
... زرد و علاج کن و تدبیر لطیف مشغول شو و بعلاجها دیگر که یاد کردیم در اول ...
حاصل شود سوال دوم اگر ترا پرسند که برده چون قوی گشت چون بیرون آوردن و ... 

جواب گو چنان باید که اول تثبیت کنند و از تجربت جفن را برگرداند چون جفن برگشت برده
بدید آید و جفن را نگاه دار تا باز نگردد آنگه به نهایت مبضع بشکافد و بران کچه که از جهه برده ... 
بیرون کند و اگر میل برده بیرون جفن باشد پس هم از بیرون بشکافد و اگر شکاف بزرگ افتد ...
و ... جرح را بگند و اگر از اندرون باشد بفرمای تا آب گرم بشوید و ذرور زرد ... 
پراکند تا به شود و اگر جرحش قوی تر باشد بعلاج جرح مشغول شو تا به شود سوال سوم اگر
پرسند که تحجر را بیرون نکنند اول چون کنند و چون بیرون کنند و چه کنند تا به شود جواب گو اول
باید که فصد فرماید و ... پس جفن را برگرداند و باید که مبضع را ... باید ... 
و قدرش چندان کن که بپرده رسد و بپرهیز تا جفن را تمام خرق نکنی و پس ... 
... بحلقه انگشتری یا بحلقه ناخن بره ای یا با ناخن خود بیفشار تا بیرون آید بر مثال باره ...
که بفنح شده باشد چون ریمی بیرون دوید چون بیرون کردی اگر تری که ... کند بمرض
از هر دو لب جرح باره ... تا از هم باز ماند و زود ... باید و آنچه باشد بیرون آید ...
و چون بیرون کرده باشند بپوسته نطول میکن بآب گرم و واجب تر آن باشد که آنگاه که ...
که تمام جمع شده باشد و کشاده شده کان بلغ تر باشد و شیره را اگر حاجت آید ... 
از برای آنکه شیره ورم است و زود تحلیل شود بذات خود ... پس ... تحلیل شود و ...
بمقراض از قعرش بر دارد و بگذارد تا ... تمامت برود و آنگاه ذرور زرد ریزد تا به شود
سوال چهارم اگر ترا پرسند که لزق را چون کشایند و اول چه کنند و آخرش علاج چون کنند تا به
شود جواب گو اگر چنان باشد که لزق اندک و تو باشد و جفن رطوبت ملتحمه گرفته باشد و رطوبت
نگرفته باشد آسان تر باشد کشادن و چنان باید که چشم را باز کنند چندانکه ممکن باشد و باز شود
و پس حیلت یا آلتی که ... لزق کشای خوانند چندانکه لزق افتاده باشد بکاید و اگر ...

ومهتت نتوانند کشادن مقراض بکشاید یا آب سکین برزق و اگر جنان باشد که ازق هم بر ملتحمه افتاده باشد

وهم بر سیاهی چشم پس دشوارتر باشد باید که کار برفق کنند و اول تعبیه بر زیر ازق فرو کنند تعبیه بر گرد و جدا

کنند تا بر فق [illegible] بتوانند کشاد و پس آنکه سخت باشد و بر بحر دار از سیاهی و بکشاید پس هم برفق [illegible]

بر مقراض اندک اندک میکشاید چنانکه سیاهی هیچ نیازارد و اول جدا کنند که از سیاهی بگذارد دور کنند و آنگاه

از ملتحمه نیز بکشاید تمامت و آنگه که میکشایند از سیاهی سر مقراض از زور سوی جفن کنند و سوی جفن برد سوی سیاهی نگ

تا تمام بکشاید سیاهی و سپیدی و اگر نیست جفن بحر دست اره در جفن افکند و برکنند و یا به آلتی کم جفن را گیرد

بگیرد و جفن را برکند و بکشاید و اگر هر دو جفن بهم گرفته باشد چنانکه هیچ گشاده نمانده باشد پس اول باید که

جفن را بدان آلت که جفن گیرد بگیرد برکشد و تمیز کند که جفن هر دو بهم گرفته است و قرنی از جفن گشاده گشت تا رسته گر

جو ییار باشد در حرکت کردن که اگر رسته باشد چشم در زیر جفن لستبری گرد و پس اگر رسته باشد اول در

لحاظ سوراخی کنند و سوراخی دیگر در ماق کنند و میلی که آن کار را ساخته است سر میل کند و مدور و نرم کرده

از ثقب لحاظ در کنند و از آن ثقب ماق میل را سر بیرون آرد و چون دانست که زیر گشاده است پس [illegible] سر

بهن جفنها را باز برد و جدا کنند و اگر میل با داس باشد هموار و برفق بکشد تا بریده شود اما باید که نیک داس

نهایت نرم کرده باشند چنانکه چون بر قرنیه بگذرد قرنیه را خبر نبود و قرنیه را هیچ رنج نرسد و اگر جنان باشد

که هر دو جفن بر هم گرفته باشد و با ملتحمه و قرنیه بهم گرفته باشد [illegible] و هیچ جای گشاده نباشد آن نیت دشوار باشد

اما جهد باید کرد تا اول جفنها را از یکدیگر باز برند چنانکه آسیب بر قرنیه نیاید و چون جفن بر یکدیگر آنگاه جدا

در کنارها جفن آویزد و پاره پاره برفق بکشاید تا همه گشاده شود و آنگاه نگاه کنند تا کوشتها که بر قرنیه رسته باشد

برفق بردارند و چون تمام بکشایند در چشم چکانند آب زیره و نمک و از بیرون پلیتها کنند از پنبه کهنه و ترکنند بر روغن گل

و در زرده خایه زنند و بر چشم نهند و جفن گشاده باشد روغن در چکانند تا نیک روغن بر جای گوار آزو بر

نهند زرده خایه و روغن گل و بربندند و به بندی نرم و بخسبد و بر پشت خسپد و جفن می جنبانند و روز دیگر بکشایند و چشم را باز

کنند و در نگرند تا هیچ گشاده شده است و اگر چیزی اندک مانده باشد بکشایند و اگر چیزی از آنکه گشاده

باشد بهم رسته باشد بکشایند و بار دیگر پاره آب زیره و نمک در چشم چکانند و روغن گل از آن

در چکانند و بگویند تا چشم نیک بگردانند تا روغن همه جای برسد و پلیتها بروغن گل نیک تر کرده و اندک

در زرده خایه زنند و بتوبال مسحوق ده چون غباری کرده اند و در میان آن بر نهند تا دیگر باز بهم گرد

و به بندند چشم را از بعد آنکه زرده خایه و روغن گل بر بالای جفن نهاده باشند و این تدبیر باید که سست بندند

تا چشم توانند جنبانیدن و بفرمایند تا پیوسته چشم می جنبانند و می گردانند تا بر هم نگیرد و تا هفت روز

برین قاعده می روند که هر روز دو بار بامداد و شبانگاه بکشایند و میل در میان میکشند و میگردانند

تا بر هم نگیرد و روغن گل در میریزند و چشم میگردانند تا سه روز آب زیره و نمک در چشم می ریزند و روزی

دو بار بامداد و شبانگاه و چون روز سیوم شد پس آب زیره و نمک نریزند اما توبال نحاس سوده

چون غباری در میان چشم و میان جفن و پلیتها چرب بر عادت می نهند تا هفت روز چون

هفتم شد چشم را از بند بکشایند و رفایه بر روی [illegible] آویزد و چشم را باز [illegible] کنند و بجنبانند و اگر آماسی

کند در میان علاج یا گرم گردد پس فصد بکنند و اگر باستفراغ دیگر حاجت آید بکنند و چشم را پر کنند

بخورهای مبرّد و طلاها تا آماس و گرمی بنشیند و تا ده روز میل میکردانند و روغن در میریزند و چون روز دهم

شد چشم از آماس و گرمی و ترس گرفتن ایمن شد پس در علاج گیرند بمرهم اسفیداج و در آن توبال نحاس سوده تا جراحت به شود و از بعد آن در علاج گیرند بدارو های تیز تا آن گوشتها که مانده باشد

بر روی قرنیه بخورد و روی قرنیه پاک شود و اگر بیاض افتاده باشد بداروی بیاض علاج کنند تا بیاض

بخورد و پس بداروهای روشنایی و قوی گردانیدن مشغول گردند تا تمام به گردد و روشن شود ان شاء الله

سوال پنجم اگر ترا پرسند که اگر شعر زاید و شعر منقلب و استرخاء جفن چگونه باید کرد جواب گو چون

تدبیر شعر زاید خواهی کرد یا شعر دیگر اول فصد قیفال بفرمایی و اگر حاجتمند باشد باستفراغ دیگر [illegible]

تا بکند باسهال و پس بفرمایی تا حجام او را عقب بر قفا بجسبند و روی بر بالا کند و آنگاه نگاه کن تا

موی چند است و قوت موی که [illegible] بیشتر است آنگاه بگیر آن آلت که آن را جفن گیر خوانند و آن آلت بر مثال

جفنی شد پس پوست جفن آن چشم که موی رسته باشد در میان جفن گیر بدان قالب بگیر و نگاه کن باندازه

تا موی بیرون آمد و چون دانستی که موی بیرون آمد بدان اندازه که گرفته باشد آن پوست را بقوام بیر و آنجا که موی

بیشتر برآمده بیشتر که از پوست جفن و تدبیر شعر زیادت باید که چون پوست ببری بر کناره مژه بر آمدن بر توده باشی

که تا چون بدوزی موی زیادت بیرون آید باید که نگاه داری تا زیادت نبری که اگر زیادت ببری

چشم انتشار کرد از برای آنکه موی زیادت که بر حال خود باشد و شعر نباشد موی زیادت

آمده از درون مژه اصلی پس چشم را میغلا شود و در چشم مینزد چون جفن بحال خود باشد اگر چنانکه بالا

ببری و باز بدوزی آن مقدار جفن را باز گردانی و موی زیادت بیرون آید و تدبیر شعر

منقلب همچنین باید کرد اما پوست جفن بیرونی که بر بالا است بیشتر باید برید از برای آنکه انقلاب از دراز

شدن جفن باشد باید که جفن پاره بیشتر ببری تا چون بدوزی موی بیرون آید و باید که اندازه نگاه داری

تا نه زیادت شود و نه کم چه اگر زیادت بریده شود چون بدوزی جفن انتشار گردد و اگر کمتر ببری [illegible]

چون بدوزی جفن باز نگردد [illegible] منقلب [illegible] و موی همچنان در چشم باشد و اگر چون تدبیر جفن زیرین کنی

که اندکی ببری که جفن زیرین تنگ‌تر است اگر اندکی [illegible] بیشتر بریده شود لابد بدوزی انتشار گردد و چون ببری باید

که راست ببری که تا چون بدوزی کم و بیش نباشد و نشان زشت نباشد و چون بریده باشی باید که نیکو هموار

بدوزی و نگاه کنی اگر اندکی زیادت بریده آید پس همان تخته در زیر نهی تا گشاده باید گذاشت

تا جفن چون به شود داشته نگردد و اگر کمتر بریده باشی زیر همان تخته نهی و دوزی نیک در کشی تا در هم آید و موی

بیرون آید که اگر سست دوزی موی همچنان در چشم باشد و دردی باشد زیادت که بر جای نهاده باشی

و تدبیر استرخاء جفن هم برین مثال باید کرد اما قیاس باید برید تا نیک آید چون ببری و دوزی باید که پاره

کاغذ یا پاره رکوی نرم چندانکه جراحت نه زیادت و نه نقصان بگیری و ترکنی در آب رکوی

با کاغذ در دور زرد یا در دور رجح بر بافی و انگشت را بجوز ترکنی و بر آنجا که جراحت رسانی تا تر شود

و در دور بر آنجای جرح بر ترکنی و آن کاغذ یا رکو بر جرح نهی پس پاره رکوی خشک یا کاغذ بر روی

جرح که گرفته شود و قومی را مذهب آنست که تشمیر کاری جفن [illegible] صنایره در او بزنند یا چهار

و قومی دیگر بدوزند بار ابریشم [illegible] و برکشند پوست جفن را و آنگاه ببرند باید که مقداری

زیاده افتاده با کم نکنی شود که از صنایره بیرون کنند و دیگر باز او کنند که در وی عظیم و بچار

نزار دیس چون ببرند یا نقصان آید یا زیادت پس هر آینه چنانکه باید بر نیاید و حال او را بتر شود

هم چنین باشد و قومی جفن را بگردانند باشند و بر دو پاره ببرند یکی از بیرون و یکی از اندرون

و آن نیز نا ستوده است که هم راست نیاید پس از همه کونها که تشمیر کنند این نیکوتر است و نیکوتر

آید که فرموده ام و چون بجفن گیر بگیر اگر زیادت گرفته باشند توانند که بکشایند جفن گیر کمتر گیرد و اگر کم گرفته

زیادت بگیرد که آن چون قالبست هر چون که گیرد درد نکند و چندانکه خواهد تواند گرفت تا راست

بگیرد و ببرد راست آید و قومی چنان دوزند که بدو سه جا میانه گشاده بگذارند آن نیز نه صواب

باشد که بسیار باشد که چون بر دوخته باشد تمام درز باز شود پس صواب تر آن باشد که در گرد

از کنار که بلحاظ است و می دوزد هموار تا بماق رسد چون بماق رسد دشوار باشد گسیختن

سوزن پس باید که بحلقه مقراض ببرکشد تا آسان باشد دوختن اگر چیزی از این درز که دوخته باشند

تمام باز شود جرح گشاده شود که بر جای باشد چون دوزد و سه جای دوزد چون یکی بگسلد جرح

شود که تا دوخته و تباه کرده و تر از آن شود که اول بوده باشد اما چون شعر زاید باشد تغییر نیکوتر آید

که تدبیر باز شعر منقلب را تدبیر نیکوتر آید که تدبیر سوال ششم اگر ترا پرسند که تغییر موی چگونه باید کرد و رفق

بر مصطکی چگونه باید کرد جواب گو بدانکه چون شعر زیادت باشد یکی باشد یا دو یا سه یا چهار یا بیشتر

دفتر دوم

و بغداد و دمشق نوشته ام و در بیشتر استادان فرنگ هم نوشته ام والله اعلم

تشمیر بکنند که تیز کنند و تشمیر چنان باشد که بگیرند سوزنی باریک چون موی مژه و بگیرند موی سیاه دراز
و دو سر موی بهم بگیرند و در سوراخ سوزن کنند تا میانش چون حلقه شود و باز یک موی سپید دراز بگیرند و
دران حلقه موی سیاه درکشند و هر دو سر موی سپید بدست بگیرند تا چون دو حلقه که درهم افکنند پس سر سوزن
برانجا نهند که موی ازانجا برآمده باشد و در زیر بگذرانند در جفن تا از پشت چشم بیرون آید از پس
موی طبیعی سوزن را برکشند و این موی سیاه که در سوزن باشد بگشند تا حلقه نزدیک آن موی
که زیادت است درآید و موی مژه زیادت دران حلقه موی درآرند و بر بالا کشند تا
موی مژه از حلقه بیرون جهد و برکشیده شود و باز موی سپید را بارکشند تا آن حلقه سیاه
بازآید و باز دیگر باره آن مژه زیادت دران حلقه موی کنند و برکشند چون دانستند که موی
زیادت از پشت چشم برآمد مویها را بیرون کشند و همچنین یکان یکان مژه را برین سوزن
مویها را بر بالای جفن برمیکشند تا تمام همه مژه زیادت را برکشند چون تمام برکشیده باشند جفن را
بعصابه بربندند تا حرکت نکند و موی مژه باز بیرون نشود ازان سوراخ و بگذارند بسته دارند تا آن
سوراخ بهم آید و مژه آنجا بیرون بماند و در چشم نخلد و ... و قومی دیگر را چون موی های
چند باشد بگیرند موی زیادت را بمصطکی بر مژه طبیعی بگیرانند تا درون چشم را نخلاند و چون
روزی دو سه برآید آن موی راست شود و از بیرون بماند و در چشم نخلد و قومی دیگر چون
موی تای چند باشد آن موی را بکنند و داغ کنند تا برنیاید بدارو یا بآتش سوال هفتم
اگر ترا پرسند که موی مژه زیادتی را چگونه داغ کنند تا برنیاید جواب گو باید که بگیرند سوزنی را و
بآتش نهند یا آهنی باریک چون تن سوزن تا سرخ شود و پس آن موی زیادت برکنند و جفن را
برگردانند تا جایگاه مژه که داغ خواهد کرد بیرون آید و پس رگوی را تر کنند و بر چشم نهند یا بر
چشم نهند تا چون آهن گرم بر جای مژه نهند و داغ کنند گرمی آتش بچشم نرسد و قومی دیگر

تشمیر نکنند و تیز نکنند و بگیرند چوب بانی و میانش بشکافند و پوست جفن را درمیان آن شکاف در
کنند و استوار ببندند و بگذارند چون روزی سه چهار برآید پس پوست که درمیانه چوب باشد
سیاه شود و بمیرد و ... یا هفت روز یا ده روز بیفتد چوب با آن پوست و همچنان باشد
که تشمیر کرده باشند چنانکه ... و قومی دیگر باشند که نام آهن نخوانند شنید که ترسند
از آهن پس دارویی تیز تشمیر کنند که بگیرند آهک دو جزو و نخار یک جزو و بوره دو جزو و ...
بکوبند و جمع کنند و بکوبند و به آب صابون یا بآب خاکستر یا بگمیز کودک تر کنند و بر بالا
جفن بر شکل برگ مورد برافزایند تا آن موضع سیاه شود آنگاه روغن چرب کنند تا بیفتد
و پس جرح را علاج کنند بچیزهای قابض و مجفف تا درشته جرح را و همچنان باشد که تشمیر سوال
هشتم اگر ترا پرسند که شرناق را چگونه بیرون کنند جواب گو باید که اول فصد بفرماید ...
بکند و مسهل و بعد ازان بفرماید بیمار را تا بر پشت بخسبد و بفرماید خادمی را تا سر بیمار استوار نگاه
دارد و خادمی دیگر دستهاش نگاه دارد و پس تو بگیر جفن را و بزیر کش و کسی را بفرمای تا پوست
ابرو را بر بالا کشد تا شرناق جمله گرد درمیان جفن پس تو انگشت بنه بر جفن آنجا که موی مژه است
و بیفشار تا شرناق بیرون جهد و آنگاه درمیان جفن نیشتری تیز شق کن بقدر آنکه رگ زننده ...
زیادت تر چنانکه شرناق بر توان کشید و در شکافتن نیک احتیاط کن تا نیشتر در فرو نشود که ...
جفن سوراخ کند یا از جفن بگذرد در ... بقرنیه رسد و طبقه قرنیه را سوراخ کند که بسیار نادانند که نگاه
ندارند و احتیاط نکنند و طبقه قرنیه را سوراخ کنند و مردم را نابینا کنند اگر یک بار که نیشتر فرو برد ...
پاک ناشده بار دیگر نیشتر اندک فرو کند چندانکه پوست جفن سوراخ شود و آن پوست سوراخ
که غلاف شرناق است ... باشد چون نیشتر بشرناق رسد خود بیرون جهد و آنگاه چون شرناق
برجهد بمقدار که برجهد بر گوی بر باید گرفت اگر بدست گیری از دست بجهد که آن چیز نرم است

و بآهستگی اندک اندک برمی باید کشید بانگشت تا تمامت برآید و دران وقت که میکشد نگاه دارد
تا غلاف دورتر نکشد از جایگاه عضلات جفن و من گفته ام که جای عضلها کجاست تا نگاه دارند
چون شرناق برمی کشد نگاه دارد تا عضله را نکشد که خطر باشد و آن توان دانست که رنگ شرناق زرد است
و شرناق چون پیه است و رنگ عضله سپید است که بکبودی زند ... پس توان شناخت
و باید که چون بر میکشد برفق سوی راست و سوی چپ و بالا و زیر میجنباند تا تمامت برآید که اگر چیزی
بماند رنجش تر باشد ازانکه بوده باشد و چشم را و اگر معلوم شود که اندکی مانده است پس نمک در
انجای که سوراخ کرده باشد درکنند تا آن بقیت را بخورد و بگدازد و چون دانست که پاک شد آن جراحت را
علاج کنند بمرهم و ذرور جراحت تا به شود و اگر از بعد آنکه علاج کرده باشد چیزی بقیت مانده
باشد یا گرانی پس علاج کنند چون علاج ... که به شود و بحال صحت بازآید و اگر آماس کند و گرم شود
طلا با ماش و ... و آب عنب الثعلب کنند تا به شود سوال نهم اگر ترا پرسند که توثه که در جفن
باشد چگونه بر دارند جواب گو اول باید که تنقیت کنند تن را بتمامت بفصد و اسهال که این
علت را چون بر دارند معاودت کند و چون تنقیت کرده باشند بتمامت آنگاه توثه را بگیرند
بآلتی که جهت آن کار ساخته اند و باز صنارها درآویزند و برکشند و بمقراض از قعر ببرند چنانکه از وی هیچ
نماند که اگر اندکی بماند معاودت کند پس چون دانستی که برداشتی بر بالا کن بر موضع جرح نمک
و زیره و بر بالاش برنه زرده خایه و روغن گل و پس علاج کن بمرهم اسفیداج تا به شود
سوال دهم اگر ترا پرسند که غده که در جفن افتد چگونه بیرون کنند جواب گو باید که غده را بگیرند
بآلتی ... و بمقراض بر دارند و برانند ... و آب ... تا به شود سوال یازدهم اگر ترا پرسند
که انتشار چگونه دانند و چگونه علاج کنند بدست کاری جواب گو اگر چنان باشد که انتشار ازان بود
که ریشی افتاده باشد و اثر درست شدن آن ریش که در ... شود افتاده باشد یا از علاج کردن

تشمیر افتاده باشد که بیشتر تر بوده باشد یا در دوختن تشمیر بیشتر کشیده باشد پس باید
که آن موضع ریش با تشمیر باز تر نو ... و پیوسته تمریخ میکنند تا ریش ...
تا به شود و اگر از گوشت زیادت افتاده باشد گردران برآمده باشد و انتشار شده باشد
پس باید که صنارها دران گوشت آویزند و ببرند تا صفاق جفن و صفاق را نگاه
دارند تا بریده نشود که ازان آفت رسد و چون گوشت برداشتند در وقت جفن
جای خود شود و از بعد آنکه گوشت بر دارند علاج کنند بشیاف احمر حاد تا دیگرباره
گوشت زیادت نکند و بجای خود باشد و دیگر انتشار نشود سوال دوازدهم اگر ترا پرسند
که آن رخ که بر جفن برآید چگونه بردارند جواب گو باید که بگیرند آن رخ را بمنقاش و ازین مقراض ...
ببرند چنانکه هیچ باقی نماند و بگذارند تا خون برود و پس بروی افکنند پاره زاک اگر خون دیر
آید تا بایستد سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که صلوه که بر جفن افتد چگونه بردارند جواب
گو برداشتن صلوه هم چنانست که برداشتن خنازیر و آن چنان باشد که بشکافند اول پهنا
آن پوست که از بالای صلوه باشد و نگذارند که غلاف صلوه بریده شود که آنگاه آن رطوبت که
دروی باشد بیرون دود و آن غلاف ... بماند دیگرباره ترازان پر شود که اول بوده
باشد و چون پوست بشکافند بگیرند صناره و درکنار آن پوست راه کنند که شکافته باشد که صلوه
... ازانجا باشد پس آن پوست را از غلاف بازمیکنند و ... تا آن غلاف تمام کنده ۱۷
شود و جدا شود و پس صلوه با غلاف درست بیرون آید و پوست هر دو جانب اگر بزرگ
بوده باشد [illegible] ببرند چنانکه تشمیر ... اگر خرد باشد بردوختن حاجت نباشد و ...
جراحت را علاج کنند تا به شود سوال چهاردهم اگر پرسند که دبیله که بر جفن برآید چگونه ...
جواب گو دبیله جفن چون تحلیل نشود و نضج نگیرد و بکشاید و کهن شود پس بمقراض از اصل ببرند

بترسد و بباید که هشت تا خون بسیار برود پس فرزور زرد برنهد تا به شود و آلت هر دست کاری که کنی و چیزی که ببری باید که بگذاری تا خون تمام برود که اگر نگذاری که خون برود آماس کند سوال
یازدهم اگر ترا پرسند که چون سبغه که برآید بر جفن و کهن شود چون زنند جواب گو زنند بدین سبغه و جرب
هر دو یک گونه باشد اما باید که چون بزنی سبغه را اول بر مثال حجامت بر دارد تا خون بسیار رود
پس بباید زنند تا پاک شود و بلکه چنانکه جرب زنند چون نه به شود علاج کنی تا به شود
به رونشنائی و غیر آن سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که غرب چون برآید چون کشند جواب
گو باید که چون بر برآمد و انفجار شد و بر آن منبط کنی چنانکه جراحتهای دیگر و عادت بیرون
کنی علاج کنی به دارو و هر جه تا به شود جراحت و ناصور نشود و استخوان تباه نشود که اگر
بزود و بگشائی لا به ناصور اسخوان تباه شود و علاج دشخوار پذیرد سوال سیزدهم اگر ترا
پرسند که داغ چون کنند غرب را و خرد استخوان چون کنند جواب گو باید که میلی زرم که
مجس خوانند در سوراخ غرب فرو کنی اگر جا نرم باشد حاجت نباشد بداغ کردن که استخوان
درست باشد و اگر زیر میل درشتی یابد بدانکه آن استخوان است که تباه شده باشد پس داغ
باید کرد باید که بگیری آن النهای که داغ کردن غرب ساخته اند از آن میلهاست که سر آن
میل گرد باشد و بالای سر میل که بر استخوان نشیند مالیده و پهن باید که آن میلها را گرم کنند
سرخ و چشم بند خمیر بار کوی تر کرده تا از آن گرمی آتش چشم افکار نشود و ورم نرهد
پس این میل سرخ را در سوراخ ناصور فرو بری و چنانکه میل بسوی بینی باشد بر بالا نباشد و ماق
و چشم و جفن که اگر آنجا بسوزد بتفضل جفن زیانی عظیم کند و گرمی بطبقه چشم رسد و هلاک شود
پس آن میلها بر استخوانی می نهد و می دارند تا روی استخوان می سوزد و آن قشرها که تباه شده
باشد همه برخیزد و چون برخواست آنگاه تا سپید شود پس مرهمها علاج کنند تا به شود سوال

اگر ترا پرسند که غرب را ثقب چون رسد سوی بینی و خرد چون کنند جواب گو چون خواهی
که غرب را ثقب زنی سوی بینی باید که بگیری آن آلت که بدان ثقب زنند و آن میلی باشد
سطبر سر تیز بر مثال درفشی سطبر باید که آن آلت بر استخوان بنهی بر بینی و نیز ری نیک بدی کرد
تا استخوان بینی را سوراخ کنی و علامت آن باشد که خون از بینی و از دهن بیرون آید چون خون
بیرون آمد معلوم شد که سوراخ شد پس آن آلت دیگر فرو کن که از آن خرد استخوان
کنند و آن میلی باشد کرد آزده چون سوهان چون فرو کردی بگردان تا سوراخ فراخ شود
چون دانستی که تمام شد آنگاه آن میل بیرون آر و میلی باریک بگیر و بپنبه تر کن بر پیچ
و بمرهم زنگاری در زن و بدان سوراخ فرو کن با روغن گاو و یا پنبه کهنه تنها و اگر عضو گرم
شود پس پنبه تنها بهتر باشد بی هیچ دارو و برین گونه علاج کند تا استخوان فراخ شود و پاک
شود و هر روز حیله کند تا سوراخ فراخ شود و فتیله سطبر نهادن و می نگر هر روز تا استخوان
تباه بیرون می آید چون دانستی که عفونت پاک شد علاج کنی تا به شود و آن علت چون دیر ماند
ناصور خوانند و البته مگذار که گوشت تباه روید و اگر گوشت تباه روید دیگر باره میل مجس
فرو کن و بکشای و مگذار قشر جرح که ملتحم شود تا نه شود و اگر گرم گردد یا آماس کند بغرها
تا رگ بزنند و گرد بر گردش بر انداز ماميثا و رخبانی به آب بهتر با و اگر چنان باشد
در آن وقت که ثقب خواهی زد و جای ناصور بدید نباشد بگذار روزی دو بخشد
تا بر گردد آنگاه بدان جایگاه و ثقب نی هیچ تو قرش با استخوان بری و اگر چنان نباشد
که با استخوان رسیده باشد و میلش سوی بیرون باشد بخفف و قشر برآرد پس بیرون جراح
بباید در برید و پاک کنند بحربهای که بخفف کنند قوی چون زاک سوده یا آبگینه سوده چون غبار
و صبر و خاک کند رتهم آمیخته هم یکی باشد سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که غده را چون بردارند

جواب گو چون در بگری و غده بینی که بزرگ شد باید که بگیری بفشاره و چند انکه زیادت
باشد از لحمه طبیعی ببری و البته زیادت نبری که سیلان بدید آید و نخوار به شود و چون
ببریدی آب زیره و نمک بکنی و زرده خایه و روغن گل بر نهی و چنان علاج که بر داشتن باخته
علاج کنی تا به شود و آنگاه چشم را قوی کرد از برای روها که چشم را قوی کند سوال بیستم اگر ترا
پرسند که سبل چون بردارند نیکی و چه کند تا به شود جواب گو بدانکه سبل دو گونه
بردارند یکی بدو باره و یکی بیکباره اما چون خواهی که سبل برداری اول بغرهای تا فصد کند و تنقیت
سر و تن کنند با سهال و آنگاه بغرهای خرد و نه علت را تا بخسبد بر پشت و آنگاه بگوی تا سرش را نگاه
دارند و دستهایش را نگاه دارند تا بجنبد و آنگاه کسی که دانا باشد در باز کردن چشم بغرهای چشم را
باز گیرد و آن چنان باشد که بگیری بهر دو انگشت زهر دو جفن را چنان فرو گیر که نداری که جفن بالا
و جفن زیر از درون نگسسته است و سر انگشتان بفشار چنانکه چشم بیرون آید و تمام طبقه ملتحم
برهنه شود و باید که یک نگاه دارد چنانکه رها بکند که جفن برگردد و چون سبل برد جفن نیز
بریده شود و آن سبب لزقی باشد و اگر کسی استاد نباشد پس جفن کردن افکنی و بدست کسی
ده تا نگاه دارد و آنگاه بدست بگیر نیک تر آید که بجفن گیره و چون جفن باز گرفتند باید که صنارة
در دست شاگردی دهی تا نگاه دارد و آلت دیگر چون میل سبل کنی و متراض تا بوقت بکار
یکان بتو دهد و باید گرا اول صنارة بر جانب ماق از بالا در آویزد از بالا در آویزد و در میان
سبل و بپرهیزی از طبقه قرنیه تا صنارة دوم در آویزی و صنارة سوم از بالا در آویزی زیر جفن
بالا بکش پاره تا سبل برخیزد از جای و صنارة دیگر در آویزی و همچنین بیک دیگر تا بماق رسی
و آنگاه اگر خواهی که بدو باره برگیری پس متراض برگیر و از سوی لحاظ در بگیر و ببر چون تا از لحاظ قرنیه ببری
و چون بماق رسیدی نگاه دار تا لحمه ماق را نبری چون بالا برداشتی آنگاه صنارها در نیمه که زیر است در

آویز هم از لحاظ برین گونه که یاد کردم و نیمه زیرین را بر دارد و هم چنان لحمه ماق را نگاه دار
تا بریده نشود و چون برداشتی آنگاه چشم را نگاه کن و بگوی تا پاک بشوید و چون
بشستند پاک باز کن چشم را چنانکه اول باز کرده باشند و بر متراض آنچه مانده باشد نگاه کن
قرنیه بردار چنانکه کناره قرنیه تمام پاک شود و نگاه دار تا قرنیه ریش نشود و پس بگیر میلی نرم
و در روی ملتحم مال اگر در جای بقیتی مانده باشد آن بقیت را بردارد تا معلوم تو شود
که ملتحم از سبل پاک بشد و همچنانکه کنار قرنیه نگاه داری تا بریده نشود همچنین نگاه که لزق
از آن سبب باشد چون تمام بشد پس آب نیره و نمک در ریزد و بکار ریاسه بار تا شسته
شود و زرده خایه و روغن گل بر نهد اگر خواهی که بیکباره برگیری چون صناره بالا
تمام در آویختی هم چنان صناره را از زیر در آویز تا تمام به همه چشم در آویخته باشی و آنگاه
آنجا که کناره سبل است بر لحاظ بر متراض ببر تا سوراخ شود پس میل مجس در آن سوراخ کن
و همه سبل را بکشای و متراض بر نه از آن کناره قرنی که کشاده باشی از جانب بالا
از کناره قرنیه ببر و از زیر همچنین سبل از کناره قرنیه ببر و متراض بران تا بماق رسی و چون آنجا
رسیدی ماق را نگاه دار تا ماق را نبری که از آن دمعه بدید آید و این گونه آنست که بیکباره
برخیزد و چون ملتحم نگری و چون برداشتی آن همه چیزها بکار آور که یاد کردم
کرده و بجس آب زیره و نمک در ریز باری دو سه و از بعد آن در چکان قطره روغن گل
بفرمای تا چشم را نیک بگردانند تا نیک به همه چشم برسد و زرده خایه و روغن گل بر
بالای چشم برنهند و پنبه برنهند و از بالای پنبه رفاده برنهند و بندی نرم کنند و بفرمایند تا
چشم می جنبانند تا لزق نیفتد و چون دیگر روز باشد چشم را بکشایند و بشویند به آبی که در آن
آب جوشانیده باشند گل سرخ و پس میلی نرم چرب کنند بروغن گل و در زیر جفن کنند

بارند و بگردانند تا اگر چیزی گرفته باشد بگشاید برین مثال میروند تا سه روز از پس سه روز
ذرور ملکی برافکنند تا آن وسخ که بر ملتحم باشد بردارد و از بعد آن ذرور احمر لین پس ذرور هندی
و زنگاری و شیاف دیزج در پراکنند تا عضو را قوی گرداند پس کنند شیاف احمر حاد و زنگاری
و شیاف دیزج و باسلیقون این علاج بکنند تا چنین روز برآید و پس پاک شود و چشم
سرخی نهد از بعد آن بکحلهای که چشم را قوی گرداند مشغول و بر ظلب و گرمابه و آنچه فرموده ام
اول بعلاج سبل مشغول شود تا به شود و چون بردارند سبل را درست بر بیچ صناره و آن چنانست که
یک صناره درآویزند در سبل سوی لحاظ و بر شود و باز صناره دیگر درآویزند و می برند تا همه سبل
بیکبار برخیزد اما این نوع سبل برداشتن دشخوار باشد بر بیمار **سوال بیست و یکم** اگر ترا پرسند که ناخنه را
چون بردارند و اول و آخر چه کنند تا به شود **جواب** گو چون خواهی که ظفره برداری اول فصد کن
و مسهل ده اگر محتاج باشی و بعضی مای کسی را که دانی تا چشم باز گیرد چنانکه در برداشتن سبل یاد
کردم چون باز گرفت یک صناره اول درآویزد در میان ناخنه و بردار تا برخیزد و آنگاه دیگر
صنارها درآویز تا تمام برخیزد و اگر ناخنه بر قرنیه برفته باشد بگیر محکم و بر محکمی از قرنیه
باز کن اگر اندکی باشد پس اگر بر حدقه برفته باشد بگیر سوزنی و موی را بگیر که موی اسب باشد و در
سوزن درکش و آنجا که ملتحم و قرنیه می پیوندد در زیر ناخنه سوزن درکن و از آن سوی بیرون کش و
بهر دو دست آن موی را بگیر و آهسته از زیر ناخنه سوی قرنیه بکش آن موی تا آنچه بر قرنیه باشد
جدا شود چنانکه قرنیه را هیچ رنج نرسد و ناخنه تمام برخیزد و آنگاه باقی از دو ملتحم بر
تا باقی و هم چنان که در سبل گفتم لحمه ماق را نگاه دار و در جدا داشتن ناخنه توان دانست که
ناخنه کدامست و لحمه ماق کدام که رنگ ناخنه که سپید باشد و ناخنه سخت باشد که عصبانیست و لحمه
ماق را با رنگی سرخ باشد و گوشتش سست باشد پس چون بر آن جاری آنجا مر ناخنه را از زیر آن بر

نگاه دار تا از جفن چیزی بریده نشود که رتق افتد و بقعر مر الا ناخنه که رخاسته باشد که چون
بقعر بری از آن ملتحم آزرده شود و ریش گردد و از آن لحمه زاید بدید آید و اگر لحمه ماق
بریده شود از آن رنج دمعه پدید آید چنانکه از آن هیچ تدبیر نباشد و جدا آن کن تا ناخنه هیچ اندک
اگر اندکی بماند باز بجای آید بتر از آنکه اول بوده باشد و چون این همه احتیاط بکردی و برداشتی
زیره بخای و پاره نمک بر آن افکنی و در رکوی کن و بفشار در چشم یکدو بار روغن گل و
و زرده خایه و روغن گل بر نه و ببند چنانکه در سبل گفتم و سه روز هم چنین میکن چون روز سیوم
ببند چشم را بگشای و بعلاج مشغول شو چنانکه یاد کردم تا به شود **سوال بیست و دوم**
اگر ترا پرسند که چون لحم زاید بر آید چگونه بردارند **جواب** گو اول باید که چون لحم زاید را
خواهی برداشت که فصد فرمایی و پس صناره درآویز و بمقراض ببر و آب زیره و نمک در
ریز و هم علاج چنانکه ناخنه را کنند بکن تا به شود و لحم زاید نیک نگاه دار که معاودت کند بحجرهای
تیز تا خورده شود و به شود **سوال بیست و سیم** اگر ترا پرسند که توثه که بر ملتحم بر آید چگونه بردارند و از پس
و پس چکنند تا به شود **جواب** گو اول باید که فصد کند و مسهل دهد و تن را و سر را پاک کنند یا پاک
گردانی تمام که این توثه علتی باشد که معاودت کند بسیار و آنگاه خداوند علت را بخسپانند چنانکه در سبل
و ناخنه و آنگاه بفرمایند تا کسی چشمش باز گیرد آنگاه صناره برفق در روی آویزند و برکشند که تا
آن گوشتی باشد سست و تحت در زیر آن رگها که درکشیده باشد درکنند و بخایند و ببرند چنانکه
ناخنه را و جدا آن کنند تا هیچ نماند که معاودت کند و چون برداشته باشند آن بیخ را بردارند که تا
باشد و چنان کنند که هیچ باقی نماند و آنگه آب زیره و نمک در ریزند بارها تا داغ گیرد و آنگاه زرده
خایه مرغ بی روغن در ریزند و بر پشت چشم نهند تا سه روز برین جمله میروند و روز سیوم بگشایند
که ناخنه را کنند باز گرد تا به شود **سوال بیست و چهارم** اگر ترا پرسند که ثؤلول را چگونه بردارند و اول آن

بچکند تا به شود **جواب** گو باید که اول تنقیت کنند بفصد و اسهال چنانکه پاک گردد و آنگاه بگویند
خداوند علت را تا بخسپد بر پشت و روی بر بالا کند و چشمش باز کنند تا ثؤلول بیرون آید آنگاه بگیرند
سوزنی که آن کار را ساخته باشند و آن سوزنی باشد نه راست که خم دار دو بر مثال کمان
نرم باریک تافته در آن جای کنند دو تا و آنگاه آن سوزن فرو برند در ثؤلول و از دیگر سو بیرون
کنند چون سوزن بیرون کشیده شد سر آن ریسمان دو شود و آنگاه یکی ریسمان از سوی جفن بالا بر شود و بن ثؤلول را
از آن ببندند و آن ریسمان دیگر را آنجا که جفن زیرست برند و آن نیمه ثؤلول که زیرست بر آن ریسمان
ببندند استوار تا بن ثؤلول را بسته باشند و نیز چنان کنند که بدو ابریشم بر بندد دو بار در گرد آن
چون بکشند کشیده شود و سخت هرگاه که خواهند که سخت تر کنند بتوان کرد و قوی نیز آن را ببندند تا سیاه شود
و بیفتد و آنگاه که ثؤلول را برین گونه بستند چشم را علاج کنند و قومی دیگر بواسیر هم برین گونه ببندند
تا سیاه شود و بیفتد و آنگاه چشم را علاج کنند بحجرهای که تر بیر کنند تا کم شود و اما اگر
درد عظیم کند چنانکه طاقت ندارد و تکمید کنند بدارو تا درد ساکن شود چون درد ساکن شود بر آمد آن ثؤلول خشک شود
و خرد شود و ثؤلول بار رشته ببندد و از بعد آن برفادهای گرم تا دیگر تو نکند و شیاف ابار علاج
کنند تا به شود و این نوع علاج از برای آن کنند تا زشت نباشد و بعضی مردم چون رشته و سوزن در
ثؤلول ببندند و برکشند و ثؤلول بمقراض ببرند اما آن یکسان بود که همه چشم بالا پدید و در گوافتد
و از آن زشت تر باشد که ثؤلول بود و قومی دیگر ثؤلول را بگدازند تا آبی که در وی باشد بیرون دود
و ثؤلول فرو نشیند پس بر شود به آزر زرد و گرم و نه سخت بدارند باشد که فرو نشیند اما از همه علاجها آن
نیکوتر آید که بر شود تا خود سیاه شود و بیفتد اما درد کند باید که صبر کنند چون نه استند علاج کنند
ریش تا به شود و چشم بجای خود باز نشیند اما این علاج نه از برای بینایی کنند که برای نکویی کنند **سوال
بیست و پنجم** اگر ترا پرسند که علاج کمنه المده که پس قرنیه باشد پست کاری چگونه کنند **جواب** گو علاج



کمنه المده که پس قرنیه باشد پست کاری همچنان کنند که آب کشیدن هم بران جای نزدیک قرنیه
بگشایند بنشتر و آن نشتری باشد سر راست چون خرقه گرده و چون ریم بیرون آمد علاج کنند
بحجرهای که جراحت درست شود و نیز حکایت میکنند از حکیم جالینوس که مردی کحال بوده است نام
آن مرد یوسطوس و آن مرد کحال کمنه المده را بگشادی بپاهن و بگرفتی سر بیمار و می جنبانیدی عظیم
و در چشم نگاه کردی آن ریم دیدی که فرو شد و ناپدید شدی و چشم بگشادی و بینا شدی
اما ما نگردیم الا باهن **سوال بیست و ششم** اگر ترا پرسند که آب چون کشیده و چند گونه کشیده
و بچه علاج کنند از پیش و پس **جواب** گو بدانکه آب سه گونه کشیده **اول** **دوم**
**سیوم** بهت مجوف آب کشیدن بشیر اهل عراق کشیده و آب کشیدن هندوان کشیده
و آب کشیدن بهت مجوف رومیان کشیده و من هر سه نوع ترا بگویم باید که چون خواهی که
آب کشی اول تنقیت کنی بفصد و اسهال چنانکه یاد کردم و آن همه شرطها بجای آری که فرموده
پیش از این در مقالت ششم و چون همه بجای آوردی اگر خواهی که برسم عراق کنی باید
و بیمار را تا بر نشیند بر لحاف لطیف نرم و تو بنشین بر کرسی یا بر لحاف دیگر اما باید که تو بلندتر
بر بیمار باشی و روی بیمار باید که در روشنای آفتاب باشد و پشت تو سوی آفتاب و جایگاهی
روشن باید بغایت این کار را و بفرمای بیمار را تا هر دو زانو برابر سینه آرد و هر دو دست در هم
بافد بر ساق پای و اگر دانی که صبر نتواند کرد بفرمای تا دستش را بگیرند و نگاه دارند سخت و اگر چشم
را آنکه قدح نمی باید کرد ببند استوار بر فادته و عصابه تا آن چشم بجنبد که اگر آن چشم درست
بسته باشند آن چشم بجنبد لابد چشم دیگر که آب میکشی بجنبد پس دشخوار باشد که تو
آب و اگر آن چشم که آب بخواهی کشادن باز کند و بفرمای بیمار را تا سوی ماق و بینی نگاه
کند و بکجه در میان طبقه ملتحم چنانکه از لحاظ با سپیدی چندست در میان نشتر باید ما نوست تجربه بر آن

برنهد و طبقهٔ ملتحمه را سوراخ کند و پس نوک میل از آن سوراخ فرو کند تا بادیگر طبقهٔ ملتحمه سوراخ شود که بخار فرو نشود و نیز چون سوراخ می کنی آن سوراخ معتدل فراخ مکن [illegible] چون فراخ باشد هم رطوبت بیرون دود و آنگاه فرو شود در ملتحمه پاسای تا بجای آید و گشاید چشم باز کند اگر آنرا نرم می برد تا جهت در حدقه بر آید چون بر آمد رنگ جهت نگاه کند اگر جو دانه تمام [illegible] آمده باشد جهت بر بالای آب برد و آب را در زیر جهت گیرد و فرو برد و در جل آویز شود و اگر جو دانه جهت تمام بر سر آب نرسید جهت را باره دیگر در کند و می نگرد تمام بر آب برسد و اگر جهت درون ترشده باشد باز پس کند تا جودانه بجای خود آید و آنگه خیرا میکند باشکی تا آب را بنشاند و چون دانست که آب یک بنشست جهت را اندکی باز پس کشد و بفرماید تا سرفه حرکت نکند سر را و تنحنح نکند اگر آب راجع شود باز جهت بر سر آب برد بنشاند و ماد است که بنشست آنگاه جهت باز پس کشد به آهستگی تا جهت بیرون آید و آب گشادن بر رسم عراق اینست و بر رسم هندوان آنست که نیز نیشتر نکنند که هم بجهت سوراخ کنند و دیگر همه همچنین کنند که گفتم و آب گشادن رومیان و اهل یونان بجهت مجوف کشیدن و مصّ قوح کنند و آن چنان کنند که اول [illegible] سوراخ کنند بر جایگاه جهت و جهت مجوف فرو کنند و آن جانب که بر جو دانه ثقب دارد بر آب نشیند و آنگه استاد جهت را در بر آب و شاگرد را بفرماید تا مصّ کند اندکی تا مصّ کند اندک اندک چندانکه آب در جهت آید و جهت بار کشد و بنگرد تا هیچ مانده است و اگر باقی آب هم مصّ و اگر تمام مصّ کرد و چشم صافی شد و دیدار روشن بر آمد جهت بیرون کشد نرم نرم چنانکه می تواند تا بآهستگی بیرون کشد که در وقت بیرون کشیدن هم درد کند و نیز جا باشد که جل ترنج باشد آب بنشیند در خود و بجای بسیار نشیند و آب باشد که تنگ باشد نیز هم بر رنج [illegible] تا نشیند و زیبق و تنگ نقوح مصّ نکند آید اما آن آب که سخت غلیظ باشد بنشاند نیکوتر آید که چون غلیظ باشد دشوارتر در ثقب جهت در تواند

شد و آب باشد که چون جهت در چشم شد فرو شود چنانکه [illegible] از پس بدید نیاید بیک بار که فرو برند چنانکه چیزی که در چاهی افتد و آب باشد که هر چند فرو [illegible] برند باز [illegible] بر آید چون چنین باشد بهر سوی جهد میکن آب [illegible] بر سوی ماق و لحاظ و زیر و بالا مگر باشد که بسوی نشیند پس اگر ننشیند جهت را باز پس آرد سوی لحاظ بر کناره بنشاند اندکی با بخراشد تا خون شود در وقت چون خون با آب رسد بنشیند چنانکه پس راجع نشود و اگر قصد نکنی و بذات خود خونی بیاید پس آن خون با آب بر آمیزد آب بنشیند و توانی باشی از راجع شدن آب از برای آنکه آب گران شود از خون بنشیند راجع نتواند شد و چون تو قصد کردی و خون آنجا آمد و یا بذات خود شد پس بر بالای چشم پنبه نمک نرم در کیسه تا آن خون را تحلیل کند و چون از آب گشادن بپرداختی و میل بیرون کردی بزود بر چشم [illegible] زرده خایه [illegible] گرم کرده چون چشم را بر بند استوار بر قفا و بالش نرم نه بنجی که درد آورد و تیز نه که حرکت ندارد و جامه نرم بسیار در زیر بیمار باز افکن تا پشت بیمار برد نیاید و بیمار را نرم نرم بخوابان بر قفا و از هر سوی سر بیمار چیزی چنانکه سر را نتواند گردانیدن چون خشت ها یا کلدها که آن کار را ساخته باشند و باید که بیمار را بر پشتی خوابانی یا جای که اگر خواهد که طهارت کند بی آنکه برخیزد بتواند کرد و خدمتکاری را بر سر بیمار بدارد تا خدمت وی میکند و بغذاهای بیمار را تا البته سخن نگوید و اگر چیزی خواهد باشارت گوید با این کس که خدمت میکند و از عطسه [illegible] بپرهیزد و اگر عطسه آید سر می مالد تا عطسه باز گردد و اگر سرفه آید پس جلاب [illegible] با روغن بادام پاره پاره میخورد و بر بالین بیمار بر آواز چیزها نخرد از بس صداع تا صداع نباشد که اگر صداع بر آید بلای عظیم افکند و باید که غذاهای دهد لطیف و باید که آن چیز کرده چیزی باشد که نباید خاید فرو باید برد چیزی که [illegible] نکند و زود هضم چون [illegible] که کرده باشند از ماش مقشر و عدس مقشر [illegible] و روغن بادام باید ساخت و زیرباج شیرین و کدو و اسفناج و آب انار

شیرین [illegible] و این همه بگوشت و از حیوانی نشاید خورد تا ده روز و اگر زرده خایه خورد شاید باشد و هرچه تا ده روز خورد آن خورد که تطبیه کند و آنچه برین مانند و طعام نباید که بسیار خورد که زیان دارد و نیز بسیار [illegible] خوابست بطعام [illegible] و آب سرد کمتر خورد و در جمله آب کمتر خورد و روز دوم باشد همچنان خفته چشم بیمار بگشاید نرم نرم [illegible] آنگاه اگر خواهد که خود را معلوم کند تا حال چشم چگونه است اندک باز کند هم چنان خفته و در نگرد اگر چشم همچنان بسلامت باشد و آب راجع نباشد پس دیگر باز همچنانکه روز اول کرده باشد بجنداز درافکندن زرده خایه مرغ و چشم بر دو بستن و هر روز دو بار زرده خایه مرغ بر بالای چشم باز [illegible] و اگر روز سوم برین قراری رود و روز سیوم بیمار را آهسته آهسته بر کند و از پشت بیمار [illegible] و نگوید تا چشم باز کند اندک اندک و نگاه کند چون دید که چشم [illegible] سلامت باشد و قایه [illegible] بر چشم فرو گذارد و از زیر آن اندک اندک می نگرد [illegible] و چشم را بر کوی تر کرده [illegible] گرم چنانکه چشم را از آن ضرر نباشد بشوید و آن خایه و لزوجت پاک شود و گرانی از چشم برود برین حال تا هفت روز نگاه دارد و روز هفتم اگر رنجی نباشد شاید منزل یا گرم در کند رو اما تنها و البته چشم را رنجی نرساند و حرکت نکند حرکتی سخت تا چهل روز و اگر در اول در آن روزی پس هفتم باز آب راجع شود زود جهت در آن سوراخ باید کرد که ملتحمه زود التحام کند که غضروفی است و باز آب بنشاند که هیچ زیان ندارد و اگر آماس نباشد آماس گرم پس اگر آماس باشد گرم تا وقتی دیگر که آماس نشسته باشد و اگر روز دهم جرح درست نشده باشد پس علاج باید کرد تا به شود بشیاف ابار و کوفته سپیدهٔ خایه مرغ هر روز دو بار پس روز چون دهم آماس گرم نباشد پس از [illegible] کوفت فروج روا باشد و از بعد آن گوشت بزغاله و از بعد آن گوشت بره از هر گوشتی سه روز میخورد تا روز

بستم بغذا و اصل باز آید و در وقت فروج تا ده روز اگر بحاجت طهارت برخیزد زود بخسبد از جهت بیرون آمدن تا به ارادت خود بیرون آید و چون روز بستم شود تا چهلم روز مشغول شود بتکحیل کردن بسرمهٔ لؤلؤی و لیکن تکحیل برفق باید کردن چون چیزی خورد [illegible] شاید و این کحل حاجت آنست که چشم را قوی کرداند و درستی در چشم نگاه دارد و از بعد آب گشادن تا چهل روز جماع نکند و حرکت و رفتن سخت نکند و رنج بر خود ننهد و خشم نگیرد و اگر در وقت آب گشادن سوزش یا دردی بدید آید در چکان در چشم شیر دختران گرم از پستان و اگر سرخ شود خون کبوتر بچه گرم در چکان یا سپیدهٔ خایه آن سپیده نیک از بهر آنکه شیاف سپید در آنجا حل کند و اگر از آب گشادن درد آید و آماس گرم بر آید پس زود فصد باید کرد و اگر طبع بخیب نایستد طبع تحبیب باید کرد و کشکاب و مبردات خوردن گیرد و اگر مادتی بچشم نزله کند در چشم باید چکانیدن آب شیاف [illegible] و رد ماده است جراحتها را ورم که در جراحت افتد و سخت بنشاند و نگذارد که مادت بچشم آید و در جمله نهایت باشد منعدوح را و از داروهای دیگر این کار راست آید در مقالت دهم بگوئیم سوال بیست و هفتم اگر ترا بپرسند که سل شریان چگونه باید کرد و چه کنند تا به شود جواب گو هر آنکه سل کردن شریان چون شقیقه یا صداع باشد و نزلهای که بچشم آید پس نهایت سودمند باشد سل شریان باید که بفرمایی تا موی سر و پیشانی بسترد و آنگاه جای آنکه شریان باشد بجوید که نبضش پیدار باشد پس اگر بدید نیاید گرم کنند آن موضع را گرم کرده یا بمالند و اگر نیابد گلو خفه کنند تا بر برخیزد و بدید آید آنگاه بفرماید تا آنجا که شریان باشد نشان کنند بسیاهی و آنگاه بفرماید دو نشان کرد را تا این پوست که بر بالای شریانست از دو جانب بگیرند و برکشند تا پوست از جای خود برخیزد آنگاه آن میان پوست را ببرد چنانکه شریان نیازارد و آنگاه میل شرکی در زیر شریان کند و شریانها را بر کشد و مخلص کند از اجزاهای

که متصل باشد بشریانها چون بکند و آنگاه شریان را برچید تا شریان بجهد آنگاه نزود دارو چون
برنهند و استوار ببندند و اگر اندکی خون برود روا باشد تا آماس نیارد اما باید که خون بسیار نرود
که آنجا راه یابد و دو نخوار توان بست و پس از مرهمهای جرح علاج کنند تا به شود و سل شریان است سوال هشتم
اگر ترا پرسند که سل شریان که داغ کنند چگونه کنند و چه کنند تا به شود جواب گو سل شریان که داغ کنند
نیکوتر باشد چون شقیقه و صداع دایم باشد و نزلات نیز بچشم آمدن گرفت و عضلات صداع را
گرم گرداند و آماس کرده بسبب مادتی که آنجا محتقن شده باشد و از آن بیم آن باشد که چشم تباه
شود و تلف شود که باشد که از این ماده چشم را انتفاع افتد پس باید که هم چنان موی بسطح
تراشد و آنجا که شریانست بجویند شریانرا و اگر باشد گرم کنند و خفه کنند و آنجا که رطوبت بجای آید تا شریانها
آید و آنگاه بجاهایکه گفتیم بران قاعده شریانها را برآورید و جدا کنند از اجزا ها که متصل باشد و آنگاه شریانرا
بمیل شوکی برآرد و نباید الا داغ گرم کرده چون بر میان شریان برنهند تا آن سر شریان بداغ بریده
شود و سر هر دو شریان بداغ شود و آنگاه دارو جراح برنهند و چند بر بعضا به [illegible] پس از آن
بمرهم علاج کنند تا حاجت به شود سوال نهم اگر ترا پرسند که سل بخزم و قطع چگونه کنند و چون تا
به شود جواب گو سل و قطع از برای ایمنی کنند تا از خون رفتن ایمن شوند و این سل چنان کنند که موی شقیقه
و صدغ بسترند و شریان را بجویند و همچنانکه یاد کردم و پوست بر ترند و شریانرا بمیل شوکی برکشند و از هم
کنند چند بکجا گفت و آنگاه سوزن که از برای ناخنه ساخته باشند که خرطوم ناخنه کنند بزیر شریان درکنند که
دران سوزن درکشیده باشند ابریشم یا ریسمان نرم تافته و یکجانب شریان چند بندو همان سوزن
و رشته در زیر شریان کنند و سوی دیگر شریان بربندند استوار و آنگاه از میان این دو بند شریان ببرند
و تنگ درکشند تا خون باز ره برود و بران وپس آنگاه رشته بکشند تا شریان بسته شود و آنگاه
بمرهمها علاج کنند تا به شود سوال دهم اگر ترا پرسند که رگها که برای چشم گشایند کدامند و چون

گشایند

گشایند جواب گو چون خواهی که رگ از برای چشم بگشایی اول باید که نام آن رگها بدانی
که هر رگی را از برای چه گشایند اما بدانکه آن رگها که از برای چشم گشایند یکی عرق الجبهه است
و دیگر ماقین و صدغین و دیگر ارنبه و دیگر ماقین اول [illegible] علت را بر سر با پس خود بنشاند
و خود برکرسی بنشیند و بیمار را بدستاری یا عصابه خفه کنی تا رگ ماقین برخیزد و آنگه بنشتر
فصد بور آب بگشایی و چندانکه باید خون برداری و تا میخواهی که خون می آید خفه سست نباید
کرد و چون خواهی که خون نیاید خفه باز بگشایی خون در وقت باز ایستد و اگر گشادن بکنار آمده
باشد پاره پنبه بزرگ بر سر رگ برنهند و ساعت را بجا نهند و ببندند تا خون باز بسته شود رگ ماقین
چون خواهی که بگشایی همچنین بفرمای تا بنشیند بیمار و تو برکرسی بنشین و آنگه بگو تا خفه کنند تا رگ برخیزد و آنگه
در میان دو ابروی بیمار [illegible] رگ را بجوی [illegible] رگ برخاسته پس نشتر رگ فرو بر و نقره
فرو بر مر سر که تلمیس بتعرفرو بری خون برنیاید و هر که بتعرفرو بردی زیان بدگرد و چندانکه خفه نگاه
میداری خون می آید و چون خفه بگذاری باز ایستد رگ جبهه چون خواهی که بگشایی بر دو گونه است
یکی آنکه خفه کنند و بنشینند نگاه کنند رگ بدید آید آنگه قوی آن رگ را بتبرک گشایند و تبرک پیشی باشد
سر آن پهن چون تبر پس چون آن رگ پدید آمد آن تبر را برگ برابر نهند و انگشت بزنند بر تبر تا بر رگ
آید خون گشاده شود و قومی دیگر هم بر مثال رگ زدن بعرض بزنند و چندانکه خواهند که خون
می رود خفه میدارند و چون خواهند که بایستد خفه بگشایند در وقت خون باز ایستد رگ ارنبه
چون خواهی که بگشایی باید که خفه کنی و این رگ فروگی در میانه سر بینی میان دو غضروف تا رگ رسته و چون
برگ رسید خون روان شود و چندانکه باید خون برداری و پس خفه بگشایی تا خون باز ایستد رگ
صدغین چون خواهی که بگشایی هم خفه باید کردن تا چون خفه کردی رگ برخیزد بر راست بگشایی تا خون
برود و پس خفه بگشایی تا خون بایستد و اگر باز نه ایستد بربندد تا بایستد والله اعلم تمام شد مقاله هشتم

ارنبیه

از کتاب نور العیون تصنیف حکیم فاضل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله
و لکاتبه در دستکاری ها که در چشم باید کرد و علاج هر یکی که با خرچه باید کرد تا به شود و از پس این
مقالت هشتم آید در زرق زراقان که در چشم کنند که هر یکی چگونه کنند تا مردم بدانند و بطراری ایشان
و بغیه نشوند صفت دارو درونج بستانند انزروت چهار درم مامیثا دو درم صبر سقوطری درم
افیون نیم درم زعفران دانگی و نیم جمله بکوبند و بیهزند و بوقت حاجت بکار برند نافع بود درونج
که کهن شده باشد صفت شیاف دینارکون بستانند کثیرا ده درم انزروت و اشق از هر یکی پنج درم
زعفران دو درم جمله بکوبند و اشق در آب حلبه حل کنند و داروها بوی بر سرشند و شیاف کنند نافع باشد

بسم الله الرحمن الرحیم مقالت هشتم از کتاب نور العیون تصنیف حکیم المعظم
محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله و لکاتبه در زرقهای زراقان که در چشم کنند
و بیماران را رنج دهند و دردمند کنند بی منفعت و آن دوازده سوال است و دوازده جواب بدانکه
زراقان بهر حرفتی که در دستکاری بکنند اطبا برابر ایشان زرقی ساخته اند و آن زرق بکنند و خرج
که خوانند بران زرق ایشان بگروند و فریفته شوند و حیل ایشان بسیار است و من بجای در کتابی که کرده ام در
دستکاری یاد کرده ام اما درین کتاب چندان یاد کنم که در چشم زرق و حیلت کنند از برای آنکه این کتاب
مختص بچشم است و درین کتاب چندان یاد توان کرد که تعلق بچشم دارد و این باز برای آن یاد
کردم تا مردم بمکر و حیلت ایشان گرفتار نشوند و ایشان مردم را دردمند نکنند بی منفعتی از برای
آن تا بطراری چیزی از مردم بستانند و ایشان از خدای عز و جل نترسند سوال اول در زرقی
که در جرب جفن کنند و آن زراقان زرق کربنو خوانند سوال دوم در زرقی که زراقان از اول
خوانند و گویند ناخنه است سوال سیوم در زرقی که زراقان آن را اول حلو خوانند و گویند سبل
سوال چهارم در زرقی که زراقان آن را برده خوانند سوال پنجم در زرقی که زراقان آن را جزده

بیاض بور خوانند سوال ششم در زرقی که زراقان آن را ایت خوانند سوال هفتم در زرقی که زراقان
آن را برنجا خوانند سوال هشتم در زرقی که زراقان آن را کوجان خوانند سوال نهم در زرقی که
زراقان آن زرق را دخنه خوانند سوال دهم در زرقی که زراقان آن را رج خوانند سوال یازدهم
در زرقی که زراقان آن را حکاکا خوانند سوال دوازدهم در زرقی که زراقان آن را جرده خوانند سوال اول
از مقالت هشتم اگر ترا پرسند که زرق کربنو چه باشد و چه کنند جواب گو بدانکه زراقان بیایند
و کسی را که جرب باشد گویند که در چشم تو رنگ است پس بگیرند بیمار را و بجوابانند و چشم بیمار را
بران مثال که حک جرب کنند جفن را برگردانند و پاره نان خشک در دهان نهند و بخایند و گاو بوز
دهان گیرند پس به پنهان نیش جفن را بیازند و خون آلود کنند و پس پاره برنهند تا خون جفن گرد آید و آنگاه
و آن کوز که بر نان دارند آن خشک خاییده دران گاو بوز درافکنند و ناگاه از دهن بیرون آرند و زود
آن خون بدان کیخ بردارند که نان دران جمع کرده باشند و آنگاه در هم آمیزند تخیلی تا یکی آن با آن خون
بیامیزند و مردمان را چنان نمایند که می گیریم پس خون آن با نان خاییده درخون آمیخته چنان نمایند که خاییده های
و آنگاه بمردم نمایند و گویند که آن رنگ است که در چشم بود و ما بیرون کردیم و گویند که دیگر [illegible] است
تا چیزی بستانند و پاره دیگر بجا نهند گویند اکنون در چشم تو هیچ علت نباشد و نیست و علت همچنان بر جای
باشد و از آن هیچ نفع نباشد سوال دوم اگر ترا پرسند که ازوینک چه باشد و چه کنند و آن زرق
باشد جواب گو از اول آن باشد که زراقان بگیرند روده گوسفند و پاک کنند و خشک کنند و بعد از آن
روده گوسفند و اگر مردم از بگیرند و گویند که ناخنه داری و بجوابانند و چشمش باز کنند و برنوند ناخن
بباید آنکه صاره در ملتقا [illegible] بزنند و پاره از آن روده در چشم نهند و خون آلوده کنند پس بمقراض
بگیرند و بیرون آرند خون آلود و گویند که ناخنه است که برداشتیم و مردمان را انکار کنند سوال سیوم
اگر ترا پرسند که از اول حلقه چگونه کنند بر مثال سبل برداشتن جواب گو چون کسی بیند که در درد چشم دارد و

باشد کوینذ ترا سبل است در چشم و مردم را انجا باشد و هم ازین روده کوشند کردیره چون حلقه انگشتری
پس هشاره بگیرند و در جفن تا ی چند درآویزند و بچشم در نشتر آن پاره روده و جفن را بجارند تا خون
برآید و خونی شود آنگاه آن پاره روده چون آلوده کرده از چشم برآن هشاره بیرون آرند و کویند که
سبل است که برداشتیم و همچنان درست زیره و نمک در ریزند دوده خایه برنهند و مردم پندارد که چیزی
از چشم وی برداشتند و دروغ کوینذ که هیچ برنداشتند سوال چهارم اگر ترا پرسند که زراقان چیزی
چون ورقی از چشم بیرون می آرند بدارو و کوینذ که این پرده است چگونه کنند جواب کو بدانکه زراقان
داروی تیز چون بلیل و داربلیل و بجیل ساخته باشند کوینذ که این دارو یست که از چین آورده اند که غشاوه را
بر دارد و تیزی یکبار که در چشم کشند وان دارو در چشم مردم کشند و چشم از ان دارو بسوزد
عظیم و پس بگیرند میل و بر سر میل ازان روده تنک برچیده باشند و میل را در چشم کنند و کوینذ که
غشاوه بیرون آوردیم و آن روده از آب چشم تر شده بر سر آن میل بیرون آورند و کوینذ
اینک غشاوه بدارو از چشم بیرون آوردیم و دروغ کوینذ و ازان داروی بدمنفعت و مضرت رسانند
بنوزی بوزن زر سوال پنجم اگر ترا پرسند که زراقان بدارو در ساعت سپیده بر دارند از چشم
چگونه کنند جواب کو بدانکه زراقان این حوزده بیاض بهور خوانند و چون مردم می بینند که در چشم وی
سپیده باشد کوینذ که داروی از هندوستان آورده ایم که سپیده را در وقت از چشم می بردارد
وآن رنگ باشد که ساخته باشند که سپیده را سیاه کند و ان سیاهی روزی چند بماند
وانکه سپید شود و باز بجاکه بوده باشد از اول باز شود و با این رنگ کنیم از برای زینت بر
کنیزکی تا بچشم دختری که بوهر دهند شما ما زراقان از برای بازاری کنند تا چیزی و قتی بستانند
و بکوینذ که این رنگیست کوینذ که سپیده را از اصل برداشتیم و هیچ باز نیاید و دروغ کوینذ
سوال ششم اگر ترا پرسند که این زرق که کیب خوانند چه باشد و چه کنند جواب کو زراقان چون
کی را

کسی را ببینند که در چشم درد عظیم باشد کوینذ که در انجا ریم است که درد می کند پس گرفته باشند
زرده تخم مرغ وانوکی نمک در وی کرده و پنبه تو در ان زده و نمک ترکرده وان همه را
چون صبا کرده و نهاده تا خشک شده باشد و بوقت انکه این زرق خواهند یکی ازان کروه را
کیرد و تر کند تا نجو دانگاه بگیرند میتری ار کشند چون چشم بوی حاظ و برزنند و استخوان پای کوشت
پای بط گرفته باشند وانبوبه کرده بس بجاکه نشتر زده باشند بنهند و بمکیدن گیرند وآن
زرده خایه با خون در ان انبوبه آید بقوام ریم پس کنجه در زیر آن انبوبه دارند و ازان انبوبه انکه از
وی رسته بوده در کنجه ریزند و مردم نماید که این ریم است که در چشم است و درد می کرد و چیزی
بستاند و دروغ کوینذ که ان نه ریم است سوال هفتم اگر ترا پرسند که این زرق که از
بر میجا خوانند چگونه کنند جواب کو بدانکه زراقان چون کسی کو برکه چشم تاریکی میکند کوینذ که آب
سیاه است پس بگیرند ان بیمار را واین بجای که جای شقیقه است سوراخی فرد کنند وهم این
برنهند و در دهن گرفته باشند و پاره پنبه در میانش کرده باشند اذان چیزها که در میان
جو ماشد سیاه وان خوشه جو باشد که سوخته باشد و سیاه شده پس بجا نهند ان پنبه با
آن سیاهی و آب ان سیاهی باشد از دهن در ان انبوبه ریزند و کوینذ که این آب سیاه
که بیرون آوردیم که در چشم می آمد و دروغ کوینذ که آب سیاه نباشد و قومی از زراقان بجای
تر باشد و با نوبه بکنند که ملکاره از دهان بیرون آرند و هشاره در بنا کوش اویزند و کوینذ
دست در زیر دار آنکاه ان پنبه رنگ کرده که آورده باشند بنز رو آب سیاه از بن هشاره
دو بیرون کیرد و کوینذ آب سیاه است و دروغ کوینذ سوال هشتم اگر ترا پرسند که کرجان
چه باشد و چگونه کنند این زرق جواب کو بدانکه چون کسی را درد سر کند و شنوند زراقان بیایند
و کوینذ جانوری در پی تو رفته است و کرمی است پس گرفته باشند ششی کو شند

وجای کنجی در زیر آن انبوبه دارند وان آب سیاه در ان انبوبه ریزند

که بران جایها که عضرو فی است که از حق عضرو ف شاخها زده است در ششی کو سنند و ازان چیزی هوا
در شش میرود پس هر کوشتی شش که بران جایها عضرو فی باشد همه را پاک کنند چون پاک کرده آن
عضرو فی بی کوشت شاخها باشد پس شاخ برابر برنو شبیه جانوری چون کرفس با دست و پا وار شش
ازان بیت پاره بیا برخرد و زرک و پس پاره آب دروی خرد کنند وانوکی مایه نمک بجوشی بجو شاند
تا سخت کرد و پس بیرون کنند از دیک همچو و انکه ایشان کرجان خوانند و چون خواهند که این زرق کنند یکی را
دو در دهن کیرند و کوینذ که افسون میکنیم واین خلال در بینی کنند تا خون امدن کیرد از بینی پس پاره پنبه واریز
و جان نمایند که با این پنبه خون پاک میکنند ازین پنبه که در دست دارد پاره بر وان بکنند پس ازان پنبه که
در دست دارد خون پاک کنند وآن پنبه بیندازد وازان پنبه که در دهان کرفته باشند این کرجان
دران پنبه پنهان و بگیرند ان پنبه و در بینی نهند که خون پاک می کنند واین زرق که کرجان خوانند خون آلود کنند
انکاه از بینی بیرون آرند و کوینذ که این کرفس است که در بینی رفته بود و پس این کرجان بمیان دو ناخن بگیرند
و ناخنها را حرکت کنند تا این کرجان بر مثال جانوری یا جانی حرکت میکند همه خلق که ان می بینند باور کنند که زنده است
و قومی از زراقان که جابک دست تر باشند پنبه ربوده از دهن بیرون آرند و در بینی انگشت نهند وازبینی بیرون
آرند چنین که یاد کردم پس این غضروف بر پشت دست تا ازان عضروف بیاید و خلق باور کنند که زنده است و با ایک
میکند سوال نهم اگر ترا پرسند که دخنه چه باشد و چگونه کنند جواب کو بدانکه زراقان دروغ را دخنه
خوانند چون کسی را شقیقه باشد کوینذ که ماسل وکی می کنیم پس بگیرند بیمار را و بر جای پل پوست اندکی ببرند و خشاره
دران کوشت آویزند و کوینذ که این رک شریان است و داغی کرم کنند و بران کوشت نهند تا بسوزد و کوینذ
که ماسل کردیم دروغ کوینذ سوال دهم اگر ترا پرسند که این زرق که ازا ترب خوانند چه باشد و چگونه کنند
جواب کو ترب آن باشد که کوینذ که شریانها را بر می کشیم و سل می کنیم پس همچنین که یاد کردم بگیرند پوست را و ببرند
تا هی جون جوال دوزی و دران کوشت سالوس می آویزند وآن کوشت را برکشند و ببرند و تاب دهند و بکشند

و ایکی

و کوینذ سل کردیم شریانها را و دروغ کوینذ سوال یازدهم اگر ترا پرسند که زرق حکا با چه باشد و چگونه
کنند جواب کو زرق حکا تا زراقان چون کسی را ببینند که چشمش سخت میخارد و جرب و حکت و سلاق
باشد کوینذ در چشم تو کرمست و خارش و سرخی ازان است بیرون کنیم پس گرفته باشند خاری که انرا
سر معصفر باشد که تخم معصفر در ان باشد وان خار برلب جویها و دشتها بسیار باشد و دران
خار بجای تخم کرم باشد تن سپید و سر سیاه ان خارها می دارند و سالها ان کرم در ان زنده می ماند
چون وقتی که خواهند که این زرق کنند ان خار را بشکنند و کرمها بردارند وازانی و در جفن بیمار با پنبه
یا چیزی دیگر درنهند انگاه بخلال یا چوب پاره از چشم بیرون می افکنند و کوینذ این کرم در چشم بود که
بیرون کردم و دروغ کوینذ و در دندان همین کرم درنهند و کوینذ که آن همین کرم باشد که در لثه دندان
سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که خرده چه باشد و چگونه جواب کو زراقان نباشد و کسی را
ببینند که بر جعن یا بر اندام بیمی باشد سپید یا سیاه کوینذ دارو داریم وانکه بگیرند ان دارو
که ما از ترکستان آورده اند و یک بار که بر اندام یاد و با رمی را برداریم و آنکه بگیرند نوشادر و بیل
و خود لب بند و بران بیمی بر اندایند تا رنگ بکردانند وان سپیدی سیاه شود وانگاه کوینذ که بیمی را کم کردیم
و هرگز بر نیاید و با داروها که از برای رنگ بیمی ساخته اند بر اندایند تا رنگ بگردانند و برنگ تن باز
آید و کوینذ بیمی برداشتیم و هرگز بر نیاید و دروغ کوینذ که بیمی بر جای باشد اما رنگ بگردانیده باشد
و چون روزی چند برآید آن بار سپید گردد چنانکه بوده باشد از اول تا کوینذ برداریم و بر نیاید
وان نیز هیچ نباشد و دروغ کوینذ باید که خداوند علت چون خواهد که ازین بلاها ایشان ایمن کردد
چون علتی افتاد پیش طبیبی معروف رود و استاد علاج کنند که اهمه کردند کان بیشتر زرق باشد کم باشد که
چون کاری افتد اما باشد و قتها که فاضل نیز بیمی افتاده باشد که بفضل ما نه کس نباشد پس باید
که طبیب که غریب امتحان کنند اگر فاضل باشد بوی رغبت کنند و بر سخن وی اعتماد کنند فصل بر این نکته تمام

و کوینذ که کرم در دندان است و انرا بیرون می آوریم و دروغ ۴

شد مقالت هشتم از کتاب نور العیون بسم الله الرحمن الرحیم مقالت نهم از کتاب نور العیون
تصنیف حکیم فاضل ابی روح بن عثمان منصور بن عبد الله الجرجانی المعروف برزین دست غفر الله و لکاتبه و لوالدیه
که بکار دارند در علاج بیماری های چشم و نفس هر یکی و قوت در منفعت و مضرت و اصلاح هر یکی و هر درجه
که در چند درجه سرد باشند و در چند درجه گرم باشند و در چند درجه خشک باشند و در چند درجه تر باشند
و این مقالت بیست و یک سوال است و بیست و یک جواب سوال اول در آنکه چون کسی بیماری بچشم
حاجتمند باشد تا علاج بصواب توان کرد سوال دوم در آنکه داروها جمله چند جنس باشند سوال سیوم در آنکه آنچه
نباتی است چند گونه باشد سوال چهارم در آنکه آنچه معدنی است چه باشد و چند گونه باشد سوال پنجم در آنکه داروها
حیوانی چگونه اند و چند گونه باشد سوال ششم در آنکه اجناس داروها چند است سوال هفتم در آنکه
داروها سرد از برای چه بکار سوال هشتم در آنکه داروها سرد که بر دل رنج باشد از برای چه در
چشم بکار دارند سوال نهم در آنکه داروها منضج از برای چه در چشم بکار دارند سوال دهم
در آنکه داروهای جلی از برای چه در چشم کشند سوال یازدهم در آنکه داروها مسهل از برای چه در چشم
کشند سوال دوازدهم در آنکه داروها قابض از برای چه در چشم کشند سوال سیزدهم در آنکه داروها
منضج از برای چه در چشم بکار برند سوال چهاردهم در آنکه داروهای محرّر در چشم از برای چه بکار برند
سوال پانزدهم در آنکه چون علاج چشم کنیم این داروها چون بکار بریم سوال شانزدهم در آنکه هر یکی ازین
داروها هر وقت را چند واجب است سوال هفدهم در آنکه هر یکی ازین داروها چگونه باید کرد تا کار
توان برد سوال هجدهم در آنکه چون خواهیم که داروی ترکیب کنیم از هر یکی چند گیریم سوال نوزدهم در آنکه چرا
داروهای مفرد هم چنان بکار نبرند که مرکب میکنند و در آن چه نفع باشد سوال بیستم در آنکه داروها که بکار خواهیم
برد چگونه کنیم سوال بیست و یکم در آنکه وقت داروها مفرد و فصل داروهای مفرد معلوم کن تا هر یکی چه فعل دارند
سوال اول از مقالت نهم اگر ترا پرسند که چون کسی بیماری بر آنست که حاجتمند باشد تا علاج



توان کرد جواب گو واجب چنان کند که بشناخت علت و شناخت قوت داروهای که
بدان علاج بیماری کنند از برای آنکه چون طبیب شناخت بیماری را و داروها که بدان بکار برده اند
هر یکی را مفرد که فعل هر داروی چه باشد و قوتش چه باشد پس علاج که کند راست نیاید و مخالف
باشد مر رای حکیم جالینوس را که رای حکیم جالینوس همه قیاس است از برای آنکه واجب است که
طبیب بداند بیماری را که گرم است یا سرد است یا خشک است یا تر است مر او اگر دیگر ضد
و همچنین است قوت داروها که شناخت باید داشتن پس علاج بیماری تواند کرد بضد و ضد کار توان بستن
که چون اتفاق افتد لکن چنان باید کرد که بتحقیق حال موجود چنانکه زیادت کند قیاس علت زیان دارد
و اگر کم کنی مقاومت مرض نتواند کرد پس کار بر نیاید و اگر اندکی زیادت کند روا باشد اما کم نه بر که
که مثل عضو طبیعی باشد و مداومت کردن پنج طریق تمام شود اول وزن کیفیات دوم وزن کمیات
سیوم نیکو جوین روی بکار بردن چهارم بتقدیر وقت موافق هر کار بستن را پنجم یک بری کردن و پس
آن باشد که چون بیماری شناختی داروها هم شناسی و بدانی که هر یکی را آنچه علت بکار بری تا مراد
تو برآید سوال دوم اگر ترا پرسند که داروها چند جنس باشد جواب گو سه جنس اول یکی معدنی
دوم نباتی سیوم حیوانی سوال سیوم اگر ترا پرسند که آنچه نباتی است چند گونه باشد جواب گو
ده نوع است اول صمغهاست چون انزروت و سکبینج و فرفیون و صبر و کندر و افیون و صمغ عربی و کثیرا
و برزد و انزروت و حضض و اشق دوم عصارهاست چون لحیة التیس و اقاقیا و صبر و عصاره
حنا سیوم ابهاست چون آب تفاح و آب بادیان و آب حلبه و گلاب و آب بابونج
چهارم ثمرات است چون مازو و غیر آن پنجم شکوفهاست چون زعفران و گلنار و لاله و بنفشه و نیلوفر
و غیر آن ششم برگست چون سادج هندی و غیر آن هفتم پوستست چون پوست کندر و پوست
مروح و پوست هلیله و غیر آن هشتم چوبست چون آبنوس و سلیخه و دارچینی و عود بلسان و غیر آن

نهم عقود است چون حماما و غیر آن دهم خوشه و سنبل و غیر آن سوال چهارم اگر ترا پرسند که
معادن چون باشند جواب گو معدنها چون شادنه و نمک و نوشادر و زرنیخ و زنگار و قلیمیا
و زاج و ارزیز و سنگ سرمه و قلقند و قلقدیس و قلقطار و روی سوخته و اسفیداج و توبال مس و توبال آهن
و توتیا و زنجار مس و سولیقون و الحجر الیهودی سوال پنجم اگر ترا پرسند که داروهای حیوانی چگونه
باشد و چند گونه باشد جواب گو داروهای که از حیوان باشد بعضی از رطوبتهای ایشان چون مرارها
و غیر و خایه و بعضی از اعضاهای ایشان چون سر و ... و غیر آن سوال ششم اگر ترا پرسند
که اجناس داروها چند است جواب گو اجناس داروها هفت است اول مبرّد و تبرید باشد
دوم منضج گدازنده باشد سیوم جلی زداینده باشد چهارم معفن پوساننده باشد پنجم قابض گیرنده باشد
ششم منضج پزانده باشد هفتم محرّر جرکننده باشد سوال هفتم اگر ترا پرسند که داروهای سرد
بر دو ضرب است یکی ارضی و خشکی دوم تر و لزج اما آن داروهای که سرد ارضی خشک اند چون
سیلان لطیف ... آن سیلان که با قرحه باشد بکار برند از برای آنکه آن را پاک کرده باشند و قطع
مادت سیلان کرده و آن چون شادنه است و اسفیداج و قلیمیا و توتیای مغسول و از زیره و گل
شاموس و از برای آن بکار برند که این داروها تجفیف کنند تجفیف معتدل و باز دارند رطوبتهای که مانده باشد
در رگهای چشم و ... و این آنگاه شاید برد که در چشم قرحه باشد یا قرحه از خرق افتاده
باشد و عنبی شوکرده پس اگر مادت شوارد رگهای آید لابد اگر قرحه باشد قرحه را بخورد و خرق افکند
و اگر خرق افتاده باشد و موزساره کرده لابد خرق را بیشتر بخورد و عنبی بیشتر بیرون آید که خرق
فراخ تر شود و نیز نگذارد که رکیس مندمل شود که از تیزی رطوبت خورده میشود پس اگر چنان
باشد که ریش نباشد و اگر باشد اندکی باشد و در خرق نیفتاده باشد و مادت نیز در رگها
باشد و بهستری آید و رگها پر باشند و دیگر از دماغ نزله می آید بچشم پس از داروهای



تجفیف ارضی نشاید کشید که راه را ببندد و آن مادت را در چشم و رگهای چشم محتقن کند
... صفاقها و رگها را خرق افکند و همه صفاقها را بخورد خاصه که مادت لطیف
باشد و نیز اگر خرق نیفتد لابد درد زیادت شود که از برای مادت تمدد کند و رگها را و صفاقها
را بگشاید از بسیاری مادت و نیز منفعت این داروها بدید نیاید الا بروز کار دراز
اما مضرتش زود بدید آید و آن داروها را بوقتی در باید کشید و اول بچیزهای که یاد کردم
که دماغ را و چشم را پاک کرده باشد از آن خلطها و از آن مادتها آنگاه بکار برد و نیز
داروهای که گرم باشند نتوان کشید در آن وقت که مادت بسیار و محتقن که آن را
گرم گرداند و تیز کند پس از آن تیزی خرق افکند و تباهی کند و اگر مادت بر بالا باشد از آن
کری آید و آب افتد نیز و بزودی بچشم آید و اگر داروهای که محلّل باشد و مرخّی و منضج در کشی
رطوبت را بگدازد و فارغ کند چشم را اما ریش را نگذارد که بروید و قبض نکند ...
پس در قرحه و خرق قرنیه و شوعنبی نشاید و نیز داروهای تلخ و ترش و براق ... نشاید
درین وقت که لذع کند و چشم را در سوزاند و درد را زیادت کند و تیره را بگزد و پس باید
که آن داروها در کشد که لذع نکند و این آن داروها باشد که طبع ندارد و نیز ندارد و نه
گرم باشد نهایت و نه سرد نهایت که مادت را بگدازاند و سرد نهایت تیز اند پس باید
داروها بحد اعتدال باشد سوال هشتم اگر ترا پرسند که داروها سرد که تر و لزج باشند
از برای چه در چشم بکار باید برد جواب گو از برای چهار چیز اول از برای آنکه لذع نکنند دوم
آنکه تیزی بکند و حشن و درشتی که افتاده باشد از تیزی مادت که بچشم آمده باشد
نرم گرداند و بپوشد رطوبت تیز را که در چشم باشد پس در چشم سیوم از برای آنکه آن
در چشم کشند تا دیرتر در چشم بماند و چیزی که هر چه لزج نباشد و تند و تنگ باشد

زود از چشم بیرون آید خاصه بحرکت کردن جفن پس چون زود بیرون آید فعل تمام نتواند کرد **چهارم** از برای آنکه در هر داروها که در چشم بکار می برند و می شود هنگام اجار باشد و چشم عضویست بسیار حس چون چیزها درشت بر او رسد لابد از آن درد پدید آید که هم داروها اجاری درشت باشد و از برای آن طلب کرده اند طبیبان و استادان بیامیختند با داروها چیزی درشت چیزهای که نرم گرداند درشتی از او آن چیزهای باشد نرم و لطیف چون سپیده خایه مرغ و شیر و آب صمغ و آب حلبه و آنچه بدین ماند و قوی خلاف یکدیگر و میگویند که لطیف باشد بعضی بود بر رطوبت و نه سردی کند و نه گرمی از برای آنکه سپیده خایه نه در چشم فرو نشیند و نه در چشم آویزد اما با آب حلبه گرمی در وی است بدان گرمی تحلیل کند و رطوبت را اما گرمی معتدل است در وی اما شیر جلای کند بدان مائیت که در وی است و نرم گرداند درشتی را و بشوید تیزی را **سوال نهم** اگر ترا پرسند که داروهای مفتح از برای چه در چشم بکار برند **جواب** گو از برای گشودن سده و تحلیل افکندن آن چیز که سده افکنده باشد و این داروها مر سده را شاید تا سده را تحلیل کند تا بگشاید و کهنه المده را شاید که مانده باشد پس قیر بار رقیق و غرمن شده باشد بگشاید پس از بس آنکه هیچ داروی منضج از او تحلیل نکرده باشد و این داروها چون انگزد و سکبینج و فرفیون و دارچینی و وج و آنچه بدین ماند و بر نهند داروی که از جنس آن است و آن آب رازیانه است چون آب رازیانه و زهرها و جلا آن چیزها گرمی کند گرمی قوی بی آنکه در چشم خشونت بر آرد و این کار را شاید **سوال دهم** اگر ترا پرسند که داروهای جلا از برای چه در چشم بکار برند **جواب** گو بدانکه داروهای که جلا کنند دو گونه باشد **اول** آنکه جلا انگیزی کند و آن حار تر را شاید که تنگی و آن سپیدی که سطح باشد و ریش که وسخ دارد چون اقلیمیا و کندر و مر ایکه و صبر اما اقلیمیا معتدل است میان گرمی و سردی و اقلیمیا انگیزی جلا از برای آنست که موافق است از برای بر آوردن گوشت را و درست کردن ریش چشم را **دوم** آنکه جلا سخت کند و آن مر ناخنه را و سپیده را و سبل و کوری را شاید از برای آنکه این داروهای تیز انوی بر انگیزد این علتها را چون توبال مس و زنگار و قلقطار و نوشادر و روی سوخته و این داروها همه سوزنده اند و ادرار کننده



**سوال یازدهم** اگر ترا پرسند که داروهای گران زداینده و تیز باشند از برای چه در چشم کشند **جواب** گو این داروها از آن شاید که قلع کند مر خشونت را و بر دارد ناخنه را و سبل را و کدری را و این داروها زنگ زرد و زرنیخ سرخ و زاک و قلقدیس و آنچه بدین ماند **سوال دوازدهم** اگر ترا پرسند که داروهای قابض از برای چه در چشم کشند **جواب** گو بدانکه این داروها سه گونه است **اول** آنکه قبض کند قبضی اندک و آن در اول شاید در رمد و بثره و ریش و آن چون گل است و تخم گل است و عصاره گل و سنبل و ساذج و زعفران و ماميثا و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و کندر و آنچه بدین ماند **دوم** باز قوی تر است در قبض چون آب اقاقیا و اما آنست که عصاره زود از چشم بیرون آید و بر نه چون آب **سوم** باز قوی تر است که قبض سخت کند و اندک بکار برند از برای آنکه مضرتش بیشتر از منفعت باشد بسبب آنکه چشم را درشت کند و درد دارد اما از برای آن بکار برند که داروهای روشنائی را حدة بصر تا جمع کند و جوهر بصر را قوی گرداند و تیزی بر دارد درشتی جفن و کوری و آن چون گلنار و مازوج خام و پوست کندر **سوال سیزدهم** اگر ترا پرسند که داروهای منضج در چشم از برای چه بکار برند **جواب** گو از برای آماسهای چشم و ریش و دیگر بیماریهای چشم که با رطوبت باشند و در بثره و کهنه المده و در ابتدا و در انتها و این داروها چون مر و زعفران و جند بیدستر و کندر و آب حلبه و حضض هندی و عنزروت و برزد و اکلیل الملک این همه داروها تحلیل کننده اند اما آنست که از هم در تحلیل پیش آید و باشد **سوال چهاردهم** اگر ترا پرسند که داروهای مخدر از برای چه بکار برند **جواب** گو از برای افراط درد و بی قرار شدن بیمار بکار برند که ضرورت باشد که بترسد که تلف شدن بیمار و البته تا توانند بکار نبرند از برای آنکه هر چه مخدر باشد و در چشم کشند بینائی را ضعیف کند و باشد که بینائی را تلف کند و چون محتاج شوند و ضرورتی افتد اندکی بکار برند و چون درد بیارامد زود بجهد کرم تحلیل کنند تا آن جمود که افتاده باشد بگشاید و این داروها چون افیون و آب لفاح و اصل لفاح است و جواهر جنس داروها اینست **سوال پانزدهم** اگر ترا پرسند که چون علاج چشم

کنند آن داروها چون بکار برند و در هر وقت و هر حد چگونه کنند **جواب** گو ترا گفتم که هر بیماری چهار حد است ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط باید که چون علاج کنند درین وقتها بحسب وقت کنی باید که علاج در ابتدا بچیزهای کنی که رادع است کنند پس در وقت انحطاط چون گرمی آرامیده باشد و آنچه لطیف باشد تحلیل شده و آنچه غلیظ باشد مانده پس علاج بچیزهای باید کرد که نرم گرداند ماده را و تحلیل کند و در وقت تزاید و انتها چیزی بکار برند آمیخته چنانکه هم قابض باشد و هم محلل اما چنان باید که در وقت صعود آنچه قابض است بیشتر بکار بری و آنچه محلل است کمتر و در وقت انتها آنچه قابض است کمتر و آنچه محلل است بیشتر **سوال شانزدهم** اگر ترا پرسند که هر یکی را ازین مراتب چه علامت است **جواب** گو هر یکی را ازین اوقات سه مراتب است اولست و میانه است و آخر است باید که دارو بحسب مراتب بکار برند چنانچه چون علاج کنی در اول حد ابتدا بچیزهای باید که سرد باشد بیش از آن کمتر باشد که در اول بکار برده باشد و در آخر حد ابتدا چون علاج کنی بچیزهای باید که سرد باشد بیش از آن کمتر باشد که در میانه بکار برده باشند و البته در آخر حد اول هیچ مخدر بکار نشاید برد الا آنکه درد و زیادت باشد و دلیل برگذشت مادت و درد ها و صعبی بسیار و قتها بنشانیم بچیزهای خشک که محتاج نخوریم اما چون درد ها صعب شد البته بکار نباید برد و این چیزهای مخدر **سوال هفدهم** اگر ترا پرسند که هر یکی ازین داروها چگونه باید تا بکار توان برد و چگونه کوبند و چگونه بیزند **جواب** گو بدانکه چون خواهی که بکار بری داروها معدنی را چون شادنه و توتیا و روی سوخته و مارقشیشا و سرمه چنان باید که بکوبی و نیک نیک و به حریر بیزی و با آب بپروری و می شوئی با آب صافی خوش بارها و می نهی تا بماند و سبک شود آنچه ازین داروها وجری است چون اقلیمیا و سواد الهند و آنچه بدین ماند و آنچه زاک است تا نیک نرم شود بکار نباید بردن از بهر آنکه سوخته باشی در کوزه سفالین باید که نیک بسائی و آب سود کنی و تصویل کنی و از جدا آن باید خشک کنی و بحریر ببیزی و صدفها را نیز همچنین باید سوخت در کوزه گل سنگ و حلزونی و دیگر و آب سود باید کرد و مصول باید کرد و با آب بباید پرورد بارها و اسفیداج را اول باید سود و بباید بیخت





و بباید شست بارها تا هیچ ریگی یا غبار در روی نماند و توبال را هم چنان درست بباید بیخت تا کوفته و نا سوده بارها تا پاک شود از همه غبارها پس خشک باید کرد و اما مرواریدها باید که بکوبی و در هاون می سایند و مصول میکنند تا دانند که غایت نرم شد پس باید خشک کنند و باز دیگر باره بسایند و بحریر بیزند و روی سوخته باید که بکوبند و بغایت نرم بسایند و به حریر بیزند پس آب سود کنند بارها تا مصول شود و بسایند خشک کنند و باز بسایند و به حریر بیزند اما آنچه نباتی باشد چون سنبل بیزند بتراشی پس پوست بالنیک و پس در هاون افکنند و بکوبند و بحریر بیزند و آنچه را اول پوست بالنیک تا آن پوست سیاه ازوی باز شود و بغایت سپید شود و آنگاه در هاون افکنند و بهاون دسته می زنند تا چون مغز شود و اگر بپزند و بسایند خشک کنند و باز در هاون افکنند و بسایند نیک و بحریر بیزند و بدانکه جمله داروها که متخذیست همه را مصول آب سود تمام کرد و آنچه نباتی است همه باید سود بغایت و بباید بیخت و آنچه از جمله صمغهاست جمله حال باید کرد در هاون چون سکبینج و اشق تا نرم شود و پس در رکوی کنند و بیفشارند تا پالوده شود و صمغ عربی و کثیرا در آب ترکنند و بپالایند و دارو بدان آب بسرشند که غرض صمغ آنست و کثیرا که دارو جمع شود بعد از آن الا که در سپیده که غرض ~~[illegible]~~ نرم گردانیدن رمد است باید که بغایت نرم بسایند و به بیزند و در هاون افکنند و سپیده خایه در وی ریزند بمقدار آنکه بقیت دارو بدان سرشته شود جمله دارو و پس نیک کنند و آنچه ثمره است بباید سود و آنچه گل است بباید سود و آنچه حیوانی است و از تر ها است بباید پالود و آنچه چوبست بباید کوفت و بباید بیخت و جمله سوده را بغایت بباید سود و بحریر بباید بیخت و زنگار تا توانی کمتر بکار باید برد از برای آنکه او خشک می کند چیزها را و بخورد خاصه چشم کودکان که چشم ایشان نازک تر باشد و چون خواهی که زنگار بکار بری باید که اول بسائی و بیزی بحریر تا البته درشتی حس در روی نماند و اگر آب سود توانی کردن بهتر باشد و باید که بکار بری زنگار نادر

یا میزی یا بسیار اسفیداج که اصلاح زنگار اسفیداج است باید که چون خواهد که شیاف کند بوقت حاجت
کنند که سبک باشد و در نور در آخر خرج کند تا چون بند بیچ بگیرد و چون کردی شود و اگر بین
وقت سازد مغز نشو بیزار منتنت باشد اما اگر بخواهد بپرورد با آب غوره و آب عرز نکوش و آب بادیان
باید که اول این چیزها بکند و بپالاید و در آفتاب نهد روزها و هر یک چند روز دیگر باره از آن آب
در وی میریزد و آب تازه در وی می افکند تا تمامت نهایت پرورده شود و افیون باید که بحق کند
تنها و طریق بیزد و در دارو ها افکند و قوم را نهاد است که اول باید که افیون را بریان کند و چنان
فرمودند که باید بگیرند صحفه مس و بنهند تا گرم شود پس از آتش بردارند و آن صحفه گرم کرده و افیون پاره
پاره کرده پارهای نهایت خرد و بران صحفه مس ریزند تا بریان شود و چندان بگذارند که دانند که بریان
شد برداردند و نگذارند که بسوزد از آنکه اگر فعل نکند و قوت او باطل شود و هیچ فعل نتوان کرد و باشد که از وی مضرت تا شد
سوال هجدهم اگر ترا پرسند که چون خواهیم که داروی ترکیب کنیم چگونه کنیم و از هر یکی چند کنیم جواب
گو چون خواهی که داروی ترکیب کنی و با هم بیامیزی باید که با ول بدانی که از آن دارو چه منفعت و چه آفتی
که هر دو بکدام علت شایسته است و چه فعل میکنند در آن علت اگر چنان باشد که منفعت آن دارو
بسیار باشد و جلیل قوت باشد چون توتیا هندی و غیر آن پس واجب باشد که از آن دارو بیشتر در افکنی
و اگر چنان باشد که منفعت اندکی باشد پس اندکی در باید چون صمغ که در دارو ها افکنند از برای اگر
منفعتی بس از بیت اندکی در افکنند و اگر چنان باشد که داروی تیز باشد و قوی باشد تیزی چون زنگار
و نوشادر پس از وی اندکی در افکنند و اگر قوتش اندکی باشد چون اسفیداج بسیار در افکنند تا فعلی توانند
کردن سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که دارو های مفرد که مرکب کنند چگونه کنند جواب گو باید
که آنکه از برای اسبابها مختلف می کنند که هر داروی را فعلیست که مفرد باشد و چون مرکب کنند فعلی دیگر گون
بر گیرند و هر یکی را از برای فعلی مرکب کنند چنانکه بعضی دارو بسبب بیماری افکنند که آن دارو و آن بیماری را

شاید چنانکه سکبینج و انگزه در شیاف سرارات بکار دارند از برای آنکه این هر دو را منفعت
در تحلیل کردن آب و بعضی از برای آن در افکنند تا دارو در چشم ثبات کند چون کافور که در دارو
چشم بکار برند و بعضی از برای آن اصلاح کنند تا تیزی دارو های تیز بشکنند چون اسفیداج که زنگار تیز را
و بعضی از برای آن افکنند تا نگاه دارد قوت دارو چون افیون که در دارو های جلا افکنند تا قوت دارو
سوال بیستم اگر ترا پرسند که دارو های که بکار برند اول چگونه کنند جواب گو باید که چون خواهی
داروی بکار بری اول باید که بشناسی تا آن دارو است یا نه که هر که دارو نشناسد علاج وی بکار
نیفتد و چون دانستی که دارو آنست که غرض تو است باید که تازه بگیری و کهن بکار نبری که قوتش رفته
باشد و بسیار باشد که بعضی از جمله داروی یکی و عطار آن دارو ندهد و چیزی مشوش دهد چون
نشناسی پس لابد هلاک بیمار باشد و بدنامی طبیب سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که باید که ما را
معلوم کنی فعل دارو های مفرد و قوت هر یک که چیست تا چون خواهیم که ترکیب داروی کنیم بدانیم که چون باید
کرد جواب گو اکنون من ترا قوت و فعل هر دارو ها معلوم کنیم حرف الالف انزروت گرم
و خشک است و مجفف در وی اندکی تحلیل کند بغیت دهی را در ریش گوشت برآورد و بیکشت مر ریش چشم را
و بر هم گرفتن چشم را مر اصلاح دارو های تیز را اسفیداج سرد است و مقوی یکیست مر اصلاح دارو های
تیز را افیون سرد و خشک است در درجه چهارم مخدر است باز دارد ماده تحلب را و درد را بنشاند اشق گرم
نرم است تحلیل کند سطبری جفن را و نرم کرداند درشتی که چشم را و منفعت کند مر انتفاخ جفن را اشنه
درگری و تری اندکی قبض و بپزاند رطوبت را و قوی کرداند چشم را آبنوس گرم است جلا کند تاریکی بصر را
و لطیف کرداند غشاوه حدقه را و ریشهای کهن را که بر قرنیه افتاده باشد آبار سرب سوخته باشد
سرد است و مجفف چون شسته باشد در وی حدت باشد چون بشستند آن حدت از وی بشود و بر کرد
چیزها که بر قرنیه باشد و منفعت کند مر موسرج را اکلیل الملک گرم است نضج افکند و قبض کند اندکی انکرود

گرم است کی لطیف محلل است و اگر قوی تر است از جمله صمغها و تیزتر از همه تحلیل کند و نهایت نافع است مر انتشار آب را
اشنان گرم و خشک است و تیز بر دارد عفونت را و خشک کرداند ریشهای تر را و سود دارد اکال را ازرز
سرد است و چون بسوزند خشک کردد با تیزی و چون بشویند سوختن بکند انگبینه خشک چون خرد بکوبند و
چون سرمه و به زمانی که تر باشد خشک کرداند و عفونت را بردارد حرف البا
بسد سرد و خشک است خشکی قوی و هر چند که خشک است اما معتدل است در قبض کردن بوره خشک است بدرجه دوم لطیف کند
و بپزاند خلطهای غلیظ لزج را و جلا کند سپیده کهن را باقلی معتدل است هم تحلیل میکند و هم تجفیف و چون زرد آن چشم
از وی ضماد کند و در چشم نهی نفع کند مر انتاع حدقه بنگ سرد و خشک است بدرجه سیم مخدر است اگر ضماد کنی از وی
و بر آماسها که با درد باشند نهی کند و درد را ببرد و نافع است بیاز گرم است بدرجه سیم چون در چشم کنی آب
پیاز را نافع است مر ابتدای آب فرود آمدن را و تاریکی بصر را که از اخلاط غلیظ افتاده باشد و موی را بر
آرد چون در مالی و بکشد بارزد گرم است بدرجه سیم کشنده است و نرم کننده مر اخلاط
لزج را و نافع است مر علت بردّه که در چشم افتد و تحلیل کند و بگدازد بزر البنج تیز است و قوی قطع
میکند و جلا میکند سپیدی که بر چشم افتاده باشد پوست خایه مرغ قلع میکند و جلا میکند سپیدی که بر چشم افتاده
باشد و چشم را قوی کند پوست
خایه شترمرغ همین فعل کند اما قوتش زیادت تر و قوی تر از پوست خایه مرغ است بید سرد و تر است
چون بر چشم نهی و اگر و یکی از آن پوست باز کنند و آتش در چشم کنی جلا کند تاریکی بصر را و اگر مزاج گرم شده
باشد آتش بر چشم نهی و رطوبت غالب و تنگ باشد آماسها را که از گرمی باشد و اگر آتش بگیری و بمالی
و بر ناول بر انوانی تا اول را قطع کند بلبل گرم و خشک است در درجه سیم تحلیل میکند رطوبتها را و باز دارد آب را
در چشم و تاریکی کند اما که از رطوبت افتاده باشد بلسان گرم و خشک است پاک کرداند رطوبات غلیظ را
و دماغ بلیل سپید گرم و تر است و نافع است مر قوی کردانیدن دارو های که از برای آب فرود آمدن

و از داروی بلیل تر تر است و خشک تر از هلیله و باز دارد تاریکی که از رطوبت افتد بادیان گرم است و خشک
و نافع است مر قوی کردانیدن دارو های که از برای آب فرود آمدن بکار برند و بینائی را
کرداند روشنائی را بچه مار افعی خاصیتش آنست که چون موی زیادت روید در چشم آن موی را بکنند و
افعی بر انو بگذارند که دیگر موی بروید و روشنائی زیادت کند پوست انار ترش سرد است و خشک و مجفف
تجفیف کند و اگر بطلا بکنی و بر جفن انواع سعفه را و گرا و سلاق را نافع باشد بلیله تر میکند و معده را
باز دارد پوست لفاح سرد و خشک است مجفف و خشک کرداند ریشهای که تر باشد و پوست را که باو در چشم است
در جراحت قوی کرداند و بخت که داند بنج سرد و خشک است و مخدر است و خواب آورد و نافع است وجع را
که از گرمی باشد بابونج لطیف محلل است و جلا کند اثرها که در قرنیه افتاده باشد پوست کندر گرم است و
محلل است نیک باشد مر آماسهای که از فصلهای غلیظ افتاده باشد پوست انار ترش سرد و تر است
و قابض است و منفعت کند آماسهای گرم را و را و جلا کننده است اما در حرارت و برودت در
حد اعتدال است اگر بسوزانی و بشوئی جلا کند و خشک کرداند بی آنکه لذع و منفعت ریشها که در چشم افتاده
باشد و بر کرداند ریشها که غایر باشد خاصه که تر باشد بزر قطونا سرد است و تر نرم و پاک کرداند
ریشها را و آماسها را که از گرمی افتاده باشد و تبرید کند و مقص کند ماده را بنفشه
سرد است و تر محلل چون شربت دهی بخار از دماغ بزیر آرد و اسهال صفرا کند و چون ضماد کنی آماسها را
تحلیل کند و آماس گرم را بنشاند و اگر بوی کنی دماغ را ترطیب کند و بپزاند بادرود سرد است چون
بخورند سستی چشم را تاریک کند و اگر عصاره بادرود در چشم کشند روشنائی را تیز کند و قوی کرداند
به دانه سرد است و تر و محلل چون لعابش بگیری و در چشم افکنی تیره را بنشاند و ورم را لازم
کند و ماده تباه را و درد را بنشاند حرف التا توتیای کرمانی سرد است و خشک
و مجفف تجفیف کند بی لذع ریشهای که در چشم باشند و دمعه را باز دارد و جرب را باز نشاند

بعق نگاه دارد و قوی گرداند چون شسته باشد توتیای محمودی خشک کننده بی لذع منفعت کند ریشها و ریحها را
و پاک کند ریشهای چشم را و پاک و خشک کند توتیای اشقری باز فعلش قوی تر باشد از محمودی توتیای مغسول قطع
کند و دمعه را خشک گرداند و باز دارد توتیای زنگاری باز قوی تر است بفعل روشنائی را قوی گرداند و جلا
کند و اثر را پاک کند و زداید توتیای رطب اشیری باز از همه قوی تر است بفعل بصر را تیز کند و قرنیه را صافی کند
و حمله چشم را قوی گرداند و تری نشف کند و روح باصره را قوی گرداند و اثر بیاض را قطع کند توبال آهن
تجفیف کند و قبض کند و نافع است مر ریشهای تر را که در چشم افتد توبال مس ناقص کند و بخورد گوشت
زیادتی را و بگدازد لحم زاید را و در همه تریها لطیف است و لذع توبال شابانه باز قوی تر است از توبال
مس در گداختن گوشت زیادتی تخم گل مجفف است و بگشاید مر سلاقی را و جرب را چون طلا کنند
و آب دویدن را باز دارد و آماس را بنشاند تخم مرو گرم است و لطیف و محلل و نیک باشد مر تیره را و آماس
که از فضول غلیظ افتد تحلیل کند و نفخ را بگشاید تخم کتان گرم است و نرم و محلل تحلیل کند آماس را و نافع است سلاق
و [illegible] افکند حرف الثاء ثمره گز خشک است و مجفف خشک گرداند ریشها را حرف الجیم
جاوکشیر تحلیل کند [illegible] را و قوابا و [illegible] را از ماده پاک کند و ریمش را پاک کند جاوشیر گرم است در سیم
درجه و در دوم خشک نافع است مر ابتدای آب فرو آمدن را گرمست [illegible] در چشم را سود
دارد جنده گرم است در دوم درجه خشک گرمیست تری که جلا کند مر تاریکی بصر را و تیز گرداند بصر را
چون بیامیزند عصاره جنده با انگبین و در چشم کشند جلنار سرد است و خشک تجفیف کند و نافع است
سعفه را و دمعه را خشک گرداند ریشها را که تر باشد جند بیدستر گرم است و خشک پزنده است رطوبت
و آماسها را شکننده است مر بادها را و نافع است [illegible] را که بس قوی باشد و گرم کننده است مر [illegible] را
حرف الحاء حضض مرکب است از قوتهای مختلف [illegible] ارضی یابس در درجه سیوم معتدل است
حرارت و در وی فضیلتیست که جلا کند و لطیف کند غلظها که در [illegible] افتد و بینائی را قوی گرداند و جلا کند

تاریکی بصر را اما حضض هندی از حضض در فعل قوی تر است حرف گرم است و [illegible]
جلا و پاک کننده خون غلیظ که مانده باشد در رگها نافع است مر ابتدای آب فرود آمدن را و نافع جرب سبل را
حنظل گرم است در سیم درجه خشک بدوم نافع است مر ابتدای آب را حماما گرم است و خشک
و نافع است مر شتره را حجر السرطان سرد و خشک است جلا کند چشم را و روشن گرداند حجر
سرد است مجفف نیک باشد [illegible] حلتیت گرم است و بگشاید مر ضعف بصر را که از رطوبت
باشد چون بخورند نیک باشد مر [illegible] و کرم را بیرون آورد حب بلسان گرم است پاک کند
زیرا که در دماغ باشد حسک گرم است سنگ را بگدازد که آنرا بخورند و نیک بود آب تاختن را و
شکم را بگشاید از قولنج حب النیل [illegible] از بلغم و نیک باشد برص را و بهق را حی العالم سرد است
و نیک است مر آماسهای گرم را چون [illegible] سوختگی را و [illegible] حرف الخاء خون سیاوشان سرد است و قبض کننده
و گوشت برآورد مر جراحتها را و قوی کننده مر چشم را خربق سپید گرم و خشک است در دوم درجه جلا
کننده است و باز دارنده است مر آب را که فرود آید بچشم خایه مرغ سپیدی [illegible] کننده
و ترطیب کند و [illegible] لذع را که در چشم باشد و [illegible] اگر در چشم نهد باز دارد ماده
که بچشم آید و باز دارد افتادن آماسها را از چشم و غیره خون کبوتر بچه گرم است [illegible] تحلیل کند
خونرا که از زخم در ملتحمه افتاده باشد و پاک گرداند [illegible] خون شاهین هم این طبع دارد که خون کبوتر
بچه و هم آن فعل کند خاکستر قعب گرم است و تجفیف کند و نافع است مر [illegible] طوباتی که حاصل آمده است
خطمی با [illegible] ریخته را و نیکو گرداند و قوی کند اشفار را خطمی گرم است باعتدال آماسها
را کم گرداند و درد [illegible] خیار چنبر نرم
شکم را نرم کند و نیک باشد صدر و [illegible] حرف الدال دارچینی گرم است
در دوم درجه خشک است و لطیف پاک کند دماغ را از خلط و چون در چشم کشند یا بخورند تیز گرداند بصر را

دو سر تحلیل کند آماسی گرم را و نافع است مر موی [illegible] را و چون [illegible] دردی گرم است
و تیز جذب کند رطوبتهای غلیظ را [illegible] و نیک گرداند و رطوبات را تحلیل کند و منفعت کند
ماقی را دار بلبل گرم است با تیزی [illegible] لطیف اخلاط لزج را دو [illegible] گرم است
مزه ریخته را و نیک گرداند و قوی کند [illegible] گرمست [illegible] و بصر را تیز گرداند و [illegible]
و [illegible] جلا کند [illegible] و تیز گرداند [illegible] دردی زیت گرم و خشک است تحلیل کند
آب را که فرو خواهد آمدن در چشم دردی روغن [illegible] تحلیل رطوبات غلیظ و آب و [illegible]
باشد و [illegible] حرف الذال ذریره مجفف است تجفیف کند ریشهای
که در آب باشد نیک باشد ذرق الخطاطیف جلاست و پاک کننده [illegible] ذراریح
گرم است [illegible] ذنب الخیل سرد است
و [illegible] گرم است [illegible]
حرف الراء راوند [illegible] گرم است و خشک است در درجه سیم چون در چشم کنی لطیف گرداند و تحلیل آب را که
در چشم فرو آید [illegible] روی سوخته گرم است و قابض است پاک کند ریشهای که در چشم
افتاده باشد و چون شسته باشد منفعت کند [illegible]
[illegible] و تیز منفعت کند [illegible] که در چشم پدید آید و چون [illegible]
رازیانج گرم است و گوشت برآرد رطب گرم است و [illegible] گرم است [illegible]
کند ریوند [illegible] گرم است [illegible] اما در جمله [illegible] معده را و جگر را نفع میکند
[illegible] هم [illegible] حرف الزاء زنجبیل گرم است و قوی خشک است محلل است تحلیل رطوبات
نافع است مر جرب را و قوی گرداند بصر را که ضعیف باشد و جلا کند تاریکی چشم را زر خالص است
[illegible] و دارو در چشم کند و نیک باشد خفقانی دل را زعفران [illegible] و قوت [illegible] چشم را

زنگار گرم است و نیز محلل است بخورد گوشت زیادت را و منفعت کند جرب را و بر کند بیاض را که باد ارزها
[illegible] و یکبار بیامیزند زبرجد گرم است و خشک است لطیف است تیز کند بصر را قطع کند آب را که فرو
خواهد آمدن زرنیخ [illegible] است بگدازاند خون مرده که از زخم در ملتحمه افتاده باشد زرنیخ قوی است
و همین فعل کند و خضره نیز بر دارد و عفونت را و [illegible] زاک [illegible] تجفیف کند با قبض
[illegible] قلقطار [illegible] و جالینوس چنین میگوید که قلقطار چون کهن شود زاک گردد
زنجفر معتدل است در گرمی قبض کند در وی قوتی حریفی و محلل است زبد البواید جلا کند موافق است
[illegible] بصر را و جلا کننده است [illegible] زراوند همه نوعش گرم است [illegible]
نیکست زیره تر است و گرم تیز گرداند بصر را و دمعه آرد و اگر با صمغ [illegible] موی زیادت
بر نیاید و اگر [illegible] بر داری و [illegible] در چشم افکنی داغ کند و خون باز گیرد حرف السین سکبینج
گرم و خشک است در سیم درجه لطیف و تیزی در وی است قابض است و تقطیع تحلیل کند فضولهای غلیظ را
و تیز گرداند بصر را و قوی گرداند پلکهای چشم را سنبل سنبل گرم و خشک است در اول اما [illegible]
لطیف است و در وی قبض است [illegible] منع کند [illegible] ماده را و خشک گرداند همه تریها را
سادج هندی مزاجش چون سنبل است تیز گرداند بصر را و قوی گرداند چشم را و تحلیل کند فضولهای
غلیظ را سداب گرم است و خشک در سوم درجه و تقطیع تحلیل کند مر اخلاط غلیظ را و لزج را
چون بیامیزند با انگبین نفع کند تاریکی چشم را و قطع کند آب را که فرود آید سکبینج گرم است
و لطیف پاک کننده است و جلا دهنده و لطیف گرداند اثرهای چشم را و سپیدی بزداید و سود
دارد تاریکی را که از غلظ رطوبت [illegible] افتاده باشد و سود دارد آب را که فرو خواهد آمدن
و بگدازاند [illegible] را و [illegible] را و [illegible] خشک است [illegible] و با انگبین بیامیزند و در چشم کشند
[illegible] روشن گرداند چشم را سرطان بحری جلا کند و تجفیف کند و بر دارد [illegible] را قطع کند جرب را و [illegible]

وخشک کرداند ریش را و پاک کرداند و روشن و قوی کرداند چشم را سیاه دانه سوخته خشک است و گرم است
و هم از جنس توتیا است منفعت کند مر رطوبت چشم را سعتر گرم و خشک است منفعت کند چشم را از بادهای
بلغمی و اگر بخور کنند نفع کند غشاوه بصر را که از رطوبت افتاده باشد و بیشتر در سعوط بکار شود سکبینه
گرم و خشک است نافع است مر شب کوری را و غلظ جلیدی را سرگین موش گرم است پاک کند رطوبت جرب را
و بر آورد خوره را که ریخته بود زرشک سرد و خشک است تجفیف و قبض کند و نافع است مر صفرا را و قوی
کرداند موی خوره را و ریش را و قوی کرداند چشم را و نگاه دارد از درشتی چشم را سفیداج
قی آرد و درد بیارد و حیض را بیاورد سورنجان گرم است رطوبت را ببرد و نقرس نیک بود سقمونیا
گرم است صفرا را ببرد و لیکن زیان کار است معده و جگر و رودها را سرگین گنجشک جلا است ببرد
گرد سپیده را که در روی قرنیه باشد سکبینج گرم است و خشک در سوم درجه قوی کرداند چشم را
و تحلیل کند خلطهای غلیظ را سک ملک مجفف است و قابض است تجفیف کند سنبل جلا است و محلل است
خلطها را که مختفی گشته باشد و جامد شده چون سنبل بوسند و بر روی نهی تحلیل کند و نیز بادهای گنده
سروی سوخته سرد است و خشک و مجفف است و در روی جلا است سماق سرد است و قابض
نافع است مر آب دویدن را و گر را و حکه را اسطوخودوس داروی است مرکب نافع است باضلا و اسبل
و گر را حرف السین شنبلید گرم است در دوم درجه در اول درجه و محلل است تحلیل کند جرب
آماسها را سنگ معتدل است و مجفف محلل است و یکت چون زیر او دبیلها را سنگ سپید گرم است
جلا است و محلل نافع است مر گرفتن سپیده را و اثرها سنگ مصری قوی تر از همه سنگها است
غلیظ را نیک نافع است تخم الحنظل گرم است در درجه دوم و خشک در سیم نافع است مر نزول آب را
کرانه کند شراب گرم است و تیز است بردارد اثرها که بر قرنی افتاده باشد و نشو کند شیح سرد
و خشک است باعتدال برکرداند چغر را که در قرنی افتاده باشد و نشو کند شیافی قابض است و نافع

گرداند و مو را و رعاف را شاهدانج سرد است و خشک تجفیف کند و قبض نافع است مر درشتی چشم را
خاصه که با آماس باشد و باز دارد زیادت شدن گوشت را در ریشها و منفعت کند نور چشم را
و باز دارد خون آمدن از چشم و حفظ درد چشم را شیر تر کند و جلا کند نهایت که در وی است
و بدانکه در شیر سه جوهر است یکی جوهر جبنی و دیگر جوهر زبدی و سیوم جوهر مائی و در هر جوهر خاصیتی
بجوهر جبنی تر کند و بجوهر زبدی تلیین کند و بجوهر مائی جلا کند و حکما اطبا برانند که بهترین شیر ماده
چشم شیر است و فاضلتر شیر مادر دختران است که قریب عهد باشد و تن درست باشد و کهن
شیر نباشد و سطبر نباشد و تنک نباشد و صافی بود و زرد فام نباشد حرف الصاد
صبر خشک است در سوم درجه و گرم است در اول درجه دفع کند مادتهای که انصباب کند و تحلیل کند
و جلا کند و بر هم گیرد ریشها را که عفن شده باشد صمغ عربی سرد و خشک است مغری است و سده صمغ
البطم لطیف است و محلل است و جلا کننده صدف چون بسوزند و براند بر موی زیادت
که بر آمده باشد باید که اول بکنند بگذارد که دیگر باره بر آید صندل مقاصری سرد و خشک نافع است
آماسها و فلغمونی را تر کند و درد بنشاند و حرارت بنشاند صندل سرخ منفعتش همان است حرف
الضاد ضیمران معتدل است ترطیب دماغ و قوی کرداند دماغ را و اگر ضماد کنند و تحلیل
کند یکت قلاع را و شکم راندن را حرف الطا طرزد گرم و لطیف است جلا کند روی
و بیاض را بردارد که تنک باشد و اثر را پاک کند اگر طفل را از بر افتد بیشتر بطرزد پاک شود طین
تجفیف کند و قبض و نافع است آماسهای جفن را چون طلا کنند با آب هندبا و باز دارد خون از چشم
آید طین خاموسیا بهتر از روی تسکین کند و ... سودمند ... و از وجع پس از
... تسکین ... طباشیر سرد است یکت تبها را تسکین دهد و قی را و تشنگی را ... و شکم را که از صفرا
آید بنشاند و خفقان را هم بنشاند اظفار الطیب جلا کند و تخفیف کند حرف العین عود گرم است قوی

گرداند معده را و تنک کند خلطهای که در ثفل معده جمع شده بود و دماغ را قوی کرداند و پاک کند از خلطهای لزج عود الطیب
نافع است ... را و ... و اخوالی که از آن خیزد عنبر گرم است قوی کرداند دماغ را عاقرقرحا
و تیز است و لطیف نافع است مر استرخا و عضلات ... عفص
سبز سرد است و قابض باز دارد سیلان را که بچشم آمده باشد چون طلا کنی بر نشاند عقیق سوخته سرد و خشک است
قوی کرداند چشم را و بصر را عسل گرم و خشک است در دوم درجه ... و نافع است در ابتدای آب فرود
آمدن و حکت ... تاریکی چشم را عصارة لحية التيس سرد است و یکت و قالبضا مساک کند عصا الراعی سرد است
و یکت آماسها را عود البلسان گرم است و خشک پاک کرداند معده را و دماغ را از خلطهای لزج عنب الثعلب
سرد است آماس گرم و ماشرا را و حمره را بدرد بنشاند حرف الغين غبار الرحا خشک است و خشک کند چون طلا
کنند ریشها را قطع کند مادتها که بچشم آید چون در بینی و منخرها کند او را باز دارد غاریقون گرم است نهایت اسهال
بلغم غلیظ و آب زرد کند و قوت تفتیح سدها که در جگر کند و یکت ... غافت گرم است و فتاح نیک با
تبهای کهن را و سده گرده را بکشد حرف الفا فوفل سرد است و خشک نافع است مر ... را چون
طلا کنند فرفیون گرم است و محرق و لطیف و قطع کند آب که نزول خواهد کرد و بشکند بادها که از سردی باشد فراسیون
سوخته است چون خاکستر با انگبین بیامیزند و در چشم کشند منفعت کند تاریکی چشم را و باز دارد فرود آمدن
آب را فراسیون گرم است و یکت ربو را که کهن شده باشد و آب تاختن کند ... فقاح اذخر یکت
معده را فیل زهره موی را قوی کند و آماس را نیک باشد حرف القاف قنطوريون گرم است و محلل است
ریشها را اقلیمیا زر نافع است مر ریش چشم را و تباه کند جغر را و ریش را و قوی چشم را و تجفیف
قلیمیا سیم سرد است و خشک ... و یکت ... اقلیمیا زر قلقطار تخفیف کند با قبض قوی بحدت و لحم ... کند و قوی
نافع است مر سبل را و جرب را و ناخنه را و خشک کرداند تری چشم را قلقند قبض کند تا حرارت ببرد و خشک
ریش را قلقدیس گرم است و لطیف قبض کند چون بسوزند لطیف تر شود و لوغش کم شود قرنفل گرم و خشک است در سیم

درجه پاک کرداند معده را از خلطهای لزج و غلیظ و بشکند بادها را و قوی کرداند بصر را قنطوريون
نیک باشد در درد جهار او و قولنج را اقاقیا گرم است و خشک پاک کرداند معده را از خلطهای غلیظ و بشکند
بادها را و قوی کرداند بصر را اقاقیا سرد است و قابض نیک باشد جهای که استرخا آورده باشد
و قبض بکند نبات خوزا قرفه گرم است معده را پاک کند و چشم را روشن کرداند قطران
گرم است نیک باشد گر را و کودک از شکم مادر بیرون آرد و نگذارد که آب فرود آید قنبیل گرم است
بیرون آرد و سعفه را خشک کند قیصوم گرم است و قوی شده را بردارد و چون طلا کنند حرف
الکاف کوزبوا گرم است و لطیف در سیم درجه پاک کند رطوبات غلیظ و قوی کرداند دماغ را
و معده را کف دریا گرم است و خشک در سیم درجه و جلا کند ... اثر را و سپیده را که بر قرنی
افتاده باشد بردارد و حس قوت کافور سرد است و خشک در سیم درجه بیارامانید خون که گرم
بنشاند گرمی ... معده را نیک بود و آماس اکشنیز سرد است و ترانگی در وی قبض است
هم دفع کند و هم تحلیل نیک باشد آماسها را چون ردع کند ماده تعال که انصباب افتد کثیرا سرد است
و مغری و مجفف بنشاند لذع را و حدة کندر گرم است در سیم درجه و خشک است در اول درجه
در وی قبضی است تحلیل کند ریم را نور ریشهای چشم و ریش را پاک کرداند و ثمره نیک بود و بنا کند چغر را
کرداند از گوشت ریشی که تهی باشد و پاک کند روی قرحه گوشت البحر گرم است و خشک اما خشکی بیشتر دارد
بردارد و سپیده را از چشم کندش گرم و خشک است نهایت گل سرخ قبض کند تر کند و تجفیف
و تجشی قوی تر است از گل منع مادت را از انصباب کردن بچشم و نافع است مر ورم را کهربا
سرد و خشک باز دارد خون رفتن را و تجفیف کند رطوبت چشم را کحل گرم است و نره است و یکت
گر او برص را و بهق را کزمازج سرد و خشک است خشک کرداند ریش را و خون باز دارد و ورم را تحت کند
گرم است و فتاح و پاک کند جرب را و حلق را صافی کند کبابه گرم است و سوزان بیکت کرد حرف اللام

بلیلج برگ نیل باشد و سرد و خشک است در اول درجه و در وی قبضی است قطع کند و باز دارد خون رفتن را
بر اکند آماس را و نگاه دارد از همه چیزها لفاح سرد است در سیم درجه پوستش خشک است تخدیر کند خواب آرد
و نافع است مر صداع را که از گرمی خواسته باشد لبنی گرم است محلل تحلیل آماسهای سخت کند لک گرم است و تنگیت
در جگر را و استسقا را لباب بیکست خاو متوسط دارد و سودا برانگیزد لسان الحمل بیکست آماسهای گرم را و سوختگی را چون ضماد
کنی درد گوشت نشانه و ریش روده ها و خون رفتن را نیک باشد حرف المیم مر گرم است در دوم
درجه و خشک است جلا کند اثرها را از چشم تحلیل کند غلظ قرنه را و درست کند چشم را و نیک باشد آخر رمد را
مورد سرد است و نباتی خشک کند چشم را قوی کند و منفذ است قطع دمعه را و منع کند سیلان را
که بچشم آید چون طلا کند بر پشت خشک کند سفر را مصطکی گرم است قوی کند معده را و پاک کند معده را
و دماغ را قوی کند مرجان فیه نفسی و طبعی دیگر بد شد اما تخفیف قوی ترکند دمعه را باز دارد و قوی کند
چشم را مرواریدی سرد است و خشک تنقیف کند و قوی کند چشم را و بصر را و نگاه دارد صحت چشم را
و سود دارد ریش را که بر قرنه افتاده باشد مامیران گرم است در اول درجه و خشک است در سیم درجه و او قوی
در پاک کردن روی قرنه جلا کند بصر را و تیز کند و نیک کند اثر را و بیاض را مشک گرم و خشک در آخر
دوم درجه و قوی کند عضو را و بی را که ضعیف شده و برساند قوت داروها را در درون طبقات چشم
موم معتدل است نضج افکند و در وی قوتی است گرم کننده و تحلیل کننده نافعست مر تحلیل بیره و بثره را مازو
سرد است در دوم درجه و خشک است در سیم درجه و نافع است مر سیلان را سخت کند اجفان را و تقویت کند
چون نیوزانی قوی تر باشد بجلیکی میوه آسمک چون نیل پا مزی نافع بود مر نزول آب را ماقرشیبا زر قوی
تحلیل کند آماسها را و خون بسته را که فرود آمده باشد نیک بود و چون مکحل کنند نافع باشد مر نزول آب را و حفظ
صحت کند و سنگ آسیا همین عمل کند آب را که نزول خواهد کرد مس سرد است در وی جلا است بر دارد بیاض را از روی
قرنه مرزنجوش گرم است و خشک در سیم درجه لطیف است و محلل است نافع است مر بادهای گرم را که در سر بر آید

ماقرشیبا سیم همین فعل کند که ماقرشیبا زر و تخفیف کند

وشقیقه را که از برودت سود دارد مامیثا سرد است تر بهر کند تریی زیاده و تیز در وی
قبض است و چشم را قوی کند و نافع است آماسهای گرم را که در چشم بر آید و سود دارد
وردنج ناخواه گرم است و خشک و لطیف است چون آتش در چشم چکانند بر دارد خون
که در ملتحمه افتاده باشد نقاسته سرد و خشک است و منشد نوشادر لطیف است و بکدازد رطوبات
که در چشم جمع شده باشد و مع آرد بصر را تیز کند و سپیده قلع کند و اثر را بر دارد و آب را که
نزول خواهد کرد باز دارد نطرون نوعی است از بوره اما قوتیست در وی تحقیقش لطیف است نیک کند
کیموسهای غلیظ و لزج را و سپیدی از چشم بر دارد نارجیل چون آتش بکری و ممسکی و بیامیزی
با عسل و به آب بادیان تر تیز کند بصر را و معده را ... و کرا و خارش را ببرد و چشم را
قوی کند نانخرین چون آتش بگیری و با آب انار ترش بیامیزی چشم روشن و پاک کند
از فضول غلیظ نبات گرم است و لطیف دارد اثر را از روی قرنه و روی قرنه را پاک کند نمک
جلا کند گرم است و خشک قبض کند و بکدازد خلطهای سطبر را نمک اندرانی قوی تر باشد از نمکهای دیگر قوی
تر تیز کند بصر را نمک نفطی باز گرم است و خشک تر بکدازد رطوبت سطبر گشته را نمک طبرزد صافی کند
روح باصره را و رطوبت بیضی را رقیق کند نیلوفر سرد است تر طب کند چون سعوطی تر بهر کند و رطب و قوی کند
دماغ را و اگر از وی نطول کنند تحلیل کند آماسها را حرف الواو وج وج گرم است و خشک در سیم درجه
لطیف است عصاره وج بر دارد بیاض را از روی قرنه پاک کند ودع بحری جلا کند سپیدی را که در
چشم افتاده باشد و بر دارد درستی اجفان را وسمه گرم است و قابض است خضاب کند موی را و
سیاه کند حرف الها هلیله تر بهر کند و قوی کند چشم را و دمعه را باز دارد هلیله سیاه تحلیل کند
و قوی کند بصر را و جمع کند بصر را هندبا تر بهر کند و تفتیح کند و تحلیل آماسها کند خاص آماس گرم را هیوفاریقون
نافع باشد آماسها را که طلا کنی با گلاب یا به آب شیر تر هلیون در وی قوتی است روح باصره را

قوی کند حرف اللام الف لادن گرم است در آخر درجه نخستین قبض کند جمع کند لطیف است و لطیف منفتح
جراحتها را و فتنا کند رطوبت بد را و قوی کند عضو را و سخت کند لاجورد در وی قوتی است جلا
کننده با قبض اندک بر آرد مژه ریخته را و برویاند لاله کوهی در وی قوتی است تحلیل کننده پاک کند
چشم را و چون ضماد کنی از نرگس و بر آماس نهی در وقت آماس بنشاند و پاک کند سپیدی را
و تاریکی را روشن کند حرف الیا یاسمین گرم است و خشک در درجه اول ... در دنب
که لطیف است سود دارد شقیقه را که از سردی باشد یتوع قوی کند روشنایی را و قوی کند
یبروج سرد و خشک است علت یرقان را و سرخی چشم چون آتش بخورد دوایت جمله داروها که در علاج چشم بکار
برند تمام شد مقاله نهم از کتاب نور العیون تصنیف حکیم کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی غفر الله و لکاتبه
در داروهای مرکب و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

## مقالت دهم از کتاب نور العیون

تصنیف حکیم فاضل ابا روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له و لکاتبه در داروهای
مرکب که در چشم بکار برند و جمله سؤالهای این مقالت دیگ سؤال است سؤال اول در ساختن داروهای
مرکب که هر یکی تا چه وقت ماند قوت آن سؤال دوم در بکار بردن داروها که هر یکی را چون بکار برند
و چه وقت بکار برند سؤال سیم در داروهای که استفراغ کنند که هر یکی چون سازند و استفراغ چون کنند سؤال چهارم
در شیافهای تیز و نرم که در علاج چشم بکار برند سؤال پنجم در داروهای که در علاج چشم بکار برند سؤال ششم در کحلهای
که در چشم بکار برند و چیزهای که معادنی که چون برود برند سؤال هفتم در برودهای که در علاج چشم بکار برند
سؤال هشتم در اکسیرهای که در علاج چشم بکار برند سؤال نهم در طلاها که در علاج چشم بکار برند
سؤال دهم در مرهمهای که در علاج چشم بکار برند سؤال یازدهم در سوطهای که در علاج چشم بکار برند سؤال دوازدهم
در داروهای که عطاس که در علاج چشم بکار برند سؤال سیزدهم در ضمادهای که در علاج چشم بکار برند



سؤال چهاردهم در بارها که در علاج چشم بکار برند سؤال پانزدهم در جهای که در علاج چشم بکار برند سؤال
شانزدهم در سعوطها که در علاج چشم بکار برند سؤال هفدهم در مطبوخهای که در علاج چشم بکار برند
سؤال هجدهم در حقنهای که در علاج چشم بکار برند سؤال نوزدهم در روغنهای که در علاج چشم بکار
سؤال بیستم در قرصهای که در علاج چشم بکار برند سؤال بیست و یکم در تجارب علما سؤال اول از مقالت
دهم اگر پرسند که چون خواهیم که داروی مرکب کنیم چگونه سازیم و بچه وقت سازیم جواب
گوییم که چون خواهی که داروی مرکب سازی باید که هر یکی جدا بکوبند و جدا بیزند و تنها آب سود
کنند و مصول کنند و تنها تنها با آب یا خشک کنند آن وقت چون خواهند که ترکیب کنند داروی را
تنها تنها بر کشند و پس در هم آمیزند و شیاف کنند که اگر داروها یکبار بکوبند همه زیان آید از برای
از برای آنکه دارو هست که بسیار باید کوفت و بسیار باید سود تا نرم گردد چون داروهای معدنی و
که آب سود باید و هست باید سوخت و هست که اندک باید سود و اگر بسیار سایند بسوزد و قوتش
کم شود چون عصارها و بسیار داروها هست که اگر نگاه نداری زهر گردد و زیان بخش عظیم باشد
و نیز دارو هست که اگر زیادت سایی تیز گردد و از طبع خود برود و از فعل خود چون تنابیج باید
که بدانی که هر داروی بچه قیاس باید سود و بچه قیاس باید کوفت تا قوتش بر جای بماند و فعل
خود بکند و نیز چون خواهی که داروها برنجی باید که آب یکبار در کنند که باشد که یکبار رخجان بخود او
تری که شیاف نتوان کرد و حب ایم چنین آب به قیاس کنند اندک اندک و باید که چون اخلاط
بر کشند خان بر کشند که معرشود به تری که هیچ درشتی در وی نمانده باشد و پس از آنکه بخواهی
داروی سوده پاره بر پشت دست افکنند و بمالد چون هیچ نمانده بر پشت از درشتی پس شود و هم
شافی باشد و دیگر بود به بزرگی و خوردی یکی چون عدس و یکی بیش تر تا تیز از نرم پیدا باشد تو
کار بردن و هر چهار جمله صحیح است اول حل کنند پس داروها بدان بر کشند و چون شیاف کرده باشد

در سایه خشک کنند تا قوت خود بماند که اگر در آفتاب خشک کنند قوتش برود و چون خشک شود در بشیشه
ابگینه کنند و سرش به بندد تا همه قوتش بر جا باشد و شیافها که سازد در اول ربیع سازد تا یک سال نیک
باشد و قوت همه داروها که سازد هم چنان جدا جدا بکوبد و به بیزد و بعد از آن پس چون جدا جدا
هم نرم شده باشد به نسبت آنگاه وزن کنند چنانکه در نسخه باشد و درهم آمیزد و باید که همه داروها
و سرمها بحریر به بیزند و چنان سازند بترتیب که یاد کردم تا بر صورت غبار شود و همه ذرورها در آخر
ربیع و اول تابستان سازد تا یک سال و همه ذرورها و کحلهای چشم و همه داروهای چشم باید که
در برنی آبگینه کنند تا با قوت بماند و من هر داروی در نخستین بگویم که تا چند با قوت بماند سوال دوم
اگر ترا پرسند که دارو که در چشم کشند یکی را چگونه باید کشید جواب گو باید که چون خواهی که دارو
در چشم راست کنی باید که انگشت نر از دست چپ جفن بالا باز کنی با انگشت خرد از دست
راست جفن زیرین باز گیری و دارو بر میل نهاده باشد پس از در گرد تا لحاظ و میل بگرداند
تا همه جفن پر از دارو شود و اگر از انگشتها را سست کنی و جفن زیر باز گرفته تا جفن زیرین باز
جای خود شود و مژه چشم بالا بر کنند تا جفن زیر دارو در آید و جفن را فرو کشد از بالای دارو
تا دارو در چشم بماند و بیرون نیفتد و چون دارو از برای جرب کنی باید که قصد کنی و مالیدن
میل بر شال انگه بر نهد تا جفن را نرم گردانی و دارو را قوت بزیر برسد و مراد زود تر حاصل آید
و اگر از جهت سبل کشند باید که دارو بر ملتحمه نهند پس جفن فرو کشند تا دارو از درون چشم باشد و فعل بکند
و اگر چشم ریش باشد البته نشاید که میل دارو کشد باید که دارو در چکانند بنجف تا زیان نکند
که اگر میل در کشی زیانی عظیم کند و اگر از جهت سپیده کشد باید که قصد کنند تا بر سر میل دارو بر موضع نهند و اگر
از جهت سپیده نکند ذرور اگر چنان باید که راست بران موضع پراکنند و چون داروی تیز از جهت سبل
و ناخنه و ظفره و لحم زاید و بیاض کشند باید که بدان وقت کشند که از گرمابه بیرون آمده باشد

دمعه

و معده خالی باشد و داروی تیز از بهر استفراغ کما کیفیت معده و دماغ نا کرده در استفراغش
بیش باشد از نفع و چون داروی تیز کشند باید که اول یک میل در کشد و صبر کنند تا تمام سوختن
بنشیند و البته هیچ سوزش در چشم نماند یک میل دیگر در عقبش هم تیز در کشد تا فعل قوی تر کند و اگر چشم
در آن بود هر از داروی تیز تا آماس کند دست از داروی تیز بدارد و آسایش باید داد و شیر دختران
در باید دوشید و سپیده خایه مرغ در باید چکانید تا درد بنشیند باز با داروی تیز باید
شدن تا علاج تمام شود و چون ذرور کشی در چشم باید که جفن را بر گردانی و ذرور در میان
هر دو جفن نهی چنانکه از درون چشم نیفتد که رنج دهد الا ذرور بیاض که بر بیاض باید افکندن
و چون سوزش بنشیند جفن را بر گردانی سر میل تا اثقت میلها نه میل در کشند بحکت قوت و تیزی کحلی
در کشد و چشم را بعصابه به بندد یک ترآید و دارو را وقت کشیدن با مداد و شبانگاه
بوقت آنکه معده خالی نباشد و البته در رمد ضعف نشاید که میل در کشد الا در باید چکانید و میل
نباید که بار رمد چشم ریشا کمرگه بیاض را قصد کنی و میل بر بیاض نمانی زود دفع کند و اگر در
مرض متضاد جمع شود یکی حاد و دیگر مزمن باید که تو بر مرض حاد کنی و از مزمن غافل نباشی تا
تا قویتر نشود و چون ببتری بعلاج مزمن باز گردی که صواب آن باشد سوال سیوم
اگر ترا پرسند که چه قانون واجب باشد بر طبیب بوقت آن که چون خواهد که استفراغ کند جواب
گو باید که چون خواهد که استفراغ کند بهر نوعی از استفراغ که خواهد میل فصد یا مسهل یا قی باید که اول
نگاه کند در ده چیز اول سبب بیماری دوم عرض لازم هر بیماری را سیوم مزاج چهارم سحنه اتفق
پنجم حال هوا ششم وقت حاضر هفتم عادت شهر هشتم امتحان کردن از خداوند علت نهم
قوت دهم فرق میان مادینه و نرینه اما سبب مرض اگر چنان باشد که از امتلا باشد لا
استفراغ باید کرد و اگر امتلا نباشد استفراغ نباید کرد و اگر چنان باشد که سبب از بسیاری

ماده باشد پس استفراغ باید کرد و اگر ماده بسیار باشد بسیار باید کرد و اگر اندک
باشد اندک باید کرد و اما عرض لازم هر بیماری را اگر عرض یکی باشد از اجناس استفراغ چون
اسهال یا قی پس استفراغ نباید کرد پس اگر نباشد استفراغ باید کرد پس اگر بنا و اما مزاج گرم
و خشک باشد یا سرد و تر بحسب آن باید کرد و اما سحنه تن اگر چنان باشد که تن لاغر باشد و کوشت
پس استفراغ نباید کرد و الا که حاجتمند باشد صعب چنان باید کرد که واجب کند پس اگر چنان باشد
که فربه باشد و ممتلی پس استفراغ باید کرد اما سن اگر چنان باشد که کودکی خرد باشد یا پیری
ضعیف پس استفراغ نباید کرد مگر که حاجتمند عظیم باشد پس بجزی لطیف اندک باید کرد و اگر برنا
باشد یا کهل استفراغ باید کرد چنانکه صلاح وی باشد اما وقت حاضر از وقتها حاضر سال اگر
چنان باشد که تابستان گرم باشد یا زمستان سرد استفراغ نباید کرد بر آن روی قوی و اگر
بهار باشد یا تیرماه استفراغ باید کرد بر آنکه واجب کند اما حال هوا در وقت حاضر اگر هوا در آن
وقت سخت خشک باشد و گرم نهایت استفراغ نباید بر آن روی قوی و اگر سرد باشد هم
نشاید کرد و اگر چنان باشد که هوا معتدل باشد پس استفراغ باید کرد چندانکه خواهی اما شهر اگر
شهر گرم باشد چون خوزستان و حبش یا شهری سرد باشد چون شهرهای سقلاب و خوارزم پس
استفراغ نباید کرد الا بر اندازه موافق آن شهر باشد و اگر شهری باشد معتدل چون شهرهای عراق و خراسان
آنچه معتدل آید استفراغ باید کرد بحسب خلط که غالب باشد اما عادت اگر چنان باشد که بیمار معتاد
باشد با استفراغ پس استفراغ باید کرد و اگر چنان باشد که معتاد نباشد استفراغ
باید کرد و اگر چنان باشد که معتاد نباشد استفراغ را پس ابتدا امتحان باید کرد بجزی لطیف
که اندک استفراغ کند اگر کفایت باشد بجزی اندک بران اختصار کند پس اگر نکند فعل بجزی قوی تر استفراغ
کند بحسب حاجت از بهر آنکه توقف کند اما قوت اگر قوی باشد خداوند علت استفراغ ار کند

بحذا

۱۸۰

بحد آنکه حاجتمند باشد و اگر چنان باشد که قوی نباشد هم استفراغ بحسب قوت کند و اگر
بسیار نباشد و خداوند علت ضعیف باشد استفراغی قوی باز تواند کرد پس استفراغ بارها
کند پراکنده تا هم قوت را نگاه داشته باشد و هم خلط را استفراغ کرده و نیز استفراغ نرم
کند باید که اول بداند که خداوند علت چه صناعت کند بحسب صناعت استفراغ کند اگر چنان باشد که صناعت
صناعتی باشد که در آن صناعت حرکت بسیار باشد استفراغ نباید کرد مگر بحیله باید کرد بجزهای که جذب ماده
کند پس استفراغ پس اگر حاجتمند باشد لابد استفراغ بجزی اندک لطیف کند و اگر چنان باشد که در صناعت
حرکت بسیار نباشد و آسوده باشد استفراغ باید فرمود و البته توقف نباید کرد اما جذب ماده
باید که قصد کند بجذب کردن آن بران عضوها که باعث است هران ماده قدیم را که ان عضو
جلیل و خطر نباشد و دوم آنکه جذب کند با عضای دیگر و آن به خصلت باشد اول آنکه جذب
در تن خلاف ناحیت موضع عضو باشد که از وی خواهد استفراغ اگر آن عضو بر بالا باشد که استفراغ
باید کرد چون خواهی که جذب کنی پس بعضوی زیر باید کرد و اگر چنان باشد که عضو از زیر باشد پس
جذب بر بالا باید کرد دوم چون خواهی که جذب کنی از عضوی بعضوی باید که ان عضو برابر باشد برابر
اگر استفراغ از جانب راست خواهی هم جذبش هم بجانب راست باید کرد و اگر استفراغ از جانب چپ
خواهی پس جذبش هم از جانب چپ باید کرد سیوم اگر آن عضو که خواهی که از وجذب کنی مشارک باشد بدان
عضو که جذب بدان کنی بمنزلت مشارکت رحم یا پستان که چون خون از رحم رفت کند حجامت که بر پستان بر
آویزد منقطع کند خون از رفتن باز ایستد پس چنان باید که این هم بدانی که این اصولیست که بدان کار باید
کرد پس واجب باشد که تدبیری کنی بحسب آنچه می بینی که وقتی باشد که حاجتمند باشی باستفراغ و تقوی
کردن یک بار و بارها باید کرد و باشد که استفراغ متوالی کرد پس بحسب باید کرد تا مراد حاصل آید

باب چهارم در شیافهای تیز و نرم که در علاج چشم بکار برند

تمت

که در علاج چشم بکار برند شیاف اسپید افیونی نافع است حرارت آبرا و رمد را و درد چشم را بنشاند
و تحذیر کند و رمد گرم را نیک باشد بگیرند اسفیداج ارزیز شسته درم آب سوده کرده صمغ عربی چهار درم
یکدرم کتیرا درم جمله داروها چهار گونه است هر یکی را جدا جدا بکوبند و به بیزند و وزن کنند پس در هم آمیزند و سپید
و نجاته و سرشند بسپیده خایهٔ مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند که آزموده است شیاف سپید
عنزروتی نافع است مر رمد را و نیک باشد مر جمره را و رکها را پاک کند بگیرند سپیدهٔ ارزیز
آب سوده کرده و شسته هشت درم انزروت پرورده بشیر خر یکدرم کتیرا و افیون از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار
درم جمله داروها پنج گونه است جمع کنند و بسایند هر یکی را جدا جدا و وزن کنند و به بیزند و در هم آمیزند
و بسایند بنهایت نرمی و بسرشند بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف
سپید افیونی نافع است رمد را و پاک کند رمص را و سرخی را ببرد و گرانی را ببرد و دمعه را باز دارد بگیرند
اسفیداج ارزیز شسته آب سوده کرده پنج درم انزروت سپید حلا بشیر خر پرورده دو درم کتیرا یکدرم
صمغ عربی دو درم قلیمیا و سیم آب سوده کرده یکدرم یکدرم نشاسته یکدرم و نیم جمله داروها شش گونه است
بکوبند هر یکی را جدا جدا و به بیزند و وزن کنند و بسایند بنهایت نرمی و بحریر به بیزند و بسرشند بسپیدهٔ خایهٔ مرغ
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف سپید نافع است قرحه را پاک کند و گوشت را برویاند بگیرند
اسفیداج ارزیز آب سوده کرده ده درم انزروت پرورده بشیر خر سه درم توتیای کرمانی آب سوده کرده
سه درم کتیرا دو درم صمغ عربی چهار درم قلیمیا و سیم آب سوده کرده دو درم افیون نیم درم نشاسته دو درم جمله
داروها هشت گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و به بیزند و بسایند بنهایت نرمی و بسرشند بسپیدهٔ
خایهٔ مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف ابیض نافع است ریش را و بثره را که در چشم بیرون
آرد و ریم بسیار شده را بگیرند اسفیداج ارزیز آب سوده کرده هشت درم انزروت پرورده بشیر خر و کتیرا
و افیون از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و جدا جدا

بلیم

بسایند و به بیزند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف
اسپید نافع است مر ریشها را و رمد را بگیرند صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج
ارزیز شسته پنج درم افیون و اقلیمیا و سیم از هر یکی یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند
و جدا جدا بسایند بنهایت نرمی و وزن کنند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند و به سایه
خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است اول رمد را و درد چشم را بنشاند بگیرند
اسفیداج ارزیز آب سوده کرده هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون و کتیرا از هر یکی یکدرم جمله داروها
چهار گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند و بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است مر ریش را بگیرند صمغ عربی و کتیرا
و نشاسته از هر یکی یکدرم اسفیداج ارزیز آب سوده کرده پنج درم افیون و قلیمیا و سیم از هر یکی
یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و به بیزند و بسایند در غایت نرمی و بسپیدهٔ
خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید
نافع است مر رمد را و درد او و ریش را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر و اسفیداج ارزیز آب
سوده کرده از هر یکی پنج درم صمغ عربی دو درم کتیرا دو درم نشاسته دو درم قلیمیا و سیم و افیون
از هر یکی یکدرم جمله داروها هفت گونه است جدا جدا بکوبند و به بیزند و بسایند و وزن کنند و به سپیدهٔ
خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف اسپید نافع است مر رمد را
که با ریش نباشد در آخر ریش بگیرند اسفیداج ارزیز آب سوده کرده ده درم انزروت
پروردهٔ سپید پنج درم نشاسته یکدرم کتیرا و افیون از هر یکی نیم درم همه را جدا جدا بکوبند و بسایند
و به بیزند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف آبار خام
نافع است مر ریش را و درد چشم را که با ریش باشد و چشم را که خارش کرم باشد و حفره ببندد

و موساره را لحت کند و جرح را مندمل بگیرند آبار و اسفیداج ارزیز و روی سوخته و سرمهٔ اصفهانی و توتیا
کرمانی و قلیمیا و زر و قلیمیا و سیم از هر یکی آب سوده کرده ده درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی ده درم
افیون دو درم جمله داروها ده گونه است بسایند و بحریر به بیزند و بسپیده خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف
و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار دارند که مجربست شیاف آبار معتدل معمول نافع است
ریش را و بثره را و کمنه الموه را و نفخ الکند و بگشاید و حفره را ببندد بگیرند آبار و روی سوخته و توتیا
و اسفیداج ارزیز و سرمه اصفهانی و قلیمیا و سیم و قلیمیا و زر از هر یکی پنج درم آب سوده کرده و به سایه خشک کنند
کندر اسپید بنهایت یکدرم و نیم افیون نیم درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی پنج درم نشاسته چهار درم جمله داروها
دوازده است همه جمع کرده جدا جدا بکوبند و بسایند بنهایت نرمی و بحریر به بیزند و بسپیده خایهٔ مرغ
بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف آبار لطیف نافع است ریشی را که کهنه باشد
و حفره را که باز دید باشد و با آن حفره درشتی باشد بگیرند آبار و سرمه و روی سوخته و توتیا
هندی و اسفیداج ارزیز از هر یکی پنج درم آب سوده کرده صمغ عربی و کتیرا از هر یکی چهار درم نشاسته دو
درم افیون نیم درم جمله داروها هشت بسایند و به بیزند بحریر و بسپیده خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف آبار آزموده نافع است مر موساره را و ریش را
و حرارت مفرط را که در چشم و بقایای بثره بگیرند قلیمیا و زر و اسفیداج ارزیز و روی سوخته
از هر یکی هشت درم ارزیز سوخته چهار درم سرمهٔ اصفهانی درم نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی هشت درم
افیون و مر از هر یکی یکدرم و نیم کندر سه درم جمله داروها یازده گونه است همه را جمع کنند و هر یکی را
جدا جدا آب سوده کنند و آنچه سودنی است بسایند بنهایت نرمی و بسپیده خایهٔ مرغ بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف آبار صافی نافع است مر ریش را و موساره را و بقیت بثره را و توتیا را
و خشونت قوی را بگیرند صرف سوخته و ارزیز سوخته و روی سوخته و سرمهٔ اصفهانی و توتیای هندی و اسفیداج

ادبار

ارزیز آب سوده کرده و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مرصافی و افیون از هر یکی نیم درم جمله
داروها ده گونه است همه را جمع کنند و جدا جدا بکوبند و بسایند و بنهایت نرمی و با سپیده خایهٔ
مرغ بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف احمر حاد آزموده است نافع
مر سبل را و گر را و سپیدی را و گوشت افزونی را بگیرند شادنج شسته آب سوده کرده معمول
کرده و به سایه خشک کرده ده درم صمغ عربی هشت درم زنگار صافی پنج درم روی سوخته
و قلقطار سوخته از هر یکی پنج درم کتیرا سه درم شب یمانی یکدرم و نیم افیون و زعفران از
هر یکی یکدرم اسفیداج ارزیز پنج درم جمله داروها ده گونه است همه را جمع کنند و جدا جدا بکوبند
و آنچه آب سود باید کرد بکنند و بنهایت نرم بسایند و وزن کنند و به بیزند و بسیکی کهن بسرشند
و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف احمر حاد بزرگ نافع است
مر گر کهن را و سبل را و ناخنه را و لحم زاید را و قلع کند مر جاضی را بگیرند شادنه آب سوده کرده
ده درم روی سوخته و قلقطار سوخته از هر یکی هشت درم زنگار صافی هشت درم صمغ عربی پنج درم
افیون و شب یمانی از هر یکی دو درم زعفران یکدرم و نیم جمله داروها هشت گونه است همه را جمع کرده
آنچه آب سود باید کرد آب سود کنند و بکوبند جدا جدا و به بیزند بحریر و بسیکی کهن بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف احمر حاد از نسخهٔ عیسی بن علی کحال نافع است مر سبل
و گر را و لحم زاید را و سپیده را و کمنه جفن را بگیرند شادنه عدسی آب سود کرده شش درم صمغ
عربی پنج درم روی سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون و نیم درم زنگار صافی دو دانگ
نیم زعفران و مرصافی از هر یکی دانگی و نیم صبر سقوطری نیم درم جمله داروها نه گونه است جمع کنند و بکوبند
و بسایند و به بیزند بحریر و بسیکی کهن بسرشند و شیاف و بکار برند شیاف احمر لین آزموده نافع است
مر رمد را که باکر باشد و ریش را که باکر باشد و سلاق و سبل که با ریش باشد و سرخی

چشم و درشتی جفن و طرفه و مره را نافع است بگیرند شادنه آب سوده کرده شانزده درم روی سوخته دو درم
سبد و مروارید و اسفیداج ارزیز و شنگرف از هر یکی دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی شش درم اقاقیا و خون
کبوتر بچه که در ساعت کشته باشند از هر یکی دو درم و نیم کیرباء و انکی خون سیاوشان قاطر نیم درم زعفران
نیم درم جمله داروها سیزده گونه است جمع کنند و بکوبند و آنچه سودنی است بسایند و هر یکی را جدا جدا
وزن کنند و در هم آمیزند و دیگر باره نیک نرم بسایند و سرشته کنند و با آب باران شیاف
کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف احمر لین دیگر** نافع است مر آماس چشم را
و درشتی جفن را و اول جرب را و سلاق را و درد چشم را که از رطوبت باشد **بگیرند** شادنه آب سوده کرده
ده درم روی سوخته هشت درم سبد و مروارید ناسفته و ساذج هندی از هر یکی چهار درم صمغ عربی
و کثیرا و مر از هر یکی دو درم جمله داروها ده گونه است جمع کنند از هر یکی چهار درم صمغ عربی و کثیرا و مر از
هر یکی دو درم جمله داروها جدا جدا خون سیاوشان قاطر و زعفران از هر یکی یکدرم بکوبند و
سود کنند هر چه آب سودنی است و وزن کنند و در هم آمیزند و با آب باران سرشته کنند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف احمر لین دیگر** نافع است مر تاریکی را و گرانی جفن را و درد
کهن را و گر را که با رمد باشد **بگیرند** شادنه شسته شش درم روی سوخته چهار درم سبد و مروارید و صمغ
از هر یکی دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی پنج درم کهربا و مرجان و اسفیداج ارزیز از هر یکی یکدرم
خون سیاوشان قاطر و زعفران از هر یکی نیم درم جمله داروها دوازده گونه است جمع کنند و بسایند و ببیزند
و بحریر بیزند و سرشته به آب باران و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف عدسی کوچک** نافع است
ابتداء آب را و انتشار و شب کوری را و تاریکی **بگیرند** هلیله زرد و توتیا و سنبل از هر یکی دو درم
حنی پنج درم حضیض ده درم در نهند حضیض در آب تا یک شبانروز و مرزنگوش و اس و داروها را جمع کنند جمله داروها
چهار گونه است و آب سود کنند و توتیا و داروها در هم آمیزند و با آن حضیض که در آب نهند و مرزنگوش

حل کرده باشند در آمیزند تا سرشته شود و شیاف کنند و بکار برند **شیاف قیصر** نافع است
مر آماس چشم را و درشتی جفن را و اول جرب را و سلاق را و درد چشم را که از رطوبت باشد
و ناخنه و سبل را و اثر را و گر را و زیادتی گوشت را **بگیرند** شادنه آب سوده کرده دوازده درم
روی سوخته شش درم صمغ عربی شش درم قلقطار سوخته و زنگار صافی از هر یکی دو درم افیون یکدرم
نیم جمله داروها شش گونه است همه را جمع کنند و بسایند و به حریر بیزند و سرشته به آب باران و شیاف
و به سایه خشک کنند و بکار برند **شیاف قلقند** نافع است مر ناخنه را که غلیظ باشد و بترسند که با آهن علاج کنند
این شیاف بردارد که باهن حاجت نیاید **بگیرند** روی سوخته پنج درم زنگار دو درم نوشادر درم
سوخته و زرنیخ مصعد از هر یکی یکدرم جمله داروها پنج گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به حریر بیزند و در سرکه
افکنند تا تر شود و یک هفته دست باز دارد پس شیاف کنند تا این داروها چندان که پیدا باشد
بوقت حاجت چون خواهند که ناخنه را بی آهن بردارند برین شیاف ناخنه را بمالند و بردارند و غده
و لحم زاید را **شیاف فدبکی** نافع است لحم زاید را و ناخنه را و سبل و کبطر را و غده را **بگیرند** اسفیداج
ارزیز و وشق و صمغ عربی از هر یکی ده درم نشاسته پنج درم زنگار صافی نوبت یازده درم قلیمیا سیم
سه درم افیون درم جمله داروها هفت گونه است جمع کنند و بکوبند و به حریر بیزند و بگیرند آب ساذج و بدان
مقدار که داروها سرشته شود و یک نیمه از آن آب در هاون افکنند و اشق را بدان حل کنند و همه داروهای
دیگر را در آن افکنند و بجنبانند تا جمع شوند اگر تمام تر نشده باشد چندانکه شیاف توان کرد و اگر نه او
اندک اندک آب ساذج در می کنند و می زنند تا چنان گردد که شیاف توان کرد و شیاف کنند و به سایه
خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف اخضر** نافع است مر سبل را و گر را و سپیدی اثر را و کمنه الجفن را
**بگیرند** زنگار صافی سه درم قلیمیا سیم و اشق و صمغ عربی و اسفیداج ارزیز از هر یکی دو درم جمله داروها پنج گونه است
جمع کنند و بکوبند و به حریر بیزند و سرشته به آب ساذج تر و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند

**شیاف اخضر دیگر** نافع است مر باد سبل را و گر را و کمنه را و سلاق را و استرخا را **بگیرند** شادنه
دوازده درم صمغ عربی ده درم زنگار و قلقطار سوخته از هر یکی پنج درم افیون و زعفران از هر یکی
یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و به حریر بیزند و سرشته به آب ساذج یا
به آب بادیان و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف دینارگون** نافع است مر درد چشم را
و گری را و سرخی را و طرفه را **بگیرند** اقلیمیا زر و روی سوخته [illegible] ده درم سبد و مروارید و خون سیاوشان
قاطر از هر یکی یکدرم و چهار دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی دو درم و نیم اقاقیا درم و چهار دانگ
و جمله داروها سیزده گونه است جمع کنند و آنچه سودنی باشد به آب سود کنند و آنچه سودنی است بسایند
و هر یکی را جدا جدا بسرشند و در هم آمیزند و بسایند بغایت نرمی و به حریر بیزند و سرشته به آب
باران و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف دینج** نافع است مر سلاق را
و حرقت را و سبل را و گر را که کهن شده باشد و سپیدی را و لحم زاید را و غده را و ناخنه را و گوشت زیادتی را
**بگیرند** صمغ عربی و کثیرا و قلیمیا سیم و اسفیداج ارزیز و مرجان صافی و حجر اسقوطری و زنگار صافی و زرنیخ و قلقطار
سوخته و روی سوخته و دارفلفل و فلفل سپید و شادنه عدسی و توبال و نشاسته و زرد چوبه و شکر عشر و توبال
مس سوخته از هر یکی دو درم از زروند مدحرج جلا سپید سه درم خون سیاوشان قاطر و اقاقیا از
هر یکی یکدرم و نیم توتیا و حنی و حضیض مکی و سنبل الطیب و بادروی سوخته از هر یکی یکدرم و دانگ سه درم
یکدرم جمله داروها بیست و شش گونه است ازین داروها جمع کنند و هر چه آب سودنی است بسایند و هر چه حل
حل کنند به آب ساذج تر و آب حماض و ترنج و شیاف کنند و خشک کنند به سایه و بوقت حاجت
بکار برند **شیاف مرد کوچک** منفعت همچون شیاف اول است **بگیرند** زنگار صافی شش درم صمغ عربی و اشق
از هر یکی چهار درم قلیمیا زر و افیون از هر یکی دو درم و بارزد یکدرم و نیم جمله داروها شش گونه است همه را جمع کنند
و بکوبند و بسایند و به حریر بیزند و با آب ساذج تر کنند و بسرشند و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت

حاجت بکار برند **شیاف اسطلیطیقان** نافع است مر درد معده را و غشاوه را و ریح السبل را و تاریکی
و آب را **بگیرند** اقلیمیا زر و بلیل سیاه و افیون از هر یکی چهار درم بلیله دو درم صمغ عربی و
مامیثا از هر یکی هشت زرد چوبه و ملک هندی از هر یکی دو درم بوره ارمنی دوازده درم زرنیخ زرد یکدرم
جمله داروها ده گونه است جمع کنند و خورد بسایند و به حریر بیزند و بسرشند به آب باران شیاف کنند
و بوقت حاجت بکار دارند **شیاف طرحاطیقان** نافع است کمنه الجفن را و جرب را و ریح
السبل و سیلان را و استرخا را **بگیرند** شادنه آب سوده کرده دوازده درم صمغ عربی سوده ده
درم زنگار صافی پنج درم قلقطار سوخته پنج درم روی سوخته چهار درم افیون و زعفران از هر یکی
یکدرم جمله داروها هفت گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند بغایت نرم و بسیکی کهنی بسرشند به
آب بادیان تر و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند **شیاف فرفیون** نافع است مر
ابتداء آب را که فرود آید و غلظ رطوبات **بگیرند** زهره مرحوانی که موجود باشد سه درم صافی
دو درم زعفران یکدرم و نیم فرفیون سه درم جمله داروها چهار گونه است همه را جمع کنند و بسایند و
به حریر بیزند و بسرشند به آب بادیان و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف مرارات بزرگ**
**معروف بهشتاد** نافع است مر ابتداء آب را و انتشار را و ظلمت را و شب کوری را و غلیظ شدن رطوبات ابیض را
**بگیرند** زهره باز و زهره باشق و زهره عقاب و زهره کلنگ و زهره کبک و زهره تیهو
و زهره کبک نر و زهره کبک ماده و زهره دراج و زهره کبوتر بچه و زهره سبوط و زهره آهو و زهره بز کوهی
و زهره گور خر و زهره روباه و زهره گرگ و زهره شیر و زهره کفتار و زهره پلنگ و زهره یوز و زهره
شغال و زهره خرگوش و زهره خوک و زهره خرس و زهره گاو و زهره ماهی بحری و زهره
و زهره سنگ پشت سیاه و زهره و زهره گاو کوهی و زهره بز و زهره سنگ خوار و زهره تذرو
و زهره بط و زهره خربط و زهره مرغ آبی و زهره لحام و زهره شورک و زهره خارپشت و زهره باخه بیابانی

زهره سوسمار، زهره سگ بوم، زهره بوتیمار، زهره خر، زهره طیهوج، زهره هما، زهره غلیواژ

زهره طوطک، زهره طوطی، زهره شاهین، زهره چرخ سبز، زهره بط، زهره کنجشک، زهره

اشتر مرغ، زهره سگ آبی، زهره ابرک، زهره خارانواز، زهره زاغ سیاه، زهره زاغ بیسه

زهره زاغ سرخ منقار، زهره عقعق، زهره بوم بزرگ، زهره بوم کوچک، زهره فاخته، زهره بوبج

زهره قمری، زهره طاوس، زهره دراج، زهره جغد، زهره ولج، زهره بلبل، زهره هزاردستان، زهره

درسک، زهره سقا، زهره کنجشک زرد، زهره کنجشک طلی، زهره کنجشک مکس، زهره ساره، زهره

صعوه، زهره موش، زهره کنجشک کوهی، زهره طیر ابابیل، زهره کنجشک که دم جنباند، زهره کبوتر

زهره کربه دشتی، زهره بوتیمار، زهره حواصل، زهره دله، زهره جکاوک، زهره قاقم، زهره سمور، زهره

سنجاب، زهره افعی، زهره مردم، زهره کبک انجیر، زهره کبک دری، باید که این همه زهرها جمع کنند و چون

خواهند که درهم آمیزند بکمیت و کیفیت در نگرند و بدان قیاس که در کمیت بود وزن کنند مثل چون جانوری بزرگ

تر بود از حراره وی سه درم گیرند و چون جانوری میانه باشد ده درم و چون کمتر باشد درم و اگر

کمتر باشد نیم درم و اگر کمتر باشد دانگی و نیز در کیفیت نگاه کنند چون جانوری نهایت گرم باشد کمتر

کنند و آنچه میانه باشد بحد اعتدال و آنچه غرایب باشد زیادت چون درین قیاس از هر یکی وزنی که

بگیرند سکبینج یکدرم فرفیون و تخم حنظل از هر یکی یک درم و خرد بسایند جدا جدا و سکبینج را حل کنند و در آب بادیان

جدا آنکه کفایت باشد که ترکرده و زهرها جدا کرده زیادت باشد که آنکه ترکرده جدا که شیاف نتوانند کردن چون

شیاف خواهند کرد چند قطره روغن بلسان در روی حل کنند و دست بروغن بلسان چرب کنند و با یکدیگر همه را

ب خشک کنند که در آفتاب خشک و رطوبت کم شده باشد چون جمع کنند شیاف کنند و در سایه خشک کنند و در

آبگینه در نهند و بوقت حاجت بکار دارند اما این شیاف هر کسی جمع نتواند کرد الا پادشاهی بزرگ بود که

در از اعمالش شیافها حرارت دیگر کوم چنانکه هر کسی تواند ساخت از هر کونه و همان فعل بکند که این شیاف بکند **شیاف**

**حرارات میانه** که او مثل کحال ساخت منفعتش همچنان منفعت شیاف حرارت بزرگ است **بگیرند** زهره شیر و زهره گرگ

زهره کفتار، زهره سگ، زهره بز کوهی، زهره آهو، زهره خرگوش، زهره روباه، زهره خوک، زهره گور خر

زهره باز، زهره کلنگ، زهره دراج، زهره عقاب، زهره ماهی شبوط از هر یکی خشک کرده بسایند برابر

کنند و بیرشند بآب بادیان چندانکه شیاف توان کردن و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف حرارات خرد**

خرد منفعتش همان منفعت اول کند **بگیرند** زهره کلنگ، زهره ماهی شبوط، زهره کبک نر، زهره کرکس، زهره

عقاب، زهره باشه از هر یکی یکدرم فرفیون و تخم حنظل و سکبینج را حل کنند بآب بادیان و شیاف کنند

**شیاف حرارات معمول** نافع است و قریب منفعتش بحرارت بزرگ **بگیرند** بگیرند زهره کرکس، زهره باز

زهره کبک، زهره ماهی شبوط، زهره سلحفاة بحری، زهره خرگوش، زهره گرگ، زهره خرگوش بری

ضبع الکفتار، زهره بز، زهره گاو دریایی، زهره سقنقور، زهره کلنگ، زهره روباه، زهره کنجشک، زهره

فراستوک، از هر یکی جزوی جمع کنند و بیرشند بعسل انوک مایه و شیاف کنند و قومی را از اطبا بر حرارت

مرصافی و وخش و نوشادر و ملح اندرانی و قلیمیا و زرد و نحس و مارقیشا مکی و بیل و توتیای هندی

و زعفران و بیل زهره و ورق و بلسان و عود بلسان درآن وقت که شیاف آمیزند از هر یکی زهره

که یاد کردم درین نسخه یکی رم کرده اند از این داروها نیم درم کرده انداز جمع کنند و داروها خورد بسایند نیز

بحد غبار و به آب باران بیرشند و شیاف **شیاف حرارات دیگر** که موجود باشد و زهرها

پاک باشد چنانکه کسی را از آن کراهیت نباشد و منفعتش همان منفعت باشد که از شیاف بزرگ

**بگیرند** زهره کبک و زهره کلنگ و زهره کرکس و زهره باز و زهره ماهی شبوط و زهره سلحفاة

بحری و زهره خرگوش و زهره گرگ و زهره کلنگ و زهره کرکس و زهره خروس و زهره ضبع الکفتار و زهره

بز و زهره گاو و زهره سقنقور و زهره روباه و زهره کنجشک و زهره فراستوک و زهره افعی از

هر یکی خشک کرده جزوی با انگبین جزوی و آب بادیان تر بیرشند و شیاف و بکار برند

وقوی از مرد مان برین زهرها بیامیزند مرصافی و سکبینج و افتی و نوشادر و ملح اندرانی و قلیمیا و زرد

و نحس و مارقیشا مکی کرده و بیل و توتیای هندی و زعفران و بیل زهره و ورق بلسان از هر یکی درم ها

و زهرها نیم درم پس بآب بادیان بیرشند قوی تر باشد و شیاف کنند و بکار برند **شیاف عوده**

نافع است دمعه را و خارش را و بثور را و کر را **بگیرند** توتیای کرمانی ده درم زنجبیل چینی درم هلیله زرد ده درم

حضض مکی سه درم صمغ عربی ده درم زعفران نیم درم جمله داروها شش کونه است همه را جمع کنند و بسایند

خورد و به بیرمز بحریر و بیرشند با آب غوره و شیاف کنند و بسایه خشک و بوقت حاجت بکار برند **شیاف دمعه**

نافع است مر سیلان و تری چشم را **بگیرند** اقلیمیا و زر هر دو درم گل اصفهانی و اقاقیا از هر یکی بیست درم

بلبل سیاه و بیل زهره و مرصافی از هر یکی سه درم افیون یکدرم اسفیداج ارزیز یکدرم روی سوخته

دوازده درم صبر و خیزبوسته و سنبل و ساذج هندی از هر یکی سه درم شکر بیخ درم صمغ عربی

درم جمله داروها یازده کونه است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و بسایند و وزن کنند و به بیرمز بحریر

و بآب باران بیرشند و شیاف کنند و بسایه خشک و بوقت حاجت بکار دارند **شیاف باض** بر داده سپیده

چشم او به کرداند **بگیرند** سحقونیا ده درم کف دریا چهار درم زنگار صافی ده درم سکبینج و اشق از

هر یکی یکدرم جمله داروها پنج کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیرمز بحریر و آب بادیان ما مرتب

و وج بیرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند **شیاف کندر** نافع است قرحه را و بثره را

و نفع افکند و لحم الزوائد را **بگیرند** ارزون بر ورده بترز صحیح پنج درم اشق پنج درم کندر ده درم زعفران

دو درم جمله داروها چهار کونه است همه را جمع کنند و بکوبند خورد خورد و بسایند و همه را حل کنند بآب

حلبه و کندر را بیرشند و بدان آب شیاف کنند و بکار برند **شیاف سیاه** نافع است مر سبل را که در چشم

باشد **بگیرند** قاقیا اصلی شسته و صمغ عربی از هر یکی یکدرم روی سوخته پنج درم مرصافی و افیون

مصری از هر یکی یکدرم و نیم جمله داروها پنج کونه است بسایند و به بیرمز بحریر و بآب بادیان بیرشند

و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارد **شیاف بزیو ما** نافع است مدرا و نیز را و دد

نشانه و سرخی را ببرد و آماس را بنشاند **بگیرند** اقلیمیا سیم و روی سوخته از هر یکی مثقالی کثیرا

و شیاف مامیثا و اقاقیا و صمغ عربی از هر یکی دو مثقال افیون و زعفران از هر یکی مثقال جمله داروها

هشت کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیرمز بحریر و بسپیده خایه مرغ بیرشند و شیاف کنند

و بکار برند بوقت حاجت آزموده است **شیاف اللولو** نافع است مر سرخی را که در چشم باشد

و در دو صعب را و آب دویدن و چشم را قوی کرداند **بگیرند** شادنه شسته و توتیای کرمانی و قلیمیا از زر و

مروارید و ساذج هندی و اقاقیا و مامیثا و رهانه و فیل زهره و مرصافی و صبر سقوطری و گل سرخ و

زعفران از هر یک یکدرم افیون دو درم جمله داروها سیزده است همه را جمع کنند و خورد بکوبند جدا جدا

و بسایند و به بیرمز بحریر و بآب باران بیرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند

**شیاف زرنیخ** نافع است چون برانزای برکبودی چشم و خون که مرده باشد در جایی که از زخم رسیده **بگیرند**

زرنیخ سرخ و سنگ و بسد و ملح اندرانی و مروارید سنگ جمله داروها چهار کونه است بکوبند و بسایند

بسپیده خایه مرغ و انزکی صمغ و شیاف کنند و بآب کشنیز تر بیرشند یا بآب ترب و برانزای نافع

باشد و کبودی ببرد **شیافی دیگر** نافع است مر نقصان لحمه را که در ماق باشد **بگیرند** شادنج مغسول

یکدرم زعفران دو دانگ صبر سقوطری نیم درم شب یمانی سوخته دانگی دقاق الکندر دو دانگ جمله داروها

جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیرمز بحریر بیرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند و بر سبل

و در جکانند آنجا که لحم الماق باشد **شیاف ظفره** نافع است مر ظفره را و درد صعب را بنشاند و کری را

**بگیرند** اقلیمیا سیم و روی سوخته از هر یکی درم شبد و مروارید از هر یکی نیم درم خون کبوتر بچه کرم یکدرم

حب دو درم زرنیخ سرخ دانگی قاقیا دانگی زعفران دانگی شکر طبرزد دو دانگ نشاسته دانگی کثیرا دو

قاقیا دانگی زعفران دانگی شکر طبرزد دو دانگ جمله داروها دوازده کونه است همه را جمع کنند و خورد بسایند

وبحریره بپزند و باب باران برسشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف حلوقی نافع است مر انتفاخ
و باد را که در ملتحمه افتد و اماس را که در ملتحمه افتد و جفن را بگیرند روی سوخته سه درم قاقیا دو درم کثیرا و صمغ عربی
و زعفران و سنبل الطیب از هر یکی یکدرم جمله داروها سحق کرده است همه را جمع کنند و به آب باران بسرشند
باب باران و شیاف کنند و بکار برند شیاف سیاه نافع است مر باد را که در جفن چشم افتد بگیرند روی
سوخته یکدرم و نیم زعفران نیم درم مروارید سه سرخ از هر یکی افیون یکدرم قاقیا پنج درم شیاف مامیثا
رهبانی یکدرم جمله داروها سحق کرده است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و به آب بسایند و بحریره بپزند و باب
باران برسشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند که آزموده است و صفت شیافی دیگر که
رنگ کنند اثر را و سپیده را بگیرند کلنار که خود از درخت بیفتد و توتیا و قاقیا و صمغ عربی از هر
یکی یکدرم سرمه اصفهانی سه درم مازوی سبز سه درم جمله داروها سحق کرده است و آن کلنار در آن کنند و
پس از آن پوست که در میان انار باشد که آن را تخم الرمان خوانند بجای کلنار بکار برند و همه جمع کنند
و بکوبند و بسرشند با آب و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند و همه جمع کنند و بکوبند و بسرشند باب
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف کحل جامع است منفعت دردهای چشم را چون درد و
ریش غایره و دردی که در ریش قرنیه باشد و درد و نتو و کمنة المدة که بر قرنیه باشد و دمعه که دایم
باشد و ماده که در قرنیه و چشم و بثور شیره بروزگار دراز و در چشم کهن را و جرب را که در چشم
عارض شده باشد ببرد بگیرند کلنار پاک کرده و در سایه خشک کرده هفتاد و دو مثقال قلیمیا سوخته بیست و دو
مثقال توتیا بسی و دو درم سنبل الطیب دو درم مرقشیشا شش درم زعفران شش افیون سه مثقال سرمه اصفهانی
شش مثقال زنگار صافی چهار مثقال صمغ عربی بیست مثقال جمله داروها ده کوفته است همه را جمع کنند جدا جدا بکوبند
و بسایند و خشک کنند و باب باران شیاف کنند و در سایه خشک و در شیشه آنچه نهند و بوقت حاجت بکار
برند آزموده است و صفت شیاف مرارات قوی در بلسان منفعت کند انتشار آب را و اختن زنقیح کند بگیرند زهره



درد و در سکره ریزند و یکدرم انگژد در رکوی بندند و در آن زهره می مالند تا حل شود پس دانگی
افکنند یکدرم روغن بلسان و یکدو روز تا خشک شود و بسایه چون خشک شد بران حد که شیاف تواند
کرد باب بادیان شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف قوی مثل المرارات نافع است ابتداء
آب را و انتشار و تاریکی را و غشاوه را بگیرند سداب بانی یا بوستانی و بوره ارمنی و تخم ترب و صبر
اسقوطری و زعفران و خردل و نمک هندی و بلیل سیاه از هر یکی سه درم نانخواه نوشادر زنگار
صمغ از هر یکی دو درم و نیم استخوان هلیله کابلی سوخته بادیان و بلیله سپید و کف دریا از هر یکی چهار درم
اقلیمیای زر و مارقشیشای زر و روی سوخته و حضض از هر یکی چهار درم بچه و اشک سوخته نوشادر در
غوره و آب عنب خشک کرده از هر یکی ده درم مرصافی شش درم دارفلفل سه درم و نیم توسکی دو درم
و نیم توتیای هندی سه درم و نیم جمله داروها بیست و شش کوفته است همه را جمع کنند و هر یکی را جدا جدا بکوبند
و وزن کنند و بسایند نیت نرمی و به بپزند بحریره و پس بگیرند آب ترب و آب سداب و آب بادیان از هر یکی از
وان داروها چند درها و ان افکنند و از آن آب سه کاسه کنند تا یکی هفته نیک پرورده شود و پس شیاف
کنند و بسایه خشک کنند و در شیشه آنچه نهند و هر روز دو بار با مراد و شب نگاه در چشم می کشند
جاکه با مواد ناشتا باشد و چیزی ناخورده باشد که آن وقت که معده خالی تر بود بهتر باشد صفت شیاف
روغن بلسان نافع است ابتداء آب را و غشاوه را و انتشار و رطوبات را جامه بود بگیرند اقلیمیا
زر و سپیده ارزیر از هر یکی هشت درم آب غوره ده درم بلیل اسپید و روغن بلسان از هر یکی یازده
درم افیون زنگار دو درم صمغ عربی دوازده درم جمله داروها هفت کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند
و به بپزند بحریره و پس در روغن بلسان امیزند و جمله را باب باران برسشند و شیاف کنند و در
آبگینه نگاه دارند و بوقت حاجت بکار دارند که مجرب است شیافی که تیز کند بصر را نافع است مر جرب را
و بصر را قوی کند بگیرند سداب و جاوشیر و سکبینج و ملح اندرانی و زنگار صافی و بلیل سپید

وانگژد و روغن بلسان و زهره گاو و دارفلفل و انگبین از هر یکی جزوی جمله داروها ده کوفته جمع
کنند و آنچه داروها است بکوبند و بحریره بپزند و در روغن بلسان بیندازند و با عسل بیامیزند و جمله را باب بادیان
زبر برسشند و شیاف کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیافی دیگر که بصر را تیز گرداند
و تحلیل کند از تحلیل گرداند قوی بگیرند انزروت دو مثقال روی سوخته شستر و شادنه و زهره گاو
خشک کرده از هر یکی دو مثقال و نیم زنگار و قلیمیای سیم از هر یکی دو مثقال نوشادر دو مثقال جمله داروها
هفت کوفته است همه را جمع کنند و هر یکی را جدا جدا بکوبند و بسایند و اشق و مر به آب سداب ترکنند و انچه
حل باید کردن حل کنند و جمله داروها در روی برسشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیافی دیگر
نیک بود مر حدت بصر را و ابتداء آب را و تحلیل کند تیز تحلیلی قوی بگیرند زهره سلحفاة بحری و سرطان نهری
از هر یکی یکدرم و نیم جمع کنند و جان بیلان نهند برسشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند
با به آب بادیان تر یا باب باران ترکنند نافع است و مجرب شیاف دینارکون نافع است سبل را و جرب
و ناخنه را و سپیده را بگیرند کثیرا ده درم واشق و انزروت از هر یکی پنج درم زعفران دو درم جمله را بکوبند
و باب حلبه برسشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند نافع باشد شیافی دیگر دیگر که تحلیل کند
تحلیلی اندک و چشم قوی گرداند بگیرند نوشادر و زعفران اما از هر یکی دو درم بلیل سیاه نیم درم سنبل
یکدرم اقلیمیای سیم هفت درم جمله داروها پنج کوفته است بکوبند و بپزند و برسشند و به آب باران یا بادیان
ترکنند و بوقت حاجت بکار دارند که مجرب است شیاف دو نیم روز دو منفعت کند ریش چشم را و انصباب
مادت را بچشم و در چشم کهن را و بثور را و در چشم صلب را بگیرند کحل پاک کرده از این سرو جوش خشک کرده
در سایه تباه و دو درم زعفران شانزده درم لسان العصافیر چهار درم توتیا جسد و شادنج
از هر یکی دوازده درم صمغ بیست درم کحل اصفهانی سه درم افیون سه درم جمله داروها نه
کوفته است جمع کنند و خورد بکوبند و بسایند بحریره بپزند و شیاف کنند و بسایه خشک کنند و در شیشه کنند



و بوقت حاجت بکار برند شیاف عجیب بگیرند صبر و کندر و انزروت و خون سیاوشان و کلنار
و مر و شب یمانی از هر یکی دو درم زنگار نیم درم جمله داروها هشت کوفته است خورد بکوبند و برسشند
باب و شیاف کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند و پس بگدازند به آب گل صورت و آنگاه
عنب پوشانند تا تهی شود و داروها در ماق چکانند چند بار و هر باری که در چشم چکانند چشم
و بجنبند باب پنجم در داروهای که در علاج چشم بکار برند و بیان ذرور ها در چشم ذرور اغبر
نافع است کرد و سبل را و قروح چشم را بگیرند توتیای کرمانی پرورده باب باران و مغسول کرده
و شیخ سوخته پرورده از هر یکی ده درم شکر طبرزد پاک سپید پنج درم جمله داروها کوفته است
جمع کنند و بسایند نهایت نرمی و در شیشه کنند و بوقت حاجت بکار برند ذرور ملکی نافع است اخر بورا
و جرب را و حمص را و گرانی چشم و علتی که در چشم باشد بگیرند انزروت سپید پرورده بشیر خر
پرورده ده درم صبر سقوطری دو درم مرصافی یکدرم حضض و زعفران دو درم جمله داروها پنج
کوفته است همه را جمع کنند و خورد بسایند و به بپزند بحریره و بوقت حاجت بکار برند ذرور سپید نافع است
رمد را که از گری خیزد و ریش و درد که از گری افتاده باشد بگیرند انزروت پرورده
بشیر خر هفت درم شکر طبرزد و نشاسته گندم از هر یکی چهار درم صمغ عربی دو درم جمله داروها چهار
کوفته است همه را جمع کنند و بسایند و به بپزند بحریره و بوقت حاجت بکار برند ذرور زرد نافع است انزروت   ورم کهن را بگیرند
جلال سپید بشیر خر پرورده در تابستان بر آن مقدار که ترکرده پس بظرف آبگینه بر آفتاب نهند تا
خشک شود در سایه چون خشک شد بسایند و به بپزند و بوقت حاجت بکار برند ذرور مامیثا
نافع است رمد را و ورم و گرانی چشم را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر چهار درم مامیثا دو درم
صبر سقوطری دو درم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم جمله داروها پنج کوفته است جمع کنند و بسایند نیک
و به بپزند بوقت حاجت بکار برند ذرور جرداسه نافع است مر ورم کهن را و صیقل چشم را و اثر را

وغفاوه را بگیرند توتیا هندی و مرواریدنا سفته از هر یکی دو درم کف دریا و شیخ سوخته از
هر یکی پنج درم جمله دارو ها جدا جدا کوفته است ببیزند و به بیرون بجزند و بکار برند ذرور وردی نافع است
مر سرما و کرانی چشم را و جرب را و آب دویدن را بگیرند اسفیداج ارزیر و اقلیمیا سیم از هر یکی
ده درم شادنج و روی سوخته از هر یکی سه درم صمغ عربی چهار درم افیون نیم درم مروارید و کف دریا
و شکر طبرزد از هر یکی چهار درم جمله دارو ها ده کوفته است همه را جمع کنند و ببیزند و بیزند بجای بیزی
و بکار برند ذرور مصطفی نیکست و نافع بود رمد را و درد را و حرارت را بگیرند نشاسته گندم و صمغ عربی
از هر یکی یکدرم جمله داروها جدا کوفته است بکوبند و ببیزند و در وقت حاجت بکار برند ذرور بیضای برد
سپیدی چشم را و بر داشتن قوی و نافع است دیگر مصطفی مسحوقیا و کف دریا و دهانه فرنگی و توتیای
هندی و تنوالعفص و بوره ارمنی و شکر حجازی از هر یکی پنج درم ماميران چینی و پنج از هر یکی ده درم این
هر دو را بکوبند و در صد درم آب تا به پانزده درم ایر وا این دارو با سود و بخته بپالایند آب
ترکنند تا خشک شود در سایه و چون ... خشک کرده باشد بیاورند خرد بیزند و به بیرون بجزند و طرفی
ابگینه کنند و چون خواهند که بکار برند خواه و علت را به گرمابه و شستن و چون از گرمابه بیرون آید در وقت
ازین دارو و خواه اگر قوی بود سپید افکنند و بر جمع کنند تا یکساعت که درد بیارامد و زبان ببلید
تا بر دارد سپیده را اگر چه قوی باشد ذرور صدفی نافع است مر درد چشم را که از گرمی خواسته باشد بگیرند
صدف سوخته و مروارید از هر یکی یکدرم کافور نیم دانگ جمله دارو ها جدا کوفته است بکوبند و ببیزند بجزند
به بیرون و در وقت حاجت بکار برند ذرور زمانی نافع است و تیز کند چشم را بگیرند نشاسته گندم چهار درم
صمغ عربی دو درم قلیمیا سیم و سرمه اصفهان از هر یکی یکدرم جمله دارو ها جدا کوفته است بکوبند و ببیزند و
به بیرون و بوقت حاجت بکار برند ذرور ملکا ماهیید نافع است مر سرما که به آخر آمده باشد و رمص را
و کرانی چشم را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یکدرم

کف دریا نیم درم جمله دارو ها جدا کوفته است بکوبند و ببیزند و به بیرون بجزند و بکار برند ذرور
زرد بزرگ نافع است مر سرما که کهنه شده باشد و ورد نیج را و اول جرب بگیرند انزروت
پرورده بشیر خر هشت درم ماميثا دو درم صبر سقوطری و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم
زعفران دو دانگ مرصافی دانگی و نیم جمله دارو ها هنت کوفته است ببیزند و به بیرون بجزند و در وقت
بکار برند ذرور زرد نافع است عوارض چشم را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر ده درم شیاف ماميثا
دو درم زرورد و زرد کی سه درم نشاسته چهار درم جمله دارو ها جدا کوفته است ببیزند و به بیرون بجزند
و بوقت حاجت بکار دارند ذرور ورد نیج نافع است مر ریش چشم بگیرند انزروت پرورده بشیر خر
دو درم جشم مبره نیم درم خورد ببیزند و بکار برند ذرور رسنبلی نافع است مر سبل را و ناخنه را و گرانی
و سپیدی که بر چشم افتاده باشد بگیرند شادنج شسته و روی سوخته را و اقلیمیا سیم و نمک
هندی و بوره ارمنی و زنگار صافی و دار فلفل از هر یکی چهار درم بلیل سپید و بلیل سیاه و کف دریا
از هر یکی هشت درم زنجبیل دو درم صبر سقوطری و سنبل الطیب و قرنفل از هر یکی چهار درم و نیم بلیلنج دو درم زعفران
و نوشادر از هر یکی یکدرم همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند و به بیرون بجزند و بکار برند و اگر خواهند که او را
در راکنند و اگر خواهند که چون سرمه بکار برند نافع است خود خاصه که از گرمابه بیرون آمده باشد ذرور
ممسک بزرگ نافع است بر داشتن سپیده را که در چشم افتاده باشد بگیرند سرطان بحری و سوادالهند
و دریا و تنوالعفص و قایقه حجازی و توتیا رحیزی و پوست خایه اشترمرغ و عقیق سوخته سنگ افسان
یکی سبز نو و دار فلفل سنبل تخار سبز اقلیمیا زر توتیا هندی اصل المرجان کحل قلیا کرش البحر روی سوخته توتیا
توتیا عودی از هر یکی دو درم نمک اندرانی بوره ارمنی از هر یکی چهار درم مارقیشا شیر اروح از
هر یکی نیم درم مسحوقیا دو درم مشک دانگی توتیا رزنگاری یکدرم جمله دارو ها جدا کوفته است جمع کنند
و بکوبند هر یکی جدا جدا و به بیرون و ببیزند چون غبار بکار برند ذرور ممسک کوچک نافع است مر قلع بیاض

از هر یکی دو درم سفیداج ارزیر و توتیا اس
از هر یکی دو درم و اقلیمیا سیم
و ابگینه شامی و مروارید درم



جمله دارو ها شسته کوفته است بکوبند و ببیزند و بجزند به بیرون و بکار دارند که نافع است
نافع است مر ریشها تر بگیرند اسفیداج دو درم و چهار دانگ اقلیمیا سیم دو درم و دو دانگ صمغ
عربی یکدرم و دو دانگ انزروت نیم درم روی سوخته دو دانگ و دو حبه شادنج شسته چهار دانگ
افیون دو دانگ جمله دارو ها هنت کوفته است بکوبند و ببیزند و به بیرون و بوقت حاجت بکار برند ذرور
ورد نیج منفعت کند ورد نیج را و درد را بیارامد بگیرند انزروت و عصاره ماميثا و مرزنجانی از هر
یکی برابر بکوبند و ببیزند و در جفن براکنند و بر بالا زجفن شیر گوسفند بر بندند تا درد بیارامد و آماس
بنشیند در وقت ذرور زمانی نافع است این ریشها را که در قرنی افتد و رم کهن بگیرند انزروت چهار
درم شیاف ماميثا دو درم صبر سقوطری درم مرصافی و افیون و زعفران از هر یکی نیم درم جمله دارو ها
شسته کوفته است همه را جمع کنند و ببیزند و بجزند به بیرون و بوقت حاجت بکار برند که آزموده است

## باب ششم اندر کحلها

کحل باسلیقون نافع است مر تاریکی را و دمعه را و انتشار را و آب را که در چشم فرود آید بگیرند
کف دریا و اقلیمیا زر از هر یکی دو درم روی سوخته یازده درم نمک اندرانی و سادج هندی و دار
بلبل و خرمان که از ابار سی قدس قیدی میگویند و خبد بوسته زر میگویند و سرمه اصفهان و سنبل از
هر یکی دو درم و قرنفل یکدرم صبر سقوطری پنج درم اشنه یکدرم مرصافی و ماميران چینی و نوشادر
و زرده چوبه از هر یکی سه درم بلیله زرد چهار درم نمک خبر سه درم شیاف ماميثا رهبانی
پنج درم جمله دارو ها نوزده کوفته است جمع کنند و بکوبند و به بیرون و بوقت حاجت بکار برند کحل باسلیقون نارکی
هم این منفعت کند که باسلیقون بزرگ بگیرند سرمه شش درم مروارید پنج درم توتیا هندی و زنگار
از هر یکی چهار درم صدف سوخته سه درم شیر آمله دو درم بلبل یکدرم جمله دارو ها هنت کوفته است همه را
جمع کنند و بکوبند و ببیزند و بوقت حاجت بکار برند کحل باسلیقون الهندی نافع است تاریکی چشم را

واثر را بر دارد بگیرند تنوالعفص سه درم نطرون پنج درم مسحوقیا پنج درم مروارید ناسفته سه درم زنگار
صافی یکدرم تنبوله درم اشنه نیم درم پوست خایه اشترمرغ سوخته ده درم توتیا هندی دو درم و نیم
جمله دارو ها ده کوفته است بکوبند و به بیرون و بکار برند ذرور مروارید نافع است مر جفنها که در قرنی افتاده
بگیرند اسفیداج ارزیر دو درم و چهار دانگ قلیمیا سیم دو درم و دو دانگ و دو حبه شادنج شسته صمغ
عربی یکدرم و دو دانگ افیون نیم درم انزروت نیم درم روی سوخته دو دانگ و دو حبه شادنج شسته چهار دانگ
بکوبند و ببیزند و به بیرون بجزند و بوقت حاجت بکار برند ذرور خرم اسفید نافع است مر زرد را که در ساعت
درد بیارامد بگیرند پوست خایه مرغ و بشویند به آب و نمک درشت بارها تا از آن پوست تنک درونی
از وی پاک شود و هیچ نماند و اگر به آب تنها بی نمک بشوید بارها با آب خوش تا هیچ شور نماند درو بی غار
پس خشک کنند و در دستاری افکنند و بدست بمالند تا آن پوست درونی پاک شود و هیچ نماند از آن پوست
تنک پس خشک کنند در سایه پس در هاون پاک کنند و بکوبند و ببیزند تا چون غبار شود و بحریر به بیرون
و بوقت حاجت بکار برند ذرور زمانی نافع است جرب را و سبل را و دمعه را بگیرند ماميران چینی دو درم
توتیا کرمانی پرورده به آب باران و شیخ سوخته به آب باران پرورده و توبال مس شسته و کحل اصفهانی پرورده
از هر یکی ده درم جمله دارو ها پنج کوفته است بکوبند و به بیرون بجزند و بوقت حاجت بکار برند ذرور خرم فرنی
نافع است و دقه را بگیرند خرم سوده و شسته ده درم شادنه منسول دو درم ببیزند هر دو را بحریری
و به بیرون بجزند و بکار برند خلط زعفران بگیرند زعفران و ماميثا رهبانی و گل سرخ و مرصافی و صبر سقوطری
و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی سه درم جمله دارو ها هنت کوفته است همه را جمع کنند و خورد بکوبند و ببیزند
و به بیرون و بکار برند ذرور بیاض قلع کند سپیده را بگیرند پوست خایه مرغ جزوی و دو جزو شکر طبرزد
و جمع کنند و ببیزند و بکار برند هر بامداد و شبانگاه که نافع است ذرور بیاض این ذرور ابتدا و بیاض
شاید بگیرند توتیا و اقلیمیا سیم و سرطان بحری و شیخ سوخته و مازو از هر یکی یکدرم مشک قیراطی

که از رطوبت افتاده باشد بگیرند شادنه شسته ده درم هلیله زرد و کحل از هر یکی پنج درم بلیله
و بلیل اسفید و نوشادر از هر یکی دو درم جمله دارو ها شش گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند
بغایت نرم و بحریر به بیزند و بکار برند کحل باسلیقون سهیل کحال که نافع است تاریکی چشم را
و ابتداء آب فرود آمدن را بگیرند روی سوخته شش درم سرمه اصفهانی و اقلیمیا زر از هر یکی یکدرم
جمله دارو ها سه گونه است جمع کنند و بسایند و به بیزند و بکار برند که مجربست کحل زعفران نافع است تاریکی
چشم را و خارش را بگیرند زعفران دو درم دار بلیل نیم درم بلیل دانگی نوشادر دو دانگ سنبل
دو درم کافور قیراطی جمله دارو ها شش گانه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیزند و بکار برند
کحل ساذج نافع است و قوی گرداند بینائی را بگیرند سرمه اصفهانی یکدرم و نیم قلیمیا سیم دو درم
مامیران یکدرم مروارید نیم درم زعفران نیم دانگ مشک دو حبه ساذج هندی یکدرم جمله دارو ها
هفت گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیزند و بوقت حاجت بکار برند که نافع باشد
کحل دمعه که معروفست به بسانی نافع است آب دویدن از چشم و خارش را بگیرند بلیل سیاه یکدرم
مامیران پنج درم آمله و توتیای کرمانی از هر یکی دو درم صدف سوخته سه درم و سرمه اصفهانی شش
درم جمله دارو ها شش گونه است بکوبند و بسایند و بحریر بیزند و به بیزند و بوقت حاجت بکار
کحل دمعه نافع است آب دویدن را بگیرند توتیای کرمانی ده درم صبر و بلیله زرد سوده
و صبر از یکی دو درم بلیل سیاه و نانخواه از هر یکی نیم درم جمله دارو ها شش گونه است جمع کنند و بکوبند
و بسایند و به حریر به بیزند و بکار برند کحل که جوهره را بدوا بخورد کند خرما سوخته پنج درم دو دکندر چهار درم لاجورد
ده درم جمله دارو ها سه گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند و بکار برند کحل عنزیز
نافع است تاریکی را و غشاوه را و آب دویدن را بگیرند روی سوخته و ساذج هندی و توتیای
هندی و شادنه از هر یکی دو درم و قلیمیا زر دو درم بلیل سپید و دار بلیل و نوشادر از هر یکی



نیم درم مشک کافور از هر یکی دو حبه جمله دارو ها سیزده گونه است بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند
و بکار برند کحل که بروشنائی معروفست که نافع است غشاوه را و دمعه را بگیرند شیاف مامیثا و بلیل
و دار بلیل و زعفران و ساذج هندی و سنبل و افیون از هر یکی مثقالی جمله دارو ها هفت گونه است جمع
کنند و بکوبند و بحریر به بیزند و بکار برند کحل باسلیقون عیسی بن علی نافع است سبل را و جرب و غشاوه
را و ناخنه را و تاریکی چشم را و کمنه المدة چغن را و آب دویدن را بگیرند بلیل و کحل حنین و هلیله زرد و سکه سیاه
و استخوان پرون از هر یکی پنج درم صبر اسقوطری یکدرم و نیم کف دریا شش درم شکرف پنج درم سلیخه و قرنفل
از هر یکی چهار درم نوشادر یکدرم جمله دارو ها ده گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیزند و بوقت حاجت
کحل طباشیر نافع است که خشکی بنشاند و گرمی چشم را خنک گرداند بگیرند مروارید ناسفته یکدرم نشاسته چهار درم
اسفیداج ارزیز دو دانگ توتیا و پرورده بآب باران و طباشیر از هر یکی یکدرم کافور دانگی و نیم جمله دارو ها
هفت گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند الا طباشیر و کافور را چون دارو خشک شده باشد و خورد کوفته باشند
کافور و طباشیر در افکنند و بسایند چون با یکدیگر آمیخته شود بحریر به بیزند و بکار برند کحل مرارات نافع است
تاریکی را و خارش را و آب دویدن را و ابتداء آب و تحلیل کند تحلیلی میانه بگیرند عصاره بادیان بیست درم
فیل زهره و زهره کلنگ و زهره خروس و زهره کبک خشک کرده بسایند از هر یکی سه درم زهره ماهی سقنقور
بسایند از هر یکی سه درم یکدرم کافور و مشک از هر یکی دانگی و نیم این همه زهره ها در میان بیست درم آب بادیان
آغاز نهند و بجنبانند تا خشک شود پس بحواس بیزند و بکار دارند که مجربست کحل مازو نافع است فرود آمدن
فرود آمدن آب را و قوی گرداند بصر را و خارش را و آب دویدن را بگیرند شادنج دو درم خون
سیاوشان فاطر دانگی روی سوخته و مازو از هر یکی درم ساذج هندی دو درم دار بلیل و بلیل سیاه
از هر یکی نیم درم قاقله و مشک از هر یکی دانگی کافور تسو ل جمله دارو ها نه گونه است همه را جمع کنند و بسایند و بحریر
بحریر و بوقت حاجت بکار برند کحل مروارید که معروفست بروشنائی نافع است تاریکی چشم را و قوی گرداند

چشمها را بگیرند مروارید ناسفته مثقالی بوره ارمنی دو مثقال مامیران چینی مثقالی و نیم قرنفل نیم مثقال سرمه و زعفران
از هر یکی نیم مثقال مشک قیراطی جمله دارو ها هفت گونه است همه را جمع کنند و خورد بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند
و بوقت حاجت بکار برند کحل دار بلیل نافع است تاریکی را و ابتداء آب را و چشم را جلا کند و قوی گرداند
و تحلیل کند تحلیلی اندک بگیرند دار فلفل دو مثقال کف دریا و نمک اندرانی و اقلیمیا سیم و زعفران و شکر طبرزد از
هر یکی یکدرم جمله دارو ها شش گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند و بوقت حاجت بکار برند
کحل قشار نافع است گرمی چشم را و قوی گرداند بصر را بگیرند طباشیر و اسفیداج ارزیز از هر یکی سه درم سرطان
بحری و سرمه از هر یکی پنج درم کافور دانگی ساذج هندی و صبر و توتیا و نشاسته از هر یکی یکدرم شادنج شسته
یازده درم و کسانی هستند که درین کحل کافور یک مثقال در افکنند جمله دارو ها ده گونه است جمع کنند و بکوبند و بحریر به بیزند
و بوقت حاجت بکار برند کحل مرقشیثا قوی گرداند چشم را و حفظ صحت کند و بصر را قوت دهد بگیرند شادنج و
مرقشیثا و سرمه اصفهانی از هر یکی چهار درم شنگرف رومی دو دانگ قرنفل و دار چینی از هر یکی نیم درم نوشادر یکدرم
تخم کدو دو درم جمله دارو ها هفت گونه است آنچه از جمله احجارست بکوبند و بسایند و به تخم کدو و روغن بادام
بجوشانند تا سیاه شود و بسایند تا چون غبار شود و بوقت حاجت بکار دارند کحل نافع است و مجرب
کحل یحیی بن جرجس نافع است حفظ صحت را و روشنائی را تیز گرداند بگیرند اقاقیا و هندی پنج درم سرمه اصفهانی
ده درم مامیران چینی سرطان بحری و مروارید ناسفته و قرنفل و قلیمیا زر از هر یکی دو درم روی سوخته و دار
فلفل و نوشادر از هر یکی یکدرم مارقشیثا سه درم کافور و مشک از هر یکی دو دانگ جمله دارو ها سیزده
گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و بکار برند کحل تر نافع است ابتداء آب و ظلمت را بگیرند زهره صعوه الخ
و روغن بلسان و زیت کهن و انگبین و آب سداب تر کنند و در شیشه کنند و بوقت حاجت بکار برند کحل جامع
نافع است ابتداء آب فرود آمدن را و هزال چشم را بگیرند توتیا پرورده بآب باران یکدرم نشاسته یکدرم
شیاف مامیثا چهار درم قلیمیا سیم نیم درم مروارید نیم درم صبر سقوطری دانگی و نیم زعفران دانگی جمله دارو ها



هفت گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند بحریر به بیزند و دیگر باره بسایند تا بحو غبار گردد و بوقت
حاجت بکار برند کحل عنزروت نافع است تاریکی چشم را بگیرند قلیمیا زر و توتیا و صبر اسقوطری و توبال
و روی سوخته و شادنج شسته از هر یکی یکدرم بلیل و دار بلیل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم
برگ فلنجمشک و سرطان بحری از هر یکی یکدرم و نیم مشک دانگی جمله دارو ها سیزده گونه است
همه را جمع کنند و بکوبند و بحریر به بیزند و بوقت حاجت بکار دارند کحل عنزروت دیگر نافع است
مر تاریکی چشم را و بصر را جلا کند و حفظ صحت کند و چشم را قوی گرداند و خارش و اثر را بر
دارد و علت احولی را سود دارد بگیرند توتیا و قلیمیا سیم و سرمه اصفهانی و شادنج و ساذج هندی
و صبر سقوطری و توبال مس از هر یکی یکدرم بلیل و دار بلیل و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی
برگ فرنجمشک و کف دریا از هر یکی دو دانگ زعفران یکدرم و چهار دانگ مشک قیراطی جمله دارو ها
یازده گونه است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و بسایند بغایت نرم و بحریر به بیزند و بوقت حاجت
بکار برند کحل که بصر را تیز گرداند نافع است بگیرند توتیا پرورده بآب بادیان یکهفته در آفتاب نهند
و پس خشک گردانند و بکار برند که مجربست کحل ساذج هندی نافع است حفظ صحت کند و چشم را
قوی گرداند بگیرند سرمه اصفهانی شش مارقشیثا چهار درم قلیمیا سیم دو درم سد دو درم
مروارید و زعفران از هر یکی نیم درم توتیای بصری پرورده بآب مرزنگوش چهار درم ساذج هندی
مشک قیراطی جمله دارو ها نه گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر به بیزند و بوقت حاجت
بکار برند کحل حفظ العیون نافع است و قوی گرداند چشم و دمعه را باز دارد بگیرند سرمه
پرورده بآب باران که بیست و یک روز در آب نهاده باشند بیست درم مارقشیثا هشت
درم توتیا و زنجاری و هندی یا کرمانی و قلیمیا سیم از هر یکی دوازده درم کافور دو دانگ
ساذج هندی و زعفران از هر یکی یکدرم لولو دو درم مشک دانگی جمله دارو ها نه گونه است جمع

و توتیاء و جزو مروارید و مارقشیثا و قلمیاء سیم آب سود کرده و بسایند چنانکه ده و دیگر
داروها در هم آمیزند و بسایند و بحریر بیزند و بوقت حاجت بکار برند که مجرب است و آزموده
**کحل غایت** در نگاه داشتن درستی چشم را بغایت است **بگیرند** شادنج مغسول نیم مثقال اقلیمیا درم
قلمیاء سیم یکدرم جمله داروها سه کونه است جمع کنند و بکوبند و بیزند هر یکی جدا جدا آب سود کنند
و تصویل کنند و بوقت حاجت بکار برند که این سرمه جالینوس است که از رنج فروجی کرده است **کحل**
**دمعه** نافع است آب دویدن را و تری چشم را و قوی کرد از بصر را **بگیرند** هلیله زرد در خمیر در تنوری
نهند تا آن خمیر سوخته شود و سرخ گردد آنگاه استخوان هلیله را بیرون کنند و آن پوست هلیله در هاون
افکنند و با دانگی زعفران بسایند تا چون غبار شود و بکار برند بوقت **کحل دمعه** نافع است آب دویدن
و تری چشم را و قوی کرد از بصر را و سلاق را سود دارد **بگیرند** توتیا مربی و در میان خرما کنند و در
آتش بسوزانند و اگر به آب خوش بشویند بارها تا پاک شود و از آن توتیا بگیرند کوفته پنج درم و قاقله کبار نیم
درم بسایند تا نرم و بوقت حاجت بکار برند **کحل دمعه** کرمی نشاند **بگیرند** شادنج و توتیا هر دو
مغسول کرده و مارقشیثا از هر یکی یکدرم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی نیم درم شیاف مامیثا و از
هر یکی دانگی و نیم جمله داروها هفت کونه جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر بیزند و بوقت حاجت بکار برند

**باب هفتم در برودها که در علاج چشم بکار برند**

**برود مأمون** قوی کرد از بصر را و حفظ صحت را نگاه دارد **بگیرند** پوست خایه مرغ شسته سوده
چهار درم حضض مکی سه درم زعفران چهار درم کافور دانگی جمله داروها چهار کونه است همه را جمع کنند و بکوبند
و بسایند و بحریر بسایند و بیزند و بوقت حاجت بکار برند **برود فارسی** نافع است حفظ کند چشم را
و قوی کرد از بصر را و این برودی بغایت مجربست در فصل **بگیرند** توتیا و مارقشیثا قلمیاء سیم آب
سود کرده از هر یکی پنج درم مروارید مغسول کرده دو درم سنبل و ساذج هندی و زعفران از هر یکی

یکدرم کافور دانگی مشک دانگی جمله داروها نه کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر
بیزند و در چشم کشند نافع است با مداد و شبانگاه **برودی که جلا چشم دهد** و آن برود
الرمان است نافع است مر حدة را و بصر را **بگیرند** آب انار ترش و آب انار شیرین جدا
جدا و در شیشه آبگینه کنند و در آفتاب و هر ماهی جابجا میکنند و از ثفل پاک کنند و چون تمام شود
بگیرند از هر یکی رطلی و در وی افکنند صبر بیل و دار فلفل و نوشادر از هر یکی دو درم بسایند
و به بیزند و در چشم کشند که این منفعتی عظیم کند در روشنائی و هرچند کهنه تر شود سود بیشتر
شود **برود غوره** نافع است مر خارش را و آب دویدن را و سبل را و جرب و سبل را
**بگیرند** توتیا کرمانی پرورده به آب غوره یک اوقیه زرد چوبه یکوقیه هلیله زرد دانه بیرون
کرده و سوده و زنجبیل از هر یکی پنج درم مامیران چینی و دار فلفل از هر یکی دو درم و چهار دانگ
نمک هندی یکدرم جمله داروها هفت کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و به آب غوره
بسایند و بکار برند که مجربست **برود حصرم** نافع است مر سبل را و جرب را و بیاض و
خارش و سلاق را **بگیرند** توتیا هندی و زرده چوبه و دار فلفل و مامیران چینی و نمک اندرانی و
زنجبیل و نیز القرنفل و هلیله زرد از هر یکی پنج درم جمله داروها هفت کونه است همه را جمع کنند و بکوبند
و بسایند و بحریر بیزند و به آب غوره هفت بار تر کنند و بسایه خشک کنند و در ظرفی از آبگینه کنند و بوقت
حاجت بکار برند **برود هندی** نافع است مر سبل را و ناخنه را و بیاض و دمعه را و غشاوه را و ماده که
اجفان افتد **بگیرند** توبال مس و روی سوخته و زنگار صافی و بوره ارمنی و حجر اسقوطری و نمک اندرانی از هر یکی
چهار درم دو دانگ و قرنفل و زنجبیل چینی و زاج بصری یا مصری و خزف سوخته از هر یکی یکدرم جمله داروها یازده کونه است
همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر بیزند و برگ کهن ظاهر کنند و بسایه خشک کنند و دیگر باره بسایند
تا چون غبار شود و بوقت حاجت بکار برند که مجربست **برود معمور** نافع است مر دمعه را **بگیرند** استخوانی سیاه

نوخته سه درم نمک اندرانی و مازو از هر یکی یکدرم و نیم جمله داروها سه کونه است خرد بکوبند و به بیزند بحریر
و بوقت حاجت بکار برند **برود دمعه** را که تر باد درست و بر بالا آرد اگر که سست باشد و مژه بجز آرد
آرد **بگیرند** توتیا مجودی هشت درم و سرمه اصفهانی یکدرم اقلیمیا سیم چهار دانگ شادنج مغسول شسته یکدرم و
نیم جمله داروها چهار کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند و بسایند و به آب غوره و آب سماق اما باید که آب
غوره دو جزو باشد و آب هلیله و سماق جزوی چون پرورده باشد به سایه خشک کنند و بسایند و
به بیزند و بکار برند چون این برود بکار برند طلا کنند بر پلک تا آرد باقی متغیر گرده ترکرده باب مورد در
دمعه را باز دارد و نافع باشد **برودی که حرارت را بنشاند** **بگیرند** اسفیداج ارزیز پنج درم شادنج و مارقشیثا
و مروارید از هر یکی سه درم روی سوخته چهار درم ساذج هندی دو درم صمغ عربی ده درم نشاسته و کافور
از هر یکی یک طسوج جمله داروها نه کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند بحریر و بوقت حاجت بکار برند
**دواء الکتاب** نافع است و نگاه دارد درستی چشم خاصه کسانی را که همیشه نویسند و کارهای باریک
کنند و تنقیه کند جمله را و روشن کرد از چشم را ما مینای رهبانی **بگیرند** ماميثا و رهبانی و تخم گل از
هر یکی یکدرم هلیله زرد و نیم عصاره غوره و سرمه پرورده به آب باران از هر یکی یکدرم کافور دانگی سنبل
الطیب دو دانگ جمله داروها هفت کونه است جمع کنند و بکوبند جدا جدا و به بیزند و در کهیاره [illegible]
بحایت نرمی و در چشم کشند که مجربست **باب هشتم در دیگر بهاء اسکری**
نافع است مر ریشها را و سلاق را و بسیاری ریم را که در چشم باشد **بگیرند** شادنج مغسول و مرواریدا
و اقلیمیا زر و سیم و سرایخ و روی سوخته همه را آب سود کرده مغسول کرده جدا جدا از هر یکی دو درم
سرمه اصفهانی و مارقشیثا و کف دریا از هر یکی یکدرم جمله داروها شش کونه است جمع کنند و بسایند
و به بیزند بحریر و در چشم کشند **اسکری دیگر** نافع است مر جرب را و سلاق را و قرحه را **بگیرند** اسفیداج
ارزیز هشت درم اقلیمیا سیم صمغ عربی از هر یکی چهار درم روی سوخته یکدرم نشاسته و افیون

از هر یکی دو درم جمله داروها شش کونه است جمع کنند و بکوبند و بنبات نرم و بحریر به بیزند و به برود
بلعاب بزرقطونا و بسایه خشک کنند و باز بسایند بغایت نرمی و به بیزند و بکار برند **داروی مسهل**
نافع است بر گرفتن سپیده چشم را اگر در قرنیه تو باشد **بگیرند** سرگین واسنک و عاقرقرحا
و انزروت و زنگار و محکوک نیا و قلمیاء و روی سوخته از هر یکی را بر جمله داروها شش کونه است همه را
جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیزند و در انگبین صافی بیامیزند و بوقت حاجت بکار برند **داروی مسهل**
نافع است قلع بیاض را و اثر را بردارد **بگیرند** انزروت و بوره ارمنی و نمک از هر یکی دو درم
نیم شراب یکدرم جمله داروها چهار کونه است همه را و بکوبند و بسایند و به بیزند و حل کنند برود و
انگبین پاک و در حبره آبگینه کنند و بوقت حاجت بکار برند از بعد آنکه از گرمابه بیرون آمده باشند
این دارو در کشند و صبر کنند تا دارو تمام فعل کند و این نسخت از غایت است مر برگرفتن بیاض را

**باب نهم در طلاها طلائی که بر چشم و پیشانی اندازند**

در ابتداء رمد تا ماده را رد کند **بگیرند** شیاف مامیثا و صبر و حضض و گل سرخ و صندل سرخ
و فوفل و زعفران از هر یکی پنج درم جمله داروها هفت کونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و
به بیزند و تر کنند به آب گشنیز تر و از وی نردها و حبها بسازند تا خشک شود و بوقت حاجت یکی
از آن بر گیرند و بسایند به آب گشنیز تر یا آب هندبا یا با گلاب و بکار برند طلا طلا بار و جوا نیز
**طلائی دیگر** نافع است مر بزرگی و رم را و شیره **بگیرند** کندر و مر صافی از هر یکی یکدرم لادن دانگی
و نیم موم نیم درم شب یمانی دانگی و نیم بوره ارمنی دانگی و نیم جمله داروها شش کونه است همه را
جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیزند و تر کنند بروغن زیت یا روغن سوسن و بر انداز
برده و شیره **طلائی دیگر** که شقاق را تحلیل کند **بگیرند** حجر اسقوطری یکدرم و شیاف مامیثا و
و مر صافی و کندر از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله داروها شش کونه است همه را جمع کنند

و بکوبند و اگر خجان باشد که عضو گرم باشد به آب هندبا بر اندایند و اگر نباشد به آب مورد
طلای دیگر نافع است مر درد چشم را و آماس را بگیرند عدس مقشر و صندل و گل سرخ از
هر یکی دو درم کافور دو دانگ و نیم طلا کنند به آب هندبا و برگ کاسنی و بر جفن و بناگوش اندایند طلای دیگر نافع است
مر آماس را که در چشم افتد بگیرند صبر اسقوطری و شیاف مامیثا و حضض مکی و زعفران و افیون و اقاقیا
و گل ارمنی و صندل سرخ از هر یکی برابر جمله داروها هفت گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند و به شیر
و به آب غوره یا به آب عنب الثعلب فهادزرک کنند و بگلاب بکار برند طلای دیگر بگیرند روی
دو درم و نیم زعفران نیم درم مرواری و شب و سنبل و مرصافی از هر یکی یکدرم افیون نیم درم اقاقیا
چهار دانگ جمله داروها هفت گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند و طلا کنند بگلاب طلای دیگر
که سود دارد درد سر را که از حرارت باشد بگیرند صندل مقاصری و صندل سرخ از هر یکی سه درم
زعفران یکدرم شیاف مامیثا یکدرم گل حک دو درم افیون نیم درم کافور دو دانگ تخم کاهو
دو درم جمله داروها نه گونه است جمع کنند و بکوبند و به آب بید یا گلاب بر سر اندایند نافع است طلای
دیگر که سود دارد صداع و شقیقه را بگیرند کدو تر و طحلب و حی العالم از هر یکی برابر بکوبند و بیامیزند با
سرکه کهن و روغن گل و طلا کنند بر موضع شقیقه و صداع نافع باشد ان شاء الله تعالی و تقدس
باب دهم در مرهمها که در علاج چشم بکار برند مرهم اسفیداج
نافع است جراحات را که در جفن افتد بگیرند روغن گل ده درم موم سپید سه درم مرداسنگ سوده سه درم
و اسفیداج سپید سه درم جمع کنند و بکوبند و به بیزند و در میان روغن و موم گداخته افکنند و بزنند تا مرهم شود
و بوقت حاجت بکار برند مرهم سفید بگیرند مرداسنگ زرد و به بیزند چون غبار و بروی افکنند
سرکه کهن و به بیزند بجوشد و بار دیگر روغن گل پاره پاره بروی می زنند و می سایند تا روغن گل میخورد تا
مرهم شود نهایت نرمی و مقداری کافور ریاحی در وی افکنند و خوب بزنند تا مرهم شود نافع باشد

اسفیداج ارزیز درم

مرهم تابشفا که گوشت برآرد بگیرند روغن گل ده درم موم سه درم خون سیاوشان
و انزروت و صبر و مرصافی و کندر از هر یکی دو درم روغن بگدازند و در وی افکنند این داروها
سوده و بیخته و بهم بزنند تا مرهم شود و بوقت حاجت بکار برند مرهم زنگاری نافع است مر ریشها را
و ریخ و عفونت و گوشت تازه برداد بگیرند اسفیداج پنج درم مرصافی دو درم راتیانج یکدرم
موم پنج درم اسفیداج را نرم بکوبند و باقی داروها را بروغن زیت بگدازند و زنگار و اسفیداج را نرم بکوبند و باقی
داروها در آنجا افکنند و بهاون بزنند تا مرهم شود و بوقت حاجت بکار برند مرهمی که مرهم انگره خوانند
ریش را خشک گرداند و سوختگی بنشاند بگیرند آهک نارسیده در هاون کنند و سه بار بآب
بشویند و آنگه بروغن زیت بگدازند پاره پاره بر وی ریزند و می کوبند تا همه آب بیرون آید و اگر روغن زیت
پاره پاره در ریزند تا نرم شود و در خبره کنند و بوقت حاجت بکار برند مرهم داخلیون نافع است
مر اسهال و صلب را و سلعه را بگیرند لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی سپید و لعاب تخم
مرو از هر یکی نیم رطل مرداسنگ نیم رطل در یک رطل و نیم روغن زیت بگدازند تا منعقد شود پس از آتش
فرو گیرد تا از گرمی بیاساید و لعابها در آنجا ریزند و بر سر آتش نهند و آتش نرم می کنند تا لعاب و روغن و
مرداسنگ جمع شوند و مرهم شود آنگه فرو گیرد تا سرد شود و در خبره حبس کنند و بوقت حاجت بکار
برند مرهم الرصاص نافع است ریش کهن را و گوشت برآورد و ریش را خشک گرداند بگیرند ارزیز
سوخته و روی سوخته و اسفیداج ارزیز و کندر لبان و مرداسنگ و قردمانا و اشق و جاوشیر
و مصطکی از هر یکی دو درم پیه گرده گاو و راتیانج و روغن مورد و موم سفید از هر یکی سه استار بخور
و صمغ عربی از هر یکی چهار درم بگدازند آنچه گداختنی است بگدازند و آنچه حل کردنی است حل کنند بسرکه
کهن و سبکی و آنگه همه داروها در هم آمیزند تا مرهم شود و در خبره کنند و بوقت حاجت بکار برند نافع است
باب یازدهم در سعوطها که در علاج چشم بکار برند سعوطی

که منفعت کند درد چشم خاصه چشم کودکان را بگیرند صبر اسقوطری چهار درم شکر طبرزد یکدرم زعفران
و حضض مکی از هر یکی چهار درم همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند و سعوط کنند بحبه یا دو حبه نافع بود
سعوطی دیگر نافع است مر درد چشم را کودکان را بگیرند کندش چهار دانگ کندر و کرویا و سعتر پارسی
و زعفران و مر و صبر از هر یکی دو درم حبها کنند هر یک چند نخودی و بوقت حاجت بکار برند بروغن بنفشه
سعوط جرب منفعت کند جرب را و سبل را و انتشار را و ناصور را و بواسیر چشم را بگیرند
صبر اسقوطری و خرمیان و جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر پارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد دو
عدس و مرصافی و انزروت از هر یکی یکدرم کندش پنج درم جمله داروها دوازده گونه است همه را جمع کنند و بکوبند
و بسرشند به آب مرزنگوش و حب کنند بر مثال بلبل و بکار برند سعوط سبل نافع است مر سبل را و
و همه بادها را که در سر و روی باشد بگیرند کندش تازه یکدرم مرصافی دو دانگ حضض مکی دانگی و نیم زعفران
دانگی صبر اسقوطری چهار دانگ جمله داروها پنج گونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند و بسرشند به آب مرزنگوش تر
و حب کنند بر مثال عدس و بکار برند سعوطی دیگر که در بینی افکنند نافع است سر را پاک کند و دفع کند باد و سبل را
بگیرند کندش و دار قصب و گل سرخ از هر یکی برابر جمع کنند و بکوبند خرد و مقدار نسولی در بینی افکنند
سعوط دمعه نافع است مر دمعه را قطع کند آب فرود آمدن را و ماده تعاد ابری چشم و سالی بکند در چشم را
و سر را بگیرند زهره کلنگ و زهره کرکس و آب چغندر از هر یکی جزوی و در بینی او کی سعوط کنند سعوطی دیگر خشک
منفعت کند صداع و شقیقه را که از گرمی باشد و خاسته است بگیرند افیون و طباشیر در بره اسفید از هر یکی
نیم درم زعفران نیم دانگ همه را جمع کنند و بکوبند و هر روز دانگی در بینی افکنند بگلاب سعوطی دیگر
نافع است درد سر و شقیقه و ضربان چشم را بگیرند شکر طبرزد و زعفران و طباشیر از هر یکی یکدرم افیون
یکدرم جمع کنند و بکوبند و به بیزند نیم دانگ ازین داروها در شیر زنان و روغن بنفشه کنند و بر نهند تا در بینی افکنند
سعوطی دیگر نافع است مر لقوه را و فالج را و صداع را و برگشتن را و بادها را و جمله بیماری که

از سردی باشد و تری خاصه که در نزول آب بگیرند کندش پنج درم شونیز درم و نیم عدس
و مر و سعتر پارسی از هر یکی دو درم و نیم افیون یکدرم و نیم حضض پنج درم صمغ عربی و سداب و زهره
کلنگ و جاوشیر و خرمیان از هر یکی یکدرم و نیم شکر طبرزد و زعفران از هر یکی یکدرم فرفیون و مرصافی
از هر یکی دانگی و نیم جمله داروها پانزده گونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند و بسرشند به آب مرزنگوش
و حب کنند هر یک چند فلفلی و وقت حاجت بکار برند به آب مرزنگوش و روغن بنفشه مجربست
باب دوازدهم در داروهای که در دماغ بکار برند عطسه
داروی عطسه که دماغ پاک کند و فضلات بیرون آرد بگیرند کندش دو درم و دو دانگ حاشا
یکدرم و چهار دانگ بلبل و دار فلفل و سعتر فارسی و بلبل سپید و خرمیان و شونیز از هر یکی یکدرم
سداب بیابانی چهار دانگ میویزج و زراوند از هر یکی دو دانگ حب بلسان دو دانگ و نیم جمله
داروها دوازده گونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند بحریر و بوقت حاجت بکار برند دانگی و نیم و اگر
عطسه بسیار آرد و طاقت ندارد بروغن بنفشه سعوط کنند تا باز ایستد دیگر داروی عطسه که دماغ را
پاک کند و فضلها بیاورد بگیرند کندش و عاقرقرحا و تربد از هر یکی دو درم بوره و زراوند از هر یکی
یکدرم و دود تورخباز ان یکدرم همه را جمع کنند و خورد بسایند و به بیزند و مقدار سه تسو تا دانگی در بینی افکنند
باب سیزدهم اندر ضمادها که برای چشم بکار برند ضماد
بنفشه نافع است ورم را که در چشم و اجفان افتد بگیرند بنفشه پنج درم و هندبا ده درم گل خطمی
سپید دو درم کرد دو درم جمع کنند با پنج درم روغن گل بکوبند و بوقت حاجت بکار برند ضماد دیگر که
بتخم الرمان ترست نافع است سلاق را و جرب را بگیرند کشنیز تر و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم عدس مقشر
سه درم زرده دو خایه مرغ و روغن گل ده درم به انار ده درم مغز نان کرده ده درم جمع کنند و خورد
بکوبند و چون مرهم بکنند و بر جفن ضماد کنند ضماد کشنیز تر نافع است و تحلیل کند مادت را و ورم کند بگیرند

کشنیز تر بیست درم زرده دو خایه مرغ بادام مقشر ده درم گل سرخ دو درم زعفران پنج درم همه را جمع کنند
و بکوبند بنهایت نرمی و بوقت حاجت ضماد کنند که مجرب است ضماد باقلی نافع است مر زخم را که در چشم افتد
واز ان اثر بر آید بگیرند باقلی خشک و پوست از وی جدا کنند و آرد کرده و بنهایت پخته ده درم سپیده خایه
مرغ و آب کشنیز تر پنج درم در آب هندبا تر کنند و ضماد کنند و در چشم نافع باشد باب
چهاردهم در ایارجها و داروهای غرغره آیارج فیقرا نافع است همه علتها که در چشم راافتاده باشد بگیرند
مصطکی و زعفران و سنبل الطیب و حب بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یکی یک درم و صبر اسقوطری شانزده
درم واز اطبا قومی باشند که یک درم عود بلسان اندر افکنند و قومی دیگر بجای داد چینی یک درم اندر افکنند جمله داروها ده گونه است
همه را جمع کنند و بکوبند و بپزند بحریر و در خبزه الکینه کنند اگر بخورد شربتی یک ملعقه انگبین بخورد و اگر غرغره کنند دو دانگ
تا پنج درم انگاه بنطل غرغره کنند مجرب است ایارج روفس نافع است مر پاک کردن سر را از سودا و بلغم غلیظ
بگیرند تخم حنظل هشت درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی هشت درم صبر اسقوطری و غاریقون از هر یکی ده درم کاوشیر
هشت درم فطراسالیون و زراوند مدحرج و بلبل سپید از هر یکی پنج درم سنبل الطیب و سلیخه و دارچینی و زعفران و زنجبیل و حماما
و مر صافی از هر یکی دو درم جمله داروها شانزده گونه است جمع کنند و بکوبند و بپزند و آنچه از جمله صمغ است در آغاز نهند
و حل کنند و سکنجبین کهن و یا مثلث کنند پس معجون کنند به خبزدان دار و یا انگبین صافی و در خبزه کنند و بوقت حاجت
بکار برند ایارجه جالینوس نافع است همه داروها را اگر از بلغم باشد واز سودا و اخلاط لزج و سر را پاک کند و معده را پاک
کرداند و استرخا و لقوه را سود دارد بگیرند تخم حنظل و غاریقون سپید و بصل الفار را بریان کنند و سقمونیا و
خربق سیاه و غاریقون و فرفیون از هر یکی شانزده درم بستایج و افتیمون اقریطی و ملح ازرق و کاشم رومی
و دراسیون و سلیخه از هر یکی نه درم مر صافی و سکبینج و جاوشیر و دار بلبل و بلبل سیاه و سپید و دارچینی و حاشا
و فودنج کوهی و جعده و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و قومی از اطبا زعفران چهار درم در افکنند جمله داروها بیست و پنج
همه را بکوبند و آنچه صمغ است در آغاز در شراب کهن بنهایت و انگه معجون کنند بهنگام داروعسل پاک در خبزه کنند و چند

تا سنتی بله

تا سنتی ماه بخورند و شربتی چهار درم بکار دارند نافع است داروی غرغره قوی قسوس بگیرند مصطکی دو درم
میوزج دانگی و نیم عاقرقرحا و خردل از هر یکی نیم درم همه را جمع کنند و بکوبند و بپزند و بسرشند با
انگبین و بوقت حاجت بکار برند با سرکه ماء مزه و غرغره کنند داروی غرغره لطیف که بجرور اشیاء آم
بگیرند انار دانی ترش هشت درم پودنه و حاشا از هر یکی پنج درم بکوبند دو درم و نیم بوره ارمنی دو دانگ
پوست بیخ کبر و بیخ کرفس و افسنتین از هر یکی پنج درم بکوبند و بپزند و بجوشانند و در سه رطل آب تا باد و
رطل آب باز آید انگه بپالایند و گرم در وی مالند هشت درم فلوس خیارشنبر تا بگدازد و بیخ در وی لعاب
از منیر و انگه بپالایند و در دیگ افکنند و به آتش نرم می جوشانند تا بقوام انگبین باز آید و پس از ین دارد ماء
کوفته در آمیزند و جهد تا سرد شود و پس در خبزه کنند و بوقت حاجت بکار برند و در سکنگبان شکری غرغره کنند
باب پانزدهم در حبها که در علاج چشم بکار برند حب ایارج
پاک کند معده و سر را بگیرند ایارجه فیقرا شش درم تربد مجوف هشت درم هلیله زرد و افتیمون از هر یکی سه درم
نمک نفطی دو درم گل سرخ دو درم و نیم تخم کرفس دو درم جمله داروها هفت گونه است جمع کنند و بکوبند
و بپزند و بسرشند با آب و حب کنند شربتی دو درم و نیم نافع است حب صبر و مصطکی پاک کند سر و معده را
بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم مصطکی درم بکوبند و بپزند و بسرشند با آب و حب کنند این مجرب است
حب صبر و کبابه پاک کند دماغ را و معده را و چشم را سود دارد بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم
هلیله زرد دانه برون کرده چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درم کبابه
دو درم جمله داروها هفت گونه است جمع کنند و بکوبند و بسرشند با آب شربتی دو درم و نیم بحسب قوت نافع است
حب افتیمون پاک کند سر را از سودا و معده را بگیرند ایارجه فیقرا و تخم حنظل و غاریقون و بجار از هر یکی
و ملح از هر یکی دو درم تربد سپید شش درم سقمونیا یک درم جمله داروها هفت گونه است جمع کنند و بکوبند
و بپزند و بسرشند با آب و حب کنند شربتی دو درم و نیم حب قوقایا نافع است مر درد سر را و چشم



وجلا کند و پاک کند تن را و معده را از فضولها پاک کند بگیرند صبر اسقوطری و عصاره افسنتین و برگ افسنتین و مصطکی
و سقمونیا و تخم حنظل از هر یکی برابر جمله داروها شش گونه است جمع کنند و بکوبند و بپزند و معجون کنند با
کرفس جوشیده و صافی کرده حب کنند بر مثال بلبل خورد شربتی یک درم بحسب قوت حب قوقایا یا که از نسخت خاص است
سر را پاک کرداند و معده را پاک کند و همه تن را پاک کرداند از فضولهای که جمع شده باشد خاصه از بلغم و
جلا کند بگیرند صبر اسقوطری چهار درم عصاره افسنتین و برگ افسنتین از هر یکی نیم درم مصطکی دانگی و نیم حنظل دانگی
و نیم همه را جمع کنند و بکوبند و بسرشند با آب کرفس جوشیده و حب کنند بر مثال نخودی و این مجرب است اقسام
بجلاب بخورد حب شبیار نافع است درد سر را و شقیقه را و معده را پاک کند و بخار از سر فرو آرد بگیرند
صبر اسقوطری سه درم مصطکی یک درم انیسون دو دانگ زعفران دانگی جمع کنند و بکوبند و بپزند و بسرشند با
باک و حب کنند بر مثال بلبل شربتی دو درم و نیم بحسب قوت حب اسطمخیقون نافع است مر آب فرود آمدن را
و درد سر و نیم سر و معده را پاک کرداند از سودا بگیرند ایارجه فیقرا ده درم هلیله زرد دانه برون کرده افتیمون
اقریطی و غاریقون و بسپایه و ملح هندی از هر یکی دو درم تربد سپید مجوف ده درم تخم حنظل و سقمونیا
از هر یکی درسنگی ملح ازرق شش درم جمله داروها ده گونه است جمع کنند و بکوبند و بپزند و مقل را حل کنند
در آب انیسون و داروها برین سرشند و حب کنند چهار خورد شربتی دو درم و نیم با جلاب و اگر بلغم
باب شانزدهم در مطبوخها که از برای چشم بکار برند و نافع است
مطبوخ افتیمون نافع است مر اسهال سودا را بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی و بلیله دانه برون کرده
از هر یکی ده درم هلیله زرد پنج درم شاهتره و سنای مکی از هر یکی شش درم بسپایه نیم کوفته کرده دو درم
مویز طایفی دانه برون کرده پانزده درم بادیان و تخم کرفس و انیسون از هر یکی دو درم پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس از هر یکی سه درم اسطوخودوس پنج درم افتیمون ده درم شکر سپید ده درم جمله داروها
شانزده گونه است این همه را جمع کنند و بکوبند و در سه رطل آب افکنند الا افتیمون و شکر و بجوشانند

تا باز آید

تا باز آید بقدر درم و صافی کنند و آب صافی ده درم افتیمون در افکنند و یک شب رها کنند و پس بجوشانند
بمالند و بپالایند و انگاه شکر در افکنند و بکار برند و این مجرب است نافع بود انشاء الله تعالی
مطبوخ خیارشنبر نافع است محرور و صفرا را بنو و سر را پاک کند بگیرند هلیله زرد دانه برون
کرده ده درم خرمای هندی و آلو و عناب و سپستان و مویز طایفی از هر یکی هشت و سه درم همه را جمع کنند و بر دو رطل
آب بجوشانند تا به نیم رطل آید و بپالایند و انگاه پانزده درم فلوس خیارشنبر در افکنند و پس بجوشانند
و بپالایند و در وی افکنند هشت درم شکر و بوقت حاجت بکار برند و بخورند مطبوخ هلیله نافع است
مر صفرا را و سر را پاک کند و گرمی را و بخار را بنشاند بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه و هلیله کابلی از
هر یکی هفت درم گل سرخ ده درم بلیله و شیر آمله از هر یکی شش درم بنفشه نیلوفر پنج درم تربد سپید سه دانگ
عناب و سپستان و مویز و آلوی سیاه از هر یکی بیست دانه خرمای هندی هشت درم خیارشنبر ده درم ترنجبین
ده درم شیرخشت پانزده درم شکر بیست درم جمله داروها در دو رطل آب بجوشانند تا بیست درم
باز آید الا شیرخشت و شکر و ترنجبین و خیارشنبر و شکر را چون بکداخت بپالایند این مطبوخ در وی افکنند
و بکار برند شیرخشت و ترنجبین و خیارشنبر چون بگداخت بپالایند و بخورند و این شربتی است نافع که
نقوع میوها نافع است و لطیف و طبیعت را نرم کرداند و صفرا را براند و تشنگی و گرمی را بنشاند
وقت شب که خورد بگیرند آلوی سیاه و عناب و سپستان و مویز خراسانی از هر یکی درم انزبار
ده درم نار دان شیرین ده درم خرمای هندی بیست درم زرد آلوی گشته ناری بیست درم
کشنیز خشک دو درم جمع کنند و در آب کنند و بنهند و یک شب بگذارند و روز دیگر بدست بمالند تا قوت
در آب شود و بپالایند و در وی افکنند سی درم شکر و ده درم ترنجبین و بیست درم شیرخشت
و بپالایند و بخورند این مجرب است باب هفدهم در سفوفها که در چشم بکار برند
سفوف کشنیز بگیرند کشنیز ده درم شکر سپید ده درم همه را بکوبند خورد و شب چون بخواهد خفت بخورد

شربتی سه درم به آب سرد و فرو برند نافع است بکار زبانه دارد و کوکی بیند سفوف بنفشه نافع است
سر را پاک کند و اسهال صفرا کند و بغایت محکم است سفوف تمرهندی خشک سی درم و شکر سپید شصت درم خرد بکوبند و بیزند
و بوقت حاجت بکار برند شربتی ده درم با آب سرد بخورند و هیچ نخورند تا اسهال تمام بیاید و صبر کنند تا غذا بخورند
که مجرب است سفوف هلیله نافع است مر پاک کردن سر را و فرود آوردن بخارها بگیرند
هلیله زرد ده درم بنفشه ده درم شکر شصت درم خورد بکوبند همه را و بیزند و باید شربتی ده درم
بامداد بخورند و هیچ نخورند تا غایت پیشین تا فعل خود بکند و اگر این سفوف با جلاب خورند نافع باشد
و فعل بکند باب بیست و هشتم در حقنها که از جهت علاج چشم بکار برند
حقنه نرم که اخلاط را بیاورد بگیرند تخم کتان یک کف خطمی یک کف جو کوفته خشک کرده دو کف
جمع کنند و داروها در وی بریزند و در سه رطل آب تا بیک رطل باز آید و پس صافی کنند پس در آن افکنند یک رطل و …
درم روغن شیره و دو درم بوره ارمنی سوده و پانزده درم انگبین و پانزده درم شکر سرخ در هم کنند و بدان
حقنه کنند نافع باشد حقنه تیز که بیاورد خلطهای خام را و جذب کند مادتها از بالا و پاک کند امعا را
بگیرند خیک ده درم آب چغندر بیست درم خطمی پنج درم خطمی ده درم تخم حنظل دو درم ترب سپید … درم
انجیر و عناب از هریکی سی درم کشک جو ده درم تخم کتان ده درم همه را جمع کنند و بپزند بدو رطل
آب تا به نیمه آید و بپالند و صافی کنند و آنگه در وی افکنند انگبین پانزده درم و روغن گنجد … درم شکر سرخ
آنگاه نبطی ده درم بوره یکدرم نمک دو درم حلتیت و جاوشیر از هریکی یکدرم همه را جمع کنند و حلتیت و جاوشیر را
حل کنند و در هم آمیزند و بدان حقنه کنند و صبر کنند تا یک فصل بکند تا نافع باشد باب
نوزدهم در روغنها که از جهت علاج چشم بکار دارند و تمریخ کردن روغن بنفشه که کنند کنجد تازه پوست بکنند و خشک کرده
با بنفشه بر آمیزند و هر روز بنفشه تازه در وی افکنند تا چهل روز چون کنجد درست بماند بی بنفشه بوی
بنفشه آید پس بکوبند و روغن بکشند ازان و تاوان سنگین باید و در فارس معروف است … پوست کنده …

بابنفشه

بابنفشه هم برین مثال است که یاد کردم روغن گل قومی گل با کنجد امیزند هم برین مثال … برگ
گل هر روز درمی افکنند و به آفتاب می نهند تا برسد روغن سداب نافع است بادهای سرد را که در
سر و گوش پدید آید و از آنجا بچشم آید بگیرند روغن زیت شسته بار و روغن کنجد تازه یکمن و آب سداب
یکمن و آب خوردنی ده سیر در دیگی کنند پاک و آتش نرم می کنند و می جوشانند چندانکه آبش برود و روغن
بماند در جای کنند و بکار برند روغن مورد نافع است مر گرمی سر را و قبض کند بگیرند روغن شیره یکمن برگ مورد تر
یکمن و نیم شراب کهن تلخ یکمن و شبانروزی رها کنند تا قوت و شراب بگیرد آنگاه دیگر بار در دیگی پاک
کنند و می جوشانند با آتش نرم تا سیکی هم برود و روغن بماند و قومی دیگر آب مورد تر کوفته باشند چون
این روغن از ثفل مورد بردارند دیگر باره در دیگ کنند و آب مورد تر که کوفته باشند در روغن افکنند و دیگر
باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این روغن بغایت نیکست پس در جای کنند و بوقت حاجت بکار
برند روغن قسط نافع است مر بادهای سرد را و خلطهای غلیظ را بگیرند قسط و … ده سیر … درم
برگ مرزنجوش سیر بکوبند کوفتنی خورد پس در وی افکنند روغن زیت یا روغن کنجد یک قسط و سیکی چهار و
نیم قسط و بر شیره و در دیگی کنند و بجوشانند تا سیکی برود و روغن بماند و قومی دیگر سیکی یک قسط
کنند و داروها در سیکی افکنند یک شبانروز پس روغن در افکنند و بجوشانند تا سیکی از وی برود و روغن بماند
باب بیستم در قرصها که در علاج چشم بکار برند اول قرص
نافع است اسهال صفرا و تقویت سر معده را بگیرند هلیله زرد یکدرم سقمونیا یکدرم رب السوس یکدرم تربد
چهار دانگ کتیرا دانگی و نیم نمک نفطی دانگی انیسون نیم دانگ گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی جمع کنند و بکوبند و …
این یکشربت است قرص مرواریدی قوی گرداند دل را و دماغ را پاک گرداند بگیرند گل دو درم طباشیر
یکدرم مروارید ناسفته یکدرم … یکدرم صندل یکدرم تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو از
هریکی پاک کرده یکدرم بهمن سه درم زعفران نیم درم جمع کنند و بکوبند و بیزند و بسرشند بلعاب بزرقطونا

تخم خرفه

و قرص کنند و شربتی یکمثقال با سکنگبین بخورند تا بخورد روح را صافی کند و خفقان که از گرمی بود بنشاند
و یرقان که در چشم باشد پاک کند قرص امبرباریس نافع است مر گرمی جگر را و عفونت اخلاط را و جگر را
قوی گرداند و بخارها باز دارد و دماغ را خنک گرداند بگیرند تخم خیار بادرنگ و تخم کدو از هریکی پاک
کرده دو درم گل سرخ سه درم تخم هندبا و تخم کاهو و تخم کاسنی و ریوند چینی و طباشیر از هریکی
یکدرم مروارید ناسفته دو دانگ نمک شسته مثقالی کافور ریاحی دانگی زعفران نیم … و تا سیزده …
همه را جمع کنند و بکوبند و بسرشند بلعاب بزرقطونا و قرص کنند و خشک کنند در سایه شربتی مثقالی با بیست درم
سکنگبین نافع بود قرص ریوند چینی نافع بود گرمی جگر را و گرمی دماغ را و التهاب را بگیرند ریوند چینی تازه
هشت درم … لک پاک کرده از هریکی سه درم همه را جمع کنند و بکوبند و قرص کنند با شربتی یکدرم با پانزده
درم سکنگبین نافع بود باب بیست و یکم در آنچه تجربه کرده اند و … علتهای چشم بود …
و بتوان دید و داروهای که آزمایش کرده اند علما را اما هر انگبین و هرکسی قولی گفته اند در حفظ بصر و تیز گردانیدن
قومی گفته اند در آن چیزهایی که بصر را ضعیف گرداند و در کسی که چشم ایشان بر جای باشد … عیب که بینند و …
ایشان نبینند و در کسی که از دور نبینند و از نزدیک ببینند و از نزدیک نبینند و از دور ببینند و هرچه بینند …
که در دودی می بینند یا چیزی خورد تر یا نزدیکتر می بینند یا لونی گشته بینند یا شکل گشته در مقالت چهارم از
اعضا الحس چنین گوید که چون چشمی بینند که در آن هیچ آفتی پدید نباشد و چشم نابینا باشد پس آفت در عصب مجوف
آمده باشد یا ورم باشد یا صلابت یا سوء المزاج و قومی دیگر میگویند که خوردن نمک بسیار بینایی چشم را
ضعیف کند و توان از برای خشکی باشد اما کسی که … ایشان تر باشد نمک مضرت کمتر کند و میگویند
که مجامعت بسیار بینایی را زیان کند اما کسی که قوی و ممتلی باشند زیان کمتر کند در مقالت چهارم
در حیلة البرء گوید آفتی که رسد بینایی را و شکل چشم را بر حال خود یا از سبب عصب باشد یا از سبب روح
باصره باشد و عصب را آفت رسد یا از آماس باشد یا از سده باشد یا از سوء المزاج و پیش ازین یاد کرده ام

اما جالینوس

اما جالینوس هم علامت این گفته است در حیلة البرء … هر که چون آماس گرم باشد در عصب مجوف ضربان
و سرخی و گرانی در چشم و در قعر چشم و آن بیماریها و آن آماس که در عصب مجوف می افتد از بلغم است و از
سودا و علامتش گرانی باشد و عدم حرارت و فرق میان ایشان بدرازی روزگار بود که آماس صلب
نباشد الا در مدتی دراز اندک اندک و آنچه دلالت کند بر سوء المزاج گرم عصب … و آن بینایی
و سوء المزاج سرد از سردی بود که پدیدار شود آنچه از شکم و چشم وی نهاده باشد و اما … خشکی
بتوان شناخت که از پس رفته باشد و اما در چشم بدان تری نباشد و بصر را بگرداند و تری در چشم کودکان
بصر را بردارد و شده باشد مقالت چهارم از علل و امراض حکیم
که بیمار کسی باشد که در آفتاب گرفته … نگاه کند نابینا گردد و بجهت بیشتر و از آنکه کم از آن
که بصر ایشان ضعیف گردد ضعیفی عظیم دیگر گوید که اگر کسی را نابینایی از دماغ افتاده باشد پس اگر
حواسها و دیگر بلاهات باشد ممکن بود که اعصب مجوف افتاده باشد اما شده خواهی که بدانی از
روشنایی به سایه بیا از سایه بروشنایی آر اگر فراخ تر باشد نه شده باشد پس اگر نه شود و نه
تنگ بود آنگه شده باشد و اگر دست بر یک چشم نهی و بنگری تو چشم دیگر بار که اگر حدقه فراخ
تر شود نه شده باشد پس اگر نه فراخ شود و نه تنگ بود آنگه شده باشد و اگر … شده باشد پس اگر
فراخ تر نشود و بر یکی حال بماند پس شده باشد و می گویند که ضعف بصر می افتد در کشیدن طبقه قرنیه و از خشکی
صلابت قرنیه و این پیران را افتد بیشتر اما جوان نیز می افتد ولیکن بنادر میگویند که خواهی که بدانی که ضعف بصر از
همه چشم افتاده باشد یا از طبقه قرنیه اگر چنان باشد که حدقه تنگ شده باشد پس …
از این خشکی همه چشم را افتاده باشد و اگر حدقه تنگ نشده پس از سبب طبقه قرنیه باشد چنانکه در
بیرون علاجش در ترطیب چشم باز کردن در آبهای فاتر … و غذا از تر و آنچه برین جانب علاج باید کرد
در مقالت سیوم گفتیم که چنان باید که بیامیزند با داروهای تیز که چشم را روشن گرداند بر داروهای نافع

قوی تا قوی گرداند واز جهت این ترکیب کرده اند این دارو تا چون بگیرند وزنجبیل و نوشادر و بلیله وبسلیوان
یار کنند و دیگر میگویند که دارو تا که بازدارد مادت را افتد که باز دارد رطوبات را که بچشم آید و من
یافته ام نیک ترچیزی ازین حال را وان چیزهای خشک است و فاضل ترین انست که بباز نوار سنگ آورد
و صفت آن در سوم از میامرات اما ماکه بکار داریم از جهت این توتیا و سرمه و شادنه و روی سوخته
و قلیمیا که بباید بنبات زمی پس بلیل و حجن میکنند که این نباتات خشکی است و چنان باید که بگیرند آب
تخم انار با آب پوست انار پس تر کنند این دارو تا بران جانکه شود پس خشک کنند در سایه و باز بایند
و بکار برند چون بکار بردند بگذارند که چشم تر گردد و لیکن بپوشند بکشد که چشم را خشکی گرداند و مژه را
نریزاند **اما جامعی بسیار** از فضلا این صناعت رانند با بجاج که رو غن پستان که در چشم کنند چشم را روشن
کند و درستی رچشم نگاه دارد **و دیگر** اگر زهره کلنگ یا روباه با عصاره فراسیون و انگبین فایق در
در چشم زود ضعف بصر را قوی گرداند یا در شنه مرو جر برابر بگیرند بگیرند بوزن ب بنهند و بکار برند یا بگیرند عنزان
و فلفل برابر یکدیگر و باز هره گاو بیامیزند و در چشم کشند **در مقالات چشم** از منافع اعضا گوید برای کم
در ایشان نقصانی شود صفا و نور بسبب باشد نقصان بصر را **مار جوبه گوید** که فعل قلیمیا و انگبینی
مانند از دارو تا خشک کنند بصر را خشک گرداند چشم و همچنان است فعل سرطان بحری و سرمه و شادنه و بیکا
و مار قیشیا و مرواریدیر و هم صدفها **از اختیارات کبری** سرمه که نگاه دارد و بینائی را از بیماریها و جلا کند چشم را
توتیا و بشویند با آب خوش هفت بار پس خشک کنند و بر گیرند پنج درم و سرمه و مار قیشیا که آب سود
کرده باشند و شسته از هر یکی دو مثقال پس آب سود جمله را سه روز پس خشک و بگیرند آب مرزنگوش که
مروق کرده باشند با تنی و این دارو تا در آب مرزنگوش بپرورند پس بگیرند مثقالی سنگ عراقی که کار
و هم را در هم آمیزند و بر غایت نرمی و بکار برند که این کحلی است بنهایت نافع و عجب **بولس گوید** بکار دارد
ضعفی چشم را و کند پس و فصد پس از ماق رگ گشادن و دیو جر را صداع افکندن و اطراق عالیدن ...



یکبر قی و در کشیدن کرد سرمهای که معروف است چون زهرها و انگبین و آب بادیان و فلفل و آنچه بدین
**بکیرند** توتیا و انقی و بسر شند با آب بادیان و در کشند در چشم **یونس** میگوید که انقی نافع است
ضعف بصر را **مجهول گوید** چیزهایی که بصر را ضعیف کرداند شبت و کرنب و بادروج و ملک و گوشتهای
غلیظ و سرکه و مجامعت کردن بسیار **یونس گوید** توتیا بکوبند و با آب مرزنگوش یکهفته در رنهند و ت باز
وا زند تا خشک شود و ب بند بغایت نرمی و بکار برند نافع بود روشنائی را **اخیبار لیتوی** که منسوب است بکرد است نمو
چشم را **بگیرند** سکبینج و جاوشیر و ملک انزرانی و زنگار و فلفل سفید و انگره و روغن بلسان و زهره گاو و
فلفل و زنجبیل از هر یکی برابر و بکوبند و بسر شند با آب بادیان منتمش کرده بکار برند **ایناسیس گوید**
نگاه دارید بینائی را تا تاریک نگردد بنوص کردن در آب سرد چشم باز کردن در آنجا شاید یکسره دوام خواندن
که بصر را قوت دهد و دست باز داشتن از شراب خوردن غلیظ خاصه که شیرین باشد و غذاهایی که انبوه مدهر
دیر بانه و هضم دشخوار شود که از آن خلط بر بخاص آید و از چیزهای منجر که بکار بر رفتند چون پیاز و کراث
و جرجیر و آنچه برین ماند و ... بسیار نخسید و از باد شمال که بر چشم زند و از سرما و از برف و دود
و گرد و در چشم چکانند هر روز نقیع را زیانج و اگر نیابند تخمش تازه در آب باران در سر شته کنند و ت
باز دارند روزها و پس صافی کنند و در چشم می چکانند نافع است **شاهر گوید** این از جهت خویش ساختیم و
بغایت نافع آمد بگرفتم انار ترش و بجوشانیدم تا سطبر شد و در شیشه کردم و چند روز با قتاب بنهادم
پس در چشم کشیدم چشم بغایت روشن گشت **هم او گوید** قوی تر ازین بساختم آب انار ترش
و آب رازیانه و زهره گاو و انگبین از هر یکی برابر بگرفتم و در هم آمیختم و کفی بر داشتم و در شیشه کردم
و در آفتاب نهادم چهل روز چون در چشم کشیدم بغایت نافع دیدم در ... **مجهول گوید** هر کرا چشم تاریک
شده باشد و دشخوار تخمش بکین نتواند دید آب پیاز و انگبین از هر یکی برابر با هم بیامیزند و در چشم
کشند نافع باشد **و آنچه علما و اطبا تجربت کرده و ذکر آن میرود** از چیزهایی که چشم را روشن گرداند و قو

دهد که در کشند و آن چیزهایی که مجرب است و اجزی دعود و بلسان و لبان و قنطوریون دقیق و جبل و دار بلیل
و بلیل سپید زنجبیل و آب رازیانه و آب ترب و انگبین اگر در کشند و یا بخور بند چشم را روشن کند
و کندر و قطران و بچه و هشک سوخته و آب پیاز و آب سپیندان تر و فصیتین و آب جاوشیر و این دارو
همه نافع مجرب است **مرا این اجر را سرمه آزموده** که نگاه دارد چشم را از رمد و کرم و رتابستان
**بگیرند** سرطان بحری و شادنه و مروارید از هر یکی سه درم کل ارمنی سه درم تخم کل دو درم
صندل سپید سه درم شیاف مامیثا دو درم زرنب غوده دو درم کافور یک درم بپرورند الجمله سکت
باب کل و سم را جمله کنند و بسایند بر آب کل تا پرورده شود و بسایند خشک گشته چون در خواهند کشید تا میل
باب کل در زنند و در کحل زنند و در چشم کشند در تابستان و اگر زمستان باشد باب سرد **روفس گوید**
چشمی که ضعیف شود از درنگریستن بود در آفتاب **علاجش** خواب ... است و شراب **از کتاب حنین**
**میگوید** که چون باطل شود بینائی یا نقصان گیرد بی آنکه در شکل چشم آفتی پیدا باشد پس بدان که آن بیا
از جهت عصب مجوف باشد یا از دماغ یا بیماری عصب یا از سوء المزاج بود یا از ورم یا از سده باشد
یا از ضغط یا از هتک چون دیدی که بینائی باشد و چشم بر جای خود است لیکن بداد نظر اگر در آن
خاصه در قوتش و در قوتش بود که رطوبت بسیار ... که بالا چشم ریخت و ضغط افتاد عصب را و اگر
چنان باشد که خداوند علت پیش از آنکه بینائیش برفت خیالهایی دید چون پشه و مگس و موی و دو د چشم
و هیچ آفتی در نیامد و نه گرانی در قوتش و نه در سر که در صدقه خداوند علت اگر در حدقه چیزی بینی چون ارزن یا چند
مرواریدی بود آن آبست که در چشم فرود آمده است پس اگر بینی که چشم سیاه باشد و حدقه
سیاه پس بدانکه آن سده است در عصب و علامت سده و رفته جای گفته ام و اگر چنان بودی که
بینائی برفت از پس ضربه یا آفتی سخت و دران وقت چشم از جای بیرون آمد و باز فرو نشست پس بدانکه
عصب را هتک افتاده باشد **هم او گوید** چون چیزی که کسی از دور بیند و از نزدیک نبیند چنانکه علتش آن



اگر دور بیند و شب نبیند بدانکه آن از غلظ روح نفسانی بود و بسیاری فضول که بروی آمیخته است و اگر
چنانی باشد که از نزدیک ببیند و از دور نبیند پس بدانکه از جهت روح ضعیف کمیش است که از دماغ آید که از آن
روح باصره خوانند باید که خون بردارد و از رگ ماقین و دیو جر با گوش ببندند و گفته که منفعت کند
تاریکی را و سده را که در کشند باسلیقون که معمول است از قلقطار و نحاس محرق و زنگار و بلیل و
زنجبیل و سنبل پرورده با آب رازیانه و این آزموده است و اگر اندکی کافور برافکنی نفع و آن چیزهای
که نگاه دارد چشم را و نگه دارد که مادتی بچشم آید سنگ افروحی است و سرمه ماقلیا و صبر و ماميثا
و انزروت و زعفران و میگویند جمله علما که باسلیقون بکار برند همه دارو ها تیز که ممتلی بود
و هواجوبی چون در کشی از پس آن شبر دختران در چشم و دو شند و نگهدارند تا در دبنشیند
**از کتاب جالینوس** در حفظ ... میگوید که نگاه داشتن چشم ... منع کردن چشم از قبول
مادتها آنست که در کشند شیاف حضض و سنبل و گفته است که زیان دارد بینائی را مستی
دایم و جماع بسیار و شراب شیرین خوردن و غذاهای بسیار و چیزهای تیز که در دهن سوزاند
و چیزهای سودائی **حکیم شابور گوید** کحل ساذج نگاه دارد درستی چشم را و قوی گرداند چشم را
**بگیرند** سرمه شش درم توتیا چهار درم اقلیمیا دو درم بسد دو درم مروارید نیم درم زعفران
نیم درم ملک قیراطی ساذج هندی یک درم آب سود کرده بکوبند و درهم آمیزند و ب بندد
بر ند **گفتم از آرای بقراط و افلاطون حکیم گویند** که شده عصب مجوف را آن باشد که نه
نه فراخ شود و نه تنگ در وقت تمیط کردن و گشادن و در تاریکی و روشنائی بلکه بر یک حال
مانده باشد بر شکل خویش **از قرابادین شابور بزرگ** سرمه که درستی چشم نگاه دارد
و قوی گرداند و دمعه را باز دارد و آزموده است **بگیرند** سرمه پرورده با آب باران
هشت درم مار قیشیا هشت درم توتیا سبز و اقلیمیا از هر یکی دوازده درم مروارید ناسفته ده درم

مشک دانگی کافور دو دانگی زعفران و ساذج از هر یکی یکدرم ربع سنبل سرمه و مامیران و توتیا و مروارید را در آب باران
یا چندروز روز و در روزی ده بار می‌ساید و دست باز میدارد تا خشک میشود پس خشک کند و برود
داروهای دیگر را و با سنید نبات نرم و هر بامداد و شبانگاه در چشم میکند نام او و حکایت کنم کردیم
کودکی را علتی و اطباء افتاد و از ان علت سیاه شد و حدقه او بر جای نه تنگی و نه فراخی در وی پس بفرمودم تا سر او انطول
میکرد و بر سر و سعوط میکرد نیک شد و چنانکه و بالان خوانی پس اندک بود و اکنون در هر عام از حبوبها چیزی که
تیز کرداند بصر را نبات بکمونه زنجبیل و وج و ایارج فیقرا از هر یکی برابر انکزه چهار دانگ جزوی شربت
به آب بادیان تر باید آبی که در وی پخته باشند دار زیانه و عسل بکار بر تو قوی رکی فندقی هر روز یک بار باشد
انتشار را و ابتداء آب را و ظلمت را جوامع العلل و الامراض کفت طبقه قرنیه اگر تر گردد و اگر خشک گردد نقصان کند
طبقه قرنیه را و نقصان کند بصر را چون حال بری منفعت کند این علت اولین بر حرارت و علامت اگر تر گردد
قسطاسی باشد که هرچه بیند پندارد که دخانی می بیند و دوم آن باشد که لون قرنیه اندکی بر برنیا بود الا
بریخ و علاج آن حقنه است عصاره کمون بری روشنائی را تیز گرداند و رطوبات برون آورد و عصاره
بیاز تیز گرداند بینائی که او را تباه کرده بود رطوبت غلیظ و عصاره فراسیون در چشم کشی روشن گرداند
چشم را و سکنجبین با بانغ تر داروهاست در تیز کردن بینائی که ضعیف شده باشد و توتیای شسته
تجفیف کند از همه داروها لذع کند و از برای این نافع است میل کردن سیلان ماده تماکی چشم آید
و چشم را قوی گرداند و من میگویم اعتماد کن بر میل سنگی فروحی سرمه که در وجع است با تجفیف و قبض
از برای اینست که یکبست منع کند مادت را از چشم روغن بلسان که در چشم کشی بینائی را تیز گرداند و ابن سینا
جلا کند تاریکی چشم جلای قوی و دفع کند سیلان رطوبات بچشم و حضض بکشت تاریکی چشم را
این از جهت حدت بصر و ماده تماست کرم منع کند و پوسته خوردن عدس چشم را تاریک کند و کرنب
چشم را تاریک کند و خوردن کاهو و پوست ... بینائی را و از خوردن باد روج کند بصر را و اگر آب بادروج

دبیم



در چشم کشی چشم را روشن گرداند و تاریکی و بیل جلا کند تاریکی چشم و زنجبیل بکشت تاریکی چشم را
نوشادر آب که بخورد تیز گرداند بینائی را آب سداب و آب رازیانه چون درهم بیامیزند و در چشم کشند
نفع کند ضعیف بصر را و شبت کی دایم بکار دارد ضعیف کند بصر را و آب رازیانه بگیرند و بنهند تا خشک شود بس
او را سرمها افکنند نبات قوی گرداند بصر را و صمغ که در ساق رازیانه بیرون آید عظیم قوی است و این فعل
او قوی تر است از رازیانه و سکنجبین جلا کند تاریکی چشم را روفس گوید در دو کتاب که تقله الحماجون دایم
بکار دارد بصر را ضعیف کند و خوردن پیاز بسیار بینائی را ضعیف کند ماسرجویه گوید که زعفران بینائی را تیز کند
شاهر گوید که تاریکی چشم که از پس بیماری حاد افتاده بود و علاجش کردم [illegible]
روغن ... و کرمابه و رطب و غذای تر جالینوس گوید که ... تاریکی زاید کند بینائی با فرشینا را سوخته
با عیر سوخته جلا کند بینائی را اسلیخه بکشت در داروهای چشم ... ضعیف بصر را شکر حجازی و شکر
عشر نافع است هر دو مر ضعف بصر را که در چشم کشند ابن ماسویه گوید که داروها که پاک گرداند چشم را
و تیز گرداند بصر را روغن بید انجیر است چون بخورند پاک گرداند چشم را از خلطها غلیظ خاصه که بازه
فیقرا با دی باشد زیت کهن و خردل و ترب همین فعل کند اگر جاوشیر در آب بادروج کنند و در چشم کشند
نیک کند ابوجایس گوید که چون بنفشه بادروج ضعیف بصر زیرا که از ... کرمابه و سرمای سخت و از روشنائی
بادرونمان شبانگاه خوردن و بیدار بودن و خواب دراز کردن و ... از کرمابه شدن و قی کردن از پس
شراب التذکره در کشیدن به آب ترب و روغن بلسان که این قوی است یا در کشیدن زنجبیل خشک
کاین نهایت عجیب است اگر چنان باشد که با این رطوبت با فراط است با آن یار کنند هیلیلج زرد روفس گوید
در رسالتش که تاریکی که بیشتر بر از اچنان باید که بررسوس ترنج و می ممالند و پای شستن و از طعام بسیار
خوردن پرهیز کند و چیزهای تیز خوردن و پرهیز کند از هر چیزی که بخار بر سر رسد و قی کند از پس طعام خوردن
و پرهیز کند از خوردن بسیار سمو گوید چون زکام افتد از منفعت کند تاریکی بصر را و همچنین عطسه و غرغره کند





تخمیناً ده ورق از آخر افتاده

با بلغم فرود آمده و آنچه خبر دهد که ضعیف خواهد افتاد بینائی را آن باشد که در چشم چون توسن و وسخ عام
و رگها بدان کند جست جستن آنچه چون پشه و موی و دود و شقیقه و صداع به برآید چون دیدی این کار کن عجل شش
و پاک کردن ... بختیشوع گوید ضعیف کند بصر را کاهو و کراث و باذروج و کرنب و عدس
جرجیر و شبت چون دایم بکار دارند اختیارات چنین نهایت و بکشت بکیر ترهلیا هشت درم کلاه مروارید
و مرجان از هر یکی دو درم و زهره و بکیک دانکی نیل سپید دو دانک نوشادر و مشک کافور از هر یکی
دانکی همه را جمع کنند و بکوبند و بیزند و بکار برند مجهول گوید ضعیف بصر که بیفتد از خشکی علاجش غرغره و منفعت
ترحران علت را چون سعوط کردن بر روغن نیلوفر و غذاهای تر و کرمابه و نطول کردن بچیزهای تر و در چشم چکانیدن
شیر دختران و سپیده خایه مرغ و بخور میکنند باب کرم شاهر گوید منفعت کند آب پنیر تاریکی چشم را
که از صفرا افتاده باشد و از پس بیمار اسا و حاد من الکتاب الجامع گفته اند جمله علما ... چیزی
کار تو بچشم درست و چشم بیمار از خشکی شکم باید که شکم نرم باشد و ... از گریستن بسیار و از حرارت
روشنی و خواندن خطهای باریک و افراط کردن در جماع و پیوسته چیزهای شور خوردن و پیوسته بودن در
و خواب کردن از پس امتلاء طعام و امتلاء دایم از طعام و اگر گرسنه باشد که سیر شود از بخار غذائی
باشد که در چشم آنکه ... که بچشم از پس ... چیزی خورد بود در ساعت مجهول گوید ...
که روشنائی برود و ترسد از نابینائی باید که مادام شلغم خورد خام یا پخته در سرما و گرمای
تواند تا سیر گردد و هر باری که این بکشت ... روشنائی را و چون دیدی که چشم بحال
باشد و بینائی نبود بگو که آنجا سده افتاده باشد و آن آنست که نگری در حدقه و از تاریکی
روشنائی آری از روشنائی بتاریکی بری و دست بر یکی و یکی را بگشائی و نگر اگر حدقه تنگ تر شود یا
فراخ تر پس سده نیست پس اگر بر یک حال باشد سده هست و نزدیک جالینوس آفت در عصب
مجوف باشد و نزدیک حکما اطباء و ماده در ثقب چشم که اتساع و انقباض باطل شده باشد و اکثر

علاج حدوث ... و زردی ... کردن ... آفرین ... و ... کتاب ... 

جالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]